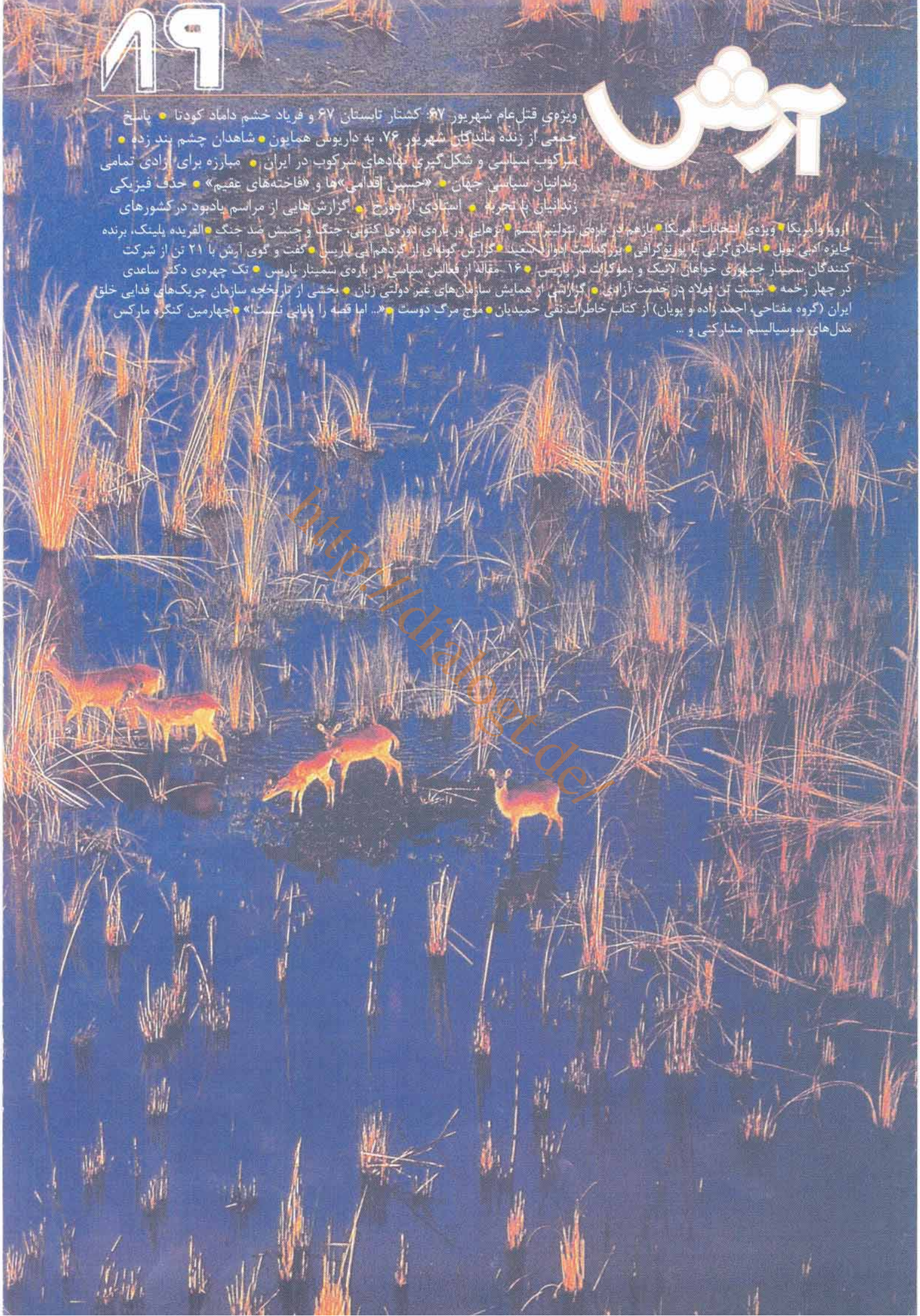


ویژه‌ی قتل عام شهریور ۶۷: کشتار تابستان ۶۷ و فریاد خشم داماد کودتا • پاسخ
 جمعی از زنده ماندگان شهریور ۷۴، به داریوش همایون • شاهدان چشم بند زده •
 سرکوب سیاسی و شکل‌گیری نهادهای سرکوب در ایران • مبارزه برای آزادی تمامی
 زندانیان سیاسی جهان • «حسین اقدامی»‌ها و «فاخته‌های عقیم» • حذف فیزیکی
 زندانیان با تجربه • استادی از جورج • گزارش‌هایی از مراسم یادبود در کشورهای
 اروپا و آمریکا • ویژه‌ی انتخابات آمریکا • بازهم در باره‌ی نئولیبرالیسم • تزهایی در باره‌ی دوره‌ی کتولی، جنگ و جنبش ضد جنگ • الفریده یلینک، برنده
 جایزه ادبی نوبل • اخلاق گرایی یا بی‌توجه‌گرایی • بزرگداشت ادوارد سنجیدگزارش گوناگونی از نهمین اجلاس • گفت و گوی آرش با ۲۱ تن از شرکت
 کنندگان سمینار جمهوری خواهان لائیک و دموکرات در پاریس • ۱۶ مقاله از فعالین سیاسی در باره‌ی سمینار پاریس • تک چهره‌ی دکتر ساعدی
 در چهار زخمه • بیست تن فولاد در خدمت آزادی • گزارشی از همایش سازمان‌های غیر دولتی زنان • بخشی از تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق
 ایران (گروه مفتاحی احمد زاده و پویان) از کتاب خاطرات نقی حمیدیان • موج مرگ دوست • «... اما قصه را پایانی نیست» • چهارمین کنگره مارکس
 مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی و ...



همبستگی!

Solidarité PAR CECILE ET BASTIEN



«ما حافظه‌ی جمعی نداریم.» این را بارها تجربه کرده‌ایم ولی واقعیات سخت را به عمد فراموش می‌کنیم و وقتی دست‌مان سوخت دوباره به یاد می‌آوریم.

رژیم جمهوری اسلامی ایران طی ۲۵ سال حاکمیت جنایت‌بار خود چنان برخی از کوه نفسان و کم حافظه‌ها را گیج کرده که فریب طرح آمریکا را خورده‌اند و راستی راستی چنین می‌پندارند که «گسترش دموکراسی در خاورمیانه‌ی بزرگ» از طریق بمباران و اشغال و کشتار و حمایت از شارون‌ها و علاوی‌ها و... نمونه‌ی «خوبی» برای ایران می‌تواند بشود! آیا هرگز سابقه داشته است که مداخله‌ی استعمارگران و غارت‌گران دیروز و امروز، دموکراسی به بار آورده باشد؟

پوش، مدعی همبستگی با مردم خاورمیانه است ولی منطق همان منطق دیرین زورمندان فریبکار است. یزیدنت ترومن، رئیس جمهوری آمریکا پس از بمباران هیروشیما و ناکازاکی گفت: «خداوند را سپاس که به ما سلاح اتمی ارزانی داشت تا آن را بنا بر مشیت او بر ضد دشمن بکار ببریم.»

تصحیح و یوزش:

تصویر هبیت‌الله معینی جاقروند که در شماره قبل آرش به چاپ رسیده بود، بخشی از یک تابلوی بزرگ، کار دوست عزیزمان حجت کسریان بود.

ویژه ی قتل عام شهریور ۶۷

- ۴- کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و فریاد خشم داماد کودتا
آرش
۵- پاسخ جمعی از زنده ماندگان شهریور ۶۷، به داریوش همایون
۶- گزارش های مراسم یادمان از: کالیفرنیا، واشنگتن، کینهاگ، آلمان، پاریس و...
۸- سرکوب سیاسی و شکل گیری نهادهای سرکوب در ایران ارسى، خلیلی و محمودى
۱۰- «شاهدان چشم‌بند زده»
ناصر رحمانی‌نژاد
۱۲- «حسین اقدامی»ها و «فاخته‌های عقیم»
عباس صدرايی
۱۵- مبارزه برای آزادی تمامی زندانیان سیاسی جهان
همایون ایوانی
۱۶- حذف فیزیکی زندانیان با تجربه
رحمان ذرکشیده
۱۸- آخر تا چند سال؟
نجمه موسوی
۱۹- کشتار تابستان ۶۷ و تجربه‌ی امسال شهر فرانکفورت
مژده ارسى
۲۰- اسنادی از دوزخ
ترجمه: ناصر رحمانی‌نژاد
انریکه بونائوتورا
۲۱- آهو بانو
حسن حسام
۲۲- مادر
محمود خلیلی

ویژه ی انتخابات آمریکا

- ۳۴- ویژه‌نامه ای از نشریه ی نوول ایزرواتور
ترجمه‌ی نجمه موسوی
۲۹- زنان طرفدار امنیت ملی
الهه امانی

مقالات

- ۳۰- بازهم در باره نئولیبرالیسم
بهرروز امین
۳۱- تزهایی در ... جنگ و جنبش ضد جنگ یلبر آشکار
ترجمه تراب حق شناس
۳۴- استاد ادوارد سعید
دانیل بارنبویم
۳۵- بزرگداشت ادوارد سعید
تراب حق شناس
۳۶- الفریده یلینک، برنده جایزه ادبی سال ۲۰۰۴
حمید ریاحی
۳۷- اخلاق گزایی یا یورنوگرافی؟
هایده ترابی
۳۹- گزارش یک سفر
احمد مازندرانی
۴۲- تک چهره‌ی دکتر ساعدی در چهار زخمه قلم
رضا علامه‌زاده
۹۷- گزارشی از همایش سازمان‌های غیر دولتی زنان در تایلند
الهه امانی
۱۰۰- بیست تن فولاد در خدمت آزادی، گفت و گو با بهروز حشمت
انلیش مایر
۱۰۱- چهارمین کنگره‌ی بین‌المللی مارکس
تراب حق شناس
۱۰۲- یک نسخه خطی معتبر و دو شعر منتشر نشده
انور سلطانی

ویژه سمینار جمهوری خواهان

- ۴۴- گزارش گونه‌ای از گردهم‌آیی
ایرج حیدری
۴۷- در حاشیه گردهم‌آیی پاریس
کیومرث ذرکشیده
۴۸- گفت و گوی آرش با : ناصر کاخساز، پرویز نویدی، محمد حبیبی، محمد آزادگر،
علی حجت، عفت ماهباز، شیدان وثیق، جلال شالگونی، بهزاد کریمی، مجید زربخش،
ناصر مهاجر، میهن روستا، فریدون احمدی، احمد ارسى، میهن جزئی، مهران پاینده،
مهدی ذوالفقاری، محمد اعظمی، احمد اسکندانی، امین بیات و مهرداد باباعلی.
۵۶- نظر خواهی از: باقر مرتضوی، خسرو قدیری و سعید آرمان
آرش
۵۷- مقالاتی از: فرخ نگهدار، صلاح مازوجی، بهروز خلیق، علی راسخ، روبن مارکاریان،
توکل، عباس هاشمی(هاشم)، علی اشرفی، شهاب برهان، مسعود فتحی، حسین باقرزاده،
آذر شیبانی، اصغر ایزدی، علی شاهنده، شهلا فرید، محمد رضا شالگونی و اسد سیف
۸۶- سایه گرفتن زیر پرچم آرمان دکتر مصدق
رضا اغنمی

نقد و بررسی کتاب

- ۸۸- موج مرگ دوست
بهرروز شیدا
۹۰- بخشی از تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق
خاطرات نقی حمیدیان
۹۶- مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی
ترجمه‌ی حمید ریاحی

داستان

- ۸۶- پاهای آهنی شازده و اندوه فخرالنساء
اکبر سردوزامی
۱۱۰- انتظار
محسن حسام
۱۱۳- «... اما قصه را پایانی نیست!»
سیاوش محمودی

گزارش و خبر و معرفی کتاب و نشریات رسیده

مدیر مسئول : پرویز قلیچ‌خانی

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئولین صفحات شعر

منصور خاکسار و مجید نفیسی

همکاری شما آرش را بر بارتر خواهد کرد
برای ما، خبر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشند، چاپ
خواهیم کرد، امیدواریم که دوستان این پرنسیب را رعایت نمایند.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن: ۲۵ ۶۲ ۱۲ ۶۲۰ +کد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷+کد فرانسه

E-mail

parvizghlich@hotmail.com

نشانی پستی آرش

ARASH

Maison des Associations
7 Place du Martroy
95300 Pontoise FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه
۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: چهل (۴۰) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۵۵ دلار آمریکا

روی جلد : از Yann Arthus-Bertrand

عکس مردابی در آفریقا

با تشکر از اسعد عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغش برای
بهبتر شدن آرش.

کمک‌های مالی رسیده :

بیژن پاریس ۴۲۰ یورو، رضا پاریس، ۳۶۰ یورو، ماندانا ۵۰۰

یورو

تک فروشی این شماره شش یورو

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷

و فریادِ خشمِ دامادِ کودتا

شانزده سال از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، به دست رژیم سیاه جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد. طی این سال‌ها، علاوه بر خانواده‌های قربانیان این کشتار، اپوزیسیون رژیم اسلامی نیز در خارج از کشور، یاد این عزیزان را گرامی می‌دارد و نمی‌گذارد بر روی این فاجعه‌ی ملی گرد فراموشی بنشیند. این روزها، پس از گذشت سال‌ها از این جنایت ضد بشری، اکثر روشنفکران گروه‌های مختلف ایرانی و رسانه‌های متعلق به آنان، به فراخور موضع و پایگاه طبقاتی‌شان به این فاجعه ملی برخورد می‌کنند.

امسال، داریوش همایون - یکی از روشنفکران راست - برای اولین بار در کیهان لندن، شماره‌ی ۱۰۲۲ شهریور ۱۳۸۳ در مقاله‌ای با عنوان «پیروزی خشم و کین» یاد از کشته شدگان شهریور سال ۱۳۶۷ کرده است.

در ابتدا با خود می‌گویی این کشتار چنان وحشیانه بوده که هیچ عنصر جان به دربرده از این رژیم، حتا داریوش همایون! نمی‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت باشد، اما کافی است چند کلمه بخوانیم تا بدانیم نه تنها او به عاملان و آمرین این کشتار حمله نمی‌کند و دندان خشم و کین خود را به آن‌ها نشان نمی‌دهد، بلکه هنوز بعد از گذشت این همه سال از انقلاب بهمن ۵۷، از این که مردم بر حکومت مورد علاقه‌اش شوریده‌اند، با خشم و کینه‌ای باور نکردنی و با زبانی روشن و بی‌ابهام می‌گوید: حق تان است که به دست جنایتکاران جمهوری اسلامی کشته شوید، سر بریده شوید؛ حتا وقتی محکومیتشان در زندان به پایان رسیده باشد

آقای همایون که کشتارهای رژیم اسلامی را این چنین ارزیابی می‌کند: «نوک نیز سرنیزه جنبش انقلابی، سازمان‌های چریکی مجاهد و فدایی و سازمان‌های انقلابی کوچک تر، به چرخ گوشت هولناک اسلام سیاسی خورد و در صحنه‌هایی که «شب کاردهای دراز» نازی‌ها را از جلوه انداخت به پاکسازی استالینی نزدیک شد.» کلامی در ضدیت با عاملان این جنایت هولناک نمی‌گوید. در عوض تمام حمله‌ی خود را متوجه کسانی می‌کند که زیر این چرخ گوشت هولناک له شده‌اند.

ایشان در مورد کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ نیز چنین روشی را سال‌هاست تبلیغ می‌کند. او که در بسیاری از مقالات خود، کودتای ۲۸ مرداد را قماری جهانی بین آمریکا و شوروی می‌داند، خود را به فراموشی می‌زند که در این قمار خونین پشت دست برنده بوده و شیتیلی‌ی قمار را با جقه وزارت و هم خونی نسبی با آن گرفته و داماد کودتای ننگین شده است! او چنان خشمگین است که این خشم را بر سر مبارزینی که برای به دست آوردن استقلال و دموکراسی جنگیدند خالی می‌کند. آقای همایون! اگر امروز جمهوری اسلامی با جنایات سهمگین خود روی شاه را سفید کرده است، حقانیت مبارزه علیه شاه زیر سؤال نمی‌رود.

او فراموش می‌کند که چپ‌ها و دمکرات‌ها، اگرچه در اوایل انقلاب با اعدام کسانی چون هویدا و... مخالفت نکردند اما بعدها از خود انتقاد کرده و امروزه یکی از سرسخت‌ترین و پیگیرترین نیروهای مبارزه در جهت لغو حکم اعدام هستند؛ اما شما چه؟ شما که هنوز بعد از گذشت بیست و شش سال از این انقلاب خونین، زندان و زندانی را «دو نیروی سیاسی نابرابر اگر چه ماموریتشان متفاوت بود، در خصلت انقلابی خود تفاوتی با هم نداشتند.» تحلیل می‌کنید و به این ترتیب نه تنها این کشتار را محکوم نمی‌کنید بلکه از این مناسبت استفاده کرده تا بار دیگر کینه و خشم ذاتی خود را از انقلاب بهمن ۵۷، بر سر چندین هزار اعدامی خالی کنید. شما بر این باورید که «هر چه درد بزرگتر، درس نیز بزرگتر» پس در بررسی شما هم چنان که در این مقاله هم می‌گویید «این کشتار بزرگترین کشتار تاریخ خونبار ایران نبوده»، و «تمازگزاران پرستشگاه خشونت به کشتار هم پرداختند».

آقای همایون! این تعداد کشته برای درس‌گیری از تاریخ کافی نبوده است؟! جمهوری اسلامی چند هزار نفر دیگر را باید می‌کشت تا شما اصل خشونت را نفی کنید و بر علیه آن بیاشوید؟ شما که هنوز با «سوگواران بهار آزادی» همدردی می‌کنید؟! شما که هنوز با کینه و خشمی هیستریک، از سر به داران اوین و گوهر دشت و... یاد می‌کنید؟! بگویید، در نوشته‌ی شما در کیهان لندن، چه عنصر سازنده، و یا چه موضوعی برای اندیشه و یا درک نوینی از تاریخ گذشته ارائه شده تا نسل آینده از روش اندیشه‌ی شما که هم حکومت شاه را از نزدیک شناختید و هم تاریخ ایران را در دهه‌های اخیر زندگی کردید درسی بگیرند؟ چه گفته‌اید تا به اندیشه صلح طلبی و مبارزه با خشونت خدمتی باشد؟ غیر از خشم و کین چه پیامی در مقاله تان بود تا باور کنیم که قلم یک قربانی «انقلاب بی‌فایده» در قلمدان نچرخیده، و این همه خشم نه از سر مبارزه با خشونت ویران‌کننده‌ی رژیم اسلامی، بلکه از آن روست که تیغ و شلاق را از دست شما گرفته‌اند و به جمهوری اسلامی داده‌اند تا ادامه دهند ی راهی باشد که شما آغاز کرده بودید؟!.

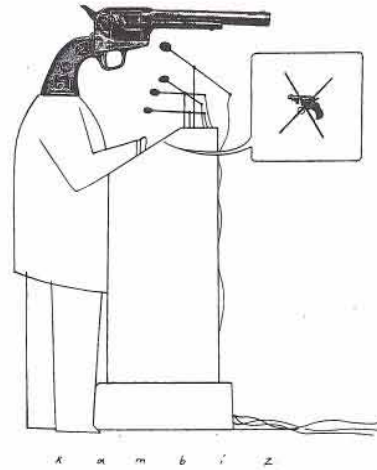
در این شماره نیز پرونده‌ای داریم در مورد قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷، و کشتار پیشقراولان آزادی فردای انقلاب. با تشکر از دوستان عزیزمان همایون ایوانی و مهدی اصلاتی - دو تن از شاهدان و زنده‌ماندگان تابستان ۶۷ - که تهیه‌ی این پرونده بدون همیاری آنان، امکان پذیر نبود.

آرش

پیوسته است. "قربانی و جانی" در قلمرو فکری آقای همایون هر دو از یک قماش هستند، فقط دیگری کمی زودتر به خط پایان رسیده است. این که آقای داریوش همایون به عنوان یک مبارز پیگیر از جوانی و دوران معاونت آقای منشی زاده و فرماندهی سومکا (کپی وطنی حزب نازی) محور چالش های عقیدتی و فکری شان را علیه چپ و انقلاب قرار داده اند با سابقه فکری ایشان خوانایی کامل دارد و پیگیری ایشان در این زمینه ستودنی است! ایشان با جعلی آگاهانه به عمد هر گاه سخن از چپ گفته اند آن را معادل استالینسم گرفته اند هر کس تاریخ نداند فکر می کند استالین ادعایی آقای همایون سلطنت طلبان را قلع و قمع کرده است و نه متفکران بزرگ چپ را. با این شیوه استدلال و منطق چوبین می توان به آقای همایون یادآور شد که تاریخ پادشاهی مروج سنت پسر کشی و برادرکشی بوده و هر چه پادشاه در تاریخ شاهنشاهی ایران داشته ایم، جفت جفت چشم

درآورده و مناره ها از سرها برپا ساخته اند. آقای همایون به بهانه برخورد با هر رویداد تاریخی تلاش می کنند که با گیوتین تحلیل شان سر چپ رابزنند. این البته حق آقای همایون است و تعرض به حریم این حق جایز نیست، اما با دفاع از حقوق بشر و ادعای دموکراسی خواهی آقای همایون در تعرض قرار میگیرد. ایشان در بررسی فاجعه شهریور ۶۷ حتا واژگان ارتجاعی خمینی را ادبیات چپ می دانند و کشتار ۶۷ را «بهای پوشیدن ردای فرصت طلبانه اسلامی» از طرف چپ ها ارزیابی می کنند. ببینیم این رجعت خواهی اعتبار طلبانه ایشان که خود را مدافع حقوق بشر می دانند و "تلاش" نا"فرخنده" همفکران و مریدانشان که وی را تبلور دموکراسی خواهی ایران جلوه می دهند تا چه میزان با واقعیت منطبق است. گویی ایشان از جوانی و عرق ریزان زیر پرچم دموکراسی خواهی سینه زده اند. ونه آنکه در یکی از مهم ترین دوره های تاریخ ایران که به کینه و خون آغشته است به عنوان معاون تک حزب حاکم - حزب رستاخیز - و آخرین وزیر اطلاعات

و سخنگوی دولت آموزگار مبلغ فرهنگ تک صدایی و تک حزبی بوده و به عنوان یکی از تئوری پردازان اصلی آن مبلغ نظر "هر کس عضو حزب ما نیست گذرنامه اش را بگیرد و گورش را گم کند" بوده اند. ایشان بانگاهی مقصر تراش به تاریخ. عرصه مخالفت با اندیشه چپ رابه دشمنی بان تنزل داده اند. آقای همایون. شما که اتهام به کارگیری ادبیات چپ از دهان خمینی را پیراهن عثمان کرده اید، چرا نمی گوید خمینی رج زده است و از روی دست شما تقلب کرده است. حزب الله خمینی از بذری که شما بر روی زمین تک حزبی جامعه پاشیده اید، سبز شده است. شما گفتید، شاه سایه خدا؛ آن ها گفتند، خمینی روح خدا؛ شما گفتید، حزب فقط رستاخیز به رهبری سایه خدا؛ آن ها گفتند، حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله. آقای همایون، حزب الله ادامه همان رستاخیز شماس است. خمینی از زهدان سلطنت متولد شده و مولود تمام و کمال نظام پادشاهی ایران است که شما از تئوری پردازان برجسته آن بوده اید. تمام گذشته و حال شما دل بستگی به تک فردی و تک شخصیتی شما را به نمایش می گذارد. آقای همایون، با شما نه مسئله ی شخصی داریم و نه کینه ای از آن دست که شما با خود حمل می کنید. اما جامعه ایرانی با درگشت فکری



تداوم خشونت و کینه

پاسخ جمعی از زنده ماندگان شهریور ۶۷، به داریوش همایون

در سال های اخیر زنده داشت و یادمان این جنایت هولناک از چنان گستردگی برخوردار شده است که تمامی نخله های فکری درگیر با حکومت را ناچار به موضعگیری کرده است.

از جمله کسانی که در شانزدهمین سالگرد جنایت بزرگ نظرات طیفی از جناح سلطنت ایران را نمایندگی میکند، آقای داریوش همایون هستند که در شماره ۱۰۲۲ کیهان لندن در مقاله ای با عنوان "پیروزی خشم و کین" از نگاه معروفترین نظریه پرداز راست به بهانه پرداختن به آن کشتار بزرگ افق فکری و نگاه قدرت مدار خویش را به نمایش گذاشته اند.

به باور آقای همایون «شهریور ۶۷ حقیقت انقلاب ۵۷ بوده است» و «هزاران جوان در خون تممید یافته از دم شمشیر انقلاب خویش گذشته اند» چرا که «شهریور ۶۷ زورآزمایی نابرابر دو نیروی سیاسی بود که اگر چه ماموریتشان متفاوت بود، در خصلت انقلابی خود تفاوتی با هم نداشتند. درخیم و قربانی به آسانی می توانستند جای خود را با هم عوض کنند اگر یکی دست بالاتر نیافته بود، دیگری به پیشدستی همان را می کرد».

ایشان با کینه ای کیمباب و کمتر دیده شده فاجعه ملی شهریور ۶۷ را رویدادی می دانند که «با شرکت فعال و آگاهانه همدستان فاجعه» به قوع

در تاریخ ملت ها روزهای داغ و درفش فراوان است. روزهای خانه خرابی و سقف فروریختگی؛ روزهای بغض و عزیز از دست دادگی، که ۲۵ سال است روزمرگی های مان را این گونه سپری کرده ایم. تاریخ جنایت حکومت اسلامی تا قبل از شهریور ۶۷ را می توان از جمله این روزها به حساب آورد. شهریور ۶۷ سیستم جنایت ۲۵ ساله حکومت را به بعد و قبل از آن تقسیم کرد و امروز با توافق عمومی وجدان های بیدار به عنوان عیار سنجش جنایت پیشگی حکومت آدم خواران قرار گرفته است.

برای یادآوری و تلنگر به حافظه های هنوز له نشده و یادهایی که خوره فراموشی به جانشان نیافتاده است می گوئیم که کوتاه زمانی پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل از طرف حکومت اسلامی، طرح از قیل آماده شده کشتار زندانیان سیاسی در زندان های سراسر کشور به اجرا درآمد. جوانی جان های چندین هزار طی چند روز گرفته شد و استخوان های هزاران هزار بر خاکپشته های لعنت آبادهای اسلامی شیار شد. به فرمان خمینی و همراهی و توافق پایوران حکومت خداسالار خاطره عظیم ملتی پرپر شد و ۱۰ شهریور هویت و شخصیتی یافت که امروزه هنجار جنایت است.

و پس از دو تجربه مرگبار سلطنت و مذهب رو به آینده ای حرکت میکند که با علا یق و انتخاب شما ناسازگار است. اگر تحلیل شما بر سر فاجعه شهریور ۶۷ به بهانه دفاع از حقوق بشر را با دیگر موارد داوری تان مانند کودتای ۲۸ مرداد در گذشته ایران مورد مذاقه قرار دهیم، چندان متعجب نخواهیم شد تک با بودن تحلیل شما در مورد آن اقدام شوم که فرایند روند دموکراسی و چند صدایی در ایران را متوقف کرد، بیشتر به لجبازی یک مشروط (ه) خواه وامانده از قدرت شباهت دارد تا نگاهی هوشمندانه به یک رویداد تاریخی. در جایی که وزارت امور خارجه آمریکا، مجری اصلی طرح کودتا، رسماً به دخالت در امور داخلی - کودتا - ایران معترف شده است و این اتفاق در دوره جنگ سرد، تنها ویژه ایران نبوده است، اسب تحلیل شما به سمتی دیگر می می شود. جان مایه آخرین تحلیل شما در مورد فاجعه تابستان ۶۷ که تئوری قدرت و دل بستگی تان به آن را تبلیغ می کنید، آن است که اگر چپ ها قدرت می گرفتند می توانست جایشان با جانی عوض شود. و چپ ها نیز البته مانند استالین دست به کشتار می زدند. این ساده انگاری تحلیل گونه را می توان به یک پیشگویی خرافه پرستانه و یا در بهترین ترین شکل آن یک پیش فکر در عرصه نظری مورد بررسی قرار داد. اما آقای همایون شما که در این مورد کارنامه رفوزگی تان را سال ها قبل دریافت کرده اید. شما در هرم قدرت بودید و جنایت اتفاق افتاد. کارنامه شما آغشته به خون شریف ترین فرزندان این ملک بلاخیز است.

شما هر چه دیوار کینه است بر سر چپ قدرت نگرفته و همیشه خون داده آوار می کنید. خانواده سیاسی که همیشه در صف اول عدالت خواهی، مورد تهاجم دو حاکمیت رفوزه شیخ و شاه قرار داشته است. به راستی آقای همایون چرا دلتان از این کشتار خنک شده است و این بی احساسی و بی "معرفت"ی غیرقابل درک را در چه معنایی باید جستجو کرد. نکنند به جهت تکمیل کار ناتمامی باشد که تاریخ خونبارمان به تباهی آن شهادت داده است. ماجرای تپه های اوین را که فراموش نکرده اید. آن جا که خوب خواهان این ملک را سر بریدید. آیا تفاوت ها را باید در ارقام کشته شدگان و تعداد صفرها و این که چه کسی بیشتر کشته است، جستجو کرد و نه نفس جنایت؟ آقای همایون لطفاً به ما نگوئید خمینی بیشتر از شاه کشت. ما را به مهمانی و ضیافت قصاب ها فرخوانید. آخر قرار نیست میان آن ها ملکه زیبایی انتخاب کنیم.

طنز تاریخ و گزندگی آن شاید در درستی این گفتار نهفته باشد که هیچ چیز نمی تواند سیستم جنایت را در خفا و اسارت خطا نگاه دارد. مرور زمان و فرسایش تاریخ و ارقام جنایت از نفس جنایت نمی کاهد. ۱۶ سال پس از شهریور ۶۷ و ۳۰ سال پس از تپه کشی شاهانه لازم است تکرار کنیم که بررسی جنایت شامل مرور زمان نخواهد گشت. ده ها نمونه از این دست را می توان شماره کرد. آقای همایون ما جان به دربرندگان و زنده ماندگان کشتار سپاه شهریور ۶۷ به عنوان مثال حق داریم یقه محمد خاتمی وزیر ارشاد وقت در سال ۶۷ را گرفته و بیرسیم تا این لحظه چرا کلامی از آن ذبح انسانی بر زبان نرانده است و دروغ جامعه مدنی و مدنیت را آشکار کنیم. آقای همایون اجازه می دهید از شما به عنوان وزیر

اطلاعات و سخنگوی دولت و معاونت تک حزب موجود در جامعه آن روز ایران که کینه تاریخی تان را در پوشش دموکراسی خواهی امروزتان پنهان کرده اید. سوال کرده و بیرسیم چرا شما که از پیروزی کینه و خشم می گوئید و از تداوم آن که سالیان دراز با خود حمل کرده اید، هیچ نمی گوئید؟

تا آن جا که به امضاکنندگان این متن که برخی تجربه دو زندان شاه و شیخ را دارند و از شاهدان زنده آن جنایت هولناک هستند برمی گردد، به شما می گوئیم که حداقل در مورد ما به تاریخ راست نمی گوئید آن جا که "دژخیم و قربانی" به آسانی می توانستند-درسال ۶۷- جای خود را با هم عوض کنند. با پیام «وحدت خوانی و همراهی» مشروطه تان نا سازگار است شما سالها برای مقابله با چپ جامعه را با مذهب واکسینه کردید و امروز رجعت خواهی شگفت و ناخردمندی تاریخی تان را بر سر دیگران آوار می کنید. آقای همایون ما نه تنها در حال حاضر بلکه در زمان وقوع جنایت هم از کینه مورد اشاره شما نسبت به قاتلان مان دور بودیم. ما اعدام را یک پدیده شوم تاریخ ارزیابی می کنیم که تمام به قدرت رسیدگان تاریخ میهن مان از جمله شما با دست و دل بازی آن را خرج کرده اند. آقای همایون شما در سال ۵۹ با امکانی که برایتان فراهم گردید از دست صادق خلخالی به سلامتی گذشتید امروز که همفکران خلخالی و خمینی فرادست شده اند و مسابقه قدرت را از شما برده اند اگر گرفتار سیستم جهنمی آن ها می شدید، با منطق خودتان باید با شما آن می شد که بدان استناد کرده اید؟! آقای همایون به راستی در فردای احتمالی به قدرت رسیدنتان (فرادست شدن دوباره) با مخالفین فکری تان چه خواهید کرد؟ با شیوه استدلال و تئوری قدرت مدار شما. باید همه را از دم تیغ بگذرانید. مگر خود را خارج از این قانونمندی ارزیابی کرده و این قاعده را تنها برای دیگران به رسمیت بشناسید. شما در آزمون قدرت یک بار مردود شده اید. ما امیدواریم آموختن از تاریخ را فقط به دیگران توصیه نکنید و سرمشا این تداوم کینه در فکر و حوزه اندیشه قدیم شما که سیاهی و چماق تبلور آن بوده نباشد. وگرنه حکایت ما، حکایت دیگر است.

سودابه اردوان، مژده ارسی، زهرا اسپرم، مهدی اصلانی، همایون ایوانی، محمدعلی پیمان، منصور تبریزی، فریبا ثابت، ناصر خدا پناهی، محمود خلیلی، رحمان درکشیده، فرخ ذاکرزاده، مینا زرین، شهاب شکوهی، احمد فتح الهی، اسماعیل محمدی، احمد موسوی، سیاوش محمودی، مهران ناظمی، جعفر یعقوبی، قلی یعقوبی.



یادبودهای تابستان ۶۷

سال هاست که علیرغم تلاش رژیم جمهوری اسلامی و کاربدستان اش برای فراموشی جنایت هولناک سال ۶۷، هر ساله یادبودهایی از طرف ایرانیان تبعیدی در سراسر جهان برگزار می شود. همبستگی ایرانیان برای فراموش نشدن این جنایت ضد بشری، با خانواده های این جانباختگان در ایران، خاری است بر چشم عاملان و آمران این جنایت ها. جنایاتی که از فردای انقلاب و با توافق اکثریت سردمداران رژیم اسلامی، آزادی خواهان و مبارزان عدالت اجتماعی، تیرباران و سر به دار شدند. امسال نیز در بیشتر کشورهای اروپا و آمریکا از جمله، پاریس، برلین، کلن، فرانکفورت، هایدلبرگ، آخن، دورتمند، برمن، استکهلم، لندن، آمستردام و اکثر شهرهای آمریکا و کانادا، مراسم یادبود این عزیزان برگزار شده است. آن چه در زیر می خوانید گزارش کوتاهی است از برخی یادبودها که به دست ما رسیده است.

آرش

شهر کمپبل کالیفرنای شمالی

مراسم یادبود خاطره عزیزان جان باخته در زندان های رژیم اسلامی ایران در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۴، در شهر کمپبل کالیفرنای شمالی، با پخش فیلمی از دلناز آبادی به نام «گلزار خاوران» آغاز شد. این فیلم با تلیق بسیار زیبایی از تصویر، شعر- آخر بازی - شاملو، موسیقی و متن منسجم، تأثیر زیادی روی شرکت کنندگان گذاشت. این فیلم روایتی است از جنایت هولناک رژیم جمهوری اسلامی ایران در تابستان ۶۷، که عزیزترین آزادی خواهان کشورمان به فرمان رهبر انقلاب اسلامی ایران، سر به دار شدند. این فیلم شرح کوتاهی است از «کورستان خاوران»، که صدها تن از فعالین چپ در گورهای دسته جمعی آن دفن شده اند.

در پایان این فیلم، در تاریک روشنای سالن، صدای «شیرین مهربد» که خود از زندانیان سال های ۶۰ بوده است حاضران را به خود آورد. او با صدای پر شور خود، رؤیاهای یک زندانی را در یک شب مهتابی بازخواند.

مهناز امیری، مجری برنامه که او نیز از زندانیان دهه ۶۰ است با اعلام برنامه از بازماندگان اعدام شدگان ۶۷ خواست که اگر شعری از آن دوران به خاطر دارند برای خواندن آن به روی صحنه بروند. آن گاه منیره برداران زندانی سیاسی پیشین و نویسنده کتاب های «حقیقت ساده» و «روان شناسی شکنجه» گفتار خود را با عنوان «کشتار سال ۶۷، جنایت علیه بشریت» به یاد خاوران آغاز کرد.

سخنران دوم برنامه، لیل کازمی پویا بود که سخنان خود را با عنوان «یادمان قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ را به کارزاری علیه هرگونه شکنجه و اعدام تبدیل کنیم» آغاز کرد. در پایان این برنامه نمایش فیلم کوتاهی بود از مسعود رئوف.

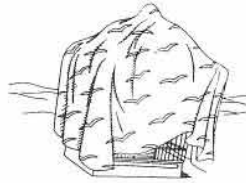
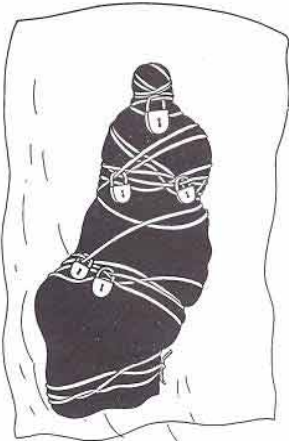
شهر پورتلند

روز ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۴ در مرکز چند فرهنگه دانشگاه پورتلند آمریکا برنامه ای به مناسبت یادمان فاجعه قتل عام زندانیان در تابستان ۶۷ برگزار شد. برنامه را گودرز اقتداری با ارائه تاریخچه کوتاهی از آن فاجعه آغاز کرد. سپس منیره برادران از تجربه های دردناک زندانیان در سال ۶۷ سخن گفت. وی در سخنان خود لزوم تشکیل یک کمیسیون حقیقت برای روشن کردن ابعاد ناروشن آن جنایت را یادآوری کرد. سپس فیلم کوتاهی در باره خاوران، که دلناز آبادی آن را تهیه کرده است و همچنین فیلم جنایت مقدس ساخته رضا علامه زاده به نمایش درآمد.

برای آشنائی حضاران با کارها و نوشته های زندانیان، چند نمونه از کارهای دستی زندانیان و نیز تعدادی از کتابهای نوشته شده در باره زندان در گوشه سالن به چشم ی خورد.

نشر و مستندسازی زندان

در چند سال اخیر، مهر سکوت چندین ساله در مورد بازسازی وقایع زندان و درعین حال تفسیر از آن، شکسته شده است. اسناد منتشره، همگی از کیفیتی هم تراز و یا سمت و سوی واحدی نیستند، ولی همگی بخشی از ادبیات زندان را تشکیل می دهند، که نشان از ضرورت مستندسازی این پدیده در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران دارد. با توجه به تنوع انتشار مقالات، کتابها، گزارشات و... در این زمینه، ارائه فهرستی دقیق و کامل از فعالیت های یک ساله اخیر در این جا، مقدور نیست ولی اشاره وار می توان به برخی از عناوین کتابهای منتشره اشاره کرد. «گفتگوهای زندان» در شماره ۵ تا ۷، به زندگی و مبارزه محمود محمودی (بابک) از دوره شاه تا اعدامش در رژیم جمهوری اسلامی پرداخت. نشر باران، «کابوس بلند تیز دندان» را به ویراستاری بهروز شیدا منتشر ساخت. سودابه اردوان، نقاشی های درون زندانش را به همراه خاطراتش، در «یادنگاره-های زندان» گردآوری کرد و فریبا ثابت نیز با «یادهای زندان» در این راه سهم خود را ادا کرد. ایرج مصتافی، از جان به در بردگان کشتار تابستان ۶۷ نیز با همتی فراوان، خاطرات و انتقادات خود را در چهار جلد به نام «نه زیستن نه مرگ» منتشر کرده است. علاوه بر این «سیمای شکنجه» نوشته بهروز سورن نیز توسط نشر بیدار منتشر می شود.



دومین سمپوزیم بین المللی

بر علیه ایزولاسیون (فلورانس - ایتالیا)

از ۱۹ تا ۲۲ دسامبر ۲۰۰۳ دومین کنفرانس بین المللی بر علیه زندان های ویژه انفرادی (Isolation) در شهر فلورانس ایتالیا برگزار شد. این کنفرانس با حضور زندانیان سیاسی سابق و خانواده زندانیان از ترکیه، ایرلند (ارتش آزادیبخش ایرلند)، آلمان (فراکسیون ارتش سرخ)، ایتالیا (بریگارد سرخ)، باسک (اتا)، فلسطین و ایران تشکیل شد. موضوع مرکزی سمپوزیم گسترش مبارزه بر علیه ایزولاسیون بود که به طرز روزافزونی توسط حکومت ها در کشورهای مختلف برای شکنجه روحی و قطع تماس زندانیان سیاسی با یکدیگر به کار گرفته می شود. نمونه های فاجعه بار چنین زندان هایی را در کشورهای نظیر ترکیه، فلسطین، ایران و زندان های تحت کنترل آمریکا (برای مثال گوانتانامو) و... می بینیم. در طول سه روز جلسات سمپوزیم، گزارشات از سوی وکلا (واینار بورانی- ایتالیا، ابراهیم محاجا- فلسطین)، پزشکان (جیان فرانکو دی مایو- ایتالیا) و هیئت های نمایندگی از وضع زندان های مختلف ارائه شد. آنان به ویژه وضع زندان های ترکیه پس از حمله بی رحمانه پلیس و قتل بیش از ۳۰۰ نفر از زندانیان، و شرایط زندانیانی که هنوز در اعتصاب غذا (اصطلاحی که از سوی فعالین سیاسی ترکیه به کار برده می شود: «روزه مرگ») به سر می برند، پرداختند. شرکت کننده دیگر، پرفسور مارچلو دلا دونه گزارشی از وضع پنج زندانی کوبایی در آمریکا داد، که دولت جرج بوش به بهانه «جاسوسی برای کوبا» آن ها را بدون دلیل و مدرک دستگیر و زندانی کرده است.

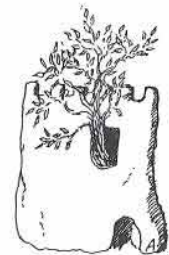
از جمله سخنرانی هایی که بسیار مورد توجه قرار گرفت، سخنرانی هایدی جولیانی، مادر کارلو جولیانی بود که توسط پلیس ایتالیا در تظاهرات بر علیه سران هشت کشور صنعتی و مخالفت با جهانی سازی در جنوا به قتل رسیده بود. از زندانیان و فعالین سیاسی ایران نیز، هیئت سه نفره ای متشکل از صبا اسکویی، احمد و همایون ایوانی، حضور داشتند که به تبادل تجربه و نظر با سایر شرکت کنندگان پرداختند. در بخش سخنرانی مربوط به ایران، همایون ایوانی به توضیح شرایط عمومی سیاسی، فضای سرکوب سیاسی در شرایط فعلی در ایران پرداخت. در این قسمت، به وضع کارگرانی که در همان زمان در اعتراضات کارگری ایران دستگیر شده بودند و موج جدید دستگیری های دانشجویی تاکید شد. در شب آخر، سمپوزیم با اجرای موسیقی و سرود از سوی گروه های هنری ایتالیایی، باسکی، ترکیه و ایرلند به پایان رسید. احزاب و گروه های چپ ایتالیا، به ویژه حزب بازسازی کمونیستی، در این نشست حضور فعالانه داشتند.

شهر واشنگتن دی سی

برنامه ای از طرف «اتحاد چپ ایرانیان واشنگتن» و جمعی از زندانیان سیاسی سابق و خانواده های قربانیان کشتار ۶۷ در روز ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۴ در شهر واشنگتن برگزار شد. سخنران برنامه منیره برادران بود که ضمن سخنانش به بررسی دلائل حقوقی که قتل عام زندانیان را در سال ۶۷ را در زمره جنایات علیه بشریت می داند، پرداخت.

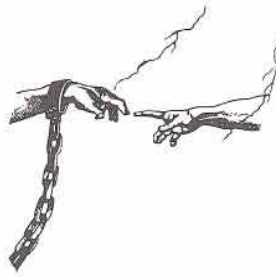
این مراسم با برنامه های هنری جالبی همراه بود. حسین افصحی دو قطعه نمایشی را به اجرا درآورد که موضوع آنها را زندان و خواران تشکیل می داد. برنامه با رقص تئاتر انگیز اذان شاهرخ مشکین قلم آغاز و با رقص زیبای دیگری، که آهنگی از شجریان آن را همراهی می کرد، پایان یافت.

مجری برنامه سارا آزاد از «اتحاد چپ ایرانیان واشنگتن» بود که با نقل تاریخچه ای کوتاه از فاجعه ۶۷ برنامه را شروع کرد و ضمن سخنانش خواستار لغو شکنجه و مجازات اعدام شد. تنوع و تعداد شرکت کنندگان نکته جالب برنامه بود.



شهر کپنهاگ دانمارک

در سپتامبر ۲۰۰۳، «سمینار بین المللی همبستگی با زندانیان سیاسی» که از سوی International Forum در شهر کپنهاگ پایتخت دانمارک برگزار شد. نمایندگانی از جنبش فلسطین (الدیمیر)، ترکیه (تیاد) و ایران (گفتگوهای زندان) حضور داشتند. این جلسه که با برگزاری نمایش عکس، فیلم و سخنرانی برگزار شد، مورد توجه نشریات مترقی دانمارک قرار گرفت. در طی سخنرانی ها، به توضیح وضعیت زندانیان سیاسی در کشورهای پرداخته شد و راه های تماس های بیشتر برای همکاری های وسیع تر بررسی شد. خصیصه جلسه دانمارک در این بود که درست در روزهای پیش از حمله دولت آمریکا به عراق بود، و با توجه وضعیت ویژه ایران، موضع زندانیان سیاسی ایران درباره حمله احتمالی آمریکا به ایران، پس از سرنگونی صدام حسین در عراق بود. فرموله کردن موضع مستقل اپوزیسیون پیشرو ایران در مخالفت با حمله آمریکا به عراق و کشورهای موسوم به «محور اهریمنی» از سویی و افشای رژیم های ارتجاعی و ضدبشری نظیر جمهوری اسلامی ایران و رژیم بعث عراق، در نقطه مرکزی مباحثات این جلسه بود. به ویژه تاکید بر این امر که مخالفت با حمله امپریالیستی، نیابستی با مماشات با نیروهای ارتجاعی چه در قدرت و چه خارج از قدرت، در آمیخته شود.



زندانیان سیاسی در قرن بیست و یکم: کنفرانس بین‌المللی همبستگی (باسک)

از تاریخ ۲۰ تا ۲۳ مه ۲۰۰۴ کنفرانسی به همت فعالین جنبش باسک در شهر "سن سباستین" با شرکت بیش از ۲۰۰ نفر از زندانیان سیاسی سابق و فعالین مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی برگزار شد. شرکت‌کنندگان از کشورها و مناطق باسک، پورتوریکو، نیکاراگوآ، کردستان، ترکیه، آمریکا، ایتالیا، آلمان، اتریش، آرژانتین، پرو، ایرلند، آفریقای جنوبی، ایران، فلسطین، صحرای غربی، تاملیل، انگلستان، سوئد، دانمارک، کرس، کاتالونیا، گالیسیا، اسپانیا، بلژیک، شیلی و... بودند. این هیئت‌ها در طی سه روز کنفرانس به بحث و بررسی در مورد مسائل مربوط به زندانیان پرداختند. از سوی زندانیان سیاسی سابق ایران نیز هیئتی دو نفره (مژده ارسی و سیاوش محمودی) در این کنفرانس شرکت داشتند که در جلسات عمومی و گروه‌های کاری به توضیح وضع ایران و زندانیان سیاسی پرداخته و با انجام مصاحبه‌های مطبوعاتی و تلویزیونی توجه افکار عمومی را به وضعیت سرکوب و وحشیانه جمهوری اسلامی در زندان‌های ایران جلب کردند. در زیر مقاله ارائه شده به این کنفرانس را می‌خوانید.



سرکوب سیاسی و شکل‌گیری نهادهای سرکوب در ایران

مژده ارسی، محمود خلیلی، سیاوش محمودی

وجود دارد که با دست و پای شکسته و باند پیچی شده به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شدند. در نتیجه ما شاهد آن بودیم که حکومت اسلامی بیش از هر چیز دیگر سازماندهی نهادهایی را در دستور کار خود قرار داد که می‌بایست حکومت را در مقابل جنبش انقلابی حفاظت کند. و این چیزی جز ساختن دستگاه عریض و طویل سرکوب نبود. جنگ با عراق (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) فرصت تاریخی استفاده و گسترش این نهادها را ایجاد کرد.

حمله به کردستان

حمله به کردستان و سرکوب جنبش دهقانی در ترکمن صحرا و نیز سرکوب صیادان انزلی در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰، اولین آزمایش بزرگ و در عین حال جدی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. به موازات این جریان، کمیته‌های شهری انقلاب اسلامی نیز وظیفه مبارزه با نیروهای رادیکال و انقلابی تازه نفس در شهرها و روستاها را به عهده گرفتند.

سال ۶۰ و آغاز دوره جدیدی

در تاریخ جنبش‌های اجتماعی در ایران

سال ۱۳۶۰ را می‌توان به عبارتی آغازی بر پایان یک دوره تاریخی نام نهاد. جنبش انقلابی در این دوره به چالش‌نهایی‌اش نزدیک می‌شد. نه تنها نیروهای سیاسی مخالف رژیم نتوانستند به یک سازماندهی و وحدت نوبنی دست یابند تا خود را برای دور جدید مبارزه آماده سازند، بلکه به چنان درجه‌ای از پراکندگی و بی‌سازمانی رسیدند که

ژنرال‌های شاهی را فراری داد، ارتش را در دست و کامل حفظ نمود اما دو سازمان مهم سرکوب دیگر را برای مقابله با تحولات اجتماعی و به خصوص مبارزه با سازمان‌ها و جریان‌ها مخالف به ویژه چپ و کمونیست ایجاد نمود. اولی سپاه پاسداران که قرار بود به موازات ارتش دفاع از مرزها را به عهده بگیرد و دومی کمیته‌های شهری که در ابتدای امر برای مقابله با تحولات ضدانقلاب، از جمله نیروهای امنیتی و وابستگان رژیم سابق ایجاد شده بود. اما هر دو این سازمان‌ها به زودی نقش واقعی خود را برای مقابله با جنبش‌های روبه رشد اجتماعی ایفاء نمودند. در تهران، پایتخت ایران، کمیته‌های ۲۸ گانه گرد آمده بودند. بازسازی ارگان‌های سرکوب با سرعت هرچه بیشتری انجام می‌گرفت. کمیته‌ها در مناطق مختلف با بهره‌گیری از زمین‌ها و بازوها و شکنجه‌گران رژیم سابق به سرعت عناصر مردمی را ایزوله و طرد نمودند تا به راحتی بتوانند در محدوده خود جولان دهند. هریک از کمیته‌ها غالباً، توسط آخوندها یا لمین-های درجه دو که در اثر تغییر رژیم می‌خواستند جای مافیای سابق را در حوزه سکس و مواد مخدر بگیرند، و یا باج‌بگیران از فاحشه‌خانه‌ها رهبری می‌شد. از این رو، دستگیری و ضرب و شتم هواداران نیروهای مترقی و انقلابی در دستور کار تمامی این ارگانها قرار گرفت. شکنجه در شهرهای کردستان بیداد می‌نمود. قیل از اعدام پیشمرگان به وحشیانه‌ترین شیوه‌ها آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. نمونه‌های آن در عکس‌های زمان اعدام آن‌ها در روزنامه‌های خود رژیم هم

ایران کشوری با بیش از هفتاد میلیون نفر جمعیت در خاورمیانه، از سویی مشخصه‌ها و مشکلات مشترک کشورهای این منطقه را دارد و از سویی دیگر ویژگی‌ها و مشکلات خاصی دارد که ناشی از بیست و پنج سال حکومت جمهوری اسلامی است. منابع معدنی و نفتی وسیع، نیروی کار ارزان، سرکوب سیاسی و اجتماعی و بازارهای وسیع برای شرکت‌های اروپایی و آمریکایی و نیز موقعیت ژئو-استراتژیک ایران در خلیج فارس و آسیای مرکزی، موجبی برای جلب توجه امپریالیست‌ها به این کشور است. منافعی که تامین آن، به بهای تداوم سرکوب و اختناق در ایران در رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی بوده است. در ۱۹۷۹ در پاسخ به جنبش انقلابی ایران، رژیم شاه در قیامی مردمی سرنگون شد ولی بدلیل ضعف آلترناتیو کمونیستی و انقلابی، حکومتی پا به عرصه حیات گذاشت که قرن‌ها عقب‌تر از حکومت‌های قرون وسطی در اروپا بوده و هست.

یکی از مهم‌ترین عوامل و حتی در دوره‌های ویژه-ای مهم‌ترین عامل برای بقای کل رژیم، عامل سرکوب سیاسی بود. تصور رژیم جمهوری اسلامی بدون سرکوب، تصویری بی معنا است. جمهوری اسلامی در دوره‌های مشخصی از تاریخ زندگی اش تنها و تنها با عامل سرکوب بود که توانست خود را حفظ کرده و در مقابل یک انقلاب اجتماعی بایستد. رژیم از فردای به قدرت رسیدنش فرصت را از دست نداد و دست به تشکیل انواع و اقسام سازمان‌های سرکوبگر زد. در عین حال که تنی چند از سران ارتش سابق را کشته و بسیاری از

حتی ارتباطات توده‌های دوره‌های اولیه شکل‌گیری - شان را نیز از دست دادند. در نتیجه با هجوم جنون‌آسای رژیم به گروه‌ها و سازمان‌های مخالف، علی‌رغم جانفشانی‌های بسیار، قادر به مقابله با این هجوم فاشیستی نشدند. در عین حال نهادهای سرکوب رژیم نیز به چنان درجه‌ای از پیچیدگی و مهارت دست یافتند که توانستند حضور نیروهای سیاسی مخالف رژیم را از صحنه سیاسی جامعه ایران پاک کنند.

در این دوره، یعنی سال‌های ۶۰ تا ۶۴ می‌بایست هر آن چه که بوی مبارزه و تشکیلات می‌داد، نابود شود تا هیچ خاطره و تجربه‌ای از قیام ۵۷ باقی نماند. نیروهایی که دوران قیام و مبارزات آن دوره تجربه اندوخته بودند، در مبارزات روزمره همچنان حضور فعال داشتند. این نیروی بزرگ و تازه نفس که درس‌های قیام را پشت سر گذاشته بود، مهم‌ترین نیروی بازدارنده تثبیت رژیم جمهوری اسلامی بود که می‌بایست به هر قیمتی از میدان به در می‌شد.

در طول چندین ماه از خرداد سال ۶۰ به بعد، هزاران هزار تن از آنان یا روانه سپاه‌چال‌ها شدند، یا در خیابان‌ها ترور، و یا در زندان‌ها اعدام و یا در زیر شکنجه به قتل رسیدند. بر طبق حکم خمینی که پیشوای مذهبی رژیم بود هیچ رحمی بر نیروهای مخالف به ویژه کمونیست‌ها و انقلابیون جایز نبود و می‌بایست همگی‌شان به طور فیزیکی نابود می‌شدند.

شاید به جای توضیح کلی، گفته سران رژیم وضع را روشن‌تر تشریح کند. احکام اسلام توسط سردمداران رژیم جمهوری اسلامی چنین در رسانه‌های عمومی منتشر می‌شد:

«اما محارب بعد از دستگیر شدن توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود و کبفرش همان است که قرآن بیان می‌کند، کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویزان کردن به فضاحت‌بارترین حالت ممکن و دست راست و پای آن‌ها باید بریده شود... تعزیر باید پوست را ببرد و از گوشت عبور کند و استخوان را در هم شکند.» (کیهان ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ محمدی گیلانی رئیس دادگاه‌های انقلاب اسلامی آن زمان و عضو شورای نگهبان کنونی)

«یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد. کشتن او واجب است. و زخمی‌اش را باید زخمی‌تر کرد که کشته شود... این حکم اسلام است، چیزی نیست که تازه آورده باشم.» (کیهان ۲۹ شهریور ۱۳۶۰ موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب اسلامی د بروزی و اصلاح طلب امروزی)

باری، ما بر علیه چنین رژیمی با تمام توان مقابله کردیم و بازتاب خشونت فاشیستی اسلام‌گرایان بر کشورمان را در زندان‌های ایران می‌دیدیم.

در این دوره حمله رژیم از جهات مختلف به نیروهای سیاسی آغاز شد در طی دو سال یعنی از سال ۶۰ تا ۶۲ کلیه سازمان‌ها و تشکیلات‌های مخالف رژیم از میدان به در شدند. سازمان‌های چپ در داخل ایران یا نابود شدند و یا نیروهایشان را برای جلوگیری از ضربات بیشتر از کشور خارج کردند. در عین حال علی‌رغم جو پلیسی و ترور در فاصله سال‌های ۶۰ تا ۶۵، اینچا و آنجا مقاومت‌هایی نیز صورت می‌گرفت و این امر نشان می‌داد که رژیم قادر نشده بود تا جامعه بحران زده بعد از قیام را کاملاً تحت کنترل خود نگاه دارد.

زندان‌ها در این دوره

به موازات بگیر و ببندها و ایجاد ترور و حشت در جامعه، رژیم چنان جوی در زندان‌ها حاکم نمود که در تاریخ صد و پنجاه سال اخیر ایران بی سابقه بود. در این دوران طولانی، شکنجه، اعدام، تجاوز و کلیه شیوه‌های تحت فشار قرار دادن زندانی به امری کاملاً عادی تبدیل شده بود. بازجویی‌های طولانی مدت - برای بدست آوردن اطلاعات که بلا استثناء با فشار و شکنجه‌های جسمی، روحی و روانی همراه بود- به کار روتین مقامات زندان، بازجوها و دادستان‌ها بدل شده بود. دادگاه‌ها در فاصله چند دقیقه حکم صادر می‌کردند و حتی در تیر ماه سال ۱۳۶۰ لاجوردی به عنوان دادستان زندان اوین به خودش زحمت فرستادن زندانیان به دادگاه‌های فرمایشی را هم نداد. بلکه خود مستقیماً تصمیم می‌گرفت و عمل می‌نمود. روزانه صدها تن به جوخه‌های مرگ سپرده می‌شدند. حتی در این دوره رژیم برای ایجاد هراس در جامعه، از نام بردن علنی افرادی که تنها به جرم مخالفت با آن‌ها اعدام شده بودند، ابایی به خود راه نمی‌دهد. چرا که مهم‌ترین هدفش در این دوره از یک طرف اعلام جنگ علنی به مخالفین سیاسی اش بود و از طرفی دیگر ایجاد جو رعب و وحشتی بود تا حتی توده‌ها جرأت بیان خواسته‌های صنفی‌شان را هم نداشته باشند. برای ارائه تصویری از فضای زندان‌های ایران از گزارشی کوتاه درباره روش‌های شکنجه استفاده می‌کنیم.

چشم بند:

شاید به جرات بتوان گفت اولین چیزی که زندانی با آن آشنا می‌شود، چشم بند است. چشم بند مهمترین ارتباط انسان با محیط اطرافش را قطع می‌سازد. یک انسان نابینا همیشه در وضعیتی قرار داشته که مجبور بوده با حواس دیگرش اطراف خود را لمس نماید ولی چشم بند شرایط ابتدائی نابینا شدن یک شخص است که مدت زمانی طول خواهد کشید تا بتواند از قوای دیگرش برای انطباق با شرایط جدید یاری بگیرد.

چشم‌بند یکی از مخرب‌ترین سلاح‌هایی است که در تمامی ارگان‌های پلیسی رژیم به کار می‌رود از ابتدای بازداشت تا شکنجه و دادگاه‌های چند دقیقه‌ای. شاید بتوان گفت چشم بند جزئی از وجود یک زندانی می‌گردد. کسانی که مدت‌های مدیدی در زیر چشم بند نگهداری شدند، اولین عرضه ناشی از این شکنجه افزایش نمره عینک و یا تبدیل شخصی با چشمان سالم به فردی عینکی بود. و یا برای دوری از گزند نور لامپ در شب‌ها از آن استفاده کرده‌اند. تا مدت‌ها پس از خروج از زندان هم، شب‌ها با چشم بند می‌خوابیدند.

در نوشته یکی از زندانیان سیاسی ایران می‌خوانیم: «چشم بند زدن که یکی از وحشتناک‌ترین شکنجه‌هاست. کسی که شکنجه‌ات می‌کند را نمی‌بینی و نمی‌دانی که ضربه از کجا فرود می‌آید. تناقض عجیبی که روح انسان را در هم می‌شکند: نزدیکی بدنی شکنجه‌گر، و در همان حال ناشناختگی او برای قربانی، بدترین شکنجه‌هاست. او باید شکنجه‌گر را با صدا، گام‌ها و سایه‌اش بشناسد.» (۵)

فوتبال:

در حالی که زندانی با چشم بسته با دایره‌ای از شکنجه‌گران محاصره شده و از هر طرف مشت و لگد حواله او می‌شود، او را به سمت یکدیگر پاس- کاری می‌کنند. این شیوه بیشتر در ابتدای دستگیری و به‌قولی برای دست‌گرمی بازجویان

اعمال می‌شود و یا بعد از شکنجه با کابل، برای این‌که دوباره عصب پای زندانی فعال شود و بتوانند به کابل زدن کف پایش ادامه دهند.

فحاشی:

فحاشی و کاربرد الفاظ رکیک یکی دیگر از بر خوردهای دائمی است که با زندانی می‌شود. شکنجه‌گران با بیان فحش‌های رکیک سعی بر این دارند که علاوه بر خردکردن شخصیت زندانی، عقده‌ی شکست‌های خود را در به زانو در آوردن زندانیان، خالی سازند. الفاظی مثل مادر قحبه، زن چنده، خواهر کسده، دیوث و قرمساق از رایج ترین فحش‌هایی است که در ساختمان‌های مختلف اوین می‌توان شنید. برای نمونه یکی از گزارشات منتشر شده در این باره را ذکر می‌کنیم:

«سال ۱۳۶۲ دوبار دادگاه رفتم و در هر دو بار آخوندی به‌نام بیدمشکی بر سر مصاحبه کردن با من جدال می‌کرد و هر دو بار، وقتی علت مصاحبه نکردن را خانواده‌ام ذکر کردم، آخوند مذکور با گفتن، مادر چنده، خواهر کسده حالا که به خاطر آن‌ها مصاحبه نمی‌کنی باید بری به ذرک. و وقتی در هر دو بار اعتراض کردم و گفتم چرا فحش می‌دهی، وقتی شما که روحانی هستی فحش می‌دهی، پس نباید از پاسدارها انتظار داشت فحش ندهند. هر دو بار عصبانی شد و از اتاق به اصطلاح دادگاه با کشیده بیرونم کرد» (۱۲)

کمبود غذا و جا:

کمبود مواد غذایی و فشارهای ناشی از آن همواره گریبانگیر زندانیان در زندان‌های جمهوری اسلامی، به‌ویژه بعد از دستگیری‌های گسترده سال ۱۳۶۰، بوده است. دادن یک نان لواش برای هر نفر در ۲۴ ساعت، دادن یک لیوان سوپ یا آش برای سه نفر، دادن پنیر و کره به اندازه دوحبه قند و سه یا چهار قاشق برنج که به راستی می‌توانستی آن‌ها را بشماری از نمونه‌های گرسنگی مداوم دادن به زندانی است. جلال رژیم، و به اصطلاح دادستان وقت به زندانیان صریحاً می‌گفت: ...ما غذا نمی‌دهیم که سیر شوید، غذا می‌دهیم که نمیرید تا خودمان اعدامتان کنیم...

تمام سال‌های دهه ۱۳۶۰ زندانیان همواره با مشکل تغذیه روبرو بودند. تغذیه نه برای کسب انرژی بلکه تنها برای پر شدن شکم. سرتاسر زمستان (حدائق) با این عنوان که آشپزخانه خراب است شام نهار صبحانه نان و پنیر و نان و کره و خیار بود. البته این در کنار دزدی از جیره غذایی زندانیان توسط زندانبانان بود. در گزارش یکی از زندانیان سیاسی زن ایران می‌خوانیم:

«غذا آن قدر کم بود که به هر شش نفر دو لیوان سوپ می‌دادند: هر نفر دو سه قاشق سوپ. مشکل وقتی بیشتر می‌شد که زن حامله‌ای در بند وجود داشت. افراد هم سفره او مجبور می‌شدند وانمود کنند که سیر هستند تا او بتواند چند لقمه ای غذا بخورد»

بهداشت:

مشکلات غذایی در کنار مشکلات بهداشت اعم از نظافت شخصی و شستشوی ظروف که در زمان بسیار اندکی زندانی باید تمام آن‌ها را هم زمان انجام می‌داد. فاجعه رواج انواع بیماری‌های پوستی و عفونی را به‌همراه داشت که با نبود امکانات پزشکی و درمانی مدت زمان طولانی گریبان‌گیر اغلب زندانیان بود. هر هفته تعداد محدودی (دو تا سه نفر) را به بهداری می‌فرستادند و در زمان

شیوع این بیماری‌ها و یا شیوع آنفولانزا باز هم همین تعداد را به بهداری می‌بردند.

کمیاب‌جا بیداد می‌کرد. در یک اتاق شش در شش متر (۳۶ متری) تا صد و چهل نفر باید شب را به صبح می‌رساندند و صبح را به شب. شیفتی خوابیدن یک روش متداول بود. گستردگی این مبحث به عنوان یکی از روش‌های سیستماتیک و فرسایشی آزار و شکنجه زندانی چنان است که با توجه به محدودیت وقت، از بازگویی آن خودداری می‌کنیم. فقط به طور کوتاه بایستی ذکر کرد که هدف حکومت اسلامی ایران، بنا به اظهارات خودشان، این بود که اگر برخی از زندانیان، اعدام نشدند، در اثر سال‌ها، سوء تغذیه و بیماری‌های متعدد یا سریع‌تر بمیرند (ظاهراً "مرگ طبیعی") و یا در اثر شدت بیماری و ضعف جسمی و بعضاً روحی، قادر نباشند به وظایف سیاسی و اجتماعی خود فعالانه بپردازند.

انفرادی:

بررسی انفرادی‌های ایران خود مبحث وسیعی است. در سال ۶۰ و اوائل ۶۱ به علت گستردگی دستگیریه‌ها و کمبود جا عملاً مفهوم خود را از دست داده بود، چرا که در هر سلول بیش از ۵ نفر را نگهداری می‌کردند. انفرادی‌های اوین شامل یک دستشویی و توالت فرنگی فلزی و تکه موکتی بود که کف آن را پوشانده بود. با بهره‌برداری از زندان گوهردشت موج زندانیان تبعیدی به آنجا سرازیر شد و شکل واقعی انفرادی چهره نمود. زندانیانی که در ماه‌های اول افتتاح آن به آنجا منتقل شدند، یا از زندان قزل حصار به عنوان تنبیهی به آنجا منتقل شده بودند و یا از بازجویی-های اوین، برای جایگزینی شکنجه روحی به جای شکنجه‌های فیزیکی به انفرادی انتقال یافته بودند. برای در هم شکستن زندانیان و این که حتی نتوانند از زیر در سلول به سلول مقابل تماسی داشته باشند، بین راهرو را دیوار کشیدند. مدت نگهداری در انفرادی نامعلوم بود. رژیم از تمام امکانات موجود خود جهت در هم شکستن زندانیان استفاده می‌کرد. یکی از زنان زندانی از انفرادی گوهر دشت چنین می‌نویسد:

«هیچ شناختی نسبت به گوهر دشت نداشتیم. شنیده بودم که دارند آخرین کارهای ساختمانش را انجام می‌دهند. با سکوت مرگ بارش، معلوم شده بود متفاوت‌تر از زندان‌های دیگر است. به تنهایی عادت نداشتیم و این را هم می‌دانستیم، بدترین تنبیه برایم سکوت و تنهایی است. در خانواده پرجمعیت به دنیا آمده و در زندان‌های اوین و قزل حصار به اندازه موهای سرم با آدما برخورد داشتم. با آن‌ها بهترین و زیباترین روابط عاطفی را برقرار کرده بودم. حالا رژیم با انفرادی به جنگ این روابط آمده بود.»

در شرایط کنونی زندان‌های ایران گستردگی خاص خود را پیدا نموده است و هر جریان و گروه نظامی و غیرنظامی برای خود سلول‌های ویژه‌ای ساخته است. از زندان‌های سپاه با شماره و رمزهای خاص خود تا زندان فرودگاه مهرآباد ولی در همه آن‌ها روح انسان را به مسلخ کشیده و تلاش خود را در جهت در هم شکستن انسان‌ها به کار می‌برند.

دستبند:

دستبند کاربردهای فراوانی برای شکنجه‌گران رژیم دارد، انواع و اقسام دستبند زندان‌ها جزو هنرهای شکنجه‌گران رژیم است. تنها در لحظه دستگیری شاید بتوان گفت از حالت عادی دست-

بند زدن (دستان را از جلو یا پشت به هم دستبند می‌زنند) استفاده می‌شود و در شرایط بازجویی به حالات مختلفی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. یکی از زندانیان صحنه را در زندان‌های ایران چنین بازگو می‌کند:

«در اتاق‌های بازجویی و شکنجه‌گاه‌ها، اغلب اوقات زندانیانی با دستبند دیده می‌شوند و یا بازجوها و نوچه‌های‌شان در حال دستبند زدن، و یا باز و بسته کردن دستبند هستند و در هر حال دست-بند به عنوان ابزار شکنجه و به عنوان حربه و تهدید برای کسب اقرار، مطرح است و توسط بازجوها اعمال می‌شود.»

آویزان کردن با دستبند:

با این روش، در بهترین حالت او را از یک دست به شوقاژ، میله درپچه درب سلول، یا هر شیئی سنگین دیگری وصل می‌کنند. و در حالت وخیم‌تر آن با دستبند زدن به دستان او را از قلابی که در سقف وصل است آویزان می‌سازند. به طوری که تنها پنجه پای او به زمین می‌رسد. در این حالت فشار شدیدی که به کتف‌ها و مچ دستان وارد می‌شود. پس از گذشت مدت زمانی که پنجه پاها تحمل سنگینی وزن بدن را ندارد، فشار بیشتر می‌شود به طوری که درد کشیدگی عضلات، تا مدت‌ها زندانی را عذاب می‌دهد. یکی از زندانیان چنین می‌نویسد:

«هر دو دست را دستبند می‌زنند و به میخ محکمی که به دیوار کوبیده شده آویزان می‌کنند. نحوه آویزان شدن طوری است، که دست‌ها به طور موازی در طرفین سر قرار گرفته و سر و صورت به دیوار می‌چسبند. در تمام مدتی که زندانی آویزان است، قادر به خوابیدن نیست و به محض این که چرتی بزند به یک طرف کشیده شده و سنگینی بدن، دست‌های او بیخته و متورم را به سمتی می-کشد و علاوه بر این که از خواب باز می‌دارد، درد و رنج شدیدی را هم با خود بر جای می‌گذارد.»

قیانی:

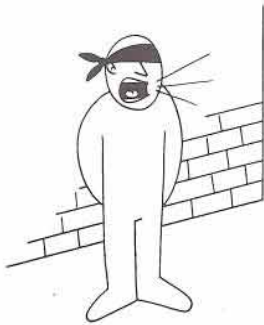
یکی از سخت‌ترین شیوه‌های شکنجه دستبند قیانی است. یک دست از پشت کمر به سمت بالا کشیده می‌شود و دست دیگر از روی شانه به طرف پایین آویزان می‌شود و دو دست را با کشیدن و یک دستبند به هم می‌رسانند. فشار وارده به کتف‌ها، مچ دست و کمر و قفسه سینه هر لحظه افزایش پیدا می‌کند و با هر تقلایی که به دستان داده می‌شود، فشار دستبند به مچ دست‌ها افزوده می‌شود و در اصل می‌توان گفت که بیشتر در گوشت دستان فرو می‌رود، در موارد زیادی منجر به قطع اعصاب و فلج شدن دستان زندانی می‌شود. مدت زمان دستبند قیانی، بستگی به وضعیت زندانی (موقعیت تشکیلاتی، مرحله پرونده، وقت و هدف شکنجه‌گر) دارد. این زمان می‌تواند از چند ساعت تا چند روز (دو تا حتی سه روز) را شامل شود. گاهی زندانی را با دستبند قیانی تا چند شبانه روز در زیر زمین شکنجه‌گاه، یا اتاق‌ها و راهروها شکنجه‌گاه به حال خود رها نموده به-طوری که شکنجه شونده حتی از دستشویی رفتن هم محروم بوده و در نتیجه خودش را کثیف می-نمود، خود این موضوع هم مستمسکی می‌شد جهت آزار و توهین بیشتر به زندانی.

اعدام مصنوعی:

زندانی را در شرایطی قرار می‌دهند که می‌خواهند او را اعدام کنند. تقریباً تمامی مراحل اعدام را به اجرا در می‌آورند و در بیشتر مواقع زندانی را به

جوخه هم می‌سپارند. بستگی به محل و زمان اجرای این عمل دارد که به سمت او تیر اندازی کنند یا نه، کسی قبل از شلیک واسطه گردد. یکی از رفقای نویسنده این مقاله، رفیق محمود خلیلی، که به دلیل محدودیت‌های پناهندگی توسط دولت آلمان قادر به حضور در این جلسه نشده است، می‌نویسد:

«تقریباً نصف شب بود که از روی سکوی حمام (از وقتی که به این محل برای شکنجه شدن منتقل شده بودم، جایم روی این سکو بود البته مدتی با دستبند و چشم‌بند، اما بعد از کتک مفصل فقط با چشم بند) که چمباتمه خوابیده بودم، بیدارم کردند و گفتند خوب حالا وقتشه برویم.



«شاهدان چشم بند زده»

در اوایل تابستان امسال، دوست دیرین من رضا علامه‌زاده در سفرش به آمریکا، همراه خود هفت نوار DVmini مصاحبه با تعدادی از زندانیان سیاسی ایرانی مقیم سوئد را آورده بود، تا شاید در فاصله‌ی همه‌ی گرفتاری‌هایش، آن‌ها را تدوین کند. پیچیدگی کار تدوین نوارهای این مصاحبه‌ها را که دوستان مقیم سوئد تصویر برداری کرده بودند، برایم توضیح داد و پیش‌نهاد کرد که یک بار با هم آن‌ها را ببینیم. پس از دیدن آن‌ها بر سر چگونگی تدوین و پیدا کردن یک ساختار مناسب برای آن‌ها، به عنوان یک فیلم مستند، وارد بحثی طولانی شدیم. پس از سه روز که رضا در شمال کالیفرنیا نزد من بود- که هم‌چون باد سریع گذشت- به این نتیجه رسیدیم که من گفتاری تهیه کنم تا از آن در تدوین فیلم استفاده شود. با اتکاء و اعتماد به توانایی و قابلیت رضا، و الهام از گفت‌وگوها، و برانگیخته شدن از تجربه‌ی تلخ خود، مشغول به کار شدم. گفتار نوشته شد، گفته شد، و نسخه‌ی اصلی آن با همه‌ی تکرارها و تیپ‌ها برای رضا فرستاده شد.

آن‌چه از مصاحبه‌ها و گفتار من، توسط رضا علامه‌زاده ارائه شد، یک فیلم مستند ۴۵ دقیقه‌ای به نام «شاهدان چشم‌بند زده»، با ساختاری مؤثر و گیراست.

متن زیر نسخه‌ی کامل گفتاری است که برای این فیلم نوشته شد، و درج آن در این شماره‌ی «آرش» به مناسبت شانزدهمین سالگرد قتل‌عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷ توسط جمهوری اسلامی ایران، امکانی است تا در اختیار گروه‌های وسیع‌تری قرار گیرد.

ناصر رحمانی نژاد

۱

خورخه لویس بورخس در جایی گفته است که: «چه چیزی با من خواهد مُرد، زمانی که من می‌میرم...؟»

چند سال پیش، وقتی این جمله را می‌خواندم ناگهان و بی اراده مکث کردم. مکث سنگین و طولانی. چون این جمله بیان گویای همه‌ی نگرانی‌های من طی سال‌هایی بود که همراه با خود داشتم. این جمله، مثل پتک هشدار دهنده‌ای بود که انجام وظیفه‌ای را که من - به عنوان یک زندانی سیاسی سابق - برای خود قابل بودم و مدت‌ها بود که به تأخیر افتاده بود، گوشزد می‌کرد. و فکر می‌کنم هر کس دیگری هم که از زندان‌های ایران، و به ویژه از زندان‌های جمهوری اسلامی ایران نجات یافته، وقتی این جمله را بخواند یا بشنود، همین احساس نگران کننده را خواهد داشت. «چه چیزی با من خواهد مُرد. زمانی که من می‌میرم...؟»

کسانی که ما شهادت‌هایشان را هم اکنون خواهیم دید، خود را از این احساس نگران کننده آزاد ساخته‌اند. آن‌ها با شهادت‌هایشان کار بسیار با اهمیت، و بالاتر از آن، اقدام شرافتمندانه و خطیری را به انجام رسانده‌اند که برای همیشه ماندگار خواهد ماند. چون، همان‌طور که یکی از این دوستان اشاره می‌کند، این‌ها تجربه‌ی دوره‌های سیاه و دردناک کسانی است که نباید به فراموشی و به خاک سپرده شوند. این شهادت‌ها، اسناد تاریخی و دست اول و آموزنده‌ای هستند که باید به دست نسل‌های بعدی سپرده شوند. شناخت ماهیت جمهوری اسلامی به عنوان یک نظام سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک از این نظر مهم و ضروری است که از ادامه‌ی حیات و - بویژه- تکرار آن جلوگیری شود.

۲

یکی از اشکال نمایش اسلامی- ایرانی، «پرده‌داری» است. داستان‌های «پرده‌داری» عمدتاً مربوط به خانواده‌ی پیغمبر اسلام، و طبعاً تراژیک، است. صحنه‌ها و قهرمانان اصلی این داستان‌ها در مرکز پرده‌ای به اندازه‌ی تقریباً دو در سه متر نقاشی شده‌اند. در اطراف داستان مرکزی، صحنه‌هایی از داستان‌های ظاهراً فرعی دیگری نقاشی شده که مربوط به بهشت دوزخ، مجلس مختار، بارگاه یزید، داستان علی و جوانمرد قصاب و حوادث دیگر است. مختار کسی است که انتقام خون شهدای کربلا و امام حسین را می‌گیرد و اشقیاء را به اصطلاح به دست عدالت می‌سپارد. شیوه‌هایی که مختار برای اجرای عدالت در مورد اشقیاء به کار برده، بیشتر شبیه کابوس هستند تا واقعیت. اشکال شکنجه و روش‌های کشتن این محکومین، مو براندام آدمی راست می‌کند. روش‌هایی مثل روغن داغ در حلق ریختن، شمع آجین کردن، انسان زنده را در دیک آب جوش پختن، و از این قبیل.

این که یک فرد، یا یک گروه یا یک نظام حکومتی به خود اجازه می‌دهد که برای پیش‌برد هدف‌های خود، یا برای استقرار سیاست یا ایدئولوژی خود، و بعد برای استمرار و تحکیم این سیاست یا ایدئولوژی احکام جزایی و روش‌های هجراتی برقرار کند که مخالفین خود را با دردناک‌ترین و وحشیانه‌ترین شیوه‌ها شکنجه کند

و به قتل برساند، تنها زاده‌ی ماهیت و سرشت متعصب‌ترین و عقب مانده‌ترین پدیده‌ای است که می‌توان تصور کرد.

و این پدیده در مورد ایران، این بار، دین بود. دین، که یکی از مهم‌ترین ارکان حکومت اسلامی ایران، و شالوده‌ی نظری، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، نظامی، قضایی - و مهم‌تر از همه عدالت - آن است، نقش بسیار مهمی در برقراری، توجیه و اعمال جنایت‌های این رژیم ایفا کرده است. دین، یعنی فرهنگ جهل و نیرنگ، همواره در طول تاریخ بشری کوشش کرده که توده‌های مردم را با موعظه‌هایش فریب دهد و پرده بر بی‌عدالتی‌ها و جنایت‌هایش بکشد.

جمهوری اسلامی ایران در طول ۲۵ سال اخیر به نام اسلام و به نام خدا، یعنی به نام دین، هر که را مخالف خود می‌شناخت از دم تیغ گذراند. و این کار را با قساوت هر چه تمام‌تر انجام داد. پروانه، یکی از بازماندگان جهنم جمهوری اسلامی ایران، و یکی از شهادت‌دهندگان می‌گوید که «آن‌ها» با کلام قرآن ما را شکنجه می‌کردند.»

۳

هدف غایی در شکنجه، که در یک فرآیند معین صورت می‌گیرد، در مرحله‌ی اول درهم شکستن و در مرحله‌ی دوم استحاله‌ی زندانی است. این فرآیند از همان لحظات اول دستگیری آغاز می‌شود: بلافاصله پس از دستگیری چشم‌های فرد بازداشت شده را می‌بندند تا اطراف خود را نبیند و نداند به کجا برده می‌شود. با این عمل سعی می‌کنند که ابتدا حس جهت‌یابی، حس مکانی و فضا، را در او درهم بریزند. بعد، با انداختن او در سلول و رها کردن او در تاریکی، حس زمان را از او می‌گیرند. البته هر زندانی با توجه به روحیه، شخصیت و تجربه‌اش سعی می‌کند که به تدریج خود را در وضعیت جدید دریابد.

اما، مرحله‌ی اصلی و اساسی هنگامی است که بازجو و شکنجه‌گر کارشان را آغاز می‌کنند. آن‌ها با هجوم به زندانی به وسیله‌ی کتک، دشنام، تحقیر، تهدید، شلاق، همراه با صدای بلند و فریاد، فضای رعب و وحشت به وجود می‌آورند و سعی می‌کنند به زندانی تلقین کنند که آن‌ها همه چیز را در باری او می‌دانند، تمام اطلاعات را در اختیار دارند، او را به خوبی می‌شناسند، همه چیز او رفته، تمام رفقا و دوستان دستگیر شده و همه چیز را اقرار کرده‌اند؛ و همراه با اعمال فشار جسمی و شکنجه سعی می‌کنند نظام طبیعی فکری و عصبی زندانی را درهم بریزند. در این مرحله، بازجو به ویژه سعی می‌کند که به شخصیت فردی و اجتماعی زندانی حمله کند و با تحقیر و دشنام و توهین، و تضعیف روحیه‌ی او به وسیله‌ی شکنجه‌ی جسمی، به او بقبولاند که به خطا و کجراهه رفته و مقاومت، حماقت است. به طور خلاصه سعی بر این است که آگاهانه شرایطی خلق کنند که زندانی احساس کند که کاملاً تنها، بی‌یاور و بی‌پناه است. در این جهان هیچ کس نیست که بتواند به او کمک کند و او را از این مهلکه نجات دهد.

این رفتارها تا درهم شکستن کامل روحیه‌ی زندانی و «آمادگی» او به حرف زدن، ادامه دارد. اما، «آمادگی» زندانی برای حرف زدن به اصطلاح اقرار کردن، پایان ماجرا نیست. مرحله‌ی بعدی، استحاله‌ی شخصیت فردی و انسانی زندانی است؛ و در مورد جمهوری اسلامی ایران، استحاله‌ی زندانی

به خیرچین، تواب و زندانبان‌ووو... است. این هدفی است که دستگاه پلیسی و اطلاعاتی حکومت‌های ایدئولوژیک دنبال می‌کنند. این حکومت‌ها، تنها به این قانع نیستند که مخالفان آن‌ها دست از فعالیت علیه آن‌ها بکشند و به دنبال یک زندگی عادی بروند، بلکه می‌خواهند که مخالفان‌شان نسبت به خود و افکار و کردارشان ابزار انزجار کنند و این انزجار را آشکارا اعلام دارند، و با عمل خود نیز آن را ثابت کنند. پلیدی و شقاوت جمهوری اسلامی ایران، در همین نکته نهفته است. آن‌ها می‌خواهند انسانیت را در انسان بکشند، و اگر موفق نشوند خود انسان را میکشند.

۴

من، طی سال‌های زندانم، زندانیان زیادی را شناختم و می‌دانم که هر یک از آن‌ها گنجینه‌ی داستان‌های هراسناکی است که تا امروز ناگفته مانده‌اند. من می‌دانم که اگر با هر یک از آن‌ها به طور خصوصی صحبت شود، بی‌تردید در ضرورت بازگویی این داستان‌های محبوس در سینه‌ها، شک نخواهد داشت. اما، با توجه به میزان بی‌شمار زندانیان سیاسی بازمانده که ایران در دو رژیم سلطنتی و اسلامی داشته، باید بگویم که متأسفانه ادبیات ایران در این زمینه بسیار فقیر و ناچیز است. تنها در سال‌های اخیر، بخش محدود اما مهمی از این داستان‌ها در باره‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی، منتشر شده‌اند.

زندان، شکنجه، کشتار و اعدام، که محصول و تجسم دو رژیم سلطنتی و اسلامی است، بخشی از زندگی و تاریخ، و مهم‌تر از آن بخشی از مبارزات مردم ایران علیه بی‌عدالتی است که باید ثبت شود و به آیندگان سپرده شود.

۵

شهادت یک زندانی را می‌توان، به طور کلی، از دو جنبه بررسی کرد: یکی از جنبه‌ی فردی؛ و دوم از جنبه‌ی اجتماعی است. جنبه‌ی فردی، بازیگویی ماجرای است که بر سر خود زندانی، به عنوان قربانی، رفته؛ و جنبه‌ی اجتماعی، روایت ماجراهایی است که بر سر رفقا و دوستان قربانی و زندانیان دیگر رفته که بخت آن را نداشته‌اند که زنده بمانند و خود شهادت بدهند. در صورت اول زندانی به عنوان قربانی، و در صورت دوم به عنوان شاهد، شهادت می‌دهد. بنابراین هر زندانی بازمانده هم قربانی و هم شاهد است. دشواری، و هم چنین اهمیت شهادت یک زندانی در این نقش، یا در واقع مسئولیت، دوگانه است. او نه تنها در قبال روایت ماجرای خود به عنوان یک قربانی، بلکه - و مهم‌تر از آن - در قبال روایت ماجراهای قربانیان دیگر، در جایگاه شاهد، مسئول است.

۶

گاهی به نظرم می‌رسد که برای روایت صحنه‌های وحشتی که جمهوری اسلامی ایران طی بیست و پنج سال اخیر آفریده، هرگز کلمات رسا و کافی، کلماتی که بتوانند عمق این وحشت‌ها را تصویر کنند، یافت نخواهد شد. تنها آنان که این وحشت‌ها را از سر گذرانده‌اند، می‌توانند عمق درد، رنج و تحقیری را که تجربه کرده‌اند، حس کنند.

تجربه‌ی زندان و شکنجه تجربه‌ای است که تا بازپسین دم حیات با فرد قربانی خواهد ماند، و بازماندگان این تجربه‌ی تلخ و زهرآلود، تنها با

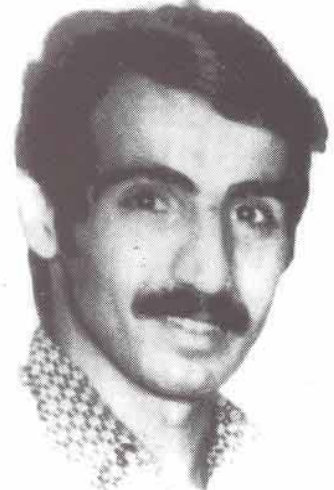
گفتن و بازگفتن ماجراهای خود می‌توانند بار سنگین و تحمل‌ناپذیر این رنج‌ها را، تحمل‌پذیر کنند.

سکوت کردن، مانند پروراندن نطفه‌ای است در درون، که رشد آن می‌تواند کالبد قربانی را درهم بشکند. سکوت، یعنی بقاء و حفظ دائمی ظلم در درون قربانی.

آرامش در خاموشی نیست، اگر آرامشی باشد تنها در بازگفتن است.

*

«حسین اقدامی»ها



عباس صدرايي

و «فاخته‌های عقیم»

حسین هرگز گمان نمی‌کرد که آن چه در سپاهکله آغاز شد به جلق فکری روشنفکرانه زدن در گوشه و کنار غرب بیانجامد!

هر بار، در سالگرد کشتار اوین، برخی از قلم بدستان، به آنان که در آن روز جان باختند ارج می‌نهند، و یادشان را گرمی می‌دارند. امسال ناصر رحمانی نژاد این پیام را از جانب پرویز قلیچ‌خانی به من رساند که به عنوان یک برادر، در باره ی حسین، که به همراه برادر دیگرمان علی، از جان باختگان آن فاجعه بود، چیزی بنویسم. در جریان نگارش، حضور یک پرسش، که دیر زمانست چون وسواسی مزمن ذهنم را آزار می‌دهد، مانع از آن شد که صرفاً به توصیف شخصیت و ویژگی‌های اخلاقی حسین بسنده کنم. و آن پرسش این است

که آیا هدف از جانبازی‌های امثال حسین چه بوده است؟ این که سرانجام آنان که به جا ماندند و به گوشه و کنار غرب پناه آوردند، جلق فکری روشنفکرانه بزنند و اعمال سابق و دگردیسی‌های لایق خود را توجیه کنند؟ به راستی دیدیم که قادر نیستیم شرح حالی از حسین را ارائه دهیم بدون این که آن پرسش آزاد دهنده را مطرح کرده باشیم. پس آن چه می‌خوانید نوشته ای است در دو قسمت:

۱ - حسین صدرايي (اقدامی) در سال ۱۳۲۶، به عنوان آخرین فرزند خانواده اش - هفت ماهه - بدنیا آمد. همزادش که یک دختر بود، با توجه به قابلیت‌های محدود امامی محله، سر زار رفت. به زنده ماندن حسین هم که جثه ای بسیار ضعیف داشت، امیدی نمی‌رفت. اما، به باور اطرافیان، البته، در اثر دعا و توسل، زنده ماند!

حسین، بالطبع، در فضای سیاسی - مذهبی محیط خود پرورش یافت: پدر مادری سخت «مذهبی» از یک سو، و نزدیکی سخت «توده‌ای» از سوی دیگر. در نتیجه «دگماتیسم» که وجه مشترک مذهب و ایدئولوژی است، از همان ابتدا چنان جذب وجودش شد که تا واپسین دم به همراهش باقی ماند. به این صورت که او شخصیتی یافت غیر قابل انعطاف در برابر افکار و رفتارهای متفاوت از خود، که از همان کودکی به او شهرت «یک دنده» بودن داد. و این همان خصیصه ای بود که سرانجام تبدیل به آن همه مقاومت و پایمردی شد که به مدت چند سال در برابر شکنجه گران اوین از خود نشان داد.

گفتم که حسین در محیطی سرشار از تضادهای مذهبی و ایدئولوژی رشد کرد. اما باید تأکید کنم که گرایش فکری او از همان آغاز به سوی ایدئولوژی بود. او به همراه برخی از هم سن و سال‌ها و همبازی‌هایش، مثل کامران بنده خدا که بعدها به نهضت سپاهکله پیوست که معتقد به مبارزه ی مسلحانه در برابر رژیم شاه بود، و با مذهب و طرز برداشت ایدئولوژیک حزب توده، هر دو، تضاد داشت.

با وجود هوش و استعداد سرشارش، حسین از نوجوانی به درس و مدرسه علاقه چندانی نشان نمی‌داد. در عوض به مطالعه تاریخ و ادبیات در بیرون از مدرسه می‌پرداخت و یادداشت می‌نوشت. او به تشویق خانواده که انتظار داشت تا یک پزشک شود، در رشته‌ی طبیعی دیپلم گرفت هر چند که سر از مدرسه عالی حسابداری درآورد. بعد از لیسانس هم حتا برای یک روز هم کار حسابداری نکرد. حسین که به دلایلی، از جمله همان «یک دنده» بودنش، از خانواده کمک تحصیلی نمی‌گرفت، برای امرار معاش در شرکت‌های مهندسی، نقشه کشی می‌کرد. در تابستان‌ها هم به همراه برادر بزرگمان به نقاط دور افتاده ی ایران سفر می‌کرد و به کار کمک نقشه برداری می‌پرداخت. این سفرها گویا به شناخت نزدیک او از شرایط اقتصادی و اجتماعی حاکم در ایران به درجه ای افزود که بعدها در کارهایش به عنوان یک نویسنده، پژوهشگر، شاعر و مبارز، تأثیر شگرفی بجا گذاشت. حسین پس از فراغت از تحصیل دوره‌ی نظام را در مشهد و در دایره ترابری ارتش گذراند، که بسیاری از اوقاتش در «زندان» سربازخانه سپری شد. در همین دوره بود که به خاطر تجربه‌ی نقشه کشی که داشت، در زمینه نقشه خوانی نظامی و هم چنین استفاده از سلاح

گوناگون، کارآمد کرد. پس از خدمت نظام و پیش از انقلاب بهمن، حسین دوبار به آمریکا سفر کرد تا در رشته نقشه برداری فوق لیسانس بگیرد؛ ولی هر بار مثل یک ماهی که از آب بیرون افتاده باشد دچار التهاب شد و به ایران برگشت تا فعالیت‌های سیاسی و سازمانی‌اش را از سر گیرد.

حسین کار نوشتن را به طور جدی، در اواسط دوره دانشجویی آغاز کرد. از نظر سبک، شیوه تلگرافی ارنست همینگوی را که جلال آل احمد هم از آن استفاده می‌کرد، به کار می‌برد. از جمله‌های کوتاه، بریده بریده و چکشی، و اجتناب از جمله‌های تبعی تا حد ممکن. نوشته‌های او که به طور روز افزون رنگ و بوی سیاسی و ایدئولوژیک به خود می‌گرفت، زیر نام مستعار «حسین اقدامی» و به عنوان ترجمه ی آثار نویسندگان آمریکای لاتین، به چاپ می‌رسید.

زمانی که کودتای ۲۸ مرداد رخ داد، حسین ۶ ساله بود اما، تحت تأثیر وقایع سیاسی که در جامعه و خانواده اش جریان داشت با نام مبارزینی چون خسرو روزبه و حسین اقدام دوست آشنا شد. بعدها که نام کوچکش با نام اقدام دوست یکی بود، به احترام او، نام مستعار «اقدامی» را برگزید. برخی از نوشته‌های حسین از جمله پژوهش‌ها و نمایش نامه‌ها به نام «حسین اقدامی، چاپ شدند، ولی آن دسته از کارهایی که مضمون سیاسی و ایدئولوژیک داشتند، برای فرار از تیغ سانسور به شکل ترجمه منتشر شدند. جالب این جاست که نام‌های نویسندگان آمریکاس لاتین که روی جلد این نوشته‌ها بود ساخته پرداخته ی خود او بود و هیچ کدام وجود خارجی نداشتند. نوشته‌های چاپ شده ی حسین، که غالباً به صورت نمایش نامه بودند عبارتند از: کنسرو یک فلسفه، خدا را هیچی کن، رؤیای یک قو، در نیمه راه یک صحنه، شطرنج یک طرفه، طرح یک نقد، حد دوام، شدت برخورد، دو مقاله از شیلی، قبل از شروع. البته کارهای دیگری که نیمه کاره و یا چاپ نشده باقی ماندند. تنها پس از اعدامش بود که سرودهایش نیز منتشر شد و عنوان شاعر را هم به عناوین دیگرش مانند نویسنده و پژوهشگر افزود. حسین سرودهای دوران زندان را که غالباً مضامین سیاسی دارند، توسط بعضی از ملاقات کنندگانش به بیرون از زندان می‌فرستاد، که به همراه برخی از سرودهای دیگرش به همت نسیم خاکسار و دیگران به صورت یک دفتر شعر در آلمان چاپ شده است.

حسین بلافاصله پس از انقلاب، انتشارات ژرفک را در تهران دایر کرد، و با همکاری علی و چندی دیگر به کار چاپ و نشر پرداخت. پس از آغاز جنگ ایران و عراق، به جنوب سفر می‌کرد و گزارش می‌نوشت. او پس از انقلاب دو بار دستگیر شد: بار اول در مقابل دانشگاه تهران بود که به مدت ۱۳ روز در کمیته ی خیابان زنجان زندانی شد. یک آخوند آشنا او را به عنوان دانشجویی که جلوی دانشگاه به همراه دسته ای اشتباهاً دستگیر شده، با ضمانت شخصی آزاد کرد. بار دوم نزدیک منزلش دستگیر شد که نتیجه اش زندان چند ساله، سلول افرادی و شکنجه بود که سرانجام با کشتار جمعی در اوین خاتمه یافت. این بار، به لطف کسی که تحت فشار اقرار کرده بود که او همان «حسین اقدامی»ست، دچار محصنه ای شد که خلاصی از آن جز با مرگ میسر نشد. حسین برادری بود مهربان، رفیقی ثابت قدم و اهل ایثار که حسن سلوک، بی‌ریایی و فروتنی اش زبانزد

رفقاییش بود فقط به هنگام گفت و گوهای ایدئولوژیک بود که جسارت و گستاخی زبانش صبر و هلم و رفتار درویشانه اش را که، در تسبیح بزرگ شاه مقصودی که همیشه در دست اش بود، لو می داد.

در میان سجایای اخلاقی حسین، پایمردی اش بود که آن را به ویژه در دوران زندان، انفرادی و زیر شکنجه از خود نشان داد. به گفته ی همبنداش، علیرغم شکنجه و آزار، حتا در بین مأمورین زندان اوین به «آقا منشی» شهرت داشت. افراد خانواده، که گاهی فرصت ملاقات پیدا می کردند، می گویند که اندام نحیف و چهره ی کپک زده ی ناشی از نبود آفتاب در سلول انفرادی، نمایانگر رنجی بود که می برد. ولی او آن را زیر لبخند پنهان می کرد تا ملاقات کنندگان، به خصوص مادر پیرمان را نگران و مشوش نکنند. با وجود آن همه آزار و شکنجه، حسین چیزی جز سکوت و مقاومت نصیب دژخیمان زندان نکرد، که این خود شهادی ست بارز بر پایمردی عقیدتی و وفاداری بی چون و چرایش نسبت به هم‌زمان و هم‌راهانش، که خود ناشی از پاکبای فطری او بود.

۲- حال می پردازم به طرح این پرسش که آیا هدف آن همه پایمردی و جانبازی های امثال حسین چه بوده است؟ این کار، البته نیاز دارد به نظری بسیار گذرا بر جو سیاسی ایران در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

آن چه در ایران جانشین جنب و جوش سیاسی قبل از کودتا شد یک نوع یاس و سرخوردگی بود که گریبان بسیاری از روشنفکران را گرفت. در این میان عده ای شروع کردند به ترجمه و انتشار نوشته های امثال کافکا و کامو، و تجدید چاپ آثاری مثل بوف کور صادق هدایت. جریاناتی از این دست، یاس سیاسی روشنفکران را به تدریج، به یک نوع یاس فلسفی مبدل کرد. کار به جایی رسید که حتا یک مکتب فلسفی پویا مثل اگزیستانسیالیسم را با برداشت های پوچگرایانه و جزمی از آثار سارتر را ترجمه و چاپ می کردند. این فلسفه، که به دلیل باورش به «صالت انسان» و «حق گزینش» که برایش قایل است، بعدها به صورت یکی از مثبت ترین و سازنده ترین مکتب های علم روانشناسی مدرن درآمد، به صورت فلسفه ای جزمی تلقی می شد و اشاعه می یافت. این روند فکری به مرور جایش را به یک برخورد نیهیلیستی با اوضاع داد که براساس آن دیگر نوع مبارزه و طرز فکر انقلابی مردود و تخطئه می شد. در نتیجه، کسی که اصولاً مثبت و امیدوار فکر می کرد روشنفکر به حساب نمی آمد. اختناق و سانسور شدید بعد از ۲۸ مرداد که خواندنی ها را منحصر به روزنامه های خبری و نوشته ها و ترجمه های از زیر تیغ سانسور گذشته و چند نشریه زیر زمینی کرده بود، به این جریان فکری شتابی روزافزون داده بود. دیگر یک روشنفکر تمام عیار مثل «بازارف»، شخصیت اصلی داستان پدران و فرزندان تورگنیف عمل می کرد، که تبلور اندیشه نیهیلیستی بود: هر چیز و همه چیز، غیر آن چه را که خود باور داشت، یکپارچه نفی می کرد. بیاد دارم که در میان خویشاوندان ما فردی بود از دسته توده ای های دوآتشه قبل از ۲۸ مرداد، که حسین به او لقب «بازارف» داده بود. حسین در واقع در یکی از نوشته هایش به نام «فاخته های عقیم» به توصیف این نوع شخصیت پرداخته بود که هر نوع تلاش، جنبش و نو نگری ایدئولوژیک بعد از ۲۸

مرداد را، نه فقط در ایران بلکه از هر جای دیگر دنیا، بیهوده می شمرد و نو نگران را ساده لوح، احساساتی و ایده آلیست می خواند.

عامل دیگری که به تداوم این روند کمک می کرد این بود که افکار سیاسی و ایدئولوژیک اکثر روشنفکران در چهارچوب ایران شکل می گرفت، که طی آن، حتا جریانات جهانی را از درون حوزه های فکری موجود در ایران به تجزیه تحلیل می کشیدند. اینان که اکثراً خارج از ایران را ندیده بودند، و به یک زبان خارجی هم تسلط نداشتند که خود پژوهش کنند، آن چه را که مطالعه و بررسی می کردند چاپ شده های داخلی بود. آن چه هم که از ناحیه نویسندگان ایدئولوژیک قبل از کودتای ۲۸ مرداد، که موفق باقی مانده بود و ارائه می شد، نوشته های توجیهی بود در مورد آن چه در ایران گذشته بود و می گذشت، و سنجش احتمال موفقیت یا عدم موفقیت نو نگران با معیارهای تجربی خود آن نویسندگان.

رستخیز سیاهکل، فرصتی ایجاد کرد که برخی بپا خاستن در برابر رژیم شاه را کاری شدنی بدانند، سر از لاک خود بدر آوردند و به تدریج بسیاری را به سوی این نوع برداشت جلب کنند. این نگرش نو در را به سوی نو اندیشی، حتا در میان گروه های مذهبی، گشود، و رفته رفته به انقلاب، احتمال بخشید. جنبش های علنی و زیر زمینی کم کم نوج گرفتند، توسعه یافتند، سازمان پذیرفتند، گوناگون شدند، و سرانجام نقش قاطعی را در انقلاب بهمن ۵۷ ایفا کردند.

انقلاب زمینه ای ایجاد کرد که حتا برخی که بعد از ۲۸ مرداد مبدل به فاخته های عقیم شده بودند باز فعال شوند. در طول یک سال، جنب و جوش روشنفکری چنان آغاز شد و کار نوشتن و ترجمه در ایران به حدی رسید که به جمعیت کتاب خوان، اندیشه های گوناگون و نوین ارائه کرد و بسیاری دیگر را نیز به جرگه ی کتاب خوانان کشید. در نتیجه، اکثراً بر این گمان شدند که دیگر دوران سرخوردگی و یاس فلسفی و پوچگرایی به سرآمده و سرنوشت سازی، شعار روشنفکران شده است.

اختناق و خشونت، سرکوب و کشتار، شکنجه و آزار و سانسور مذهبی پس از یک دوره ی کوتاه پس از انقلاب، در رژیم اسلامی آغاز شد. با گسترش روزافزون اختناق، بار دیگر جنبش نو نگری را در ایران اواخر قرن بیستم به محک تجربه کشید. نو نگران که ابتدا سخت مقاومت می کردند، هر روز عرصه را تنگ تر از روز پیش می دیدند. شدت و حدت فشار و سرکوب، و به ویژه سلاخی های رژیم در سطحی بی سابقه، نونگران را به درون لاک خود کشانید. اینان دیگر بار آن چه را که جریان داشت به صورت انتزاعی، استعاری، ذهنی، موضعی، و حتا شخصی، به رشته تفکر و قلم کشیدند. صد البته در قالب برداشت های ایدئولوژیک گروهی و یا شخصی خود. و این زمینه ای شد برای بازگشت همان یاس مألوف. آن که در ایران ماند به طرز رفتار پیش از انقلاب برگشت، و آن که جلای وطن کرد به جلق فکری روشنفکرانه، زنجورهای شاعرانه، و افاضات توجیهی در دیار غرب دست یازید. به عبارت دیگر، نسلی که حسین آن را «فاخته های عقیم» پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نامید، به شکل فاخته های عقیم «پس از انقلاب بهمن ۵۷» تجدید حیات کرد. اما با این تفاوت که این نسل دیگر زندگی در غرب را هم تجربه کرده

بود، و تسلط به یک زبان خارجی هم داشت، و اطلاعات بیشتری هم برای ساخت و پرداخت توجیهات خود یافته بود. برخی به حدی در این راه پیش رفتند که به جای استدلال علمی و دیالکتیکی، اوضاع را بر مبنای اخبار روز و وقایع جاری در ایران و سایر نقاط جهان به تجزیه تحلیل کشیدند. اینان علل اشتباهات و شکست های تجربه های فردی و گروهی خود را در قالبی تازه با یک چاشنی نو پیچیدند، آن هم، باز صدالبته، از دیدگاه ایدئولوژیک گروهی خود. غافل که آنان که در قلمرو فکری مربوط به این مسایل بضاعت چندانی ندارند متوجه طبیعت «ژورنالیستی» این تجزیه و تحلیل ها می شوند، چه رسد به آنان که در این زمینه ها فرهیخته اند.

حال، این پرسش را بار دیگر مطرح می کنم که: آیا هدف حسین ها از آن همه پایمردی و جانبازی چه بوده است؟ این که گذشته باز تکرار شود؟ افکار نیهیلیستی بار دیگر جانشین افکار ایدئولوژیک شوند؟ یا این که نسل جدیدی از فاخته های عقیم، بازارف وار عمل کنند و هر نوع طرز فکر متفاوت را محکوم به شکست بدانند، و برخی حتا در را به سوی نسل آینده نیز بسته بدانند؟

منظور از طرح این پرسش و افاضات غیرحکیمانه این نیست که صرفاً ابزار لحنی کرده و انتقادی از برخورهای مایوسانه و نیهیلیستی کرده باشم. هدفم تأکید بر این نکته است که شایسته نیست به هنگام ارائه توجیهات ناشی از جلق فکری روشنفکرانه در دیار غرب، به نسل جوان این پیام را داد که نو نگری و ایمان به مبارزه و به پاخاستن یا انقلاب در برابر ستم، همان گربه مرتضی علی است که به هر شکلی به هوا پرتاب شود، باز مثل گذشته، روی همان چهار دست و پایش به زمین خواهد آمد. نمی بایست به نسلی که باید براساس انترناسیونالیسم فکر کند، این برداشت را القا کرد که باید نیات خود را صرفاً بر مبنای آن چه در ایران می گذرد عملی یا غیر عملی بداند. به عبارت دیگر نباید گفت که اگر «ما نتوانستیم، شما هم نخواهید توانست». بگذارید چکیده ی برخی از این گونه باورهای روشنفکرانه امروز را که در لابلای نوشته ها و گفته های بسیاری دیده می شود، به شکل «باورهای ابراز شده» و «پرسش های برانگیخته شده» - هر چند به صورت پراکنده- مورد بررسی قرار دهیم، تا بهتر مشخص شود که منظور چیست.

باور: اگر نظام اتحاد شوروی فرو یاشید و آمریکا به عنوان رهبر سرمایه داری تنها ابر قدرت جهان شد، این به معنی پایان سوسیالیسم در جهان است.

پرسش: آیا چگونه می توان بر این باور بود که اگر یک ایدئولوژی در جایی و در زمانی معین کاربرد عملی نداشت، در هیچ جا و هیچ زمان دیگری هم کاربرد نخواهد داشت؟ مگر، در زمانی، باور براین نبود که انقلاب سوسیالیستی فقط در جوامع صنعتی امکان پذیر است، که در زمانی دیگر، در جامعه کشاورزی مثل چین تحقق یافت؟ باور: وقتی که تجربه های مبارزاتی در جاهایی مثل ایران و نیکاراگوئه، آن هم با حضور اردوی سوسیالیسم واقعاً موجود سابق ناکام ماند، به طریق اولی چنین تجربه هایی در غیاب چنین اردویی محکوم به شکست خواهد بود.

پرسش: مگر مبارزات در ونزویلا، و جاهایی مثل برزیل، در غیاب چنین اردویی به ثمر نرسیده؟ مگر جنبش‌های مبارزاتی در سایر کشورهای آمریکای لاتین، که بیش از هر جای دیگر، آمریکا را نگران کرده است، با حمایت اردویی در جریان اند؟ مگر علت اصلی تحریم اقتصادی کوبا از طرف آمریکا، اشاعه سوسیالیسم کوبایی در آن قاره نیست؟

باور: پس از شوروی سابق، به کار گرفتن پاره ای از روش‌های اقتصاد سرمایه داری در چین دلیل دیگریست بر این که اقتصاد سرمایه داری بر اقتصاد سوسیالیستی غالب شده، و دیگر دنیا دنیای سرمایه داری و اقتصاد گلوبالیستی ست.

پرسش: امروزه در هیچ جای اروپای غربی یک نظام سرمایه داری نیست که از ارزش‌های اقتصاد سوسیالیستی بهره نگرفته باشد، و حتا عنوان سوسیالیسم را به شکلی بر خود بسته باشد. آیا این به عنوان شکست اقتصاد سرمایه داری در اروپای غربی و جانشین شدن آن با اقتصاد سوسیالیستی تلقی می‌شود؟ بگذارید از اروپا خارج شویم و این پرسش را در کل جهان سرمایه داری مطرح کنیم. می‌دانیم که در نظام سرمایه داری، هر گاه نوسان‌های ادواری- که در ذات سرمایه است- ایجاد بحران می‌کند، حکومت‌ها متوسل به سیاست‌های مالی و پولی «دولتی» می‌شوند، که این خود همانا پیچیدن نسخه‌های اقتصاد سوسیالیستی است برای تخفیف بحران‌های سرمایه داری. آیا اتخاذ این روش‌ها، که با اصول بنیانی اقتصاد سرمایه داری مبتنی بر بازار به اصطلاح آزاد عرضه و تقاضا تناقض دارد، دلیل شکست اقتصاد سرمایه داری و تفوق اقتصاد سوسیالیستی بر آن محسوب می‌شود؟ یا این که اقتصاددانان غرب آن را صرفاً دلیل انعطاف‌پذیری، پویایی و بقاجویی نظام خود می‌دانند؟ پس چرا نمی‌توان دلیل به کار گرفتن روش‌های سرمایه داری در چین را هم ناشی از این خصوصیات دانست؟

باور: تغییر و تحول بنیادی، یا انقلاب، در جوامعی مثل ایران را دیگر می‌بایست از طریق آموزش و پرورش و بالا بردن سطح فرهنگ و شعور سیاسی توده‌های مردم ایجاد کرد، که از این راه برای برپا سازی یک جامعه متعالی آمادگی خواهند یافت.

پرسش: در کدام جامعه آسیایی، آفریقایی و یا آمریکای لاتین، که نهادهای آموزش و پرورش، سازمان‌های ارتباط جمعی، احزاب سیاسی، مطبوعات، پارلمان و سایر نهادها در کنترل شدید رژیم است فرصت برای اجرای چنین برنامه‌ای ایجاد شده و یا می‌شود؟ آیا این راه دور و دراز در واقع تعلیق به محال نیست؟ آیا برای اقامه چنین ادعایی نباید لاقلاً یک نمونه از آن را در یکی از این قاره‌ها نشان داد؟

باور: انقلاب باید از طریق جنبش‌های خود جوش مردمی آغاز و انجام پذیرد، نه از طریق رهبری روشنفکران ایدئولوگ.

پرسش: مگر پی از استقرار رژیم اسلامی در ایران چنین جنبش‌هایی تجربه نشده و نمی‌شود؟ آیا این جنبش‌ها، بدون رهبری قاطع و هدفمند روشنفکران نو نگر، جز این که گروه‌های دانشجویی اسلامی را بازیگر میدان کند، امثال خاتمی را به عنوان رهبر و پناهگاه جنبش‌های خود جوش درآورد، و به رژیم بهانه‌های تازه تر برای رادیکالیزه شدن و سرکوبی بدهد، چه طرفی بسته است؟

باور: گروه‌های پیشرو باید به صورت مسالمت آمیز- به ویژه روش‌های پارلمانی، در ارکان رژیم رخنه کنند، و از راه مشارکت و روش‌های نفوذی رژیم را، دانسته و ندانسته، تحت تأثیر قرار دهند که تا (گویا انشالله در حوالی قرن بیست و دوم) قدرت را به مردم منتقل کنند.

پرسش: نمونه پیروزی چنین برنامه‌ای را در کجا باید سراغ گرفت؟ مگر بعضی از گروه‌های عملی چپ در ایران پس از انقلاب دست به چنین شیوه‌هایی نزدند؟ حاصل چه بود؟

البته باورهای دیگری هم از این دست ارائه می‌شوند که اشاره به آن چیزی جز اطاله کلام نخواهد بود. ولی همه این باورها این وجه مشترک را دارند که یک بُعدی هستند، به اصطلاح منطبقون پاسخی مانع و جامعه در برابر پرسش‌هایی که برمی‌انگیزانند، ندارند و جز القای یأس حاصلی برای نسل جوان بهار نمی‌آورند. چندان به دور از ذهن نخواهد بود که بگوییم این باورهای یأس‌انگیز می‌توانند در ضمیر ناخودآگاه نسل جوان چنان رخنه کند که به صورت باوری سنگواره‌ای و غیر قابل انعطاف درآید، و از آنان نیز نسلی جدید از فاخته‌های عقیم بسازد. و همان طوری که دو نسل گذشته از فاخته‌های عقیم نشان داده اند، وقتی یأس و برداشت‌های نهیلیستی در ذهن به صورت سنگواره در می‌آید، تغییر دادن آن بغایت دشوار خواهد بود.

باید تأکید کرد که داشتن باورهای سنگواره‌ای ملک طلق روشنفکران ایرانی نیست و تازگی هم ندارد. شاید بهترین نمونه این نوع باور را بتوان از زبان شکوه و شکایت چه گوارا شنید. او در کتاب خاطراتش از مأموریت در کنگو که چندی پیش به نام رؤیای آفریقا به انگلیسی ترجمه و چاپ شد از چنین باورهایی (براز شگفتی می‌کند.

چه گوارا می‌نویسد که به هنگام اقامت اش در کنگو به قصد دادن آموزش‌های چریکی به مارکسیست‌های آفریقایی تصمیم می‌گیرد که آموختن کمک‌های اولیه پزشکی را هم در برنامه‌های آموزشی خود بگنجانند. ولی می‌بیند که با مخالفت برخی از چریک‌ها مواجه شده است که نیازی به آن نمی‌دیدند. به او چنین گفتند که در دهکده مجاور جادوگری هست که ورد می‌خواند، به آن‌ها فوت می‌کند، و آن‌ها را روئین تن می‌سازد، که دیگر در برابر گلوله‌های دشمن آسیب پذیر نخواهند بود! چه گوارا می‌نویسد که وجود این نوع باور- که همان باور سنگواره ایست- در ذهن آن چریک‌ها، علیرغم آموزش‌های دراز مدت مارکسیست‌ها، برایش نه تنها شگفت‌آمیز که حتا غیر منتظره بوده است. او از برخورد با چنین باوری به عنوان یکی از دلایل عمده‌اش برای انصراف از مأموریت آفریقا و مراجعت به آمریکا لاتین یاد می‌کند. نمونه تازه تر از باورهای سنگواره‌ای را می‌توان امروزه در میان روشنفکران عراق دید. با وجود آن که بیش از یک سال از تهاجم و اشغال آمریکا می‌گذرد، خبری از واکنش‌ها و فعالیت‌های روشنفکران عراقی لاقلاً دانشجویان اش، در لابلای اخبار نمی‌توان یافت. ایا عراق روشنفکر ندارد، و یا این که آنان نیز، که تحت ستم و اختناق رژیم صدام حسین به فاخته‌های عقیم مبدل شده بودند، در سایه باورهای سنگواره‌ای خود تنها آیه‌های یأس می‌خوانند و سرنوشت خود و میهنشان را به دست خداوند سبحان و یا آل‌عبا سپرده اند؟

شاید برسید که هدف از این پراکنده‌گویی و گزافه‌گویی‌ها چیست؟ فقط یک چیز! شما اگر به دلیل سرخوردگی سیاسی، یأس فلسفی، کهولت زود رس، کم توانی‌های سنی، غم نان، ذلت در غربت و گرفتاری‌های دیگر، احساس یأس و ناتوانی می‌کنید و به آینده هم بدبین شده‌اید، این احساس را به نسل آینده که چشم به دست و قلم و دانش و رهنمود شما دوخته اند القا نکنید، که آنان نیز در راه خود بسته بینند. شما کسانی هستید که موی را در کشاکش مبارزات گذشته خویش سپید کرده، و بسیاری از روزگار جوانی را در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های شیخ و شاه از دست داده‌اید، که قابل تقدیس است و باید در برابران سر تعظیم فرود آورد. اما، اکنون که به هر دلیلی، ایدئولوژی علمی خود را پایگانی کرده‌اید، بگذارید تا نسل جوان، به جای سرمشق گرفتن از تجربه‌های ناکامتان که چون لالایی خوابشان می‌کند، از پختگی و حکمت شما به عنوان پیش‌کسوتان مبارز، درس بیداری بگیرند. منظور همین است و بس.

در پایان، چون این نوشته در رابطه با حسین و امثال اوست، مثل روضه خوانی که سر آخر همیشه گریز به صحرای کربلا می‌زند، خاطره‌ای از دوران کودکی اش را نقل می‌کنم، که بی‌مناسبت هم نیست.

حسین، وقتی حدود سه سال اش بود، یک روز در حالی که روی زانوی دایه اش لب حوض کوچک خانه ما نشسته بود و با پاهای کوچک اش آب بازی می‌کرد، از دست دایه رها شد و در آب افتاد. من که از صدای شیون دایه متوجه شده بودم حسین را از آب بیرون کشیدم. او که مثل موش آب کشیده در بغلم رو به دایه داشت با نگاهی مظطرب و چهره‌ای برافروخته، با زبان کودکی اش فریاد زد «کجا هستی بودی؟!»

شاید امروز هم حسین، به همراه هم بستران‌ش در اعماق گورهای دسته جمعی خاوران، و از طرف همه ی رزمندگانی که جان در راه آرمان باختند، خطاب به همراهان زنده مانده اش در غربت غرب فریاد می‌کشد که پس «کجا هستی بودی؟».

لس آنجلس، شهریور ۱۳۸۳

*

روز جهانی زندانی سیاسی

چند سالی است بزرگداشت روز جهانی زندانی سیاسی دوباره احیاء شده است. در این روز، زندانیان سیاسی سابق و نیز فعالین جنبش‌های کمونیستی، چپ و انقلابی تجربیاتشان را با یکدیگر مبادله کنند.

از ۱۴ تا ۲۰ مارس، هفته‌ای برای زندانیان سیاسی جهان برگزار شد که روز ۱۷ مارس «شب زندانیان سیاسی ایران» تعیین شده بود. ۱۸ مارس تظاهرات و ۱۹ مارس «شب زندانیان سیاسی آمریکای لاتین»، ۲۰ مارس به برنامه‌ای در زمینه وضع اسیران جنگی که آمریکا در گوانتانامو نگهداری می‌کند؛ اختصاص داده شد. در هامبورگ تجمع جلوی دو زندان هامبورگ تدارک دیده شده بود. در مونستر میز کتاب و سخنرانی به این مناسبت برگزار شد. آن‌چه در زیر می‌خوانید متن سخنرانی همایون ایوانی در این روز است. ←



مبارزه برای آزادی تمامی زندانیان سیاسی جهان

همایون ایوانی

در این چند سالی که سنت دیرینه بزرگداشت روز جهانی زندانی سیاسی دوباره احیاء شده است، فرصت خوبی فراهم آمده که در آن زندانیان سیاسی سابق و نیز فعالین جنبش‌های کمونیستی، چپ و انقلابی تجربیاتشان را با یکدیگر مبادله کنند و برای دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و مبارزه برای آزادی تمامی زندانیان سیاسی در جهان به تلاشی در حد امکانات و مقدرات جنبش کنونی بپردازند. بر "امکانات و مقدرات جنبش کنونی" اشاره کردم، از آن رو که تهاجم نیروهای ضدآزادی و دست راستی در جهان سرمایه‌داری به ابعاد بی‌سابقه و خطرناکی رسیده است. حقوق بشر که دست آورد سال‌ها مبارزه انسان‌ها در کشورهای مختلف است، به راحتی از سوی حکومت‌های جهان به زیر پا گذاشته می‌شود. شکنجه روحی و فیزیکی، توسط حقوق‌دانان دست‌راستی، فاشیست، اسلامیت و غیره توجیحات قانونی می‌یابد.

در همین کشوری که مراسم را در آن برگزار می‌کنیم، یعنی آلمان، تجربیات تلخی را در این مورد شاهد بوده و هستیم. واقعیت آنست که زندانیان سیاسی آلمان در معرض شدیدترین فشارها و شکنجه‌های روحی قرار داشته‌اند. برای زندانیان سیاسی ایران که سلول‌های انفرادی در رژیم جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌اند، تصور سال‌های طولانی و فرساینده ایزولاسیون در زندان‌های سیاسی آلمان وحشتناک است. چنین شکنجه‌ای

که بر روح زندانیان سیاسی اثر می‌گذارد، بسی ضدانسانی‌تر و بی‌رحمانه‌تر از شکنجه‌های فیزیکی است. هدف حکومت و زندانبان، مسخ اندیشه و شخصیت مخالفین سیاسی در شکنجه‌گاه‌های مدرنی موسوم به ایزولاسیون است. رنج‌آورتر آنست که صدای اعتراض بر علیه شکنجه‌های روانی در زندان‌ها، و به طور خاص در آلمان، موجب نشده است که زندانیان سیاسی از چنین شکنجه‌ای در امان بمانند. هنوز هم، تعدادی از زندانیان سیاسی آلمان در شرایط سختی به سر می‌برند. ما هم‌صدا با تمامی آزادی‌خواهان و بشردوستان، خواهان رهایی آنان از زندان‌های آلمان هستیم. ایزولاسیون، به عنوان "شکنجه سفید"، فقط در آلمان کاربست ندارد، بلکه در کشورهای مختلف و به ویژه آمریکا، اسرائیل، ترکیه و ایران هر ساله گسترش بیشتری می‌یابد.

به گوشه‌های دیگر در اروپای متمدن نگاه کنیم؛ دولت دست راستی اسپانیا، حملات گروه‌های دست اسلام‌گرا در مادرید را به مبارزین باسک منتسب می‌کند تا مخالفت مردمی با کشتار شهروندان عادی را به چماق سرکوب وسیع‌تر مخالفین سیاسی در باسک تبدیل کند. تکذیب "اتا" و نیز پذیرش مسئولیت توسط اسلام‌گراها، تغییری در تبلیغات دروغین وزیر کشور اسپانیا نمی‌دهد. نتیجه چنین تبلیغات ناشیانه‌ای، شکست انتخاباتی جناب آرنار (Aznar) و حزب محافظه-کارش (Volkspartei-PP) است.

اعتراض به نقض حقوق بشر سال‌هاست که علیه ادارات قضایی اسپانیا مطرح می‌شوند. آن‌هم نه فقط از سوی سازمان‌های حقوق بشر خود این کشور بلکه همچنین از سوی عفو بین‌الملل، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و اداره ضد کاربرد شکنجه سازمان ملل. تمام این مجموعه بیش از همه یک چیز را مورد هدف قرار می‌دهند: زندان ایزولاسیون، به این معنی که زندانیان سیاسی اسپانیا در دوره بازجویی تا مدت معینی (به عبارت دیگر تا مدت "نامعینی") از هر گونه ارتباط با جهان خارج و هر نوع حمایت حقوقی محروم هستند و مورد بدرقتاری پلیس امنیتی قرار می‌گیرند. ضرب و جرح، شکنجه با پاکت نایلونی برای خفگی، تیرباران نمایشی، شوک الکتریکی، تجاوز جنسی از جمله موارد بی‌شماری هستند که با تأکید پزشکی مستند شده‌اند. همان‌گونه که در مورد اعضای اتا هم گزارش شده است.

موضوع به اسپانیا ختم نمی‌شود. امروزه مسئله کنترل تلفنی و استراق سمع، امروزه چنان گسترده و بی‌محایا صورت می‌گیرد که همه ما، فرض را بر این قرار می‌دهیم که ارتباطات تلفنی ما ضبط می‌شود و حتی گفتگوهای "خصوصی" ما را بایستی چند مامور استراق سمع کنترل کنند. به این ترتیب، بورژوازی خود اولین ناقض حقوقی است که به "حقوق بورژوازی" موسومند.

در این فضای سیاسی سرکوبگرانه، فشار در داخل زندان‌های سیاسی افزوده می‌شود و مخالفین پیگیر سیاسی و مبارزین راه آزادی، تروریست خوانده می‌شوند. آمریکا و جامعه اروپا، هر کدام بنا به منافع مشترک و یا متضاد خود "لیست‌های سیاه" تهیه کرده‌اند و با هر تلاطم سیاسی، سازمان و یا گروه سیاسی دیگری را به لیست سیاه خود اضافه می‌کنند. این وضع عمومی در کشورهای جهان، بازتاب به مراتب وخیم‌تری در کشورهای جهان سوم و به ویژه ایران می‌یابد.

رژیم جمهوری اسلامی ایران نیز در سال گذشته بر شدت حملات خود به جنبش‌های کارگری و مردمی افزوده است. گسترش اعدام‌ها، دستگیری‌ها و شلیک به کارگران در تظاهراتشان، حاصل سیاست خشن حکومت اسلامی است که در سایه فضای بحرانی کشورهای همسایه و به ویژه افغانستان و عراق تحت کنترل آمریکا، بازتاب محدودتری در عرصه بین‌المللی می‌یابد. برای ما، به عنوان زندانیان سیاسی سابق در جمهوری اسلامی، موضوع چندان تازه نیست. حکومت اسلامی ایران، سابقه‌ای طولانی در دستگیری، شکنجه و قتل مخالفین سیاسی خود دارد. پیش از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۷۹، از روش‌هایی نظیر اسلام‌گراها در الجزایر و مصر پیروی می‌کردند و مخالفان کمونیست و غیرمذهبی را مورد حمله قرار می‌دادند. بعد از دست‌یابی به قدرت سیاسی ابزار قهر دولتی نیز به کمک آنان آمد تا دستگاه کشتار و سرکوب جنبش چپ و انقلابی را در ایران گسترشی همه‌جانبه دهند. از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ طول کشید که جمهوری اسلامی سرکوب‌ها و دستگیری‌های منطقه‌ای و موردی را تبدیل به یورش سراسری بر ضد ما تبدیل سازد. این دوره را برای گرفتن زمام امور در زمینه‌های امنیتی و نظامی لازم داشت. از بهار ۱۹۸۱ دستگیری‌های خیابانی، حمله به خانه‌های فعالین سیاسی، کمونیست و چپ، و یا حتی افرادی که "مشکوک" به همکاری و یا پشتیبانی با آنها بودند، به هزاران و ده‌ها و صدها هزار رسید. جمهوری اسلامی به نابودی جنبش بزرگ انقلابی ایران با سرکوبی ضدانقلابی و وحشیانه پرداخت. در همان ماه‌های اول، زندان‌ها از انبوه کارگران، زحمتکشان، دانش-آموزان و دانشجویان پر شده بود. در هر سلول تا ۱۴۰ نفر زندانی نگهداری می‌کردند و راهروهای زندان پر از زندانیانی بود که پس از شکنجه، پیکر نیمه جان‌شان را به گوشه دیواری از این راهروها انداخته بودند و چشم‌بسته بایستی روزها و هفته‌ها خودشان متحمل شکنجه شوند و در عین حال شاهد شکنجه دیگران نیز باشند. جمهوری اسلامی چنان شتاب‌زده به دستگیری زندانیان سیاسی رژیم سابق و مخالفان سیاسی شناخته شده پرداخت که مجبور شد به خاطر کمبود جا طولی‌ها، فروشگاه‌های بزرگ، زیرزمین وزارتخانه‌ها، سربازخانه‌ها و حتی زایشگاه‌ها را تبدیل به زندان کند. این وضع را با اعدام‌های ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفره روزانه تصور کنید که رژیم برای به هراس انداختن مردم، جنبش کمونیستی و انقلابی در رادیو، تلویزیون و روزنامه‌های خود با اسم و مشخصات اعلام می‌کرد.

ماشین شکنجه و کشتار جمهوری اسلامی با این همه بی‌رحمی و قساوت، هم چنان از مهار جنبش انقلابی بازمانده بود، از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸ دستگیری و شکنجه و کشتار قانونیت یافته از اسلام بود، می‌کشتند و صلوات می‌فرستادند. با کابل بر کف پا و پیکر دستگیرشدگان می‌زدند و صدای قرآن را در شکنجه‌گاه‌ها و راهروهای زندان بلندتر می‌کردند. ما را به عنوان کمونیست و لامذهب، "نجس" می‌نامیدند و دلیل دیگری برای تبعیض و توهین می‌یافتند. اما راستش را بخواهید، به "گل نشسته" بودند!

از آن چه بعدها بر ما معلوم شد، از ۱۹۸۶ نیروهای وزارت اطلاعات و سران رژیم به این تحلیل رسیده بودند که بایستی با کشتاری سراسری نسلی که در

روند انقلابی ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ به جنبش انقلابی پیوسته بودند را محو و نابود کنند. این طرح نسل کشی در بحبوحه پایان جنگ ایران و عراق در تابستان ۱۹۸۸ به اجرا درآمد. بیش از ۱۲۰۰۰ زندانی سیاسی در کمتر از سه ماه به دار آویخته شدند و یا تیرباران شدند. برخلاف سال‌های پیشین، چنین قتل‌عامی مخفیانه صورت می‌گرفت تا اعتراض داخلی و بین‌المللی کمتری را برانگیزد.

نسل کشی ۱۹۸۸ در زندان‌های جمهوری اسلامی، به عنوان جنایتی بر علیه بشریت، کمکی برای ثبات این حکومت نکرد. تاوان سنگینی را جنبش کمونیستی و انقلابی برای دفاع از آزادی و عدالت در ایران پرداخت کرده بود ولی نسلی دیگر از مبارزین و فعالین سیاسی به این جنبش پیوسته‌اند. اینک جوانانی که در سال‌های دهه هفتاد و هشتاد میلادی هنوز به دنیا نیامده بودند، قدم در راه نسل پیشین خود گذاشته‌اند. در تابستان ۱۹۹۹ نیروهای اطلاعاتی رژیم کنترل بر شهرهای بزرگ را در اثر جنبش وسیع جوانان و دانشجویان از دست دادند. جنبشی اعتراضی برای سرنگونی تمامیت رژیم در شهرها گسترش یافت که موجب دستگیری ۱۴۰۰ نفر در همان چند روز اول شد.

نویسندگان و روشنفکران و فعالین مستقل کمونیست و چپ نیز بیش از پیش تاوان مخالفت با رژیم را پرداخته‌اند. در سال‌های اخیر ده‌ها مورد آدم‌ربایی و قتل بی‌رحمانه، نظیر خفه کردن و یا قطعه قطعه کردن با چاقو رخ داده است. رژیم جمهوری اسلامی در طی یک بحران سیاسی کم سابقه رسماً نقش وزارت اطلاعات خود را در این قتل‌های سیاسی پذیرفته است و بایستی پاسخ‌گویی این جنایات در کنار انبوه جنایات دیگرش باشد. دکتر ناصر زرافشان، وکیل مدافع برخی از شاکیان این قتل‌ها، هم اکنون ماه‌هاست که در زندان به سر می‌برد. ما نگران سلامت او و سایر زندانیان سیاسی‌ای هستیم که هم اکنون در زندان‌های ایران سرنوشت نامعلومی دارند.

سال گذشته، دستگیری‌ها و کشتارهای رژیم ایران در عرصه جنبش کارگری نیز ابعاد جدیدی دست یافته است.

عدم پرداخت دستمزدها، یکی از سرچشمه‌های اعتراضات کارگری بود. برای نمونه، کارگران چیت‌سازی بهشهر (یکی از شهرهای ایران)، در آپریل ۲۰۰۳، برای اعتراض به عدم پرداخت ۲۶ ماه دستمزدها و پاداش‌هایشان به تظاهرات و تعدادی از آن‌ها اعتصاب غذا کردند. نیروهای ضدشورش علاوه حمله به کارگران، ۱۹ نفر از آنان را دستگیر کرد.

بیکارسازی حاصل از سیاست‌های نتولیبرالی رژیم نیز یکی از منابع اعتراضات بود. از آن جمله به اعتراض کارگران کارخانه ذوب مس در ژانویه و فوریه ۲۰۰۴ می‌توان اشاره کرد که بنا به گزارشات دولتی، در اثر حمله نیروهای مسلح رژیم ۴ کشته و ۴۰ زخمی به جای گذاشته است. ۸۰ نفر از معترضین نیز دستگیر شده‌اند. این واقعه با موجی از همدردی و همبستگی در میان کارگران روبرو شده است.

به چنین اعتراضاتی که دستگیری و زندان را برای فعالین آن به همراه دارد، اعتصابات معلمان، پرستاران و پرسنل بیمارستان‌ها را می‌توان اضافه کرد. ذکر مثال‌های فوق کفایت می‌کند تا تصویری از جنبش کنونی در ایران را در مقایسه با دهه هفتاد و هشتاد میلادی به دست آورید.

اگر در دهه‌های پیشین، فعالین سازمان‌ها و گروه‌های کمونیستی و انقلابی یکی از مهم‌ترین بخش‌های دستگیرشدگان را تشکیل می‌دادند، اینک در سال‌های اول قرن بیست و یکم، با توجه به تغییر بافت فعالین و نحوه فعالیت آنان نسبت به دهه‌های پیشین، ترکیب زندانیان سیاسی نیز تغییر یافته است. در کنار دستگیری‌هایی فعالین و یا روشنفکران انقلابی شناخته شده، این بار ثقل جنبش ما، به سوی خواسته‌های معین اجتماعی و طبقاتی انتقال یافته است. دستگیری وکلا، نویسندگان و روزنامه‌نگاران مترقی، با انبوهی از دستگیری فعالین جنبش جوانان و دانشجویان، جنبش زنان، کارگران پیشرو و نیز افشار کارمندی همراه شده است. بافتی وسیع، که حکایت از ژرفای نوین جنبش کنونی در ایران دارد و بازتاب خود را در زندان‌های سیاسی نیز می‌یابد. از همین روست که مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و لغو شکنجه، جزئی جدایی ناپذیر از مبارزه اجتماعی و طبقاتی در ایران شده است.

اگر اشتباه نکنم، چنین وضعی کم و بیش در سایر کشورها و نیز با توجه به ویژگی‌های آن کشورها، مادیت دارد. می‌توان چنین بیان کرد که حضور ما در جنبشی که خواهان آزادی تمامی زندانیان سیاسی در جهان است، به طور ضمنی و با گاه آشکار، بیان خواست ماست برای تغییر سیستم اقتصادی-اجتماعی‌ای که منجر به تولید و بازتولید زندان، شکنجه و اختناق در سراسر جهان می‌شود. نظامی که در سال‌های اخیر بیش از پیش به نظامی‌گری و سرکوب‌گری در سطح جهان روی آورده است. از توجه شما به سخنانم متشکرم



حذف فیزیکی زندانیان با تجربه

رحمان درکشیده

و هنوزم قصه بر یاد است

وین سخن آویزه ی لب:

«که می افروزد؟ که می سوزد؟

چه کسی این قصه را در دل می اندوزد؟»

در شب سرد زمستانی

کوره ی خورشید هم، چون کوره ی گرم چراغ من نمی سوزد.

با سلام و با تشکر از وقتی که به من دادید تا با شما در رابطه با تابستان ۶۷ سخن بگویم و با تشکر از حضورتان که این جا آمدید تا با هم یاد جانبازان این فاجعه را گرامی بداریم.

در رابطه با تابستان ۶۷ و وقایعی که اتفاق افتاد همه تان به نوعی از جریانات باخبرید. بعضی‌ها زندان بودید و بقیه هم چه از طریق این نوع مراسم‌ها، کتابهای خاطرات، مجلات، محفل‌ها و گفتگوهای چند جانبه چیزهای زیادی را شنیده یا خوانده اید و یا آنهایی که در زندان بوده‌اند دیده‌اند. من نمی‌خواهم آنها را تکرار کنم. فقط می‌خواهم نکاتی را از منظر خودم بگویم که اگر هم تکرار داره برای اینک که بتوانم نگاه خودم را به موضوع توضیح بدم.

وقتی که می‌خواهم درباره ی تابستان ۶۷ شروع به صحبت کنم اول از همه این سؤال به ذهنم می‌آید که «چرا تابستان ۶۷»، «چرا اعدام زندانیان سیاسی در سال ۶۷» این «چرا؟» چرا خیلی مهمیه. در جواب به این چرا من نظرات متفاوتی دیدم. چه در مطالبی که خواندم و چه در صحبت‌هایی که بوده، من می‌خواهم قبل از هر چیز اول به این چرا از نظر خودم جواب بدم. چرا که این «چرا» همان طور که گفتم از اون چراهای خیلی مهم است.

در واقع بعد از سال ۶۰ که رژیم اسلامی دستگیری و سرکوب نیروهای رادیکال سیاسی و به دنبال آن شکنجه و اعدام بی‌محابای زندانیان سیاسی را در سراسر کشور شروع کرد و جمعی از بهترین عزیزان و فرزندان میهن مان را در این سال‌ها از دست دادیم، جریانات سیاسی رادیکال حضورشان، حضور کم رنگی شد و تشکیلات‌ها رفته رفته تحلیل رفتند. تا این که در سال‌های ۶۴ و ۶۵ باقیمانده تشکیلات‌ها در داخل کشور هم ضربه خوردند که آخرین آنها را من به یاد دارم، تشکیلات کارگری اقلیت بود که در آبان ۶۴ ضربه خورد و تعدادی از بچه‌های راه کارگر که اوایل ۶۵ دستگیر شدند و همه بچه‌های گیلان بودند. دیگه بعد از این‌ها دستگیری وسیع نداشتیم. در واقع جریانات سیاسی چپ و رادیکال بعنوان یک تشکل نقش و حضورشان را در داخل کشور از دست داده بودند.

اما در این میان هر چند که تشکیلات‌ها ضربه خورده بودند و در واقع در داخل کشور از بین رفته بودند، اما زندان، که پر شده بود از نیروهای فعال چپ و رادیکال، خود به یک مکان تجمع و تربیت نیروهای مبارز تبدیل شده بود.

بعد از شکست پروژه ی تواب‌سازی که در سال ۶۰، زندانیان تمام انرژی و قدرتی را که داشت پشت این طرح گذاشته بود - فشار و شکنجه‌هایی که هرگز نمیشه به فراموشی سپرده بشه و تاریخ از مکر و جنایت این مکاران انگشت به دهان مانده - آرام آرام زندانیان سیاسی حرکات خودشان را آغاز می‌کنند. حرکتی که در ابتدا ما می‌توانیم آنها را «مقاومت منفی» بنامیم. مثل نرفتن به حسینیه زندان و انواع مراسم‌هایی که زندانیان آن زمان برگزار می‌کرد با انواع سخنران‌ها مثل همین آقای مخملباف و یا آقای عمویی.

این روند رو به رشد حرکات زندانیان سیاسی ادامه دارد تا سال ۶۵ که به نظر من یک رشد تصاعدی رو از این سال به بعد آغاز می‌کند و «مقاومت منفی» جایش را به «مبارزه برای هویت زندانی سیاسی» می‌دهد. از این جا به بعد دیگر این زندانی سیاسی است که شروع به طرح خواسته می‌

کند. خواسته هایی که زندانیان با شروع سرکوب سال ۶۰ همه را از زندانیان سیاسی گرفته بود. فضای داخل بند و مناسبات زندانیان سیاسی در مسیر برگشت به سال ۵۹ قرار می گیرد. دیگه مسئول بند رو ما انتخاب می کنیم. در سال ۶۵ در سالن ۳ اوین ما تحریم غذای یک ماهه را داشتیم که همراه با طرح خواسته های مشخص از زندانیان بود که به بعضی از آن خواسته ها هم رسیدیم. در سال ۶۶ در بند ۴ ملی کش ها، در عرض فقط ۶ ماه ۳ بار اعتصاب غذا داشتیم. اعتصاب غذاهای ۵ روزه و ۷ روزه. در نامه‌ای که به زیر هشت برای اعلام اعتصاب می دادیم خواستار آزادی بی قید و شرط می شدیم و شرایط زندانیان را بعنوان پیش شرط آزادی زندانیان سیاسی صراحتاً تفتیش عقاید می نامیدیم.

در واقع حالا بعد از سرکوب جریان‌های سیاسی و از هم پاشی تشکیلات ها در داخل و انتقال بقایای این تشکیلات از داخل به خارج و کشتن بسیاری از نیروهای فعال، حالا این زندان بود که به محل تمرکز نیروهای سیاسی مخالف رژیم در داخل تبدیل شده بود و با حرکات خودش می خواست بر سرنوشت خودش اثرگذار باشد.

زندان و زندانی سیاسی به یک بحران برای رژیم تبدیل شده بود و پایان جنگ می توانست بار دیگر مبارزه زندانیان سیاسی را در مسیر یک رشد تصاعدی قرار بدهد. از همین زاویه بود که پروژه تابستان ۶۷ کلید خورد. در این پروژه رژیم سعی کرد هم بحران زندان را از پیش روی خودش برداره و هم نیروهای فعال و پراکنده مخالف رو که در طول سالیان زندان مقاومت کرده بودند و با تجربه تر و آبدیده تر شده بودند حذف فیزیکی کند. این خلاصه جواب من به این «چرا» است.

اما در رابطه با تابستان ۶۷ پروژه ای که کمتر از دو ماه طول کشید و اتفاقی که در آن موقع افتاد سه نکته در ذهنم بود که می خواستم مطرح کنم تا از آن یک نتیجه‌ای بگیرم.

نکته اول این است که زندانیان سیاسی که در آن دادگاه فرمایشی محکوم به اعدام شدند، بدون هیچ گونه اتهام جدیدی اعدام شدند. بچه هایی که سالیان سال زندان بودند. زندانیانی که بیش از ۹۵٪ شان یا داشتند مدت محکومیت شان را طی می کردند یا مدت محکومیت شان حتماً تمام شده بود. بچه هایی بودند که حدود ۸ سال در زندان بودند، حال آن که فقط به ۶ ماه زندان محکوم شده بودند. خود من ۳ سال حکم داشتیم و آن موقع نزدیک به ۸ سال زندان بودم. اینها را بدون هیچ گونه اتهام جدیدی - تفهیم اتهام پیشکش - به دادگاه بردند و اعدام کردند.

نکته دوم این است که هیچ گونه قواعد دادرسی در جریان اعدام ها ما نمی بینیم. وکیل که چه عرض کنم، دادگاهی نیست. دادگاه یک دقیقه ای. یک دقیقه شما را می فرستادند تو و میاوردند بیرون. حتماً در دادگاه گفته نمی شد که برای چه از شما این سئوالات می شود. منظور از حضور آخوند نیری و اشراقی دادستان انقلاب تهران به شما گفته نمی شود. فقط از شما چند تا سؤال می کنند. چند تا سؤال به اصطلاح «فرمی». سؤال هایی که در زندان توی هر فرمی که برای پر کردن می دادند توش بود و همیشه در طول زندان، زندانیان سیاسی با آن روبرو بودند. این سؤال ها را از شما می کنند بدون هیچ گونه توضیحی. پس در

تابستان ۶۷ ما هیچ گونه قواعد دادرسی را نمی بینیم.

سومین نکته: اعدام ها صرفاً به خاطر عقاید انسان ها بود. یعنی چه؟ یعنی این که مثلاً بچه های مجاهد را که اعدام می کردند از آنها سؤال می کردند اتهام شان چیست و پاسخ به این سؤال سرنوشت زندانی را تعیین می کرد.

در آن شرایط - من قبلاً گفتم - مبارزه زندانیان سیاسی، شکل گرفته بود. یعنی ما صراحتاً اعلام می کردیم که ما زندانی سیاسی هستیم و غیره و ذالک. بچه های مجاهد در آن موقع متناسب با مواضع شان در جواب به این سؤال می گفتند: مجاهد، هوادار یا سازمان. همین کافی بود برای اعدام. دیگر سؤال بعدی پرسیده نمی شود. همین جواب کافی بود که بگویند طرف سر موضعی، یعنی طرفدار مجاهدین است و باید اعدام شود. نه این که چه جرمی مرتکب شده بلکه به این اتهام که از یک سازمان حمایت می کند به عبارتی هواداری می کند. چه فعل مجرمانه ای مرتکب شده مهم نیست.

در مورد بچه های چپ هم شروع می کردند از نام و تاریخ تولد و همین طور می رسیدند تا به «مذهب». آن موقع بچه های چپ اکثراً می گفتند که مذهب نداریم و یا جواب نمی دادند به دلیل تفتیش عقاید و از این جور جواب ها. هر جوابی غیر از مسلمان بودن حکم اش اعدام بود. به این می گویند اعدام به خاطر عقیده. یعنی تنها و تنها به خاطر عقایدشان در مورد مذهب این بچه ها اعدام شدند.

ما با یک فاجعه ای روبرو هستیم که در آن هزاران انسان اعدام شدند. نه یک نفر نه دو نفر. اصلاً نمی شود شمرد. اگر من بخواهم این تعداد رو یکی یکی بشمرم ۲ روز طول می کشد. اون وقت من فکر می کنم، می گم چرا حالا که به فضاهایی باز شده، در واقع بهتره بگم فضای متفاوت تری بوجود آمده. امکانات متفاوت و جدیدی بوجود آمده. چرا بعضی ها وقتی که به تابستان ۶۷ می رسند، سکوت می کنند؟ این موضوع یادشان می ره و سعی می کنند تابستان ۶۷ رو از حافظه تاریخی ما بیرون بکنند؟ چرا سعی می کنند با غبار مرور زمان روی این فاجعه تاریخی رو بپوشانند؟ وقتی که از تاریخ این مملکت صحبت می کنند از ادواج دختر خاله ها و پسرخاله های طبقات اشراف هم نمی گذرند و صحبت می کنند، اما تابستان ۶۷ یادشان می ره؟ آنهایی که امروز صحبت می کنند از این که مثلاً آقای آغاچری باید این روند دادرسی را داشته باشد و من هم قبول دارم. من از حق آغاچری، از حق اکبر گنجی هم دفاع می کنم. اما آیا هزاران جان باخته تابستان ۶۷ نباید این حقوق را می داشتند؟ پس چرا سعی می کنند این رو از حافظه تاریخی پاک کنند. جایی که صحبت نه از یک نفر بلکه از هزاران انسان است. صحبت از یک فاجعه تاریخی است! چرا این آدم ها این طرفداران شرمگین دموکراسی این قدر فراموشکار هستند؟ از چی می ترسند؟

نکته ای که می خواستم در این رابطه اضافه کنم این است که اگر ما با تابستان ۶۷ روبرو هستیم، اگر با کشتار های سال های ۶۰ روبرو هستیم و این تجارب رو، امروز با خودمان حمل می کنیم. باید نگاهی هم بکنیم و ببینیم اشتباهات ما در کجا بوده. من می خواهم یک مثالی بزنم. من آن زمان هوادار فدائیان بودم. آن زمان من یادمه وقتی

هویدا نخست وزیر محمد رضا شاه اعدام شد، ما اعلامیه دادیم که «ما از اعدام انقلابی هویدا حمایت می کنیم». من در همان سولوی زندانی بودم که هویدا هم بود. یه روز پاسدار بند اومد و به من گفت توی این سلول هویدا زندانی بود و از همین جا او را برای اعدام بردیم. من آن موقع در سلول ۱۴ انفرادی پائین در ۳۲۵ قدیم، آن جا که بند ۵۰ ۶ قدیم بود، یعنی قدیمی ترین قسمت زندان اوین بودم.

ما آن زمان باید از حق وکیل و دادگاه علنی او دفاع می کردیم نه از اعدام انقلابی! حالا بگذریم که امروزه خیلی ها و البته احتمالاً همه مان روی اعدام حرف داریم و اصلاً مجازات اعدام رو قبول نداریم و اعدام انقلابی رو هم نمی دانم چه پدیده ای می تواند باشد.

ما از اعدام کسی در پشت درهای بسته دادگاه، حمایت کردیم که می توانست در یک دادگاه علنی بسیاری از فجایع و جنایات هایی را که رژیم شاه مرتکب شده بود بازگو کند. تا این یک تجربه تاریخی شود. تا ما با تکیه بر این تجربه تاریخی بکوشیم تا نگذاریم که این فجایع یک بار دیگر در میهن ما اتفاق بیافتد که افتاد. تا نگذاریم بعدها تاریخ در پشت درهای بسته دادگاه تحریف شود که می کوشند تحریف اش کنند.

برای همین من از حق هر کسی که به زندان برود، از حقش برای دادگاهی علنی و داشتن حق وکیل و همه حقوقی که باید به عنوان یک انسان از آن در جریان یک دادرسی عادلانه برخوردار باشد، دفاع می کنم. چه در قوانین جمهوری اسلامی باشد و چه نباشد. اگر ما پایه حرکت رو درست بگذاریم، به خیلی از نتایج مثبت می توانیم برسیم. برای همین است که ما می توانیم بگوئیم که ما واقعا خواستار دموکراسی هستیم. ما واقعا خواهان آزادی هستیم و این رو هم بگم که عدالت و آزادی از هم جدایی ناپذیرند و آزادی بدون عدالت به دست نمی آید. اما کسانی که مدعیان دروغین دموکراسی هستند همیشه یک پاپشان می لنگد.

اگر ما می خواهیم مدافعین واقعی دموکراسی باشیم، باید از حقوق همه انسان ها دفاع کنیم. برای همین است که من در صحبت هایم این سه نکته رو جدا کردم یعنی ۱- زندانیان سیاسی بدون هیچ اتهام جدیدی اعدام شدند. ۲- هیچ گونه قواعد دادرسی را ما در اعدام های تابستان ۶۷ نمی بینیم ۳- زندانیان سیاسی تنها به خاطر عقاید شان اعدام شدند.

در رابطه با تابستان ۶۷ بایستی این صداها رساتر شوند. یعنی همگی باید دست به دست هم بدهیم تا این صداها به یک فریاد بزرگ تبدیل شوند. فریادی که پایه های حکومت اسلامی را بلرزاند، فریادی که این جنایت بزرگ بشری را که رژیم اسلامی مرتکب شده به همه مردم دنیا بشناساند. آن روزی که پرونده تابستان ۶۷ به یک پرونده ملی، به صدای مردم ایران تبدیل شد، به نظر من، آن روز آغاز پیروزی است. آن روزی است که حتماً خمینی را هم می شود از گورش بیرون کشید و محاکمه کرد چرا که دادخواهی در این پرونده یک خواست ملی شده و آن جا تاریخ است که قضاوت می کند.

من فکر می کنم وظیفه بزرگی بر دوش همه ما سنگینی می کند تا هر چه بیشتر این صدا رساتر

زندانیان سیاسی و عقیدتی در پاریس - برنامه‌ی یادمان پاریس شروع می‌کنم. و از آن جا که نقد را شیوه‌ی دیگری برای ابراز دوستی می‌دانم چندین انتقاد نیز بر این دوستان دارم که خواهم گفت. سعی می‌کنم امانت دار بمانم چرا که شرط دیگر دوستی را صداقت می‌دانم.

امسال - کمیته دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در پاریس - شروع برنامه را ساعت ۷،۳۰ دقیقه اعلام کرده بودند. با این که با تکیه بر تجربه می‌دانستم برنامه سر وقت شروع نمی‌شود باز هم دانسته‌ایم را نادیده گرفتم و پیش خود گفتم که جداسازی از ما نباشد و بگذار دوستان دیگر دیر بیایند. من که شنبه‌ها کار نمی‌کنم. رفتم. البته که زود رسیدن خاصیت‌هایی هم دارد. دوستانی را که مدت هاست ندیده‌ای می‌بینی. با آن‌ها گپی می‌زنی. اما وقتی سلام علیک‌ها تمام شد، ساعت را نگاه می‌کنی و می‌بینی از وقت اعلام شده کلی گذشته ولی هنوز خبری از شروع برنامه نیست. سخنگویان حاضرند. سالن چیده شده است. ساندریچ‌ها در اتاق کناری در حال بسته بندی اند، اما از شروع برنامه خبری نیست. تا بالاخره برنامه با سه ربع تأخیر شروع می‌شود. می‌گویم باز هم سه ربع نسبت به سال‌های پیش، پیشرفتی است، اما این موقعی است که هنوز از حجم برنامه کاملاً مطلع نیستیم. ابتدا خوشامدگویی با خواندن شعری از شاملوست و سپس متن سخنرانی آقای حاج سیدجواد که توسط بهروز فراهانی خوانده می‌شود. دوستی کنار دستم می‌گوید: پس چرا آقای حاج سیدجواد خودش سخنرانی نمی‌کند؟ و بلافاصله برای این که پته‌ی ایشان را روی آب بریزد اضافه می‌کند: من خودم دیروز در فلان جا دیدمش. می‌گویم ایشان عادت به سخنرانی ندارند. می‌پرسد: چرا؟ نمی‌دانم. می‌گوید: پس بهتر نبود این متن را کپی می‌کردند و در بین حضار پخش می‌کردند؟

بعد از آن نوبت آقای متین دفتری بود. ایشان نیز پشت تریبون رفته و بعد از مرتب کردن اوراق خود سخنرانی پراحساس شان را آغاز کردند، اما متأسفانه در کمبود وقت به قول خودشان نتوانستند «اصل حرف خود را» بزنند. سپس میکروفن در اختیار آقای خسرو عبدالهی نماینده‌ی حزب دمکرات کردستان ایران قرار گرفت که ایشان نیز به خاطر صرفه جویی در وقت، مطالب خود را از روی نوشته‌ای خواندند. در این جا لازم می‌دانم توضیح مختصری بدهم. این مطلب در رابطه با درگیری‌های رژیم در کردستان از سال ۵۸ بود، با ذکر نام دهات و شهرهایی که رژیم به آن‌ها حمله کرده بود. اگرچه یادآوری دوباره‌ی دژخیمی جمهوری اسلامی لازم است اما این مطلب به هیچ وجه تناسبی با فاجعه‌ی ۶۷ نداشت. سپس میزگرد بود و معرفی شرکت‌کنندگان در آن که عبارت بودند از: خانم‌ها فریبا ثابت، شهین هیرمندپور و آقایان مصطفوی و اصلاتی. این میزگرد قرار بود با دادن ده دقیقه وقت به هر یک از میهمانان شروع شده و سپس نوبت به پرسش و پاسخ برسد. بعد از انتراکت و در انتها در ساعت یازده شب فیلمی از آقای گلمکانی به مدت ۵۵ دقیقه به نمایش گذاشته شد.

از آن جا که قصد این نوشته، دادن گزارش دقیقی از محتوای سخنرانی‌ها نیست و در واقع انگیزه‌ی اصلی آن شکواییه یا انتقادی دوستانه است دیگر سر اصل مطلب می‌روم. برنامه‌ای که قصدش بزرگداشت و یادآوری فاجعه‌ی سال ۶۷ و انگشت گذاشتن بر ددمنشی رژیم جمهوری اسلامی بود این بار نیز قربانی عادت‌های فرهنگی ما شد. در انتهای برنامه آقای بهروز فراهانی با التماس از حضار خواهش کردند که سال دیگر سر وقت بیایند تا

مارکس پیشگو نبود. مارکس آمد جامعه را شناخت و گفت این روند تکامل جامعه است. به قول مارکس که می‌گه هیچ ستوالی مطرح نمی‌شود مگر این که شرایط برای حل آن بوجود آمده و یا لاقلاً شروع به ظهور کرده باشد.

در زندان هم در واقع مبارزه‌ای جریان داشت و این مبارزه حول خواست مشخصی می‌چرخید و همه آمدند حول آن متحد شدند و اعتصاب غذاها و آن خواسته‌ها مطرح شد.

حالا که من به آن زمان بر می‌گردم و به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم مثبت بود. من با مواضع خودم آن رو یک تجربه مثبت می‌بینم. یک حرکت مثبت می‌بینم در مبارزات زندانیان سیاسی. مبارزه‌ای که زندانیان سیاسی را با هر عقیده‌ای گرد هم آورد برای رسیدن به یک هدف معین.

اگر ما می‌خواهیم جنایت‌های رژیم رو افشا بکنیم و اگر واقعا هدف این است که این جنایت در تاریخ تکرار نشه. هدف رو باید برای خودمان روشن بکنیم و بگیم که دنبال چی هستیم.

ما نه تنها می‌خواهیم که این جنایت هیچگاه فراموش نشه، بلکه باید همه تلاشمان را هم بکنیم که هرگز دیگر تکرار نشه. این به نظر من هدف اصلیه. این آن چیزیه که این بچه‌ها آرمانخواهانه دنبالش بودند و این چیزی است که در واقع اگر بخواهد حرکتی بشه در خارج کشور باید دنبالش بود.

من متشکرم از این که این وقت را به من دادید.

* متن سخنرانی رحمان در کشیده در مراسم ماینز آلمان (سپتامبر ۲۰۰۴) به مناسبت یادبود جانبازان تابستان ۶۷ در شانزدهمین سال‌مرگ‌شان.

*



آخر تا چند سال؟

کلامی چند به یاد شاهدان همیشه زنده‌ی

جنایت سال ۶۷

نجمه موسوی

امسال، مثل هر سال به یاد همه آنانی که جان خود را باختند و نیستند تا چون ما در جای جای جهان ناظران زنده‌ای بر دگرگونی تأسف بار جهان یک محوری باشند، امید نداشتیم که برنامه‌ای درخور این عزیزان برگزار شود اما مثل هر سال گفتمیم باز هم دست مرزاد به آن‌ها که وقت و انرژی خود را می‌گذارند تا نگذارند این فاجعه‌ی تاریخی فراموش شود. و این نوشته را با تشکر از دوستان دست اندر کار - کمیته دفاع از

شود و مانع از این شویم که مرور زمان، گرد و غبار روی این فاجعه بزرگ بنشیند. در چنین شرایطی شاید تریبونال بین‌المللی بهترین گزینه باشد. جایی که همه صداها را گرد هم آورد تا به یک صدای رسا تبدیل شود و از این طریق نه تنها تابستان ۶۷، بلکه همه آن سیستم شکنجه‌شان را به محاکمه کشید. همه آن سال‌هایی که بر مردم ما گذشته و همه آن جنایت‌های رژیم را افشا کرد تا در تاریخ همه اینها بماند.

در آخر هم می‌خواستم از تجربه خودم در زندان بگم که بی‌ارتباط با این موضوع نیست. چون این جا صحبت از یک تریبونال بین‌المللی کردم. من بیش از ۸ سال در زندان بودم. در زندان‌ها و بندهای گوناگونی بودم و از همه آن‌ها خاطرات و اندوخته‌هایی با خود دارم. این جا فقط می‌خواهم از یک تجربه در سالن ۳ اوین سال ۶۵ براتون بگم. بعد از این که پروژه تواب سازی با شکست کامل روبرو شد، رژیم سعی کرد یک الترناتیوی برای آن پیدا کند و این الترناتیو را با هدایت فردی به نام میثم سعی کرد پیاده کند. در این روش ضمن این که چماق رو در دستش داشت و از آن برای تهدید و تنبیه - هر چند با شدت کمتر - استفاده می‌کرد، سعی کرد سلاح دیگری را هم بکار بگیره و آن بردن اختلافات به داخل بندها بود. میثم از به اصطلاح طرفداران منتظری بود. نظریه او بر این مبنا بود که اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک رو در بین بچه‌ها دامن بزند، تا این اختلافات باعث بشه که نیرو و انرژی زندانیان رو به تحلیل برود. وقتی که زندانبان دست به ریسک زد و سالن ۳ را عمومی کرد، دقیقاً در همین اندیشه و باور بود.

وقتی که سالن ۳ اوین در سال ۶۵ عمومی شد، ۴۰۰ زندانی داشت که حدود نصفشان مجاهد بودند. از نصف بقیه بخشی توده‌ای و اکثریتی بودند که فکر می‌کنم حدود ۸۰ نفر بودند و بقیه از گروه‌های چپ بودند. چند تا هم البته مستقل و یا از بچه‌های طرفدار نظریات شریعتی بودند. از قدیمی‌ترین بچه‌های زندان که ماها بودیم که به اصطلاح بچه‌های ۵۹‌ای بودیم تا آخرین دستگیری‌ها در سالن ۳ اوین حضور داشتند. در این میان بخشی از رهبران گروه‌ها و یا افراد بالای تشکیلاتی سازمان‌ها در این بند بودند.

اما برخلاف انتظار رژیم، آن خواست مشخص زندانیان سیاسی در آن مرحله خاص و آن بی‌باکی و شجاعت بچه‌ها در کنار درک درستشان از شرایط خود و زندانبان باعث شد که آن مبارزات شکل بگیرد. خواست مشخص «بازبانی هویت زندانی سیاسی» که عمیقاً با زندگی روزمره ما در زندان گره خورده بود، باعث شد که زندانیان سیاسی با هر عقیده‌ای که بودند در کنار هم قرار بگیرند و آن اعتصاب غذاها شکل گرفت. خواسته‌های مشخصی چون جدایی زندانیان سیاسی از سایر زندانیان بویژه تواین، حق انتخاب مسئول بند، آزادی بدون قید و شرط ملی کش‌ها و غیره.

من همیشه فکر می‌کنم و می‌گم که هیچ در واقع تئوری‌ای در فضا بوجود نمی‌آد. هیچ اندیشه‌ای در خلاء شکل نمی‌گیرد. اگر مارکس می‌آد و می‌گه این نتیجه جامعه سرمایه‌داری است، او هم آمد طبقات را دید و مبارزه‌اش را دید. این مبارزه و طبقات در زمان مارکس بوجود آمده بود. هنر مارکس این بود که آمد سرمایه‌داری را تجزیه و تحلیل کرد. آمد مبارزه طبقات را تحلیل کرد و گفت این مبارزات آخرش به این جا می‌رسه.

کشتار تابستان ۶۷ و تجربه‌ی امسال شهر فرانکفورت

مژده ارسلی

هر ساله، طیف وسیعی از ایرانیان، همبستگی خود را در شهرها و کشورهای مختلف جهان بر علیه کشتار سراسری ۱۳۶۷ جنایت ضدبشری ابراز می‌کنند. امسال نیز مراسم مختلفی در شهرهای مختلف برگزار شده و می‌شود. از جمله در برلین، کلن، فرانکفورت، هایدلبرگ، آخن، دورتموند، برمن، استکهلم، آمستردام، پاریس، لندن، واشنگتن، شمال کالیفرنیا و ونکوور را می‌توان نام برد. در این میان تجربه‌ی امسال فرانکفورت ویژگی تازه‌ای داشت که از کنار آن ناپستی به سادگی گذشت. رسم این چند ساله بر این است که مراسم بزرگداشت جانفشنان و جان‌باختگان کشتار سراسری ۱۳۶۷ را معمولاً تشکلهای دموکراتیک شهری (که در آلمان خوشبختانه ریشه‌های چندین ساله دارند)، کمیته‌های مشترکی که به مناسبت این سالگرد تشکیل می‌شود (نظیر یکی از تجربه‌های فعالین لندن در امسال) و یا تشکلهایی که در عرصه دفاع از زندانیان سیاسی فعالیت می‌کنند (نظیر تشکلهای پاریس، استکهلم، برلین، آخن و...) برگزار می‌کنند. امسال، اما در فرانکفورت این مراسم به همت "گروه زنان ایرانی فرانکفورت" برگزار شد.

ترکیب جدید برنامه برایم جالب بود و تازگی داشت. برنامه بدون روال همیشگی، بدون کلامی از طرف دعوت‌کنندگان با "رقص اذان" یا به تعبیری رقص مرگ شاهرخ مشکین قلم آغاز شد. (انتخابی بسیار مناسب و همگون با محتوی برنامه). برنامه بعدی سخنرانی خودم بود که بعد از گفتاری کوتاه از شادی امین آغاز شد. همچنان تحت تاثیر "رقص اذان" شاهرخ بوده و هنوز کاملاً به خود نیامده بودم که نوبت به من رسید. محور اصلی سخنرانی‌ام متشکل بود از تجربه شخصی‌ام در کشتار ۶۷ و رویدادهایی که با آن روبرو شده بودم. مقایسه مختصری داشتم بین روحیه‌ای که در بندها حاکم بود با سال ۶۰-۶۱ و نیز مقایسه تحمل شکنجه زیربازجویی و شکنجه زیر "حد ارتداد" و در آخر مقایسه بین دو نسل زندانی. یکی نسلی که ما از آن می‌آییم و دیگری نسل کنونی که عمدتاً در تظاهرات خیابانی حرکت‌های کارگری شورش‌های شهری و یا حرکت‌های دانشجویی دستگیر می‌شوند و بنا به ماهیت دستگیری‌های جدید از ویژگی‌های خاص خود برخوردار است. (از جمله محل‌های بازداشت زندانی نوع شکنجه و...)

وقت تنفس این امکان را داد که علاقه‌مندان به تماشای نمایشگاه عکس و کارهای دستی زندان که از طرف منیره برادران برگزار شده بود بپردازند. سپس فیلم "از فریادی تا فریاد دیگر" از پانتا بهرامی که پرتوهای از سودابه اردوان و کارهای تصویری او در زندان است، به نمایش درآمد. پخش تصویری از زندگی زندانیان و توضیح سودابه اردوان اطلاعات ملموس و کاملی از زندان به بینندگان منتقل می‌کرد.

برنامه با رقص دیگری از شاهرخ مشکین قلم ادامه یافت و به دلیل استقبال زیاد شرکت‌کنندگان با رقص دیگری

برنامه سر وقت شروع شود. هم چنان که همان موقع هم به ایشان گوشزد کردم باز هم می‌گویم: اگر می‌خواهیم دیگری به ما احترام بگذارد ابتدا باید خودمان برای خودمان احترام قائل باشیم. اگر مجریان این برنامه برای زمانی که در اطلاعیه‌شان اعلام کرده بودند، اگر برای آن‌هایی که سر وقت آمده بودند احترام قائل شده بودند، مطمئناً برنامه را سر وقت شروع می‌کردند. اما آقای فراهانی چنین پاسخ را دادند: مگر ندیدید، در ساعت ۷.۵ فقط ده نفر این جا بودند. و من می‌گویم باید برای همان ده نفر ارزش قائل می‌شدید. باید با همان ده نفر شروع می‌کردید. اگر از همان بیست سال پیش با همان ده نفر شروع کرده بودید، شاید امروز آن‌ها که امکان‌شان را داشتند سر وقت می‌آمدند. و در همین جا بگویم سخنم با آن‌هایی که کار می‌کنند و به علت‌های دیگر نمی‌توانستند سر وقت بیایند نیست. ولی عده‌ای هم با خود می‌گویند: برنامه‌های ایرانی همیشه دیر شروع می‌شوند، پس چرا سر وقت بیایند که کلی هم معطل شوند. و تا وقتی چنین باشد این جماعت حق دارند.

بعد از آن نوبت می‌رسد به این که چرا هر سال انبوهی برنامه در نظر می‌گیرید؟ چرا در این بزرگداشت می‌خواهید قرض‌تان را به همه دوستان و مبارزین راه آزادی ادا کنید؟ چرا باز هم به ما به عنوان حاضرینی که چندان هم از وقایع بی‌اطلاع و دور نیستند، احترام نمی‌گذارید؟ و با ما هر سال چنان رفتار می‌کنید که انگار قرار است یک شب ما را علامه‌ی دهر کنید و از همه‌ی فجایع جمهوری اسلامی آگاه. مگر به قول مهدی اصلانی ۵۰۰۰ کشته در عرض سه شب. به اندازه‌ی کافی عظیم و فاجعه بار نیست که باید از کردستان هم سخن می‌گفتید؟ (که صد البته طرحش هم چنان در موقعیتی دیگر لازم است) چرا تعداد سخنگویان را هر بار آن قدر زیاد می‌کنید که هیچ کس نتواند «اصلی ترین» حرفش را بزند؟ چرا برای پرسش و پاسخ که یکی از اساسی‌ترین بخش‌های چنین برنامه‌هایی می‌تواند باشد، وقت نمی‌گذارید؟ چرا با ما مثل گوش مجانی برخورد می‌کنید و مینا را بر مبادله‌ی عمیق تر و رشدیابنده تر نمی‌گذارید؟

و آن میزگرد! می‌خواهم بدانم معنی میزگرد برای شما چیست؟ مگر نه این که در میزگردهای معمول و معقولی که در زندگی کاری و یا در رادیو تلویزیون شاهد آن هستیم، عده‌ای جمع می‌شوند و هر کس در ابتدا نظری را مطرح می‌کند و سپس آن را به بحث می‌گذارد؟ مگر نه این که در شکل دیگری از میزگرد، هر یک از شرکت‌کنندگان بخشی از یک موضوع را از زوایای متفاوت مطرح می‌کنند و سپس حول آن بحث می‌کنند، تا برای شنونده و یا بیننده، موضوع تا حد زیادی روشن شود؟ این افرادی که در این میزگرد جمع شده بودند بر سر کدام مطلب مشخص سخن گفتند و چه وقتی به ایشان داده شد تا ابهامات احتمالی را برطرف کنند؟ ده دقیقه وقت به آن‌ها داده شد، حتی به مهمانی که از فرانکفورت آمده بود و از بازماندگان شهریور ۶۷ بود ده دقیقه داده شد تا اصلی‌ترین حرف خود را نزنند. هر کس مطلب خود را دست و پا شکسته ادا کرد، با امید به آن که در نوبت بعدی آن را باز کند. اما مهلت بعدی‌ای وجود نداشت و ساعت به یازده شب رسیده بود. و ساندویچ‌ها در انتظار بودند. و فیلم آقای گل‌مکانی در نوبت. و پرسش و پاسخ در هوا معلق. و یاد سال ۶۷ امشب، دردناک تر از دیشب در خاطره‌ها، و این سوال که بالاخره از تجربه‌ی دیروزمان کی درس می‌گیریم؟ و آخر تا چند سال؟

*

از وی به نام "بهار" و شعری از فریدون مشیریزی، با صدای شجریان و با امید به بهاران پایان یافت. برنامه با استقبال خوبی (تزدیک به ۱۷۰ شرکت‌کننده) روبرو شد که حضور زنان در آن چشمگیر بود.

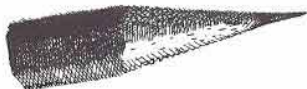
اما نکته‌ای که مرا بر آن داشت تا این نوشته و گزارش کوتاه را آماده کنم این بود که این گردهم آیی برایم ویژگی تازه‌ای داشت. تا جایی که می‌دانم اولین باری بود که یک گروه زنان مراسم سالگرد کشتار ۶۷ را برگزار می‌کرد. چیزی که جای آن همواره چه در جنبش زنان و چه در جنبش عمومی سیاسی چپ خالی بود. واقعیت آن است که نیمی از زندان‌های جمهوری اسلامی را زنان پر کرده بودند و در حال حاضر بخش زیادی از بازماندگان این کشتار وحشیانه را زنان تشکیل می‌دهند. در کنار این‌ها ناپستی فراموش کرد که بار اصلی سازماندهی مقاومت و اعتراض خانواده زندانیان سیاسی بر عهده مادران، خواهران و یا همسران زندانیان سیاسی بود. چه بسا بسیاری از آنان به همین خاطر دستگیر و شکنجه و زندانی شدند. صحنه مادران و خواهران دستگیر شده در تظاهرات برای آزادی زندانیان سیاسی، در شعبه‌های "دادستانی اوین" را نمی‌توان به این سادگی به فراموشی سپرد.

ساید برخی به پندارند که "این‌ها مربوط به گذشته است". اما متأسفانه باید گفت حکومت اسلامی سال-هاست که "گذشته ما را تبدیل به حال" می‌کند... به خیل دختران جوان معترض در خیابان‌های تهران، در تظاهرات دانشجویی و یا اعتراضات اجتماعی و سیاسی بنگرید و بنگریم تا دریابیم که انبوه دستگیری‌های جدید را چه کسانی تشکیل می‌دهند. و از همین رو بسیار مهم است که روشن و آشکار اعلام شود که "مسئله زندان، مسئله زنان است".

نمی‌خواهم موضوع را "زنان/مردانه" کنم، بلکه می‌خواهم بر نکته‌ای تأکید کنم که گروه زنان ایرانی فرانکفورت عملاً بر آن صحنه گذاشت: جنبش زنان، بیش از این می‌تواند به معضلات جدی سیاسی و اجتماعی، از جمله مسئله زندانیان سیاسی، بپردازد و چنین نیز خواهد کرد. توقع "جداسازی" و "طبقه بندی"، موضوعات مورد توجه جنبش زنان، به "امور خودویژه" زنان، توقعی ناستجید است. این خواست به معنای محدود و بی‌رمق کردن جنبش زنان، و تهی سازی از معنای اجتماعی و طبقاتی آن است. به چنین خواستی عملاً توسط گروه زنان پاسخ رد داده شد. و این به گمانم، پاسخ خوب است.

پاسخ خوب است برای همه زنانی که جنبش خود را، از جنبش سراسری و عمومی پیشرو جدا نمی‌بینند. پاسخ خوب است برای مردانی که حضور در مبارزه طبقاتی را امر "خاص" مردان نمی‌پندارند. پاسخ خوب است برای همه زنان و مردانی که هر روزه به دام سرکوبگران جمهوری اسلامی می‌افتند، و انتظار پشتیبانی همه جانبه از سوی نیروهای مترقی سیاسی و اجتماعی دارند. پاسخ خوب است برای تمام رفقای مرد زندانی، که در کشتار سراسری، بیش از دو سوم هم بندیان و هم زنجیرانشان را از دست داده‌اند و برای مبارزه و مستندسازی این جنایت بزرگ، نیرویی معتمد و باتجربه از "رفقای بند زنان" را در کنار خود می‌بینند. باری، جلسه امسال فرانکفورت، پیام مهمی را با خود داشت و از همین رو بایستی توجه بیشتری را به آن مبذول داشت.

۱۶ سپتامبر ۲۰۰۴



شکنجه‌گر : پر از چشم! چشم‌ها اتاق رو پر کرده بود!
زن : حتا اگه بگه که حقوق تو اضافه می‌کنه، بازم ازش خوشم نمی‌آد.
شکنجه‌گر : کف پاهاشو سوزوندیم.
زن : متأسفم که نمی‌تونم در این مورد کمکت کنم، ولی این رو هم دوست ندارم.
شکنجه‌گر : بالاخره شروع کرد به لرزیدن. معمولاً بعد از یک حمله‌ی واقعی لرزش، اونا حرف می‌زنند. اما این یکی هیچی!
زن : اینو دوست ندارم.
شکنجه‌گر : بگو یک کلمه. دریغ از یک کلمه‌ی سگ‌مصتب.

زن : نمی‌خوام بشنوم. دوست ندارم از این چیزهای وحشتناک حرف بزنی.
شکنجه‌گر : آآه. دوست نداری؟
زن : نه. من نمی‌خوام هیچی راجع به اون شغل لعنتی‌ات بدونم. نمی‌تونی یک کار دیگه بکنی؟ یک عالمه کار توی این دنیا هست. برای چی تو باید چندش آورترین‌رو انتخاب کنی؟ وقتی ما با هم ازدواج کردیم تو گفتی که با پلیس کار می‌کنی. اما نگفتی که چه نوع کاری می‌کنی.
شکنجه‌گر : پس تو شغل منو دوست نداری.
زن : نه. حالمو بهم می‌زنه. برام خجالت آورده. من نمی‌تونم...
شکنجه‌گر : یالا. اعتراف کن. بریز همه چیزو بیرون.

زن : هیچ زنی با من دوست نمیشه.
شکنجه‌گر : اما دوست مرد که می‌تونی بگیری... من خیلی خوب خبر دارم. ادامه بده. همه چیزو بریز بیرون.
زن : تو روی کسی نمی‌تونم نگاه کنم. مثل این که بیماری داشته باشم.
شکنجه‌گر : تو اسمشو می‌داری بیماری. من بهش می‌گم شغل. جندگی.
زن : دلم می‌خواد به مردم توضیح بدم که من بی‌تقصیرم... که من دوست ندارم کاری رو که تو می‌کنی. من این کار رو دوست ندارم. این کارهایی که تو می‌کنی برای من نفرت آورده.
شکنجه‌گر : اما کارهای نفرت آوری رو که خود تو می‌کنی دوست داری. (با خشونت میز را بر می‌گرداند) و غذایی رو که با پول کار نفرت آور من خریده می‌شه دوست داری. لباس‌هایی رو که با پول کار کثیف من می‌خری دوست داری! (به طرف کمد لباس می‌رود و آن‌ها را بیرون می‌ریزد، پاره می‌کند، جوراب‌ها و همه‌ی چیزهای دیگر را نیز.) تمام این‌ها از شغل کثیف من تهیه شده. به ناخن از ریشه کنده شده تبدیل شده به این کفش‌ها. و این جوراب‌ها از گوشت‌های تکه تکه شده با گازانبر تهیه شده. (لباس زنش را جر می‌دهد) برو گمشو! برو پیش رئیس - لخت، چنده، چنده‌ی لاشی!

زن : خوان، تو دیوونه شدی.
شکنجه‌گر : چشم‌های تو مثل اونه.
زن : خوان، منم.
شکنجه‌گر : چشم‌های تو شبیه چشم‌های اونه. درست مثل مال اون. تمام اتاق پر از چشم شده. (کاردی را که با برگرداندن میز افتاده بود، از کف اتاق بر می‌دارد) پس ناخن‌ها کافی نبود، نه؟ چرا اعتراف نمی‌کنی؟ فقط اعتراف کن. چرا در باره‌ی اون مردهایی که باهاشون هستی نمی‌گویی؟ اونا میان این‌جا؟ توی این تخت با اونا می‌خوابی.

زن : اگر آنقدر احمق نبودی و برای اون کار نکبتی که تو می‌کنی بیشتر می‌خواستی، من می‌تونستم برات گوشت خوب بخرم. مغز رون. (مکت طولانی) پاهای قشنگی ندارم؟ اگر پاهای لاغر یا کجی داشتی، اونوقت حق داشتی مخالفت کنی. هیچ‌کدوم از زنانی دوستات پاهایی مثل پاهای من ندارند. یک بار با پاهای خودشون مقایسه کردم، دهنشون از تعجب باز موند. رئیس خودت...
شکنجه‌گر : خفه شو!

زن : توخسته‌ای.
شکنجه‌گر : کار سختی دارم. (مکت)

زن : تو زیادی نگرانی.
شکنجه‌گر : من اگه به کار دفتری داشتم، اگه به بوروکرات سگ‌مصتب بودم، اونوقت لازم نبود که نگران باشم. ولی اونا یکی‌رو میدن دستم که به حرفش بیارم، و من باید به حرفش بیارم!

زن : اگه ما به کمی می‌رفتیم بیرون گردش، میدونی، گهگاهی...
شکنجه‌گر : وادارش کنم که حرف بزنی. تو میدونی این یعنی چی؟

زن : ما می‌تونستیم به ماه غسل داشته باشیم. میدونی، موضوع اینه که ما از وقتی ازدواج کردیم، اونقدر خوش نگذروندیم.
شکنجه‌گر : من مجبورم اونو به حرف بیارم. این تنها چیزیه که میدونم، که باید اونو به حرف بیارم.

زن : من هنوز قشنگم، نه؟
شکنجه‌گر : اون اگه تند حرف بزنی، دیوونه می‌شم. چون نمی‌دونم چی کار باید بکنم. اون هی حرف می‌زنه حرف می‌زنه، و من سرش فریاد می‌کشم که حرف بزنی. و اون هی حرف می‌زنه حرف می‌زنه، و من سرش داد می‌کشم که حرف بزنی. مادر چنده! این کار نمی‌بره! به جای این که انقدر به خودت وربری، باید به گوشتی بیزی که کارد ببردش. واسه‌ی کی می‌خوای خودتو به نمایش بذاری؟ برای رئیس؟ تو به زن شوهرداری.

زن : تو چه مرگته امروز؟
شکنجه‌گر : آه، یکی از اون سر سخت‌هاش دستمه. سر سخت‌تر از ریل راه آهن. (گوشت را از توی بشقاب بر می‌دارد) این به تیکه چرمه.
زن : اگه موضوع حسادت، این منم که باید حسادت کنم، نه تو. راجع به روابطت با زن‌ها شنیده‌م. هم راجع به قبل هم راجع به الان.

شکنجه‌گر : اون دهنشو باز نکرد. تو اینو از یک مغازه کفاشی گرفتی.
زن : (می‌خندد) مغزتو از داستان پر کردند. همون مزخرفات قدیمی.
شکنجه‌گر : چرا اعتراف نمی‌کنی؟ تو باید اینو توی سرکه پخته باشی. اونا چی می‌خوان؟ اونا در محاصره‌ی ما هستند. ما می‌دونیم اونا کی هستند. به خاطر مسیح، اونا نمی‌فهمند؟

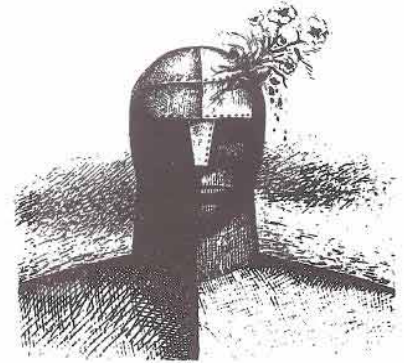
زن : اون پیر خرف هر چقدر که دلش بخواد می‌تونه رئیس تو باشه. اما من، من از اون خوشم نمی‌آد.
شکنجه‌گر : ما ناخن اونو کشیدیم، تنها کاری که کرد فقط به ما نگاه کرد. اون به ما نگاه کرد، درست مثل چشم‌های باز یک گاو سر بریده. پر از چشم!

زن : این صدا رو با اون کاردت درنیار. دندونام تیر می‌کشه.
شکنجه‌گر : اگه دوست داری یک لیست از هر چی که می‌پوشم تهیه می‌کنم، با قیمت‌هاشون. شاید بتونم پول‌هایی رو که روی زن‌های دیگه خرج می‌کنی پس بگیرم؟
شکنجه‌گر : من راجع به این حرف نمی‌زنم. من حقه‌های شماها رو می‌شناسم. شما جماعت‌رو من خوب می‌شناسم.

زن : کی؟ (مکت) کی؟
شکنجه‌گر : این گوشت سفته. حتا کارد نمی‌برتش. مثل یک تکه چرم کفشه.

زن : کی؟ (مکت) کی؟
شکنجه‌گر : این گوشت سفته. حتا کارد نمی‌برتش. مثل یک تکه چرم کفشه.

زن : کی؟ (مکت) کی؟
شکنجه‌گر : این گوشت سفته. حتا کارد نمی‌برتش. مثل یک تکه چرم کفشه.



اسنادی از دوزخ

نوشته‌ی انریکه بوئنا ونتورا
 ترجمه‌ی ناصر رحمانی نژاد

اتاق خواب/ نهارخوری، با دری در عقب، وسط صحنه.

شکنجه‌گر (پشت میز در حال غذا خوردن): چند جفت جوراب در یک روز مصرف می‌کنی؟

زن (همسر) **شکنجه‌گر** (در حالی که جوراب به پا می‌کند): چطور شد که حالا هم چین سوآلی می‌کنی؟ تو رو به مسیح، گاهی یک جفت یک هفته دوام می‌اره.

شکنجه‌گر : دقیقاً به من بگو روزی چند جفت جوراب نفله می‌کنی. طفره نرو.

زن : همونقدر مصرف می‌کنم که هر زن دیگه‌ای می‌کنه. می‌خوای بدون جوراب برم بیرون. اونوقت پشت سر تو حرف در میان، نه من.

شکنجه‌گر : سعی نکن موضوع رو بیچونی. اقرار کن.

زن : اگه دوست داری یک لیست از هر چی که می‌پوشم تهیه می‌کنم، با قیمت‌هاشون. شاید بتونم پول‌هایی رو که روی زن‌های دیگه خرج می‌کنی پس بگیرم؟

شکنجه‌گر : من راجع به این حرف نمی‌زنم. من حقه‌های شماها رو می‌شناسم. شما جماعت‌رو من خوب می‌شناسم.

زن : کی؟ (مکت) کی؟
شکنجه‌گر : این گوشت سفته. حتا کارد نمی‌برتش. مثل یک تکه چرم کفشه.

زن : خوان....

شکنجه‌گر : چرا فقط ناخن‌ها کافی نیست؟ چرا سوزندن پاهات کافی نیست؟

(زن از در عقب صحنه بیرون می‌رود. شکنجه‌گر او را تعقیب می‌کند. صحنه تاریک می‌شود. هنگامی که نور صحنه را روشن می‌کند، سه کارگاه در صحنه هستند.)

کار آگاه اول : ظاهراً اونا در این چند ماه اخیر، هر روز با هم دعوا مرافه داشتن.

کار آگاه دوم : میگن زنک با کسی سر و سری داشته.

کار آگاه سوم : رئیس نسبت به زنه علاقه نشون می‌داد.

کار آگاه اول : و ترفیع مقام خوان حاضر شده بود. می‌خواستن اونو باریگارد یه مقام مهمی بکنند که (مکت کوتاه) زیاد سفر می‌کرد.

کار آگاه دوم : آره، ولی.... در آوردن چشم‌های زنه....

کار آگاه سوم : روزهای خیلی سختی داشتیم. ولی می‌گذره. یه روزی بالاخره تموم میشه.

کار آگاه اول : امیدوارم که خدا حرفتو بشنوه.

کار آگاه دوم : ولی در آوردن چشم‌های زنه.

کار آگاه اول : شغل چرندیه. په په Pepe یادت می‌آد؟ یه روز شروع کرد هر چی رو که خورده بود بالا آورد. آخر سر خون استفراغ کرد. اون یه زخم معده داشت به این بزرگی.

کار آگاه دوم : ولی خوان به نظرمی‌رسید که به این کار عادت کرده بود. اون مثل خورخه (۱) چپه بود.

خورخه چپه همیشه می‌گفت: شغله دیگه. مثل طبابت یا قصابی. تا حالا یه دکتر یا قصاب درستکاری دیدین؟ آیا اونا با وسواس غذا می‌خورند؟ خوان روزی چهار یا پنج بار می‌رفت تو اطاق شکنجه و میومد بیرون تروتازه، مثل اولش تازه وقتی می‌اومد بیرون جوک می‌گفت.

(دو کار آگاه داخل می‌شوند و صحنه را طی کرده و با شکنجه‌گر، که دستبند زده شده، خارج می‌شوند.)

کار آگاه اول : کی دفاع رو به عهده می‌گیره؟

کار آگاه دوم : سرهنگ پهرز Colonel Perez اون آزادش می‌کنه. یه سخنرانی جانانه در باره خیانت زنان خواهد کرد.

(سر و صدای جمعیت بیرون و صداهایی که فریاد می‌زنند «متفرق شین! متفرق شین!» بعد صدای ماشین پلیس که محل را ترک می‌کند.)

کار آگاه سوم : و اون مادر جنده به هیچی اعتراف نکرد.

کار آگاه اول : هیچی. سه دفعه مُرد بدون این که یه کلمه حرف بزنه. همین خودش کافی بود که اعصاب هر کسی رو داغون کنه.

کار آگاه سوم : ولی خوان رو نه. مسئله اون حسادت بود.

کار آگاه دوم : آره، ولی در آوردن چشم‌های زنه.

(دو ملازم با یک برانکارد وارد می‌شوند.)

کار آگاه اول : بریم! من تحمل دیدن جسد رو ندارم.

۱ - در متن تنها به «چپه» (Squint-eye) اشاره شده. نام خورخه (Jorge) را من اضافه کرده‌ام، چون معمولاً در فارسی اشاره به چنین مواردی همراه با نام فرد می‌آید.

*

آواز دوم

هنگام که ما،

- همه‌ی گودالیان -

مثل ماه گرفته

تاریک می‌شویم

و شیون جنگل خیس

با کُرنا‌ی زوزه‌ی گرگان دور دست

موسیقی هراس می‌نوازد

ترانه‌های روشن تو

مانند اشک چشم آهو

می‌ریزد

بر بوته‌های بیابانی

و روی شیدر تشنه



آواز سوم

ترانه‌های روشنت می‌آید

آهو بانو

ترانه‌های روشنت

می‌آید

تا خانه را

هم بیاید

هم

بیارید

هما‌آوازان

آهم بانو جان

فریاد خفه شده‌ی شبانه‌های هزاران هزار ساله‌ی خاموش

فریاد بی صدا!

در این شبانه

با هر بهانه

چشم‌های خیست را

پاک کن

و برای ما بخوان

تا چون ترانه‌هایت

روشن شویم

تا جهان

زیباتر شود

پاریس، ژوئن ۲۰۰۴

*

توضیح:

برای برخی از دوستان و هم‌چنین همکار عزیزمان حسن حسام، به صفحه‌بندی این شعر در شماره ی قبل آرش، اعتراض داشتند. به همین دلیل در این شماره اقدام به چاپ دوباره ی آن کردیم.

آهو بانو

به خواهرانم؟ نه. هما‌آوازم:

پروانه علیزاده، منیره برادران، فریبا ثابت،

سودابه اردوان، کتابون آذری و...

زنائی که زندان، زندانیان و زندانبانان جمهوری

اسلامی را چون هما‌آواز نویسنده‌شان شهرنوش

پارسی پور، ثبت کرده‌اند تا چهره‌ی نفرت‌انگیز

نظام شکنجه هماره عریان بماند.

حسن حسام

آواز اول

هنگام که آسمان پایین می‌آید

ستارگان

خاموش می‌شوند

و تیغی تاریک ماه

آواره است،

ترانه‌های روشنت

مانند آبشاری می‌ریزد

و ما چون جنگلی نشست به تاریکی

آن را می‌نوشیم

در آوازه‌های سرد

و بارش خاموش برگ‌ها



مادر

محمود خلیلی

شب در شب پرستی خود غافل مانده است
هنگامی که عشق را
از ریسمان عدلش می‌آویزد
وخرمن خرمن خاک را شیار می‌دهد
تا تنگ خود را در غبار مدفون سازد
هرگز طلوع سپیده را تجسم نمی‌کند
تا بغل بغل شقایق سرخ
سیراب گشته به خشم اشک
بر دمد از فلات شهر

صبح کله سحر از خواب بیدار شد. با عجله دست
وصورتی شست و شروع به پوشیدن لباس کرد.
عجیب بود. یه مدتی بود که سرما و دلشوره توی
دلش لوئه کرده بود و از تو جونش بیرون نمی
اومد. عجب دلشوره سختی داشت. این حالت از
موقعی بهش دست داد که ملاقات‌ها قطع شده بود
و اون دیگه از مجید خبری نداشت. هفت سال
بود که توی سرما و گرما با تمام گرفتاریاش خودش
رو می‌رسوند به زندان برای ملاقات. روزای اول
خیلی سخت بود مخصوصاً دوره بی‌خبری. اون که
کسی رو نداشت. ولی تمام بیمارستانها، پزشک
قانون و بهشت زهرا رو با مشقت زیر و رو کرده بود
تا نتونسته بود اونو توی اوین پیدا کنه. از اون به بعد
پا به پای مجید زندان کشیده بود. از اوین گرفته
تا قزل حصار و گوهردشت. طی این مدت با خیلی
از خانواده‌ها آشنا شده بود. همیشه با اونا به
ملاقات می‌رفت و با اونا برمی‌گشت. از طریق اونا
توی یه شرکت کار پیدا کرده بود. با اونا یک
خانواده بزرگ تشکیل داده بود. امروز هم قرار بود
دوباره به قم برن شاید بتونن یه خبری از زندان
بگیرن و علت قطع شدن ملاقات رو متوجه بشن.
این دفعه سومی بود که بعد از قطع ملاقات‌ها،
خانواده‌ها قرار گذاشته بودند برن قم، جلو دفتر
منتظری. فقط نتونست یه لیوان آب بخوره. آخه هر
کاری می‌کرد چیزی از گلوش پایین نمی‌رفت. با
صدای زنگ، انگار از خواب بیدار شده بود. به سرعت
به طرف در رفت. احمد آقا پدر محسن بود. محسن

از سال ۵۹ زندان بود. بعد از سلام و علیک بدون
این‌که تعارف کنه، از در بیرون زد. مادر محسن هم
توی ماشین منتظرشان بود. احمد آقا با سرعت راه
افتاد و گفت: خانواده‌ها ساعت ده ونیم جلو بیت
منتظری جمع می‌شن باید هر جور شده سر ساعت
برسیم. با مادر محسن از هر دری حرف زد. در کنار
این‌ها زمان برایش به سرعت می‌گذشت. حوالی
ساعت ده به قم رسیدند. تعدادی از خانواده‌ها آنجا
منتظر بودند. کم و بیش دیگه همه خانواده‌ها رو
می‌شناخت و با اونا تماس داشت. بعد از اینکه از
ماشین پیاده شدند متوجه شد حالا حدود ۲۰ نفر
شدند و هر چه به بیت منتظری نزدیکتر می‌شدند
تعدادشون بیشتر می‌شد. برخلاف دفعات قبل،
اطراف بیت پر بود از مامور. یه عده هم معلوم بود با
لباس شخصی اون حوالی پرسه می‌زدند. حالا
حدود ۶۰ نفر شده بودند. حدود ۳۰۰ متر با بیت
فاصله داشتند که شدند خیابون رو پاسدارها بسته
اند. همه‌شون هم یکی به باطوم چوبی تو دست
داشتند. پیچ و پیچی بین خانواده‌ها رد و بدل شد.
«مثل اینکه نمی‌خواهند بزرارن بریم جلو». خودشو
کشید جلو صف. درست مثل هفته قبل جلو دفتر
سازمان ملل که بهشون حمله کردند و با فحش و
کتک متفرقشون کرده بودند. اونجا هم جلو همه
بود. هنوز هم پایش از ضربات لگد درد می‌کرد.

پاسداری که به نظر فرمانده اون بود جلو آمد و داد
زد: برگردید خونه‌هاتون. آقا امروز وقت ملاقات
ندارند.

مثل اینکه می‌دونستن این جمعیت برای چی اونجا
اومده.

احمد آقا داد زد: ما از تهران و بعضی از شهرهای
دور اومدیم. باید به‌ما اجازه بدین ملاقات کنیم تا
بتونیم حرفامون رو بزنیم.
همان پاسدار گفت: بمن ربطی نداره که از چه
جهنمی اومدین باید برگردید.

دیگه نتونست خودش رو کنترل کنه، داد زد: ما از
اون جهنمی اومدیم که شما برامون درست کردین.
امروز تا تکلیف ما و بچه‌هامون رو روشن نکنید از
اینجا نمی‌ریزم.

پاسدار در حالی که با تهدید باطومش را تکان می-
داد گفت:

آقا گفته برین خونه‌هاتون بزودی تکلیفتون روشن
میشه.

یه عده زمزمه می‌کردند: تا جوابمون را نگیریم از
اینجا نمی‌بریم.

پاسدار گفت: یا مثل آدم متفرق می‌شید یا اینکه
خودمون متفرقتون می‌کنیم.

دیگه نتونست جلو خودش رو بگیره. داد زد: هر
غلطی که دلتون می‌خواد بکنید. مگه تا حالا کم
کردید... هنوز حرفش تمام نشده بود که از هر طرف
حمله شروع شد. با لباس پاسداری و لباس شخصی،
مشت ولگد و باطوم و چوب بود که تشارشون
می‌کردن. وقتی به خودش اومد که احمد آقا و مادر
محسن زیر بغلش را گرفته بودند و می‌بردنش. به
ماشین که رسیدند دید از سر احمد آقا خون می‌آو و
یقه پیراهنش هم خونیه، درحالی که اونا کمک می
کردن سوار ماشین بشه شروع کرد به داد زدن
و فحش دادن. مادر محسن با دست جلوی دهنش
رو گرفت و به زور وادارش کرد روی صندلی بشینه.

وقتی خواستند از دروازه تهران رد بشن چند تا
ماشین خانواده‌ها منتظرشون بودن. یکی پرسید:
کسی را دستگیر کردن یا نه؟ احمد آقا جواب داد:
رو گرفت و به زور وادارش کرد روی صندلی بشینه.

وقتی خواستند از دروازه تهران رد بشن چند تا
ماشین خانواده‌ها منتظرشون بودن. یکی پرسید:
کسی را دستگیر کردن یا نه؟ احمد آقا جواب داد:

من متوجه نشدم. رسیدم تهران به اونایی که می-
شناسم زنگ می‌زنم و پی‌گیری می‌کنم.

وقتی رسیدن به تهران، رمقی برایش نمونده بود. با
کمک مادر محسن رفت تو خونه. احمد آقا هم
ماشین رو پارک کرده بود و دنبالشون وارد خونه
شد. بعد از این‌که یه کم آب به سروصورتشون
زدن احمد آقا گفت: من می‌رم. بهتره مادر محسن
پیش شما بمونه. و قبل از این‌که آن دو اظهار
نظری بکنن گفت: من الان باید برم کسی رو
ببینم. اگر تونستم آخر شب میام و گرنه فردا صبح
زود میام دنبال مادر محسن. خدا حافظی کرد و
تندی از در زد بیرون. این دفعه اولی بود که مادر
محسن به این صورت بدون تعارف پیش اون می-
موند برایش یه مقدار غریب بود ولی فکر کرد شاید
به‌خاطر وضعیتی که در قم پیش اومده بود این کار
رو کردن که اون تنها نباشه.

حالا مونده بودند چکار دیگه‌ای از دست شون
ساخته است و چطوری می‌تونن از بچه‌هاشون خبر
بگیرن.

مادر محسن سعی می‌کرد به اون دلداری بده. ولی
مثل مرغ سرکنده بود. توی صحبت هاش احساس
کرد یه چیزی نهفته که نمی‌خواد بگه. چند بار
انگار اومد سر زبونش ولی اونو قورت داد.

با زحمت بلند شد یه چیزی درست کنه که
بخورن. مادر محسن با اصرار وادارش کرد چند تا
تخم مرغ نیمرو کنه. حدود ساعت یازده و نیم شب
بود که در زند. وقتی درو وا کرد احمد آقا رو
خسته و آشفته دید. وقتی اومد یه لیوان بزرگ
چائی جلوش گذاشت و پرسید: شام براتون درست
کنم؟ احمد آقا گفت: نه متشکرم. اشتها ندارم و
سیگاری روشن کرد. وقتی زیر سیگاری را جلو
احمد آقا گذاشت احساس کرد احمد آقا از صبح تا
به حال چقدر پیرتر شده. خیلی بدجوری به سیگار
پک می‌زد. مادر محسن طاقت نیاورد و پرسید:
خوب رفتی چی شد؟ اون چی گفتن؟ چقدر می-
تونه درست باشه؟

او که سر در نیاورده بود منظور مادر محسن چیه.
با تعجب چشم دوخته بود به احمد آقا. بعد از
سکوت طولانی احمد آقا گفت: می‌گن هشتاد
درصد مطمئنن ولی از میزان و چگونگی اون خبر
ندارن. حاج و واج مونده بود که این چه ستوال و
جوابیه بین این زن و شوهر رد و بدل میشه. پیش
خودش گفت شاید مشکل خانوادگی دارن و به اون
ربطی نداره که بدونه. یه‌دفعه یاد صبح، توی قم ا
فتاد. دلش هری ریخت و با دلپره پرسید کسی رو
توی قم دستگیر کردن؟ اتفاقی برای خانواده‌ها
افتاده؟ چی شده اگه اشکالی نداره به‌من هم بگید
بدونم.

احمد آقا گفت: نه برای خانواده‌ها تا اونجائی که
من می‌دونم اتفاقی نیفتاده ولی...

با شک و تردید پرسید: ولی چی؟ چی شده؟ من-
هم می‌تونم بدونم؟

احمد آقا با من و من و مکث زیادی گفت: البته
این چند ماهه همه را کلافه کرده. اخبار ناگوار
زیادی بگوش می‌رسه... اما... اما آدم نمی‌دونه
چقدر می‌شه روی اون حساب کنه. یه لحظه
چشمش به صورت مادر محسن خورد که غرق
اشگ بود.

دیگه کلافه شده بود و اگه کس دیگه‌ای به‌جز
احمد آقا بود حتماً با داد و فریاد دق دلش رو
خالی می‌کرد. اما احمد آقا کس دیگه نبود. احمد
آقا همدرد و هم رنج او بود. با التماس گفت: چه

شایعاً؟ به من هم بگید آخه مگه من نباید با خبر شم؟ احمد آقا به آهسته گی گفت: من امشب پیش خانواده ساسان بودم. چند تا پدر مادر دیگه هم اونجا بودن... می گفتن... می گفتن بچه ها رو قلع و قمع کردن. می گفتن زندانیا رو قتل عام کردن. می گفتن زندانیا رو... می گفتن... می گفتن... دیگه چیزی نمی شنید. دنیا جلوش تیره و تار شده بود. انگار سقف اتاق رو سرش خراب شده بود. دیگه چیزی نفهمید.

وقتی چشاش رو باز کرد روی تخت بیمارستان بود و ماسکی جلو دهانش و سرمی به دستش. نمی دونست چند ساعت یا چند روزه که توی بیمارستانه. پرستار که متوجه اون شده بود دکتر رو خبر کرد. دکتر با مهربانی دستی به پیشانی او گذاشت و گفت: خوب به سلامتی خطر رفع شد. به زحمت سعی کرد لباسش رو باز کنه و چیزی بگه. ولی قدرت اینکار رو نداشت. دکتر که متوجه تلاش اون شده بود گفت: خودت را اذیت نکن به زودی حالت بهتر می شه و می تونی بری توی بخش.

بعد از ظهر که احمد آقا و مادر محسن آمدند برا ی ملاقات فقط ۵ دقیقه به مادر محسن اجازه دادند که وارد بخش سی سی سی یو بشه. هنوز منگ بود. نمی دونست چه اتفاقی افتاده، اصلاً یادش نمی آمد که چرا به این روز افتاده. فقط به زحمت از مادر محسن پرسید: چند وقته من اینجام؟ مادر محسن پنجاهش را به او نشان داد و با ورود و اظهار پرستار از اتاق بیرون رفت. مونده بود ۵ دقیقه است یا ۵ ساعت یا ۵ روز. دو روز بعد که در بخش منتقل شد فهمید یک هفته است که در بیمارستان بستری است. پدر مادر محسن هر روز به ملاقات او می آمدن. وقتی حالش بهتر شده بود احمد آقا با شرم و ناراحتی گفته بود اون قضیه یه شایعه بوده و همه چیز رو به راه است. ۱۷ روز در بیمارستان بود. قرار بود احمد آقا بیاد و برنامه مرخص شدنش رو فراهم کنه. ولی نیومد. عجیب بود. احمد آقا آدمی بود که سرش می رفت حرفش نمی رفت. شاید برایش کاری پیش آمده بود. نمی دونست و همین موضوع کلافه اش کرده بود. تلفن احمد آقا اینا از یادش رفته بود. پیش خودش می گفت: من فراموش شده ام. سه روز پر عذاب گذشت که سر و کله احمد آقا پیدا شد. با صورتی نتراشیده و چهره های شکسته، بر خلاف ظاهر مرتبش. در حالی که سعی می کرد نگاهش را از چشمان او بدزد سلامی کرد و گفت: بلند شو بریم خونه. شما مرخص شدید. در حالی که از زحمات اون تشکر می کرد سراغ مادر محسن را گرفت که احمد آقا در جواب گفت: یه کم مریض احواله. تو ماشین براتون تعریف می کنم. با بی قراری تا توی ماشین خودش رو کشید. وقتی که حرکت کردند پرسید: چی شده؟ از زندان و بچه ها چه خبر؟ ملاقات بر قرار شد یا نه؟ پرسید و پرسید و پرسید. خودش هم تعجب می کرد با چه انرژی این سوالات را پشت سر هم می پرسه. وقتی ساکت شد احمد آقا با اندوه گفت: همه چیز حل شد. به ما ملاقات دادند. اونم حضوری. توی کمیته زنجان یه ساک لباس اضافه هم داشت به من تحویل دادن. از اون لحظه مادر محسن شوکه شده. در حالی که ذوق زده شده بود گفت: حتماً نوبت مجید هم بوده باید برم ببینم کی می تونم اونو ملاقات کنم. اول بریم خونه شما من یه سر بزیم به مادر محسن بعد فردا صبح می رم گوهردشت ببینم چی میشه. انگار احمد آقا متوجه حرف اون نشده بود و در

حالی که اونو به طرف خونه خودش می برد گفت: امیدوارم ملاقات نداشته باشی. از تعجب دهنش باز مونده بود چند ماه بود که منتظر این بود که بتونه بره ملاقات. حالا احمد آقا می گفت امیدوارم ملاقات نداشته باشی! با دلخوری و نگرانی گفت: حالا زخم و زبلی باشن، لاغر و ضعیف شده باشن عیبی نداره. همین که من مجید رو دوباره ببینم برام کافیه. رسیدن در خونه. احمد آقا گفت: ببخشید نبردمتون خونه خودمون مادر محسن مریض بود فرستادمش شهرستان. در حالی که متحیر و گیج بود از ماشین پیاده شد و خدا حافظی کرد. احمد آقا به سرعت دور شد. احساس ناخوش آیندی داشت، شکل برخورد احمد آقا برایش غریب بود. بد جوری احساس تنهایی می کرد. در را که باز کرد متوجه نامه ای شد که از زیر در انداخته بودند توی خونه. به سرعت نامه را برداشت. از این که مهر دادستانی روی آن بود ذوق زده شد. نمی دونست چطور نامه را باز کند. وقتی نامه را باز کرد فقط چند کلمه به چشمش خورد. «لطفاً به کمیته خیابان پیروزی مراجعه نمایند» نه تاریخی نه چیزی. عجب نامه غریبی بود. ساعت حدود ۱۲ بود. از دولت آباد تا پیروزی حتماً یک ساعتی طول می کشه. یه لحظه یاد احمد آقا افتاد. پیش خودش گفت: خوب اونام هم رفتن محسن رو توی کمیته خیابان زنجان دیده اند. منم باید برم خیابان پیروزی. اما ننوشته چه روزی، چه ساعتی. پیش خودش گفت عیبی نداره یه بار می رم. آگه دادن که عالی به ندادن می گن کی بیا برای ملاقات. با این فکر بود که به سرعت وارد اتاق شد مقداری پول که زیر فرش داشت رو برداشت و با سرعت از خانه خارج شد. اولین ماشینی که جلوش بوق زد گفت: در بستی و بدون اینکه منتظر واکنش راننده بشود سوار شد. با سلامی که راننده کرد خشکش زد! احمد آقا شما اینجا چکار می کنید؟ احمد آقا بدون اینکه به سوال او جواب بدهد پرسید: نامه داشتید؟ با تعجب گفت: بله شما از کجا می دونید؟! باز احمد آقا بدون این که جواب بده گفت: شما نمی خواد برید. من خودم می رم و... نگذاشت حرف احمد آقا تموم بشه. گفت: من حالم خیلی خوب. خودم می رم و ادامه داد آگه برای شما مشگله همین میدون خراسان متو پیاده کنید. با اتوبوس هم می تونم برم. خودش از حرفی که زده بود خجالت کشید. احمد آقا هم بدون اینکه دلخور بشه گفت: چه کاره شما می کنید. اصلاً معلوم نیست ملاقات باشه یا نباشه. شاید چیز دیگه ای باشه. خواهش می کنم شما برگردید بزارید من برم آگه تاریخ ملاقات دادن به شما روز و ساعتش رو اطلاع می دم. از این همه سماجت احمد آقا متحیر بود و داشت کم کم عصبانی می شد. گفت: شما تا به حال در حق من خیلی برادری کردید. نگران نباشید من کاملاً سالم و سر حال هستم و از این که این کار رو خودم بکنم لذت می برم. سکوتی بینشان برقرار شد. پیش خودش فکر می کرد از وقتی من مریض شدم احمد آقا چشم شده. همه حرکاتش عجیب غریب و مشکوکه. دهنش هزار جا کشید. حتی کار به جایی رسید که فکر کرد اینا بچه خودشون رو دیدن خیالشون راحت شده اما چرا نمی خوان من مجید رو ببینم! ولی سعی کرد همه نقاط منفی دهنش را پاک کنه و به مجید فکر بکنه که الان چه ریختی شده.

نزدیک کمیته که رسیدن احمد آقا خیلی به هم ریخته بود. بعد از پارک ماشین باز برگشت و گفت:

آگه میشه نامه رو بدین به من و توی ماشین بشینید. خودم می رم صحبت می کنم لازم شد میام دنبالتون.

در حالی که از ماشین پیاده می شد گفت: خیلی ممنون خودم می رم. شما همین جا باشید. احمد آقا گفت: نه منم میام.

جلو در کمیته مامور کمیته با قیافه اخمالمو جلو اونا رو گرفت و پرسید: با کی کار دارید؟ بلافاصله نامه را بدست اون داد. کمیته چی گفت: باید صبح می اومدین الان مسئولش نیست... ولی انگار خشم و نفرتی که در چشاش موج می زد اونو میخ کوب کرد چرا که بلافاصله سرشو کرد توی کمیته و گفت: یکی دیگه از اوناست. می خواست داد بزنه از کدوما! که کمیته چی گفت: بفرمائید تو. ابتدای راهرو اتاق سمت چپ پیش حاج قاسم. راستی این آقا پدرشونه؟

گفت: نه یکی از اقوامان است.

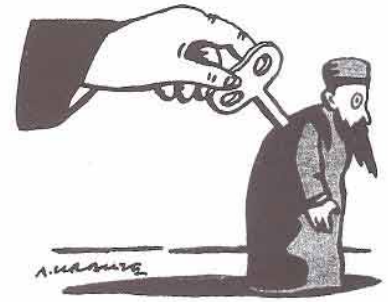
کمیته چی گفت: ایشان اجازه ندارن بیان تو. احمد آقا در حالی که اعتراض می کرد، خواهش کرد اجازه بدن اونم وارد کمیته بشه. کمیته چی قبول نمی کرد. یه لحظه دید احمد آقا داره در گوشی با کمیته چی حرف می زنه. توجه ای نکرد و خودش رو رساند به در اتاق که نیمه باز بود. در همین موقع احمد آقا را هم کنار خودش دید. تقه ای به در زد. کسی از داخل گفت: بیا تو. وارد اتاق که شد میزی روبروش بود و سمت چپ میز عکس بزرگی از خمینی و گوشه اتاق تعداد زیادی ساک و کیسه قرار داشت. پشت میز شخصی نشسته بود حدود ۳۰ ساله با لباس کمیته و ریش بلند. به ظاهر سرش پائین بود. ولی زیر چشمی اونو رو می پائید. قبل از اینکه چیزی بگه اون نامه رو جلوش روی میز گذاشت. فرد مذکور با نیش خندی که تمام وجود آدم رو می آزد گفت: شما مادر مجید هستی؟ گفت: بله من مادر مجیدم. کمیته چی گفت: یه سری نکاته که باید خوب توجه کنید و رعایت کنید. و الا برای خودتون دردسر درست می کنید. اولاً جارو جنجال راه نمی اندازید. دوماً لباس سیاه نمی پوشید. سوماً حق برگزاری ختم و مراسم و اینجور چیزا رو ندارید.

در حالی که تمام بدنش می لرزید و هاج و واج مونده بود که این اراجیف چیه که میگه، کمیته چی که از پشت میز بلند شده بود و بین ساکها و کیسه ها می گشت ادامه داد: بچه تون رو خوب تربیت نکردید. ما هم هر کاری کردیم بی فایده بود. اسلام تحمل ضد انقلاب رو نداره در حالی که ساک شکلاتی رنگ مجید رو در دست داشت و به مادر مجید نزدیک می شد گفت: خدا را شکر کنید که این لکه ننگ رو از دامن شما پاک کردیم. دیگه نتونست خودش رو کنترل کنه با فریاد گفت: چیکار کردید، مجید من، مجید من، مجید من... کو؟

کمیته چی باخونسردی گفت به درک واصل شد... دیگه چیزی نشنید دست راستش را گذاشت روی میز ولی نتونست خودش رو کنترل کنه دست چپش خورد به عکس خمینی که با صدا از روی میز واژگون شد روی زمین و پشت سرش خودش با تمام سنگینی اش افتاد روی قاب شکسته خمینی.

مردادماه ۱۳۸۲

*



آنچه در زیر می‌خوانید، پرونده‌ای است به همت همکارمان نجمه‌ی موسوی که به مناسبت انتخابات آمریکا از هفته‌نامه‌های «نول ایزروتور» چاپ سپتامبر ۲۰۰۴، و مقاله‌ی «عصر طلایی نابرابری‌ها» از گیوم دووال در نشریه‌ی «آلترناتیو اقتصادی» به فارسی برگردانده شده است.

آرش

چرا بوش باید برود!

برای آمریکا، برای ما، برای جهان انتخاب دوباره‌ی بوش یک فاجعه است.

ژان _ گابریل فرده

فیلیپ بوله- ژرکور

برگردان: نجمه‌ی موسوی

پیشگفتار

این افراد استراحت نمی‌کنند. توقف نمی‌کنند. نفس راحت نمی‌کشند. این‌ها یک رییس دارند و یک برنامه. و تمام رفم‌های بوش پدر در مقابل برنامه‌هایی که این‌ها دارند، اسباب بازی‌هایی بیش نیستند: دستگاه قضایی استعماری دارند با قضات محافظه‌کاری که مذهب‌شان را بر گردن آویخته‌اند. دادگاه عالی‌ای با مردان مذهبی دست راستی. دستگاه قضایی‌ای که به نام مبارزه با تروریسم به ریش همه کس می‌خندد و آزادی عمل مطلق دارد. خصوصی کردن بازنشستگی و حرکت هر چه سریع‌تر به سمت خصوصی کردن همه‌ی خدمات اجتماعی از جمله بیمه‌ی خدمات اجتماعی جزء اولین برنامه‌های‌شان است. سیاست خارجی‌ای با مدیریت رییس جمهوری که برای دفاع از منافع آمریکا در حمله به عراق از کسی اجازه نمی‌گیرد و با طیب خاطر هزار سرباز را در آن جا به کشتن می‌دهد. مبارزه با تروریسم که در مبنا حرکت درستی است، اما این طور که این‌ها آن را به پیش می‌برند، نه تنها قادر نخواهد بود بذر اسلام‌گرایی القانده را از بین ببرد، بلکه زمینه‌ی رشد آن‌ها را نیز فراهم می‌کند. شرکت نکردن در مصالحه بین فلسطین و اسرائیل که خود ایجاد صلح در منطقه را شدیداً ناممکن می‌کند نیز یکی دیگر از جلوه‌های سیاست خارجی بوش است.

وقتی بیلان چهار سال بوشیسم را مرور می‌کنیم، نتیجه وحشت آور است: تنهایی بی سابقه‌ی آمریکا در صحنه‌ی بین‌المللی، ادعای رهبری بی قید و شرط جهان توسط آمریکا، رشد اندیشه‌ی مذهبی و رشد عدم تحمل، سیاست اجتماعی و مالی روز به روز نابرابرتر، جامعه‌ای که شمار افراد محروم از بیمه‌های اجتماعی در آن به ۴۳ میلیون می‌رسد. اما آینده بیش از گذشته باعث نگرانی است. چه در زمینه‌های اقتصادی، چه در زمینه‌ی سیاست خارجی، خاصه که انقلاب محافظه‌کارانه‌ی جورج دبلیو بوش هنوز تا پایان خود راه زیادی در پیش دارد.

رشد سرطانی افراطیون دست راستی

فیلیپ بوله- ژرکور

جورج بوش می‌خواهد بهتر از ریگان باشد! جورج بوش می‌خواهد اکثریت مطلق کنگره‌ی آمریکا را پشت سر خود داشته باشد تا با آن بتواند سقط جنین و ازدواج هم جنس‌گراها را ممنوع اعلام کند. می‌خواهد تغییر اساسی در جامعه به وجود بیاورد، به همین منظور در همه‌ی پست‌های کلیدی افراطیون را منتصب می‌کند.

محافظه‌کاران چون حرارت سنجی برای آمریکا به شمار می‌آیند: هر چهار سال یک بار، نیروی راست حزب جمهوری خواه قدرت خود در قانون اساسی که کاندید کاخ سفید را تعیین می‌کند نشان می‌دهد. در سال ۱۹۹۲، از پت بوشانان پشتیبانی کرد که لوبن ساخت آمریکا است و سخنرانی‌هایش میانه‌روها را به وحشت انداخت و باعث برکناری بوش پدر شد. در سال ۱۹۹۶، «اخلاق اکثریت» در سن دبه گو به چاپ رسید و پلاتفرم محکمی را شکل داد که دوباره باعث وحشت آمریکایی‌ها شد و در نتیجه به بیل کلینتون کمک کرد تا بازی انتخاباتی را به راحتی ببرد. در سال ۲۰۰۰، با درس‌گیری از گذشته، دست راستی‌ها به طرز نامشخص تری پشت جورج دبلیو بوش قرار گرفتند و سوال این جاست که در سال ۲۰۰۴ پشت چه کسی می‌روند؟

نیروی‌های دست راستی موقعیت باثبات تری دارند. چهره‌های شناخته شده‌شان را در کاخ سفید با فرش قرمز پذیرا می‌شوند. بسیاری از نمایندگان‌شان، از جمله رالف رید، مرد کلیدی تبلیغات انتخاباتی بوش، جزء نزدیکان رییس جمهورند. قبل از کنوانسیون جمهوری خواهان، شورای سری سیاست ملی در نیویورک تشکیل شد و در آن جا شاهد رژه‌ی بالاترین نزدیکان کاخ بوش بودیم. این شورا در سال ۱۹۸۱ توسط کسانی که واقعا مایل به بردن کشور به سمت راست افراطی بودند، تأسیس شد. اعضای آن با سخنرانی بیل فریست رهبر جمهوری خواه سنا، دلگرم‌تر نیز شدند. این نماینده‌ی افراطی در سخنرانی خود یادآوری کرد که «سرنوشت ملت ما بیش از هر زمان بر دوش محافظه‌کاران تکیه دارد.»

جورج دبلیو بوش فقط آرزوی برابری با ریگان را ندارد. بلکه می‌خواهد از او پیش‌تر برود. در سال ۲۰۰۳، در حالی که مشغول آماده کردن انتخاب دوباره‌ی خود بود به مشاورین‌اش چنین گفت: «به من پیروزی فردی ندهید. من آن چه را نیکسون

داشت نمی‌خواهم، آن چه را ریگان داشت نمی‌خواهم.»

اما او دقیقاً چه می‌خواهد؟ می‌خواهد اکثریت مطلق را در کنگره داشته باشد تا به کمک آن انقلاب محافظه‌کاران را به اتمام برساند. در بهترین حالت بوش می‌خواهد که ۶۰٪ سناتورها را پشت سر خود داشته باشد- این عدد در حال حاضر ۵۱٪ است- تا با آن بتواند در مقابل خواسته‌های اقلیت دمکرات، بدون ضعف و یک پارچه عمل کند. در آن صورت است که همه چیز عملی خواهد بود: کاهش مالیات بر سرمایه، تجدید برنامه‌ی فعلی «عمل هموطن» که به نام مبارزه با تروریسم مانع هر گونه آزادی عمومی می‌شود، پس رفتن حق سقط جنین، ممنوعیت ازدواج و برقراری جرایم مبتنی بر قانون اساسی برای هم جنس‌گرایان، خصوصی کردن مرحله‌ای آموزش و پرورش، بیمه‌های اجتماعی، بازنشستگی و غیره.

کارل روو، رییس سیاست گذاری بوش مایل است که او مشابه «مک کینلی» رییس جمهور آمریکا در سال ۱۸۹۶ عمل کند. او می‌گوید: «در آن سال، بالاخره کسی پیدا شد که توانست اتحادی در دولت به وجود بیاورد که سال‌های سال به طول انجامید، و به همین ترتیب، در آینده نیز کسی مبتکر روش تازه‌ای در اداره‌ی دولت خواهد شد...» و این فرد نیز باید بتواند به همان اندازه‌ی مک کینلی بر مسند قدرت بماند. و این «کس»، صد البته «رییس» اوست.

اگر به دست آوردن ۶۰ کرسی در سنا برای جمهوری خواهان چندان محتمل نباشد، اردوگاه بوش خواهان به دست آوردن اکثریت در کنگره یعنی جایی که ریگان مجبور شد با دمکرات‌ها ائتلاف کند، می‌باشد. اما این تنها جبهه‌ای نیست که «شماره ۴۳» (لقب بوش، چهل و سومین رییس جمهور آمریکا)، در آن می‌جنگد تا بتواند برنامه‌اش را به پیش ببرد. در طول سه سال او توانسته تأیید ۱۷۵ قاضی فدرال را که برای همه عمر منصوب شده‌اند به دست بیاورد. بسیاری از آنان توسط انجمن فدرالیست (Federalist Society) که انجمن قضات محافظه‌کار افراطی است، نامزد شده بودند. بنا به گفته‌ی ال گونزالس، وکیل کاخ سفید، «انتصاب این تعداد بی سابقه قضات فدرال، پایاترین ارثیه‌ی این ریاست جمهوری است.»

اما جایزه‌ی اصلی، دادگاه عالی است که اغلب قضاتش در چهار سال آینده بازنشسته می‌شوند. در رابطه با مسائل اجتماعی مثل سقط جنین، این دادگاه به مثابه آخرین باروی مقاومت-اغلب با اکثریت قریب به اتفاق، علیه دست راستی‌های اخلاق‌گرا- عمل می‌کرد. اما بعد از بازنشستگی قضات مایل به چپ، امکان زیادی وجود دارد که این دادگاه نیز به دادگاه اسکالیا- نام یکی از افراطی‌ترین قضات محافظه‌کار- تبدیل شود.

از ۹ قاضی تنها دو نفر هستند که از طرف دمکرات‌ها منصوب شده‌اند. کنترل کنگره، کنترل اکثر دادگاه‌های فرجام و دادگاه عالی اهرمی بی سابقه برای به نتیجه رساندن انقلابی است که ریگان بیست سال پیش آن را شروع کرد. با اشاره به تز دکترای هانری کیسینجر در جوانی، که چنین نوشته بود: «علائم مشخص یک قدرت انقلابی در این نیست که او خود را مورد تهدید می‌داند...» بلکه هیچ چیز به او اطمینان نمی‌دهد. تنها امنیت مطلق - خنثاکردن رقیب- به مثابه ضمانت کافی

به حساب می‌آیند.» پل کروگمن، سردبیر نیویورک تایمز می‌گوید: «باید به این ترتیب دست راستی‌های آمریکا را که در حال حاضر به یمن سیستم اداری دو مجلس، کنگره، قسمت اعظم دستگاه قضایی و مطبوعات را در اختیار دارند را به مثابه یک قدرت انقلابی به حساب آورد.»

با هم پیمانان دست راستی اخلاق‌گرا، بوش می‌خواهد طبق گفته‌اش در سال ۱۹۹۹ به «مقابله با زیاده‌روی‌های سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰» برود. اما ایده‌ی «آمریکای اخلاق‌گرا» با «آمریکایی همه چیز مجاز» در تقابل کامل است؛ زیرا جامعه‌ی آمریکا به سرعت تغییر می‌کند، آن هم نه در جهت مورد نظر محافظه‌کاران، اما از آن جا که بوش روی جنبش تاریخی محافظه‌کاران زیاده‌از اندازه حساب می‌کند، چگونگی این تغییرات حتا ذهنش را به خود مشغول نمی‌کند. با نزدیک شدن انتخابات، او به نزدیکانش قول ادامه‌ی انقلاب را می‌دهد. اما بعد از انتخابات چه؟ به عنوان مردی منظم، حرفش یکی است. به قولش عمل خواهد کرد.

در سال ۲۰۰۰، بسیاری روی بوش، به عنوان رییس جمهوری مرکزیت‌گرا و عمل‌گرا شرط بندی کرده بودند. چهار سال بعد از آن سال، دیگر هیچ کس توهمی بر این پیش‌بینی ندارد.

چگونه می‌توان بمبی ساخت

که هر لحظه امکان انفجارش می‌رود؟

ژان - گابریل فوید

۲۶۰۰ میلیارد دلار! بالاترین کاهش مالیاتی در تاریخ آمریکا باعث خوشحالی دوستان میلیاردر آمریکایی جورج بوش شد. اما این کاهش در درون خود منشأ بحران اقتصادی عظیمی نیز هست.

با دو صحنه می‌توان توجهی که بوش به اقتصاد دارد را توضیح داد. اولین صحنه، در تاریخ ۱۴ ژانویه ۲۰۰۱ در خانه‌ای در حومه‌ی واشنگتن می‌گذرد. رییس‌جمهور جدید آمریکا، جورج دبلیو. بوش باید در ۲۰ ژانویه قسم بخورد. آخرین یکشنبه‌ی قبل از تعویض قدرت است. پل اونیل، دبیر مالی آینده، آلن گرینسپان، رییس ذخایر فدرال، دیک شنی، معاون جدید رییس‌جمهور در آشپزخانه‌ی منزل دیک شنی به منظور آخرین تصمیم‌گیری‌ها دور میز غذا نشسته‌اند. اونیل، رییس سابق بزرگ‌ترین شرکت آلومینیوم و مسئول سابق بودجه در دوران ریاست جمهوری جerald فورد، چک لیست طولانی‌ای آماده کرده است که یکی از طرح‌های آن، خصوصی کردن بیمه‌های اجتماعی در آستانه‌ی ورشکستگی است. البته تهیه‌ی این لیست بی‌فایده ماند زیرا بوش تبلیغات انتخاباتی خود را بیشتر روی کاهش مالیات‌ها متمرکز کرد. البته خود دیک شنی معترف است که «کاهش مالیات تنها چیزی است که آمریکایی‌ها به آن توجه دارند.» «بعد از پیروزی در انتخابات باید رییس‌جمهور در این زمینه یک حرکت چشمگیر بکند. اگر او در این

نزاع شکست بخورد، از این پس حرفی نخواهند زد مگر از شکستش در به دست آوردن تعداد لازم رأی دهنده.» پس، پیش به سوی اجرای نظرات! دومین صحنه، نوامبر ۲۰۰۲ است. همان افراد، اما این بار، بعد از پیروزی جمهوری خواهان در دفتر شنی جمع هستند. به علت تخمین نادرست قروض عمومی، کاهش ۲۶۰ میلیارد دلار مالیات که کلید پیروزی جمهوری خواهان بود، بعد از چهار سال تازه روی مخفی‌سکه‌ی این تصمیم‌گیری را نشان می‌دهد. ورشکستگی مالی بی‌حساب و احتمال بحران اقتصادی عظیم. آیا باید راه رفته را برگشت و عقب‌گرد کرد؟ «شنی» با حرکت دستی نگرانی‌های دبیر اداره‌ی مالیات را پس می‌زند و می‌گوید: «ریگان ثابت کرد که ورشکستگی اهمیت چندانی ندارد... ما برنده شدیم، و اثرات منفی را پاک می‌کنیم و به راه خود ادامه می‌دهیم.»

نویسنده‌ی این دو صحنه رونالد سوسکیند است. این مرد کوچک اندام پرانرژی، کابوس جمهوری خواهان است. اگر جورج بوش در دوم نوامبر انتخاب نشود، این خبرنگار سابق «وال استریت ژورنال» یکی از دلایل احتمالی آن است. این نویسنده - خبرنگار روی دیگر سکه‌ی بوشیسم، سیاست اقتصادی اجرا شده از سال ۲۰۰۱ تا به حال را مورد توجه قرار داده است. سیاستی که بعد از پیروزی در انتخابات نوامبر ۲۰۰۴، رییس‌جمهور کاندیدا قصد بر ادامه‌ی آن دارد.

اما یک اطلاع‌جزئی ناقابل، سوسکیند نه یک «لیبرال» است و نه یک چپ‌گرا او یک جمهوری خواه خوب است. آن قدر خوب، که اونیل، دبیر سابق مالیات که بعد از دو سال خدمت، اکنون تبعید و کنار گذاشته شده، صدها صفحه مدارک مهم و خاطرات خود، یعنی ۷۰۰ روز یکی از نزدیک‌ترین افراد به رییس‌کاخ سفید را به او سپارد. نتیجه، یک گزارش بالا بلند حیرت‌انگیز از سیاست اقتصادی‌ای که برای ثروتمندترین‌های دهنندگان جمهوری خواه تنظیم و اجرا شده است می‌باشد. سوسکیند آن را در گزارش خود به روشی ثابت می‌کند: کاهش ۲۶۰۰ میلیارد دلار مالیات در طول چهار سال برای ثروتمندهای آمریکایی می‌تواند چون بمبی در حال انفجار برای دومین دوره‌ی انتخاباتی بوش عمل کند، البته اگر او دوباره انتخاب شود. برای درک دلایل این فاجعه نیازی نیست فارغ‌التحصیل هاروارد باشیم. ۲۶۰۰ میلیارد دلار بخشش مالیاتی بر روی مالیات بر ثروت، مالیات استفاده از تلویزیون، مالیات بر بهره‌های بورس و مالیات بر ارث، در واقع چیزی جز ضرر برای اقتصاد کشور نیست. در نتیجه فشار همه‌ی برنامه‌های اجتماعی، کمک‌های همگانی و دادن وام به آن‌ها که درآمد کمتری دارند، به گردن دولت می‌افتد. با توجه به اجبار در پرکردن ورشکستگی‌ها و قرض‌های عجیب غریب، دولت با موجی از کناره‌گیری‌ها مواجه می‌شود که این خود، منجر به بالا رفتن نرخ بهره می‌گردد. این‌ها همه به همراه فشار هر چه بیشتر به خانواده‌های آمریکایی، که همین الان هم به اندازه کافی بدهکار هستند از یک طرف و از طرف دیگر باعث حذف شرکت‌ها از بازار سرمایه به علت عدم توانایی پرداخت بهره‌های آن چنانی و در نتیجه محدود کردن وام‌ها می‌شود. ۱۲۵ میلیارد کمبود بودجه در سال ۱۹۹۹، ۴۰۰ میلیارد در سال ۲۰۰۲ و بیش از ۴۵۰ میلیارد به احتمال قوی در سال

جاری، با این محاسبه می‌توان گفت که مکانیسم جهنمی از همین حالا به کار افتاده است. سوسکیند اما با لیخند توضیح می‌دهد که: «در ایالات متحده فقط سیاست داخلی به حساب می‌آید. اما برای بوش مسائل از این هم ساده‌تر هستند. سیاست، یعنی خود را منتخب کردن! اقتصاد هم که محدود به دو یا سه درآمد می‌شود و شامل چند نظریه است که دائم باید آن‌ها را تکرار کرد.»

مبنای اندیشه‌ی بوش بر این نظرات تکیه دارند: ۱ - اقتصاد «خوب» بدون انتخابات خوب وجود ندارد. ۲ - کاهش مالیات - آلفا و امگا - تنها راه دوباره راه اندازی اقتصادی است. اما غافل از این که رشد بدهی عمومی که نتیجه‌ی مستقیم این کاهش مالیات است، عملی‌ترین راه حل خاتمه دادن به وام‌هایی است که این «جانور» یعنی دولتی تا این حد مورد نفرت را تغذیه می‌کند. ۳ - و هیچ چیز بهتر و بارزتر از ارتباطات نیست. «برداشت از حقیقت، همیشه حقیقت را می‌پوشاند.» : و این استبداد کوتاه بینی است که با وقاحت نیز تشدید شده است.

اندیشه‌ی به راه اندازی اقتصادی‌ای که مبتنی بر کاهش مالیات بوده در صورتی که سرمایه را برای مصرف و به راه اندازی شرکت‌های جدید آزاد کند، و باعث تشویق در ایجاد کار بیشتر شود، فکر چندان نادرستی نیست. جمهوری خواهان و «دمکرات‌های جدید»، این دارو را بارها برای درمان دردهای جامعه‌ی آمریکا تجویز کرده‌اند: در اقتصاد مدرن، ۷۰٪ درآمد ملی نتیجه‌ی مصرف است، پس مالیات زیاد، مالیات را از بین می‌برد. اما با انجام گونه‌مانورها برای رد گم کردن، دولت در عمل، آن کار دیگر می‌کند. این راه اندازی دوباره‌ی اقتصادی از آن جا که زیاده‌از حد روی سرمایه‌های بالا متمرکز است و از آن جا که با ایدئولوژی نامشخصی همراه است، نتوانسته و نمی‌تواند به قول‌هایی که داده وفادار بماند. حال بینیم این ایدئولوژی نامفهوم چیست؟ بر طبق حکایتی می‌گویند که در زمان ریگان، آرت لافر، برای ریگان استدلال آورد که اگر مالیات‌ها را کاهش دهد، از آن جا که نتیجه‌اش افزایش سرمایه در دست صاحبانش می‌شود تعداد مالیات دهنده افزایش می‌یابد. اما ریگان که پیرو نظریه‌ی «مالیات کم تر، شرکت دولت کم تر»، بود و با این تئوری بر پس رفت‌های اقتصادی غلبه کرد، در حال حاضر چندان هم از آن پشتیبانی نمی‌کند. طبق نظرات هامیش مک راعه، اقتصاددان: «دنیایی تفاوت بین ریگان و بوش وجود دارد». او اضافه می‌کند: «در سال ۱۹۸۰، نرخ بهره بیش از حد بالا بود. در سال ۲۰۰۱، تا حدی پایین آمد ولی به میزان تصمیم‌های اعلام شده نرسید.»

این کاهش مالیات به نفع طبقات متوسط که با بالا رفتن درآمدشان، بیشتر مصرف می‌کنند و می‌خرند، نیست. بلکه به محدوده‌ی سرمایه‌دارانی خلاصه می‌شود که در صورت دریافت این هدیه، آن‌ها را نه برای خرج کردن بلکه برای بیش‌تر پس انداز کردن استفاده می‌کنند. پل کروگمن، استاد دانشگاه پرینستون که به علت نوشتن مقاله‌هایش در «نیویورک تایمز» شهرت به سزایی دارد در زمینه‌ی تأثیر کاهش مالیات‌های نجومی بر فعالیت‌های اقتصادی، مطالعاتی انجام داده است. نتیجه‌ی این مطالعات چنین است: اگر اقتصاد به نیروی محرکه‌ای نیاز داشت تا مصرف را تشویق

کند و پس از آن سرمایه گذاری جایگزین آن شود، این ادعا که استراتژی کاهش مالیات، به نفع طبقات پایین جامعه بوده دروغی بیش نیست؛ در حالی که طبق آمار موجود، از ۴۰٪ این کاهش، ۱٪ از ثروتمندترین ها بهره برده اند. {...} همان ها که درآمدشان بین سال های ۱۹۷۹ و ۱۹۹۷، ۱۴۰٪ رشد داشته است. این راه حل مالی در جهت ایجاد کار نیز در جامعه غیرعملی باقی مانده است؛ در حالی که کلینتون ۲۰ میلیون کار جدید در سال ۲۰۰۱ تولید کرد، از ژانویه ۲۰۰۱ تا به حال ۱،۱ میلیون بی کار وجود دارند.

رییس جمهور کانیدیا برای اثبات صحت تصمیم گیری اش در زمینه ی کاهش مالیات به ثروتمندترین بخش جامعه، می گوید که می خواهد «مزد بر درآمد (ارثیه ی دوران کلینتون) آمریکایی ها را به آن ها برگرداند». به همان شیوه های شناخته شده که مثلا اگر ما نکنیم، چه کسی این کار را خواهد کرد؟ یا اگر الان نکنیم، پس چه وقت؟

اما با دست گذاشتن بر کاهش مالیات به نفع شرکت های بزرگ و صاحبان بورس، میلیاردر آمریکایی، وارن بوفه، خود معترف است که: «اگر در حال حاضر جنگ طبقاتی ای در ایالات متحده آمریکا در جریان است، همانا جنگی است که من برنده ی آن هستم.» و با شنیدن این سخنان چگونه می توان نگران نشد؟ همین مفهوم را با عباراتی اقتصادی، بیل گیت که یکی از رهبران سرسخت مبارزه برای مالیات به عدالت است می گوید: «طبقه ی متوسط خود الغای مالیات بر ارث را حمایت کرد، زیرا گمانش بر این بود که روزی میلیونر می شود.» ژوزف استیگلیتز، برنده ی جایزه ی نوبل اقتصاد، اوضاع را چنین تحلیل می کند: رییس جمهور آمریکا مردم را فریب داد. این کاهش مالیاتی قرار بود در جهت شکوفایی اقتصادی باشد. او با این حرکت حساب های عمومی را چنان دچار ورشکستگی کرده که وضعیت حاضر، تهدیدی اساسی برای ایالات متحده و دنیا به حساب می آید.» «۱۲ سال طول کشید تا آمریکا توانست خود را از زیر بار اشتباهات دوران ریگان خلاص کند. گمان کنم به همین اندازه زمان نیاز باشد تا اشتباهات بوش جبران شود.»

آیا به همان اندازه زمان نیاز است یا بیشتر؟ اقتصاد آمریکا در پروسه ی رشد مستقر می شود، بی آن که تولید کار کند. بوش هم چنان در درستی تصمیم هایش اصرار می ورزد. در برنامه ی انتخاباتی اش قول می دهد کاهش مالیات بر ثروت را دائمی کند و امتیازاتی برای پس انداز کنندگان و سرمایه گذاران نیز به آن بیفزاید. فرانسس باتور، اقتصاددان و استاد دانشگاه هاروارد، درباره ی این برنامه می گوید: «مثل این است که برای همه عمر به بیماری کورتیزان بدهید، در حالی که یک اسپیرین هم حال او را بهبود می بخشد.»

و حالا پارتیزان های بوش پروژه ی بزرگ او را مطرح می کنند: الغای قدم به قدم مالیات بر درآمد، جایگزینی آن با مالیاتی با نرخ ثابت، در نتیجه بدون تأثیر روی بازگرد دوباره ی آن. هدیه ای فوق العاده استثنایی برای درآمدهای بالا. هم چنین بازگشت به دویست سال پیش، بازگشت به آن «دوران شیرین گذشته»، زمانی که زمین داران پر کردن صندوق دولت را به عهده ی حقوق بگیران می گذاشتند.

بوش، آتش بیار معرکه ی نفرت! ضدیت با آمریکا در جهان رو به رشد است

ژان _ گابریل فریده

بوش، بی تفاوت به ضدیتی که ایجاد می کند، بر این گمان است که جهان را آمریکازده خواهد کرد، بی آن که آمریکا را جهانی کند. در صورت انتخاب مجدد بوش، مردم آمریکا بهای سنگینی برای این تکبر بیجا خواهند پرداخت

«هیچ گاه در تاریخ، ضدآمریکایی بودن به این شدت نبوده است. تعاریفی چون «قدرت ملایم» و یا توانایی آمریکا در مجاب کردن و پیروز شدن بر جهان با صلح، در حال سقوط آزاد است.» این ها سخنان هاروارد جوزف نیر، مسئول دانشگاه کندی (معادل I.n.a. ی فرانسه) و مبتکر مفهوم «قدرت ملایم» (soft power) است.

کورت وونگات، یکی از بزرگترین داستان نویسان آمریکایی معاصر در حالی که خشمگین است و لب به دندان می گزد، چنین می گوید: «در خارج، غیرمردمی بودن سیاست ما در اوج خود می باشد.» «همه از ما متنفرند.»

«وقتی آمریکا از فرانسه انتقام می گیرد، همه گان به تماشا می نشینند. و این بار برای همه کس، آمریکاست که دیوانه شده به فرانسه. در دوران مک کارتیسم، سارتر آمریکا را متهم به دیوانگی می کرد. حالا اگر دیوانگی آمریکا را می دید، تنش در گور می لرزید.» این ها نیز سخنان تونی جود، تاریخ پژوه و متخصص روابط اروپا-آمریکاست.

از دلخوری تا درگیری، از مشاهده ی تفاوت ها تا نفرت اعلام شده، آمارها حاکی از شدت خراب شدن تصویر آمریکا در دنیا هستند. در ماه مارس ۲۰۰۴، قبل از سوء قصد مادرید، در آماري که توسط مرکز تحقیقات پو صورت گرفته بود ۸۲٪ آلمانی ها، ۷۸٪ فرانسوی ها و ۵۸٪ انگلیسی ها معتقد بودند که به آمریکایی ها نمی توان اعتماد کرد. در مراکش، آلمان، ترکیه، ۶۵٪ افرادی که مورد سوال قرار گرفته بودند، هدف اصلی آمریکا را کنترل منابع نفتی و یا به دست آوردن هژمونی جهانی ارزیابی می کردند و باوری بر ادعای آمریکا مبنی بر مبارزه با تروریسم نداشتند. در کشورهای مسلمان، نفی آمریکا به حدی قوی است که در سه کشور مسلمان، اکثریت قریب به اتفاق، سوء قصدهای علیه آمریکایی ها در عراق را تأیید می کردند. این ها همه البته دلخوشی کمی برای کشورهایی است که به «در باغ سبزه های امپریالیستی» دست رد می زنند. کشورهایی چون مکزیک و شیلی که به علت نپذیرفتن همکاری با همسایه ی قدرتمند خود در عراق، بهای سنگینی می پردازند.

در این سوی اقیانوس آتلانتیک اوضاع بهتر نیست. در ماه ژوئن سال جاری در آماري که توسط موسسه ی آلمانی مارشال گرفته شد میزان محبوبیت دوستان آمریکایی، نزد ساکنین اروپای «کهنه» و «نو» رو به کاهش بوده و ۷ امتیاز

نسبت به سابق از دست داده اند. این وضع در فرانسه البته پدیده ی تازه ای نیست ولی وضعیت انگلستان قابل تأمل است، چرا که تا مدتی پیش نخست وزیرش خود را چون «سگ وفادار» رییس جمهورهای آمریکا به حساب می آورد، اما مدتی است که او نیز با آمریکا فاصله گرفته است. این موضع گیری را مادلن آلبرایت، دبیر سابق دولت کلینتون چنین ارزیابی می کند: «همکاری» ها به «رقابت» تبدیل شده اند.

در بعضی از کشورهایی که تا چندی پیش اصلا بویی از مخالفت به مشام نمی رسید، در حال حاضر مخالفت با «عمو سام» به اوج خود رسیده است. آن چنان که میشل مان، جامعه شناس و نویسنده ی اثر معروف «امپراطوری متناقض»، اثری که به عنوان بهترین کتاب سیاسی در آلمان شناخته شده چنین می گوید: در آخرین سفرم به آلمان، ضدیت با ایالات متحده آمریکا چنان قوی بود که ناچار بودم از نقش دادستان به نقش وکیل تغییر موضع بدهم.»

بعد از تهدیدهای رونالد رامفلد «که هر کس با ما نیست علیه ماست»، جنگ در عراق به هماهنگی پنجاه ساله ی سیاست آلمان با ایالات متحده پایان بخشید. و همان طور که صدراعظم آلمان گرار شرودر گفت: برلن از قیمومیت آمریکا آزاد شد. جدایی تماشایی دیگر، مصر است که تا به حال از بالاترین درصد کمک های آمریکا بهره مند می شد: اکنون ۹۸٪ از جمعیت مصر با ایالات متحده آمریکا مخالف هستند. شناختن دلایل شدت یابی این مخالفت ها ساده است، اما فراموش نکنیم که تعدادی از کشورها در این جرگه غایبند، از جمله روسیه، چرا که پوتین، عراق و چینی را کشورهای تحت سلطه ی اسلام افراطی می داند. کشور دیگر ایران است که با وجود ولگرد شمردن دولتش توسط بوش و اعلام آن به عنوان یکی از کشورهای محور بدی، مردمش طرفدار آمریکا هستند. با اشغال عراق و وجود سیاستی که پایه های خود را بر برتری زور نسبت به حقوق، و هم چنین امتناع از تعهدات بین المللی، یکسویه نگری، و جنگ پیش گیرنده قرار داده، این سیاست به تصویر ملتی گشاده رو که به دیگران نیز توجه دارند، پشت می کند و به این ترتیب ضدیت با آمریکا که سابقا محدود به عده ای از رهبران رادیکال جریانات سیاسی می شد، امروزه جهانی شده است.

بنا بر نظر فرانسوا هیزبورگ، مسئول بنیاد مطالعات استراتژیک، «آمریکایی ها در عراق با به کار بردن ترکیبی نه چندان عادی از افراد فعال کله شق و کسانی که در کار خود به نهایت ناوارد بودند، دنیای عرب و دیگر کشورها را تحریک به نفی وسیع خود کردند.» او چنین ادامه می دهد: «یک سال و نیم بعد از اشغال عراق و بعد از گرفتن لقب هایی چون: اشغال گر غیرقانونی، و یک سویه نگر، آمریکا در رابطه با «اروپای کهنه» اصراری بر اضافه کردن این القاب و سعی بر ریشه دار کردن درگیری در این منطقه دارد.» فرانسوا هیزبورگ اضافه می کند: «امروزه به وضوح می بینیم که جنگ عراق اشتباه فوق العاده بزرگ استراتژیکی بوده است که باعث باز شدن ذخایر جدیدی برای عضوگیری نیروهای تروریست است، که این وضعیت برای آنها انگیزه ها و دلایل جدیدی ایجاد کرد تا به خشن ترین شیوه ها عمل کنند.»

در دنیایی که سمبل ها اهمیت به سزایی دارند، تصویر آمریکای آزادکننده وقتی به قدرتی اشغال

گر و شکنجه‌گر تغییر می‌کند، این تغییر آب به آسیاب رقیبان پرچم ستاره دار می‌ریزد. این همان چیزی است که فیلیپ رژه، تاریخ‌پژوه به این ترتیب خلاصه اش می‌کند: «بعد از اشتباه تاریخی آمریکا در شناخت شورش ویتنام که انقلاب ملی بود و نه کره‌ی دومی در خدمت بازگشایی جبهه‌ی شوروی، اشغال عراق تصویر آمریکا را در افکار عمومی جهان تغییر داد و دوباره افسانه‌ی امپراطوری آمریکا را زنده و ضدیت با آمریکا را جهانی ساخت.»

شارل کروتامر، سردبیر «واشنگتن پست» می‌نویسد: آمریکا مردمی نیست؟ خوب که چی؟ آیا ایالات متحده می‌خواهد مردمی باشد؟ ما شماره یک هستیم و باید بهایش را هم بپردازیم. حال از زبان فرد دیگری که نظراتی میانه‌تر دارد بشنویم. تیموتی مک نولتی یکی از مقاله‌نویسان «شیکاگو تریبون» می‌نویسد: بوش به جهان تصویر آمریکایی متکبر، خودخواه، بی‌عدالت و کشوری که ترس یکی از مشغولیت هایش است را ارائه می‌دهد. جهان از آمریکایی‌ها متنفر است. او اصلاً برایش مهم نیست. آمریکا با دو اقیانوس از همه‌ی جهان فاصله دارد و این ایزولاسیون آن‌ها را نمی‌ترساند.»

آیا ابرقدرت آمریکا به انتقادهای ضعیف و آن‌ها که در مقابل قدرتش می‌ایستند، بی‌توجه است؟ این‌تر که توسط نئولیبرالیست‌ها ارائه شده و در درون خود بذری جدایی و ایزولاسیون‌یسم را دارد، توسط بسیاری حمایت می‌شود. تحلیل‌گر و تاریخ‌پژوه، استانیلی هوفمن چنین نظرات خود را ابراز می‌کند: «حضور آمریکا در عراق از نظر پولی، انسانی و پرستیژ گران تمام شده است. آمریکا شاید برای حل مشکلات داخلی‌اش به حفظ منابع خود متوسل شود، همان‌طور که در دوران بحرانی بعد از ریاست جمهوری ویلسون در سال ۱۹۱۹ ناچار به انجام آن شد. ولی این بار برای همیشه باید تفاله‌هایی که قصد آزادسازی‌شان را داشت و امروز به رویش تیر اندازی می‌کنند را به جهنم بفرستد.»

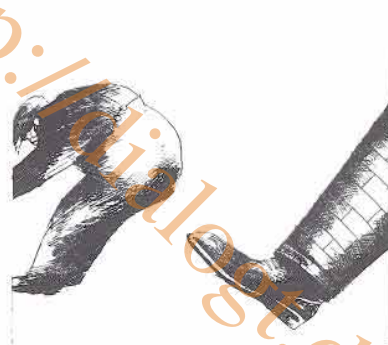
این نظریه را می‌توان کاملاً فهمید، اما واقعا حیرت‌آور است. زیرا ابرقدرت آمریکا در اداره‌ی منافع اقتصادی‌اش در دنیا، هم‌چنان که در نقش ژاندارم جهان، نمی‌تواند یکه‌تازی کند. چرا که با وجود بودجه‌ای نظامی معادل ۱۵ کشور بعد از خود، آمریکا نتوانست امنیت بعد از جنگ را در عراق برقرار کند و به‌طور رسمی خواهان کمک‌های متحدینی است که تا دیروز با ادعای «فقط انجام مأموریت نظامی در عراق مبنای اتحاد است» آن‌ها را از صحنه حذف می‌کرد. اقتصادش نمی‌تواند بدون نفت کشورهای خاور میانه و آفریقا بچرخد. امروزه برای متحد کردن میانه‌روها با «مدل»‌اش برای دمکراسی علیه «افراطیون»‌ی که به مرض تروریسم دچار شده‌اند، جنگ‌های مذهبی آمریکا به میسیونرهای حاضر به یراق کم‌تر نیاز دارد تا به گوش‌شنوا، در حالی که شدت ضدیت با آمریکا همه‌را از گوش سپردن به دیگری محروم گردانده است.

فرانسوا هیزبورگ معتقد است: «تاریخ، ایزولاسیون‌یسم آمریکا به دوران کوتاهی برمی‌گردد. ایالات متحده گمان می‌کرد منافع‌اش - منابع اولیه، بازار گسترده - سیاست خارجی مهم و تصویر مثبتی از آمریکا ایجاد کرده است. قدرت آن‌ها وابسته به ایجاد اتحادهای پایاست که منتهی به

تزايد توان‌شان شود. پس به نفع آن‌ها نیست که مورد نفرت باشند.»

جفری گارتن همین نظریه را به طرز آشکارتر چنین بیان می‌کند: «در خارج کشور، این ترسی که سیستم اداری آمریکا تا حد وحشت‌روانی آن را جلوه می‌دهد، برای معاملات اصلا مثبت نیستند.» آیا به این ترتیب می‌توان امیدوار بود که به رسمیت شناختن وابستگی بین همه‌کشورها و پذیرش کمبودها - که با اداره‌ی جهان مربوطند - به پیروزی برساند؟ اما استانیلی هوفمن ابراز ناراحتی می‌کند از این که «در حال حاضر، مشکل این‌جاست که در مدیریت آمریکا هیچ‌کس نیست که حاضر به پذیرش این دو اصل باشد.»

رهبر کاخ سفید با قرار دادن خود به عنوان یک یاغی در مقابل کنوانسیون جمهوری خواهان و با ابراز آمادگی در ایجاد چروک‌هایی در حساسیت‌های بین‌المللی برای دفاع از منافع آمریکا، چون ریگان، و به این ترتیب موجه کردن تمام تصمیم‌هایش از سپتامبر ۲۰۰۱، منطقی در حال تدارک موج دیگری از ایجاد ضدیت با آمریکا است و یک رادیکالیزاسیون جدید. اما تا کجا می‌تواند تصویر آمریکا را در خارج خراب کند بی‌آن که هم وطن‌هایش عکس‌العمل نشان دهند؟



در زیر ترجمه‌ی دو مصاحبه از گابریل فرده را با «مایکل مان»، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه لوس آنجلس و «استفان دوکا»، روانشناس، می‌خوانیم که در *نوول ایزرواتور* سپتامبر ۲۰۰۴ چاپ شده است. ترجمه موسوی

مایکل مان

علیه امپراطوری آمریکا

ما اشتباه می‌کنیم: ابرقدرت آمریکا، تنها ابرقدرت موجود بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یک «امپراطوری متناقض است». علیرغم ادعای خود مبنی بر تسلط بر دنیا، آمریکا امکانات کافی برای به‌انجام رساندن خواسته‌هایش را ندارد.

در زمانی که آمارهای مختلف نشان می‌دهند که به احتمال زیاد رأی دهندگان، شناس دوباره‌ی به جورج دبلیو بوش بدهند و بدین ترتیب چراغ سبزی به سیاست توسعه طلبانه‌اش، میشل مان با نوشتن کتاب خود، کلیشه‌های از پیش پذیرفته‌را رد می‌کند. برای این شهروند آمریکایی - انگلیسی که در دانشگاه لوس آنجلس جامعه‌شناسی

سیاسی درس می‌دهد، آمریکای امپریالیست قدرت تصنعی‌ای بیش نیست و با دخالت‌های بی‌جایش دنیای نامطمئن امروز را خطرناک‌تر نیز می‌کند.

نوول ایزرواتور: در حالی که آمریکا تبدیل به قدرت نظامی بی‌بدیلی شده و تمایل آشکاری از خود به صدور دمکراسی به سبک خود در دنیا به وسیله‌ی میسیونرهای چکمه پوش نشان می‌دهد و خود را هر روز بیش از پیش در جهان می‌گستراند، چگونه است که شما به این امپراطوری لقب متناقض می‌دهید؟

مایکل مان: عدم تناسب در این است که آمریکا امکان عملی کردن خواسته‌هایش را ندارد. عراق به‌طور کاریکاتور مآبانه‌ای این تناقض را نشان می‌دهد: میل به ساختن کشوری با خصوصیات مورد نظر آمریکا از یک طرف، و ناتوانی کامل در ایجاد صلح و امنیت برای متحدینش از جانب دیگر. سیستم اداری آمریکا مایل به یک پاکس آمریکایی است، اما شهروند - مالیات‌بده حاضر به پرداخت بهای آن نیست. آمریکا مدعی است که یک تنه تصمیم گرفته و می‌گیرد در حالی که از لحاظ نظامی، اقتصادی به کشورهای دیگر احتیاج دارد و این نیاز را می‌توان در وجود مشکلات بسیاری در ایجاد امنیت ذخایر انرژی دید.

ایزرواتور: از لحاظ نظامی، اقتصادی و با سینمایش، از لحاظ فرهنگی آمریکا به نظر بی‌بدیل می‌آید ...

مایکل مان: اشتباه است. این کشور به تنهایی صاحب تقریباً تمام سلاح‌های انهدام انبوه است، بودجه‌ی نظامی‌اش نجومی است و قادر است بدون مشکل نظامی بر هر دشمنی غلبه کند. اما در عین حال قادر به مبارزه در جنگ شهری نبوده و قادر به پاکسازی تروریسم نیست. بی‌عملی‌اش در قبال کره‌ی شمالی عدم توانایی برخورد همزمان او را در صحنه‌های مختلف برملا می‌کند. با حضور شرکت‌های چندملیتی در تمام دنیا قدرت اقتصادی آمریکا بیش از اندازه است. دلار هم‌چنان واحد خرید و فروش در وال استریت است و دو سوم خرید و فروش‌های بازار بورس با آن صورت می‌گیرد. اما این قدرت اقتصادی وابسته به پس‌اندازکنندگان ژاپنی و هر چه بیشتر سرمایه‌داران چینی است که او را وادار به جبران ورشکستگی‌های عظیم مالی می‌کنند. هالیوود و فرهنگ پاپ امروز کم‌تر از سابق منعکس‌کننده‌ی ایده‌آل‌های ما از آزادی و عدالت هستند. و مثل فیلم‌هایی که به خارج صادر می‌کنیم، ایده‌آل‌های ما دوبله می‌شوند و یا با زیرنویس ارائه می‌گردند. نتیجه چه می‌شود: دولتی که دائم میان دیالوگ، فشار و درخود رفتن مردد است. و می‌شود یک امپریالیست نظامی که به سلسله مراتب بی‌توجهی می‌کند و دولتی است با عقده‌ی نظامی - صنعتی.

ایزرواتور: آیا پیروز «جان کری» در انتخابات چیزی را تغییر خواهد داد؟

مایکل مان: شکست هوارد دین در مراحل اولیه ما را محکوم به انتخاب «کری» کرد. اما انتخاب او تغییر شیوه‌ی حرکتی خواهد بود، نه تغییر مرحله و نه تغییر اساسی. آنتونی لیک و ریچارد هولبروک، مشاورین سیاست خارجی کری نخواهند توانست به راحتی او را قانع کنند تا از حمایت بی‌قید و شرط خود از اسرائیل دست بکشد و به

این کاندیدا با خواسته‌های واقعی شما در تناقض باشد، که مردانگی بیشتری بروز می‌دهد!

استفان دوکا نویسنده‌ی کتابی به نام؛ «the wimp factor, gender anxious masculinity» می‌باشد. «gap, holy wars, and politics of»



عصر طلایی نابرابری‌ها

خلاصه‌ای از پرونده‌ی «عصر طلایی نابرابری‌ها» به کوشش گیوم دووال در نشریه آلترناتیو اقتصادی

برگردان: نجمه موسوی

بیست سالی است که رشد اقتصادی رو به کاهش گذاشته است و بسیاری از کشورهای فقیر از جهانی شدن بهره‌ای نبرده‌اند.

رستوران چینی، هندی، فیلم‌های آمریکایی، روسی، ایرانی، مسافرت به چهار گوشه‌ی جهان، کمپانی‌های مشترک رنو-نيسان، دیزنی-ماکروسافت، مک دونالد و نایک... این‌ها یک روی سکه‌ی جهانی شدن سرمایه هستند. اما روی دیگر این سکه، همانا گسترش روابط اجتماعی کاپیتالیستی است. به خصوص حضور این روابط، در نحوه‌ی شهرسازی کشورهای جنوب و تغییر موقعیت اجتماعی زنان از کارگر بی‌مزد به حقوق‌بگیر در شمال و جنوب جلوه پیدا می‌کند. روابط اجتماعی مبتنی بر پول است که جهانی شدن محصولات، شرکت‌ها و منابع مالی را ممکن می‌سازد؛ تا وقتی که اقتصاد متکی به سرمایه‌ها و شرکت‌های خانوادگی باشد، توریست‌ها نمی‌توانند هر جا که می‌روند از دستگاه اتوماتیک پول را بگیرند، و دهقانان مهاجرت نخواهند کرد، مک دونالد نمی‌تواند ساندویچ‌هایش را بفروشد و نایک نخواهد توانست کارگر ارزان استخدام کند، و شرکت‌های بیمه نمی‌توانند سرمایه‌های کلان را جمع‌آوری کنند و آن‌ها را در بازار بورس به کار بیندازند.

اما قابل تذکر است که عمومی شدن سرمایه باعث یگانگی مدل‌های اجتماعی در همه‌ی ابعاد آن نمی‌شود؛ بلکه درست برعکس، تفاوت‌های مهمی که برجا می‌مانند، پایه‌های اصلی تولید خاص در اقتصاد جهانی شده می‌باشند. نقطه‌ی اوج این تناقض در کند شدن رشد اقتصادی در کشورهای شمالی و افزایش نابرابری بین کشورهای شمال و جنوب در بیست سال اخیر است. اصطکاک بین تشابهات رو به افزایش در رابطه با روابط اجتماعی مبتنی بر پول و تفاوت‌های بسیار درآمدهای پولی باعث به وجود آمدن نارضایتی در مقابل جهانی شدن و هم‌چنین باعث افزایش دل‌نگرانی مردم جنوب و ایجاد ترس در مردم شمال و جنوب بشود.

مشکلات پایدار برای کشورهای فقیر

اگر جهانی شدن را به تنهایی عامل این وضعیت بدانیم، نادرست و بی‌انصافی است. موفقیت‌های

که از این لحاظ خنثا به نظر می‌آید. کافی است دقت کنیم چگونه از آن حرف می‌زنند تا بفهمیم محافظه‌کاران چگونه موفق شده‌اند به آن تصویری زنانه بدهند. یا مثلاً استفاده از کلماتی چون «دولت بچه‌ننه» که اشاره به ایراد به پسرپچه‌ای دارد که به بغل مادرش زیاد می‌چسبید.

ابزرواتور: در این شرایط چگونه می‌توان رأی زنان شهرودار را که همواره مثل شهروان‌شان رأی می‌دهند، توضیح داد؟

استفان دوکا: این بستگی به آمارهای مختلف دارد. زیرا من در کتابم از این نظریه دفاع می‌کنم که در آمریکا فقط مرز، بین «فرمز» (جمهوری خواهان) و «آبی» (دمکرات‌ها) نیست بلکه این مرز، اتاق خواب‌های طبقات متوسط را هم دو قسمت می‌کند. حتی اگر این درست باشد که زنان شهرودار بیشتر به محافظه‌کاران رأی می‌دهند تا زنان مجرد، با این حال آن‌ها کمتر از شهروان‌شان دست راستی هستند. ایده‌ی محافظه‌کارانه‌ی زنانه موجود است، اما انگیزه‌های وجودی آن متفاوت از مردان است؛ این انگیزه‌ها بیشتر در ایدئولوژی مذهبی و اخلاقی ریشه دارند تا در مردانگی. در حالی که در مردان رابطه‌ی مستقیمی بین گرایش آنان به نظرات محافظه‌کاران و ترس‌شان از «زنانه شدن مردانگی» وجود دارد.

ابزرواتور: اما شما به هر حال منکر این‌که زنان شهرودار هم مثل مردان، امروز جذب بحث‌های بوش حول مشکل امنیت می‌شوند، نیستید.

استفان دوکا: درست است. در این زمینه باید به مسئول تبلیغاتی بوش آفرین گفت. زیرا پیام این تبلیغات این است: «بترسید! هر چه بیشتر بترسید! زیرا اگر هر کس دیگری غیر از من را انتخاب کنید، در خطرید!» در حالی که این ترس برای زنان بر عدم امنیت استوار است، در مردان به طرز ناخودآگاه عمل می‌کند. آن‌ها عمدتاً از زنانه شدن می‌ترسند، از این‌که کمتر مردانگی‌شان به مبارزه طلبیده شود. در هر دو صورت نتیجه دلشوره و نگرانی است، که بیشتر به نفع رییس جمهور در قدرت است تا رقیب او، بخصوص که او محافظه‌کار است.

ابزرواتور: بوش چطور نقش یک رییس جمهور «ماجو» را بازی می‌کند؟ با راه رفتن مردانه، و لهجه‌ی تکزاسی‌اش که دائم دارد غلیظ‌تر می‌شود؟ استفان دوکا: در فرهنگ و مخیله‌ی آمریکایی‌ها، «کابوی» سمبل مردانگی است، و بوش امتیاز معرفی خود به عنوان یک تکزاسی در کشور را خوب فهمیده است. از طرفی او اولین کسی نیست که این کار را می‌کند. در اوایل قرن بیستم، تئودور روزولت نیز به همین تغییر ماهیت دست زد. او که به عنوان پسر با امتیازات زیاد شناخته می‌شد و حتی لقب «اسکار وایلد» گرفته بود، در داکوتا چراگاهی خرید و کم‌کم این لقب را به لقب «کابوی داکوتا» تغییر داد.

ابزرواتور: شما رأی سفیدهای طبقات پایین به محافظه‌کاران را چطور تعبیر می‌کنید؟

استفان دوکا: یکی از نشانه‌های بارز مردانگی در این کشور، توانایی سیر کردن خانواده است. وقتی این مردانگی به خطر می‌افتد- که در حال حاضر با وضع خراب اقتصادی چنین شده- شما خود را به کاندیدایی وصل می‌کنید هر قدر هم برنامه‌های

سازمان ملل الویت بدهد. کری همیشه فرد فوق العاده محتاطی بوده است، اما احتمال دارد بپذیرد که آمریکا در عراق اشتباه کرده و بخواهد آمریکا را از این وضع دربیآورد. من توانایی دمکرات‌ها را در دوباره سر بلند کردن دست کم نمی‌گیرم. همان طرز که نباید کشش جمهوری خواهان را برای امپریالیسمی نظامی که بر قدرت و زور مبتنی است، یا تکبری که آن‌ها را به سمت خودکفایی و احتمالاً فاجعه هدایت می‌کند را نیز دست کم گرفت.

بوش، روی دلشوره‌ها

و نگرانی‌های مردانه بازی می‌کند

نول ابزرواتور: شما جنبه‌ی بیش از حد «ماجوی» این انتخابات را چطور توضیح می‌دهید؟

استفان دوکا: امروزه این جنبه، فوق العاده تماشایی شده است، اما چیز جدیدی نیست. از دوران انتخابات ریگان در سال ۱۹۸۰ دره‌ی عمیقی بین رأی زنان و مردان مشاهده شد که به آن gender gap می‌گویند. کمی بعد در سال ۱۹۸۸، روی جلد مجله‌ی «نیوزویک» عکسی از معاون رییس جمهور بوش چاپ شد که در زیر آن نوشته شده بود: the wimp factor «یعنی موجود شکننده» و چنین شد که تبلیغات انتخاباتی سال ۱۹۸۸ روی مردانگی و هر آن چه سمبل این مردانگی است خیلی متمرکز شد.

این پدیده‌ی بسیار قدیمی است که می‌توان ردش را در یونان باستان پیدا کرد. در آن زمان مثل امروز می‌بایست مردانگی خود را ثابت کرد. و این چیزی است که هیچ وقت به طور کامل کسب نمی‌شود. می‌دانید چرا؟ زیرا در جوامع مردسالار، مردانگی با مفاهیمی چون تسلط تعریف می‌شود و تسلط رابطه‌ای است که دائم باید در حفظ آن کوشید و هرگز دائمی نیست. باید مرتب دیگری را تحت سلطه نگه داشت.

ابزرواتور: آیا جامعه‌ی امروز آمریکا با این تصویر مردسالارانه منطبق است؟

استفان دوکا: از خیلی جنبه‌ها بله. به تفاوت حقوق زنان و مردان توجه کنید، یا به محدوده‌ی سیاست که محدوده‌ی کاملاً مردانه است. از لحاظ فرهنگی در جامعه هر آن چه زنانه است را به طور مرتب بی‌ارزش می‌شمارند. من در کتابم مثال‌های زیادی در این زمینه ارائه می‌دهم. ولی مثلاً نگاه کنید چگونه هیلاری کلینتون را شیطانی جلوه می‌دهند و یا نسبت به مردانی که کمی حالت «زنانه» دارند چه حملاتی صورت می‌گیرد...

ابزرواتور: این‌ها در زندگی سیاسی چه آشکالی به خود می‌گیرند؟

استفان دوکا: توسط همان gender gap. این زنان نیستند که بیشتر به چپ رأی می‌دهند بلکه مردان هستند که به سمت محافظه‌کاران گرایش پیدا می‌کنند. بوش با دلشوره‌های مردانه بازی می‌کند. به یمن فمینیسم و یا برعکس به خاطر وجود آن، مردان، مردانگی خود را در خطر می‌بینند و جمهوری خواهان بهتر از هر کسی این را فهمیده‌اند و یک سری از مسائل را جنسیتی کرده و از آن در تبلیغات خود استفاده می‌کنند. برای مثال؛ سیاست محیط زیست را در نظر بگیرید

ایالات متحده ی آمریکا، صعود موفقیت آمیز کره، تایوان، چین و هم چنین مشکلات پایدار آفریقا، آمریکای لاتین، اروپا و ژاپن نیز همان قدر به مسائل داخلی مربوط اند که به تأثیرات جهانی شدن سرمایه. اما همواره باید اعتراف کرد که پیشرفت جهانی شدن به شکل موجود، نه رشد اقتصادی را تقویت کرده و نه کاهش نابرابری های جهانی را. رشد اقتصادی از ۳.۲٪ در سال، طی سال های ۸۰ به ۲.۵٪ در سال های ۹۰ رسیده است. علیرغم افزایش رشد در آمریکا از ۳٪ به ۳.۲٪، کاهش شدید رشد اقتصادی در کشورهای غنی از ۳.۱٪ به ۲.۳٪ در سال نتوانست رشد کشورهای رو به توسعه را که از ۳.۳٪ به ۳.۵٪ رسیده بودند، جبران کند. اما با این حال ۸۸۵ میلیون جمعیت کشورهای فقیرتر (غیر از چین و هند) وضعیتشان در مجموع بهتر است: رشد در آفریقا از ۴.۱٪ به ۳.۷٪ کاهش یافته در حالی که جمعیت این کشورها با ریت ۲.۶٪ در حال افزایش است. چین با رشد ۱۱.۲٪ در سال های ۹۰ و هند با رشدی معادل ۶.۱٪ اصلی ترین نیروهای محرکه ی توسعه در کشورهای جنوبی می باشند. اما فراموش نکنیم که درآمد سرانه ی مردم چین ۸٪ و هند ۱۱٪ درآمد سرانه ی متوسط جهان است.

رشد آمریکای لاتین (۳.۶٪ در سال های ۹۰) با توجه به رشد جمعیت (۱.۹٪) چندان هم چشمگیر نیست. و همین وضعیت برای خاور میانه و آفریقای شمالی صدق می کند.

با این که این رشد، محدود بوده ولی انتظار می رفت در کشورهای جنوبی تفاوت هایی در سطح زندگی کشورهای در حال رشد دیده شود، اما چنین نشد. بی ارزشی پول کشورهای جنوبی در مقابل دلار، یورو نابرابری درآمدها را افزایش داد. در سال ۱۹۹۰، سه میلیارد جمعیت کشورهای در حال توسعه که ۸۲٪ جمعیت جهان را تشکیل می دهند، ۲۹٪ سرمایه ی جهانی را تولید کرده اند. در حالی که در سال ۱۹۹۸، این جمعیت به پنج میلیارد بالغ می شد اما تولیدکننده ی ۲۱.۵٪ از ثروت جهانی بود... در همین اثنا درآمد سرانه ی یک آمریکایی که تا به حال پنج برابر درآمد متوسط جهانی در سال ۱۹۸۰ بود در سال ۱۹۹۸ به بیش از شش برابر افزایش یافت.

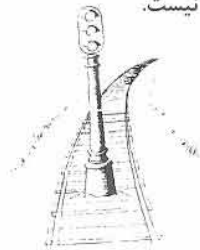
دره عمیق بین شمال - جنوب

در سال ۱۹۸۰، ۱.۳ میلیارد جمعیت کشورهای فقیر، از آمریکایی ها ۲۲ بار فقیرتر بودند، این رقم امروزه به ۸۶ رسیده است. در سال ۱۹۸۰ آمریکایی ها ۱۴ برابر جمعیت کشورهای رو به توسعه درآمد داشتند، امروزه این درآمد به ۲۵ برابر رسیده است. حتی کشورهایی چون کره ی جنوبی که درآمد سرانه در آن بالا بوده، اما با بحران سال ۱۹۹۷ این درآمد کاهش یافته است. این بحران ناشی از آزادی بی حساب سرمایه می باشد. استحکام اقتصاد داخلی بعضی از کشورها به آن ها امکان خروج از این بحران را عملی ساخته است، اما باید اذعان کرد که بهای سنگینی حتا در این موارد از طرف مردم کشور پرداخته می شود.

متوسط درآمد سرانه در یک کشور، نمی تواند تنها عامل درک نابرابری ها قرار گیرد، زیرا در داخل هر کشور تفاوت های فاحشی میان درآمدها موجود است. مثلاً در خود آمریکا که معدل درآمد سرانه بالاست اما امروزه در آن جا نیز شاهد وجود

جمعیتی هستیم که در شرایطی مشابه مردم کشورهای جنوبی زندگی می کنند.

فهم و نقد این وضعیت اما نباید منجر به میل بازگشت به گذشته و بزرگداشت ناسیونالیسم شود، چرا که در قرن گذشته جمعیت جهانی از ضایعات آن، یعنی جنگ های بی شمار استعماری، صدمه های بسیار خورده است. اما سیستم جهانی شدن سرمایه نیز خود به خود باعث رشد نمی شود و نیاز به سازمان ها و قراردادهایی هست که این مبادلات را قانونمند سازند، اما متأسفانه در حال حاضر چنین نیست.



عصر شرکت های چند ملیتی

فرد و جنرال موتورز از سال های ۲۰ در اروپا حضور داشتند و آی.بی.ام از سال های ۷۰، اما در ۲۰ سال اخیر، شرکت های چند ملیتی رشدی سرسام آور کرده اند. علت این امر را باید ابتدا در افزایش کوشش شرکت های اروپایی و ژاپنی در مقابله با شرکت های آمریکایی جستجو کرد. تشکیل شرکت های آمریکایی - اروپایی یکی از جلوه های این خواسته برای به دست گرفتن صحنه ی جهانی می باشد اما در همین حال کشورهای آسیای صنعتی چون ژاپن، کره و تایوان هم چنان رو به بازار بسته مانده اند. در کشورهای جنوبی، چون آمریکای لاتین، اروپای مرکزی شرکت های چند ملیتی حضور فعال دارند اما آنها در کشورهایی چون آفریقا، روسیه و هند از چرخه ی اقتصادی دور می باشند.

حضور شرکت های چند ملیتی، ابتدا به ساکن با سرمایه گذاری مستقیم در خارج از کشور مبدأ، معنی می یابد. در ۲۰ سال اخیر این نوع سرمایه گذاری رشد بی سابقه ای کرده و در مقایسه با تجارت خارجی، درصد بسیار بالاتری از رشد را نشان می دهد. سرمایه گذاری مستقیم که در سال ۱۹۸۰ معادل ۲.۷٪ سرمایه گذاری جهانی بود در سال ۱۹۹۸ به ۷.۱٪ رسیده است. سرمایه گذاری در بازار بورس نسبت به ۲۰ سال پیش، دو برابر شده است. این سرمایه گذاری با تقسیمی نابرابر صورت می گیرد؛ به این ترتیب که کشورهای غنی صاحب ۹۰٪ آن می باشند. پس به این ترتیب می بینیم شرکت های چند ملیتی فقط در دایره ی کشورهای شمالی قابل تأسیس هستند. ژاپن، اروپای شمالی و آمریکا در مجموع سهام دار ۸۸٪ از ۵۰۰ شرکت جهانی سرمایه گذاری در بورس می باشند. اما به علت وجود سرمایه های کره ای و تایوانی، این گرایش رو به کاهش می رود، زیرا در سال ۱۹۸۰ سهمیه ی سرمایه گذاری در بورس این شرکت ها به ۹۷٪ می رسید در حالی که اکنون صاحب ۹۰٪ این سرمایه ها هستند. با در نظر گرفتن میزان سرمایه گذاری در خارج از کشور منتهای سرمایه های خارجی در کشور مذکور، ژاپن در صدر جدول سرمایه گذاری های خارجی قرار دارد بعد از او انگلستان، آلمان و ایالات متحده ی آمریکا می باشند.

Security Mom

زنان طرفدار امنیت ملی

الیه امانی

در انتخابات اخیر آمریکا، واژه‌ای به فرهنگ لغات سیاسی اضافه گردید. اینکه این اصطلاح بر پایه ی یک توهم شکل گرفت یا کارگزاران سیاسی عامدانه آن را آفریدند بحث دیگری است؛ اما آنچه اتفاق افتاده این است که این واژه در تمام مطبوعات و رسانه‌های معتبر انعکاس پیدا کرده، و بحث‌های متعددی روی آن صورت گرفته است. بنا به اظهار تحلیل‌گران سیاسی «زنان طرفدار امنیت» به مثابه یک گروه متشکل برای انتخابات وجود ندارد. ویژه‌گی «زنان طرفدار امنیت» چنین توضیح داده شده است: این‌ها زنان مزدوج و یا فرزند می‌باشند که ترس از خطر تروریسم آن‌ها را به سوی برزیدنت بوش سوق داده است و به وی رای خواهند داد.

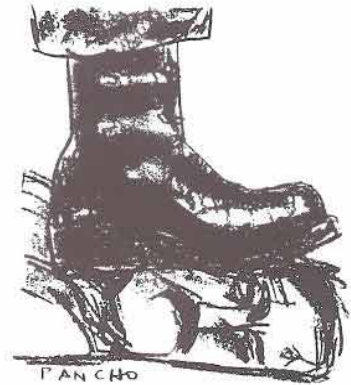
اگر چه Security Mom که آهنگ جذابی به گوش مطبوعات و رادیو تلویزیون‌ها دارد همه پسند شده اما، رایزن‌های سیاسی معتقدند که زنان مزدوج و یا فرزند به مثابه یک بلوک متشکل در انتخابات، تنها یک توهم است. آمارها نشان می‌دهد که زنان مزدوج زیادتر از سایر رأی دهندگان روی مسئله تروریسم افکارشان بسیج نیست. در واقع تروریسم جایگاهی مشابه با جنگ عراق و اقتصاد در ذهن آن‌ها دارد. گروهی که واقعاً در تعریف «زنان طرفدار امنیت» می‌گنجد «زنان مرفه سفید پوست که مسلماً و حتا قبل از ۱۱ سپتامبر نیز به جمهوری خواهان رأی داده‌اند» می‌باشد.

با توجه به آن که ۶۲ در صد از کسانی که دو هفته قبل از انتخابات رأی خود را تصمیم گرفته‌اند زنان هستند، نتیجه انتخابات چنین به نظر می‌رسد که به نفع کاندیدایی خواهد بود که بیشترین امید را در زمینه‌ی بهبود اقتصاد، بیمه‌های درمانی و اشتغال به مردم بدهد و نه الزاماً امنیت ملی. نظرخواهی‌های عمومی نشان می‌دهد که زنان توجه بیشتری به موضوعات داخلی کرده زیرا از نظر اقتصادی بیشتر صدمه پذیر هستند و نسبت به مردان، امکانات محدودتری در بهداشت و اشتغال دارند. بر این اساس جان کری در میان زنان محبوبیت بیشتری دارد.

النور اسمای Elenor Smeai رئیس سازمان فمینیستی Femenist Majority می‌گوید: «من مسئله انتخابات را در سه دهه گذشته دنبال کرده‌ام و هیچ‌گاه این شکاف را چنین عمیق ندیده‌ام». وی اشاره به شکاف رأی زنان به دموکرات‌ها و رأی مردان به جمهوری خواهان می‌کند. سایت اینترنتی Security Mom4Bush انعکاس نظرات کسانی است که به Security Mom باور دارند در حالی که سایت اینترنتی Mother opposing Bush بر خلاف آنان معتقد است که امنیت ملی با وجود بوش در کاخ سفید تأمین نمی‌گردد.

*

*



باز هم

در باره نئولیبرالیسم:

بهروز امین

بحث و جدل بر سر بی‌آمدهای جهانی کردن و تجارت آزاد اگرچه در جهان بیرون از جامعه‌ی ایرانیان ادامه دارد ولی در میان ساده‌اندیشان روستای زرتنگ آباد که نام دیگرش ایران است، به نفع جهانی کردن و تجارت آزاد به «پایان» رسیده است. معلوم نیست که از آن چه تاکنون در این راستا کرده‌اند چه دسته‌گلی بر سر مردم ایران زده‌اند که می‌خواهند از همین کارها، بیشتر بکنند؟ در درون ایران شورای مصلحت نظام در تازه‌ترین تصمیم‌گیری‌اش راه را برای واگذاری بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، حمل‌ونقل و بسیاری به قول خودشان «دانه درشتها»ی دیگر هموار می‌کند. از سوئی‌جنگ و دعوا بر سرفروگاه بین‌المللی هنوز ادامه دارد و به برکناری وزیر راه منجر می‌شود و از سوی دیگر، مجلس هفتم نیز دست و پای دولت را در مذاکره با شرکت‌های خارجی می‌بندد. با این همه، گوهر سیاست‌ها هم چنان واگذاری شرکت‌های بیشتر به بخش خصوصی و جلب سرمایه‌گذاری خارجی است. وزیر اقتصاد هم مجبور می‌شود به سرمایه‌گذاران ایرانی تبار مقیم خارج، تضمین بدهد، تضمینی که خودش هم می‌داند با وضعیت موجود در ایران نه ضمانت اجرائی دارد و نه وجاهت قانونی. در بیرون از ایران نیز کم نیستند ایرانیانی که برای جهانی کردن و تجارت آزاد غش و ریسه می‌روند و اندر فواید آن مقاله می‌نویسند و نطق و خطابه صادر می‌کنند. اگر خوشبین باشیم علت این غش و ریسه رفتن‌ها به گمان من، درک مغشوش این دوستان از علل استبداد در ایران است. اگر ادعای این دوستان درست باشد- که به گمان من نیست- علت استبداد در ایران «دولتی بودن» اقتصاد است، در آن صورت، برای مقابله با استبدادی که ریشه‌اش در اقتصاد است، می‌توان دست به دامان بازار آزاد زد. تازگی‌ها دیدیم که دوستان، استبداد ایران را تا پرداخت رانت‌های نفتی به بخش‌هایی از جامعه ریشه‌یابی می‌کنند و به این ترتیب معتقدند که اگر رانت‌های نفتی در دست دولت نباشد، لابد، این استبداد هم نخواهد بود. البته امیدوارم که این گونه بحث و جدل‌ها به واقع نشانه‌ی زمینه‌سازی

نظری برای واگذاری منابع نفتی به بخش خصوصی نباشد، ولی دنیا را چه دیدید در این مملکت گل‌وبلبیل، همه چیز ممکن است. ولی آن چه که مهم است شیوه علت‌یابی استبداد در ایران از سوی این دوستان است. فقط به اشاره می‌گذرم که به این ترتیب- اگر این شیوه علت‌یابی درست باشد که به گمان من نیست- فرهنگ و سیاست در ایران به زمان ناصرالدین شاه که رانت نفتی نداشتیم تا درست کسی باشد، یا استبدادی نبود و یا این که علت‌های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی‌اش ماست مالی می‌شود. ریشه‌یابی و مقابله جدی با استبداد جان‌سخت ایرانی‌ها، بسی بیشتر از این‌ها کار دارد که در نگاه اول به نظر می‌رسد. البته برای مدتی این نوع علت‌تراشی‌ها، ممکن است جذاب هم باشد ولی من یکی تردید ندارم که چاره‌ساز نیست و نخواهد بود.

باری با این نوع ریشه‌یابی‌ها است که شماری در میان خود ما- گذشته از کسانی که بهره‌گیران اصلی این واگذاری‌ها هستند، می‌خواهید آقا زاده‌ها بنامیدشان یا از ما بهتران و یا «کارآفرینان»، و طبیعتاً مدافع آن- از این سیاست‌ها دفاع می‌کنند واز جمله این گونه است که شرکت‌های دولتی را به قیمت یا مفت به بخش خصوصی واگذار کرده‌اند و برنامه دارند بیشتر هم از این کارهای «خیر» بکنند. البته مدل‌های درس‌نامه‌ای هم به مدد می‌رسد. و عرضه و تقاضا در ذهنیت دینی و مذهبی ایرانیان به جای خدا می‌نشیند که به واقع به هرکاری تواناست. هم رشد فوق‌العاده اقتصادی را تضمین می‌کند هم برای بیکاران که تعدادشان هر روزه بیشتر می‌شوند، کار می‌تراشد و هم اگر ادعای وزیر اقتصاد درست باشد، راهی به غیر از ادامه این سیاست‌ها برای فقر زدایی در ایران وجود ندارد. جالب است که در این دنیای بی‌در و پیکر ایرانی‌ها، کسانی که دسته‌دسته کارگران را از کار بیکار می‌کنند بر خود عنوان «کارآفرین» هم نهاده‌اند! باری، وقتی این سیاست‌ها در ایران پیاده شود، مدیران مصرف‌واحدها با قوانین آهنین بازار سرمایه‌ای که وجود ندارد ادب خواهند شد! وقتی واردات آزاد باشد، تولیدکنندگان گران‌فروش ایرانی متنبه شده، دست از گران‌فروشی بر خواهند داشت. یادتان هست که یکی از این مدافعان مدعی شد که به این ترتیب بدون این که خون از دماغ کسی راه بیفتد و یا کسی و دستگاهی دستش را به سیاه یا سفید بزند، سطح زندگی اکثریت جمعیت ایران یک شبه صددرصد بهبود می‌یابد! البته اگر هم به راه راست هدایت نشوند که از بازار حذف می‌شوند. و باز یادتان هست که یکی دیگر در پوشش آزادی مردم این پرسش را پیش کشید که چرا مردم ایران آزاد نیستند که کالاهای ارزان و مرغوب خارجی را بخرند! البته دومقوله در این ادعاها جانی نداشت. یکی این که در ازای آن چه که می‌خواهید وارد بکنید چه محصولی برای صدور دارید؟ شاید جواب‌اش این است که بابا جان تو هم چقدر پيله می‌کنی! ما ۶۰ تا ۷۰ سال است اگر بیشتر نباشد که به همین شیوه زندگی کرده‌ایم! خدا پدر خدا را بیمارزد که به ایران نفت داد که می‌توان بدون صادرات و یا با صادرات ناچیز، از کشورهای دیگر محصول وارد کرد. الان هم که الحمدالله بازار نفت رونق دارد. پس بنشین سر جای و بگذار کارمان را بکنیم. دوم این که، این که واحدهائی که حذف می‌شوند یا با این

خطر روبرو می‌شوند، در این نظام نکبت که از سرتاپایش خون و کثافت می‌ریزد، در اولین فرصتی که بتوانند خود را از شر «ارزانتین» و در عین حال «آسان‌ترین» بخش هزینه تولید- یعنی مزدی که به کارگر می‌پردازند- خلاص خواهند کرد. این که در جامعه‌ای که به تأیید دولتیان و کارشناسان اقتصادی یکی از معضلات اصلی‌اش بیکاری است برسر کارگران بیکار شده و خانواده‌های شان چه می‌آید، مسئله‌ای نبود که توجه نئولیبرال‌های فاضل‌مارا به خود جلب کند. مدت زمان زیادی نگذشته است ولی، کاری ندارد به اخبارش در روزنامه‌ها بنگرید و یا در همین سایت‌های اینترنتی، اندکی دقیق‌تر شوید. آن کس که بخواهد ببیند، شواهدش را می‌بیند و آنان که به شواهد کار ندارند، می‌توانند هم چنان شعارهای زیبای شان را تکرار کنند. اگر فکر می‌کنید که این هم از مختصات «جهان‌سومی» بودن ماست، سخت در اشتباه هستید. در آمریکای جهان اول، کمپانی‌ها «شاهکار» تازه‌تری می‌زنند. علاوه بر اخراج کارگران، برای این که حقوق بازنشستگی کارگران قدیمی خود را- که اغلب نزدیک به ۴۰ سال بابت آن حق بازنشستگی ماهانه پرداخته‌اند- نپردازند اعلام ورشکستگی می‌کنند. در انگلیس هم از این موارد کم نیست. همین یکی دو هفته پیش بود که با تعطیلی کارخانه جگوار حداقل ۱۱۰۰ کارگر از کار بیکار شدند. تکرار این شاهکار در این جوامع به جانی رسیده است که در اقتصاد، بخشی تحت عنوان «اقتصاد ورشکستگی» شکل گرفته است. آن هم نه به عنوان بررسی آن چه که در این نظام، زیاد اتفاق می‌افتد بلکه به عنوان شیوه‌ای برای کاستن از هزینه‌های کمپانی‌ها در زمان سختی و دشواری در بازار (البته خبر دارید که در ایران نیز در یکی دو سال اخیر شبیه به این سیاست از سوی مسئولان صندوق‌های فرض‌الحسنه در پیش گرفته شد. پس اندازه‌های ناچیز مردم را جمع می‌کنند و بعد اگر در نروند- که شماری رفته‌اند- اعلام ورشکستگی می‌کنند). روشن است که هزینه‌های این «شاهکار» بخش خصوصی، مثل همیشه به گردن بخش دولتی «غیر کارآمد» می‌افتد که از کیسه مالیات و دیگر منابع مردم، به صاحبان بخش خصوصی «یارانه» بپردازد و هزینه‌های مدیریت بی‌قابلیت آن‌ها را اجتماعی‌کند. دوستان گرامی نئولیبرال‌ها که اندر «غیر اقتصادی بودن» یارانه نان و نفت و وروغن انشاء می‌نویسند و یقه خود و دیگران را می‌درند معلوم نیست چرا در باره این یارانه‌های غیر مستقیم حرفی نمی‌زنند؟ حالا بماند که در چند روز گذشته معاون یکی از وزارت‌خانه‌ها در ایران اعلام کرده است که ارقام یارانه‌ها «غیر واقعی» است. اگر به فارسی معمولی ترجمه‌اش کنیم یعنی این که نئولیبرال‌های فاضل‌مارا در باره میزان یارانه در اقتصاد ایران دروغ گفته‌اند و هم چنان دروغ می‌گویند. البته چند سال پیش فریبرز رئیس‌دانا در نوشته‌ای که در نشریه خوانندگی (شماره اول، مهرماه ۱۳۸۱) چاپ کرد با رقم و عدد همین نکته را نشان داده بود. البته در جوامعی چون ایران که نظام‌جا افتاده پرداخت‌های رفاهی ندارد، هزینه‌اش به صورت دیگری پرداخت می‌شود. از سوئی‌صادرات کارگر به صورت سیاست رسمی دولت در می‌آید (قراری که به تازگی با مالزی، کره جنوبی و چند کشور دیگر گذاشته‌اند و خبرش هم در روزنامه‌ها اعلام شد) و از طرف



تزهایی دربارهی دورهی کنونی، جنگ و جنبش ضدجنگ

ژیلبر آشکار*
ترجمه‌ی تراب حق شناس

مشهود بود و نیز در پی یک «انقلاب اسلامی» که توانسته بود رژیم را در ایران مستقر کند که از حوزه‌ی کنترل دو ابرقدرت دوران جنگ سرد خارج باشد. این قدرت نمایی قدرت‌های اروپایی و ژاپن یعنی هم‌پیمانان عمده‌ی واشنگتن را متقاعد ساخت که رابطه‌ی رعیت مآبانه‌ی خود را که در فردای جنگ جهانی دوم در برابر فتودال بزرگ، ایالات متحده، برقرار شده بود تجدید کنند. حفظ ناتو و ارتقاء آن به یک «سازمان امنیت» بیانگر ادامه‌ی این رابطه‌ی مبتنی بر سلسله مراتب بود.

در همین حال، بازگشت ایالات متحده به خاور میانه مرحله‌ی نوین و آخرین مرحله‌ی تاریخی از توسعه طلبی امپراتوری جهانی‌ای است که سرکردگی آن را واشنگتن بر عهده دارد یعنی گسترش شبکه‌ی پایگاه‌ها و ائتلاف‌های نظامی که واشنگتن از طریق آنها جهان را در بر می‌گیرد به مناطقی از کره‌ی زمین که به دلیل آن که تحت تسلط مسکو قرار داشته‌اند تا کنون از کنترل او خارج بوده‌اند. گسترش دامنه‌ی ناتو به شرق اروپا، مداخله‌ی نظامی در بوسنی و سپس جنگ کوسوو نخستین مراحل از این تکمیل نقشه‌ی جهانی شدن امپراتوری بود که در دوره‌ی کلینتون تحقق یافت. ادامه‌ی این فرآیند مستلزم شرایط سیاسی مساعدی بود، به خصوص که خوف از تکرار تجربه‌ی ویتنام بر جاه طلبی‌های نظامی و توسعه طلبانه‌ی واشنگتن مهار می‌زد.

۲- سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی تاریخی برای دولت بوش (پسر) به وجود آورد تا به نام «جنگ با تروریسم» این فرآیند را به نهایت درجه تسریع کند و آن را به پایان برساند.

حمله به افغانستان و جنگ با شبکه‌ی القاعده، همزمان، بهانه‌ای بسیار مطلوب بود برای گسترش حضور نظامی ایالات متحده به قلب آسیای مرکزی که سابقاً جزو اتحاد شوروی بود (ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان) تا برسد به قفقاز (گرجستان). علاوه بر ثروت نفتی (گاز و نفت) حوزه‌ی دریای خزر، آسیای مرکزی تجسم مصالح استراتژیک بسیار ارزشمندی است که در بطن مجموعه‌ی بخش قاره‌ای اروپا - آسیا قرار گرفته، بین روسیه و چین یعنی دو حریف عمده و بالقوه‌ی هژمونی سیاسی - نظامی ایالات متحده.

منظور از حمله به عراق که در ادامه‌ی حمله‌ی پیشین صورت گرفت تکمیل اقدامات ناتمام سال ۱۹۹۱ بود. در آن زمان، چه به دلایل سیاسی بین المللی (موافقت محدود ملل متحد، وجود اتحاد شوروی) و چه به دلایل سیاسی داخلی (عدم موافقت افکار عمومی، موافقت محدود کنگره)

۱- اشغال عراق کاملاً در چارچوب «استراتژی بزرگ» توسعه طلبانه‌ی می‌گنجد که ایالات متحده به هنگام پایان جنگ سرد طرح پی‌ریزی کرده بود.

پایان اتحاد جماهیر شوروی نقطه عطف تاریخی بزرگی بود با اهمیتی برابر با پایان گرفتن هرکدام از دو جنگ جهانی در قرن بیستم. هریک از این نقطه عطف‌ها فرصتی بود که توسعه طلبی امپراتوری ایالات متحده از مرحله‌ی گذر کند و وارد مرحله‌ی نوینی شود: گذر از حد یک قدرت منطقه‌ای به یک قدرت جهانی کوچک، سپس با پایان جنگ جهانی اول تبدیل شدن به یک قدرت جهانی بزرگ و بعد در فردای جنگ جهانی دوم، رسیدن به سطح یک ابرقدرت در جهانی دو قطبی که بین دو امپراتوری دوران جنگ سرد تقسیم شده بود. احتضار و سپس فروپاشی نهایی اتحاد شوروی ایالات متحده را تا این ضرورت روبرو ساخت که برای شکل دادن به جهان (shaping the world) پس از جنگ سرد، از بین گزینه‌های راهبردی (استراتژیک) عمده، یکی را برگزیند. واشنگتن هدف خود را بر این نقطه متمرکز کرد که برتری خویش را در جهانی که از نظر نیروی نظامی تک قطبی شده بود جاودانه کند. این نیروی نظامی عمده‌ترین برگ برنده‌ی ایالات متحده در رقابت بین نیروهای امپریالیستی در سطح جهانی است. جنگ دولت بوش (پدر) با عراق در ژانویه - فوریه ۱۹۹۱ آغاز عصر فراقدرتی ایالات متحده بود، همان سالی که سقوط نهایی اتحاد شوروی در آن رخ داد.

این جنگ که برای «شکل دادن به جهان» نقشی تعیین کننده داشت این امکان را فراهم کرد که اهداف راهبردی عمده‌ی زیر هم‌زمان تحقق یابد:

- نیرومند شدن و استقرار نظامی مستقیم ایالات متحده در منطقه‌ی خلیج که دارای دوسوم از ذخایر نفتی جهان است، این قدرت گیری، در آستانه‌ی فرنی که با کمیابی تدریجی و ناپدید شدن این استراتژیک ترین منبع رقم خواهد خورد، ایالات متحده را، چه در رابطه با رقیبان بالقوه اش و چه نسبت به متحدانش - به استثنای روسیه - که به نفت خاور میانه بشدت وابسته اند، در موقعیتی مسلط قرار می دهد

- نشان دادن برتری فراگیر سیستم های تسلیحاتی ایالات متحده در برابر خطرات نوینی که از سوی «دولت های یاعی» برنظم سرمایه داری سنگینی می کند؛ خطراتی که در رفتار سبعانه‌ی عراق بعضی

دیگر، در کنار صدور تن فروشان، اگر ادعای خانم عبادی صحت داشته باشد، کار به صدور قطعات بدن از ایران می رسد.

باری، فعلاً به این کار ندارم که نه فقط با این کار، استبدادسنتی و دیرپای جامعه ایرانی ما سرچایش باقی می ماند بلکه استبداد مطلقه یول هم به آن استبداد سنتی اضافه خواهد شد. در این جامعه به اصطلاح «آزادشده» هر چیز قیمتی دارد که با عملکرد عرضه و تقاضا در بازار مشخص می شود. اگر پول داری که آش می خوری و اگر هم نداری، سرمایه سالاری که خانه خاله جان آدم نیست.

واما، در بیرون از جامعه ایرانی ما، بحث وجدل ادامه دارد. شماری از مدافعان دو آتشه این فرایند به صف مخالفان می پیوندند و سیاست پردازان - اگرچه هم چنان بر همان طبل پیشین می کوبند - ولی در ضمن می پذیرند که کشتی بان را سیاستی دیگر باید و اندر یافتن راهی برای کاستن فقر جلسه و گردهمایی می گذارند. عبرت آموز است که تا کنون به کشورهای فقیر، همان داروئی را خوانده اند که به واقع، عمده ترین مسبب بیماری کنونی آنهاست. و طبیعی است که آن چه تا کنون از این نوع جلسات و گردهمایی ها نصیب ملل فقیر می شود، چیز دندان گیری نیست. حداکثر فایده اش این است که می تواند برای مدتی مورد استفاده تبلیغاتی قرار بگیرد که «گر صبر کنی...».

دورنیست که طشت رسوائی این سیاست ها نیز از بامها بیفتد و روشن شود که آن چه که لازم و ضروری است نه آرایش و گریم کردن نئولیبرالیسم، بلکه دفن کردن این لاشه ای است که از خون و جان و جوانی انسان در سرتاسر جهان تغذیه می کند. آن چه که نیاز داریم، نه این لاشه متفنن، بلکه نگرش و جهت گیری متفاوتی است که به جای سپردن عنان زندگی بشر به دست نیروهای کور بازار به اصطلاح آزاد، بکوشد قابلیت های بشر را برای یافتن راه حل به کار بگیرد. علت وانگیزه فعالیت های اقتصادی بشری نمی تواند و نباید سود و سودآوری در بازار باشد آن هم به صورتی که همه چیز تحت الشعاع سودآوری قرار بگیرد. ممکن است نام این نگرش تازه «پسامدرنیته» باشد ولی در واقعیت زندگی بازگشتی است به سال های اول قرن نوزدهم آن هم در سالهای اولیه قرن بیست و یکم. نگاهی به شرایط کاری در واحدهای ایجاد شده در مناطق به اصطلاح آزاد تجارتي - می خواهد در اردن باشد یا در چین که قند در دل شماری از ایرانیان آب کرده است - نشان می دهد که بخش عمده ای از دست آوردهای بشر در صد سال گذشته در این دوران پسامدرن بر باد رفته است. به اعتقاد من، نمی توان و نباید در برج عاج خویش نشست و مدافع و مشوق گسترش این شرایط کاری برای دیگران شد و این دقیقاً کاری است که مدافعان این سیاست های نئولیبرالی مستقل از شعارهای زیبایی که بکار می گیرند، می کنند. به قول معروف، مرگ تنها برای همسایه خوب نیست. آن که ریگی به کفش ندارد، مرگ را تنها برای همسایه نمی خواهد.

۱۶ اکتبر ۲۰۰۴

<http://naghadi.persianblog.com>

*

امکان نداشت کشوری را مدتی دراز اشغال کرد. ایالات متحده، علاوه بر قیمومت فئودال منشانه بر پادشاهی سعودی و استقرار نظامی در دیگر امیرنشین‌های منطقه‌ی خلیج، امروز عراق را نیز در اشغال دارد و بدین سان کنترل مستقیم خود را بر بیش از نیمی از ذخایر جهانی نفت غیر از آنچه در سرزمین خویش دارد، اعمال می‌کند. واشنگتن فعلاً در جست و جوی آن است که این تصرف سراسری منابع جهانی نفت را با گسترش سرکردگی خود به ایران و ونزوئلا تکمیل کند، یعنی به دو کشوری که پس از عراق هدف درجه اول آن هستند.

۳- گزینه‌ی استراتژیک ایالات متحده برای تکمیل سلطه‌ی تک قطبی خود بر جهان، پیامد گزینه‌ی نولیبرالی ست که سرمایه‌داری جهانی در پیش گرفته و آن را در چارچوب فرآیندی سراسری به نام «جهانی شدن» بر کل کره‌ی زمین تحمیل کرده است.

برای آنکه دسترسی آزادانه‌ی ایالات متحده و شرکای آن در نظم امپریالیستی جهانی به منابع و بازار کل جهان تضمین باشد و نیز برای آنکه خود را در برابر نظرات فراقاقتصادی ناشی از مختل شدن سیستم و بازارها حفظ کنند، همان خطرانی که ذاتی بی ثبات شدن نولیبرالی جهان‌اند (مانند از بین بردن دستاوردهای اجتماعی، خصوصی کردن بی حد و رقابت وحشیانه)، وجود و نگهداری یک نیروی نظامی که در خور این داوها باشد گریزناپذیر است. واشنگتن خواسته است که ایالات متحده «ملتی باشد که بی نیازی از آن در نظام جهانی ممکن نیست»، و از این روست که فاصله‌ی نظامی بین ایالات متحده و بقیه‌ی جهان مدام افزایش می‌یابد. این کشور که هزینه‌های نظامی‌اش در آغاز دوره‌ی پس از جنگ سرد یک سوم هزینه‌ی نظامی جهان بود، هم اکنون به تنهایی بیش از مجموع کشورهای کره‌ی زمین هزینه‌ی نظامی دارد.

این برتری عظیم نظامی فراقدرت امریکا نشان دهنده‌ی میلیتاریسم ذاتی این مفهوم امپریالیسم است که نخستین بار هابسون تعریفی سیستماتیک از آن ارائه داد و سپس با ساختار سلسله مراتبی فئودال ماب‌ی که از جنگ جهانی دوم به بعد برقرار گردید آراسته شد. بر اساس این ساختار، از این پس، دفاع اساسی از نظام سرمایه‌داری بر عهده‌ی یک ابرقدرت قیم گذاشته شد؛ نظامی که از طریق یک همبستگی ذهنی نهادینه شده همبستگی عینی خود را تکمیل می‌کند. این همبستگی به طور معکوس، در آزمون اقتصادی و سیاسی رکود بزرگ [بحران ۱۹۲۹] خود را نشان داد و پس از آن، آشکارا در تقابل جهانی با نظام استالینی.

برای این که همین ساختار مبتنی بر سلسله مراتب به نظام امپراتوری سراسری و منحصر به فرد کل کره‌ی زمین تبدیل شود و نیز به منظور آنکه این ابرقدرت (superpuissance) فراقدرت (hyperpuissance) شده چنین موقعیتی را حفظ کند مطلقاً لازم است که چه اکنون و چه در آینده تجهیزات نظامی متناسب با بلند پروازی‌هایی که برای خویش تعیین کرده است فراهم کند. تأکید بر نقش اربابی ایالات متحده و احراز موقعیت فراقدرت نظامی از طریق توسعه‌ی نابرابر تجهیزات نظامی آن در مقایسه با دیگر کشورهای جهان محور پروژه‌ی دولت ریگان و افزایش فوق العاده‌ی

هزینه‌های نظامی که رکورد را در شرایط غیرجنگی می‌شکست مشخصه‌ی این دولت ریگان بود.

پایان جنگ سرد همراه با اجبارهای اقتصادی بودجه‌ی عمومی دولت که به نحوی خطرناک دچار کسری بود باعث تقلیل و سپس فشرده‌ی هزینه‌های نظامی ایالات متحده در نیمه‌ی نخستین دهه‌ی ۱۹۹۰ شد. ابراز مخالفت روسیه‌ی پسا شوروی در قبال اهداف واشنگتن دائر بر توسعه‌ی قلمرو ناتو از سال ۱۹۹۴ و سپس بحران‌های بالکان (از ۱۹۹۴ تا ۹۹) و نیز اعلام مخالفت چین پسمانو در عرض اندام این کشور در برابر امریکا بر سر مسأله‌ی تایوان (۱۹۹۶) که همه بر زمینه‌ی همکاری نظامی روزافزون بین مسکو و پکن استوار بود، دولت کلینتون را بر آن داشت که از ۱۹۹۸ به بعد، هزینه‌های نظامی ایالات متحده را بالا برد.

۴- آغاز مسابقه‌ی فراتسلیحاتی ایالات متحده در برابر دیگر کشورهای جهان که جایگزین مسابقه‌ی تسلیحاتی با اتحاد شوروی در دوره‌ی جنگ سرد شد با تغییر رفتار واشنگتن در مدیریت روابط بین‌المللی همراه گردید.

سیاست امریکا دائر بر جلب رضایت سازمان ملل از زمان «بحران خلیج» در سال ۱۹۹۰ و نیز اعتقاد واشنگتن مبنی بر امکان گسترش سیستم‌های نقش امپراتوری ایالات متحده در چارچوب قانونیتی بین‌المللی که اختیارش بسته به میل این کشور باشد (نمونه‌ی عراق، سومالی، هائی تی)، ابتدا به نفع مداخله‌ی یکجانبه‌ی ناتو در بالکان کنار گذاشته شد. بدین ترتیب، حق وتوی روسیه و چین در شورای امنیت ملل متحد از طریق مداخله‌ی یک جانبه‌ی ساختار نظامی جمعی (ناتو) به رهبری واشنگتن و به بهانه‌ی نگرانی‌های به اصطلاح «بشر دوستانه» خنثی گردید.

جهش نوین هزینه‌های نظامی که پس از ۱۱ سپتامبر امکان پذیر شد، اجماع نوینی که پس از همین سوء قصد‌ها پیرامون لشکرکشی‌های نظامی واشنگتن به وجود آمد، وقتی با تمایل «یکجانبه‌گرایی» خاص دولت بوش (پسر) همراه گردید، این دولت را برانگیخت تا در راه تکمیل توسعه طلبی امپراتوری ایالات متحده خود را از تعهد در قبال هر ساختار نهادینه معاف تلقی کند. ائتلاف‌های دل‌خواهی تحت رهبری بلامنازع واشنگتن حتی جایگزین خود ناتو شد که در آن اصل اتفاق آراء به هریک از دولت‌های عضو نوعی حق وتو می‌دهد.

جنگ تجاوزکارانه علیه عراق بهترین موقعیت برای اجرای این اصل «یکجانبه‌گرایی» بود. در مورد عراق، دیدگاه و منافع ایالات متحده نه تنها با منافع اعضای دائمی شورای امنیت مانند روسیه و چین که معمولاً با سرکردگی جهانی ایالات متحده مخالف اند، بلکه با منافع متحدین سنتی واشنگتن و اعضای ناتو مانند فرانسه و آلمان نیز در تضاد بود. تطابق منافع و دیدگاه‌های ایالات متحده و انگلستان به این دو کشور اجازه داد که مشترکاً به این حمله دست یازند و برخی اعضای ناتو و متحدانی متعصب یا سرسپرده‌ی واشنگتن را نیز در این عمل با خود همراه نمایند.

به باتلاق فرورفتن ایالات متحده و متحدین آن در عراق و دشواری‌ای که دولت بوش (پسر) در مدیریت اشغال این کشور با آن روبروست دلیلی آشکار بر پوچی یکجانبه‌گرایی متکبرانه‌ی اوست

که بخش مهمی از هیأت حاکمه‌ی امریکا، و حتی برخی جمهوری‌خواهان و اطرافیان بوش (پدر) آن را مورد انتقاد قرار داده‌اند.

۵- شکست امریکا در عراق نشان داده است که ضرورت دارد این کشور به ترکیبی هوشمندانه‌تر بین برتری نیرو و ایجاد اجماعی حداقل با مجموع قدرتهای سازمان ملل، و گرنه دست کم با متحدین سنتی (ناتو و ژاپن) بازگردد. چنین اجماعی مسلماً توانی دارد و آن اینکه ایالات متحده باید در عین حفظ سهم حداکثر برای خویش، منافع شرکایش را هرچند اندک باشد رعایت کند.

از نقطه عطف ۹۱-۱۹۹۰ به بعد، برداشت واشنگتن این بود که نقشی که سازمان ملل متحد به عنوان محلی برای بررسی و مدیریت اجماع بین قدرتهای بزرگ در دوره‌ی جنگ سرد ایفا کرده دیگر کارایی ندارد. برابری پنج عضو دائمی شورای امنیت برای استفاده از حق وتو در دنیایی که تک قطبی شده، به نظر او کاملاً منسوخ شده است و تنها امریکا حق دارد در رابطه با «امنیت» بین المللی از حق وتو استفاده کند. حال آنکه بر عکس، واژگونه شدن نظم جهانی در دوره‌ی بوش (پدر) بدین نحو میسر شد که ملل متحد از نظر سیاسی به کار گرفته شود و جنگ با عراق را تأیید کند تا افکار عمومی داخلی امریکا آن را بپذیرند. سپس در دوره‌ی کلینتون، نقش ملل متحد در بالکان به مدیریت اوضاع بعد از جنگ تقلیل داده شد تا با همکاری سازمان ناتو سرزمین‌هایی را اداره کند که همین سازمان به فرماندهی ایالات متحده آن را اشغال کرده بود. در افغانستان نیز همین طرح مبنی بر مدیریت پس از جنگ به اجرا درآمد، آن هم برای اداره سرزمینی که واشنگتن به نحوی یکجانبه فرماندهی حمله بدان را بر عهده داشت.

ایالات متحده که پس از حمله و اشغال عراق، هم اکنون با دشواری اداره‌ی این کشور روبروست می‌کوشد سناریویی نظیر سناریوی افغانستان برای آن بیابد. نص و روح منشور ملل متحد با سهولت تمام زیر پا گذاشته شده است. بر اساس این منشور، جنگ‌های تجاوزکارانه غیر قانونی اند، مگر آنکه شورای امنیت تصمیم آن را بر عهده گرفته باشد و بدین معنا، جنگ‌های واشنگتن نه تنها عادلانه یا مشروع نیست، بلکه دیگر حتی قانونی هم نیست.

این سازمان ملل متحد نبود که جنگ ۱۹۹۱ را به راه انداخت، بلکه به گفته‌ی شخص دبیر کل این سازمان، به نام ملل متحد صورت گرفت.

به هر حال، از نظر واشنگتن، مراجعه به ملل متحد یا حتی ناتو یا هر ساختار جمعی دیگر تنها زمانی که برای او مفید باشد معنا می‌دهد. ایالات متحده همواره آماده است اگر منافع اش ایجاب کند یکجانبه دست به اقدام بزند. باجگیری و تهدید به یکجانبه‌گرایی همواره نسبت به مؤسسات بین المللی، هرچه باشند، اعمال شده است. بی اعتباری شدید منشور ملل متحد از زمان پایان جنگ سرد از اینجا ناشی می‌شود.

۶- گزینه‌های عمده‌ی نظام امپریالیستی جهانی به سرکردگی امریکا از پایان جنگ سرد به بعد، باعث ظهور دوره‌ی تاریخی درازمدتی از مداخلات نظامی افسار گسیخته شده است. تنها نیرویی که می‌تواند این مسیر را وارونه کند جنبش ضد جنگ است.



عرصه‌ی جنگ، خود، وارد آوردن شکست نظامی به فراقدرت ایالات متحده را غیرممکن می‌سازد. به این دلیل است که اشغالگران از بسیج توده‌ای مردم عراق، از آن گونه که تصمیم به برپایی انتخابات عمومی، حد اکثر در ژانویه ۲۰۰۵، را بدانان تحمیل کرد، بیشتر می‌ترسند.

تنها یک برآمد قاطعانه‌ی جنبش ضد جنگ و پرواک آن در افکار عمومی ایالات متحده و در سطح جهانی، به علاوه فشار توده‌ای مردم عراق خواهد توانست دست آمریکا را از کشوری که به لحاظ اقتصادی و استراتژیک بی‌نیابت بزرگ تر از ویتنام است و اشغال آن تا کنون میلیاردها دلار خرج برداشته است کوتاه کند.

اگر امروز عراق، بالقوه، چهره‌ی یک ویتنام جدید را عرضه می‌کند نه به خاطر مقایسه‌ی نظامی دو اشغال است، بلکه صرفاً از دیدگاه یک مقایسه‌ی سیاسی ست. منظور این است که از ۱۹۷۳ ایالات متحده هرگز در چنین باتلاقی فرو نرفته بوده که تأثیرش با خاطره‌ای که از ویتنام برجا مانده (شاهدش خوف از تکرار تجربه‌ی ویتنام) و نیز با تکامل وسائل ارتباط جمعی از آن زمان به بعد، تقویت می‌شود.

در اینجا فرصتی تاریخی وجود دارد تا دوباره به جهش ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ پیوند یابیم، تا جنبشی ضد جنگ و درازمدت برپا کنیم، جنبشی که بتواند ماجراجویی واشنگتن و متحدانش را در عراق به یک ویتنام سیاسی نوین بدل کند، یعنی به توقف نوین و درازمدت ماشین جنگ امپراتوری. چنین چشم اندازی وقتی با پیشروی بسیج جهانی علیه نولیبرالیسم ترکیب شود امکان خواهد داد در دنیایی که کدام بی‌عدالتی می‌یابد راه بر تغییرات ژرف اجتماعی و سیاسی گشوده شود.

۲۴ اوت ۲۰۰۴

*ژیلبر آشکار Gilbert Achcar عضو جنبش «اقدام علیه جنگ»، نویسنده‌ی Le Choc des barbaries (جدال دو توحش، ۱۱ سپتامبر و ایجاد بی‌نظمی نوین جهانی، ترجمه‌ی حسن گلریز) و L'Orientincandescent (شرق ملتهب).

*

نداشت. افکار عمومی جهانی بدین نحو نشان می‌داد که حمله به عراق را که طرحریزی می‌شد نمی‌پذیرد، اما این بسیج در ایالات متحده در حد اعتراض یک اقلیت باقی ماند.

جنبش بین‌المللی، همان گونه که رسم است بشدت در تقویت جنبش ضد جنگ داخل ایالات متحده سهم داشت، اما تأثیر ۱۱ سپتامبر که در نتیجه‌ی اطلاعات غلط و تحریفات دولت بوش تقویت می‌شد بازهم به حد کافی رنگ نداشت.

۷- ناکامی‌های آمریکا در مدیریت اشغال عراق شرایط مساعدی برای تغییر جهت افکار عمومی در خود ایالات متحده فراهم آورده است و باعث شده که خواست بازگشت سربازان به کشور به نحوی نیرومند و گریزناپذیر اوج بگیرد.

مسأله، این بار، این است که پس از حمله به عراق، فعالیت گردان پیشتاز کاهش یافته، حال آنکه انتظار می‌رفت و می‌بایست به پیشرفت خود ادامه دهد. دلسردی ناشی از این تصور که گویا نتیجه در کوتاه مدت به دست خواهد آمد، در حالی که با توجه به اهمیت اهداف واشنگتن، بسیار نامحتمل بود که این جنبش بتواند مانع از جنگ شود. باور به انتخابات، در ایالات متحده و اینکه گویا مسائل را می‌توان از طریق صندوق آراء حل کرد، در حالی که با توجه به اجماع دو کاندیدای ریاست جمهوری درباره‌ی اهمیت دواها، تنها فشار توده‌ای می‌تواند عقب‌نشینی نیروها را از عراق به آمریکا تحمیل کند، این توهم که عملیات مسلحانه گوناگونی که نیروهای اشغالگر با آن روبرو هستند کافی‌ست تا به اشغال پایان دهد، این‌هاست دلایل عمده‌ی تخفیف نابجای فعالیت جنبش ضد جنگ.

در این دلایل، تجربه‌ی ویتنام در نظر گرفته نمی‌شود، چرا که سسل جدید آنقدر از آن تجربه فاصله گرفته که درس‌های آن در خاطره‌ی جمعی وجود ندارد و جنبش ضد جنگ دچار انقطاع شده و لذا قادر نیست آن درس‌ها را منتقل کند. جنبشی که به اشغالگری آمریکا در ویتنام پایان داد، طی زمان و هم چون جنبشی درازمدت بنا شده بود و ته به مثنایه بسیج قبل از آغاز جنگ که با شروع حمله متوقف گشت. مضافاً بر اینکه جنبش ضد جنگ ویتنام توهم نداشت که مسأله‌ی جنگ که در زمان دولت دموکرات جانسون شروع شده و در دولت جمهوری خواه نیکسون به اوج خود رسیده بتواند در ایالات متحده راه حل انتخاباتی داشته باشد. برای این جنبش روشن بود که ویتنامی‌ها به رغم مقاومت عظیم شان که اهمیت و کارآیی‌اش قابل مقایسه با آنچه در عراق می‌گذرد نیست، در انزوای نظامی خویش به هیچ رو امکان آن نداشتند که بر نیروهای آمریکایی شکستی از نوع «دین بین فو» وارد آورند یعنی چنان شکستی مهم که بتواند با شکستی که به اشغال ویتنام توسط فرانسه پایان داد قابل مقایسه باشد.

وضعیت در عراق به طریق اولی همین است؛ غیر از ناهمگنی منابع و اشکال عملیات خشونت بار در عراق که در آن سوء قصد‌های تروریستی با رنگ و بوی طایفی (کمونتر) علیه مردم غیر نظامی، با اقدامات مشروع علیه نیروهای اشغالگر و دنباله‌های محلی آنان مخلوط می‌شود، مختصات

تغییرات در توازن قوای نظامی جهانی از زمان فروپاشی اتحاد شوروی به بعد، امکان جلوگیری از مداخله‌های امپریالیستی را به حد اقل رسانده است. غیر از نیروی بازدارنده هسته‌ای که تنها یک کشور که قصد خودکشی داشته باشد ممکن است آن را علیه ایالات متحده به کار گیرد (وضع در مورد یک شبکه تروریستی زیرزمینی که در محدوده سرزمین معینی نیست که احیاناً تاوانی پس دهد فرق می‌کند)، هیچ نیروی نظامی در جهان قادر نیست فراقدرت ایالات متحده را از تصمیم حمله به یک کشور بازدارد.

تنها قدرت بزرگی که می‌تواند راه را بر ماشین جنگی امپراتوری بریند افکار عمومی ست و گردان پیشتاز آن در این مورد، جنبش ضد جنگ. بسیار منطقی ست که این، مردم ایالات متحده اند که نیروی تعیین کننده در این باب در اختیار دارند. خوف از تجربه ویتنام و به عبارت دیگر تأثیر عظیم جنبش ضد جنگ که سهم عمده‌ای در پایان دادن به اشغال ویتنام توسط آمریکا داشت، امپراتوری آمریکا را از نظر نظامی طی بیش از ۱۵ سال فلج کرد یعنی از عقب نشینی شتابزده از ویتنام در ۱۹۷۵ و حمله به پاناما در ۱۹۸۹.

سپس، از زمان اقدام نظامی علیه دیکتاتوری پاناما، واشنگتن دست به حمله علیه یک سلسله از هدف‌های سهل زد تا آن‌ها را با تکیه بر ماهیت دیکتاتورمنشانه و کریه‌شان در افکار عمومی بسیار شیطانی و منفور نشان دهد، چنان که درباره نوریگا، میلوسویچ، صدام حسین و غیره صورت گرفت تبلیغات دولتی و رسانه‌های گروهی، بر حسب ضرورت، خطوطی از واقعیت را که به حد کافی با چهره شیطانی و غول‌آسایی که معرفی می‌کردند سازگاری نداشت بخصوص آنجا که مقایسه‌ای با برخی از متحدان غرب مطرح می‌شد، بارز و بزرگ می‌کردند. چنین است در مورد میلوسویچ (در مقایسه با حریف کروات او توجمان) و همین طور در مورد رژیم ایران (درمقایسه با بنیادگرایی بسیار تاریک اندیش تر و قرون وسطایی پادشاهی سعودی) یا آن طور که می‌کوشند درباره هوگوشا، رئیس جمهوری ونزوئلا پیاده کنند...

باوجود این، بوش (پدر) در سال ۱۹۹۰ برای کسب مجوز از کنگره جهت اقدام نظامی در خلیج، به رغم اینکه عراق کویت را در اشغال داشت با مشکل روبرو شد و دولت کلبنتون نیز برای دخالت در بالکان با ممانعت کنگره مواجه بود. همچنین نیروهای این کشور در سومالی ناگزیر به عقب نشینی پیش از موعد شدند. اینها همه نشان می‌دهند که خودداری و تردید افکار عمومی مصرانه ادامه داشته و بر دولت فشار انتخاباتی وارد می‌کرده است. اما بر عکس، جنبش ضد جنگ از زمانی که مجدداً در ۱۹۹۰ سر برآورده ضعیف مانده است.

سوء قصد‌های ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دولت بوش (پسر) را به این توهم انداخت که افکار عمومی غرب به شکلی گسترده و غیرمشروط از طرح‌های توسعه طلبانه او که زیر سرپوش «مبارزه با تروریسم» اعلام شده پشتیبانی می‌کنند. این توهم دیری نیابید؛ چرا که ۱۷ ماه پس از آن سوء قصد‌ها، ایالات متحده و جهان در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ شاهد وسیع‌ترین بسیج ضد جنگ پس از دوران ویتنام بودند- که به این گستردگی در هیچ زمانی در هیچ زمانی و بر سر هیچ موضوعی سابقه

خودبخودی است که هرکدام از ما بسط اش میدهیم.

و ناگهان این مسئله ما را به تفکر مجدد در مورد این مفهوم، منشاء آن و حتا جوهر آن فرا می خواند.

به این دلیل و به همان صورت، هروقت چیزی میدهیم، چیزی می گیریم بویژه این امر زمانی پیش می آید که کمتر انتظارش را داریم. دریافت چیزی، هنگامی که انتظارش را دارید، زیاد جالب نیست. چرا این حرف را می زنم؟ زیرا من که در آن لحظه، آخرین چیزی که آرزو داشتم، نواختن قطعه ای از شوپرت برای چهار دست بود. طبیعی است که من با لذت فراوان این کار را پذیرفتم، چراکه دوست بسیار صمیمی من که بسیار تحسین اش می کردم و دوستش داشتم، از من خواسته بود. و هنگامی که ما با همدیگر، چند دقیقه، یک روندی شوپرت می نواختیم (قطعه فوق العاده زیبا که البته ژرف ترین و والا ترین اثر وی نبود)، احساس کردم که با رویه ای کاملاً دوزخ انتظار، خود را از نظر موسیقائی غنی تر میسازم. ادوارد سعید چنین بود.

او بسیار نکته سنج بود. حقیقت را بخواهید، او بدرستی و کاملاً می فهمید که نبوغ موسیقی یا استعداد موسیقی نیاز به دقت فوق العاده به جزئیات دارد. نبوغ چنان توجهی به جزئیات می کند که گوئی مهمترین پدیده می باشد. با چنین کاری او چشم از نمای کلی بر نمیدارد. او موفق می شود که این نمای عمومی را بیشتر بازیابد. در واقع، نمای عمومی در موسیقی، نظیر تفکر، باید نتیجه هماهنگی جزئیات کوچک باشد. به همین دلیل هنگام گوش دادن به موسیقی یا صحبت از موسیقی، او توجه خود را به جزئیات کوچکی معطوف می کرد که بسیاری از حرفه ای ها، حتا متوجه آن نمیشدند.

او آشنائی موشکافانه ای به هنر آهنگ سازی و ارکستراسیون (تنظیم برای ارکستر) داشت. او میدانست که در صحنه دوم «تريستان و ایزو»، در لحظه معینی، شیپور ها پشت صحنه میروند و پس از چند میزان، کلارینت ها همان نت موسیقی را از گودال محل استقرار ارکستر اجرا میکنند.

از میان آوازه خوانانی که افتخار ولذت همکاری شان را داشتیم، کم نبودند کسانی که به این جزئیات واقف نبودند و به پشت سرشان نگاه میکردند تا متوجه شوند صدا از کجا می آید. آن ها نمیدانند که نت، سپس نه از پشت صحنه بلکه از گودال محل استقرار ارکستر نواخته میشود. او به تمام جزئیات این مسائل توجه میکرد. با وجود ارزشی که کل یک اثر میتواند داشته باشد، او معتقد بود که دقت موشکافانه به کل پدیده، عظمتی به آن میدهد که بدون توجه عمیق به جزئیات، قابل کسب نیست.

او همچنین واقف بود که چگونه میان قدرت و نیرو (شدت) که یکی از ایده های اساسی مبارزه اش بود، تفاوت قائل شود. او بخوبی میدانست که در موسیقی نیرو معادل قدرت نیست. مطلبی که بسیاری از رهبران سیاسی در جهان قادر به درکش نیستند.

تفاوت میان قدرت و شدت درست مانند اختلاف میان میزان صدا و شدت در موسیقی است. هنگامی که به یک نوازنده میگوئید «شما با شدت کافی نمی نوازید»، واکنش او بلندتر نواختن است. و این درست برعکس قضیه است.

نیز صادق است. برای نمونه در آلمان زادگاه بتهوون، برامس، شومان و بسیاری دیگر یا در فرانسه که دوبوسی و راول را پروراند نیز چنین است. در تمام این کشورها که مهد آفرینش موسیقی بودند، آموزش موسیقی در سراسرایی تندی افتاده است.

علاوه براین، او نشانه هائی میدید که سخت آزارش میداد، برداشتی که ما را به سرعت به هم نزدیک کرد: حتا در نقاطی که آموزش موسیقی وجود داشت، بصورتی بسیار تخصصی صورت میگرفت. در بهترین حالت، با دادن امکان اجرای سازها به جوانان، دانش اجتناب ناپذیر و ضروری تئوری، موسیقی شناسی و هر آنچه یک موسیقی دان (نوازنده) در حرفه اش لازم دارد، تعلیم داده میشد.

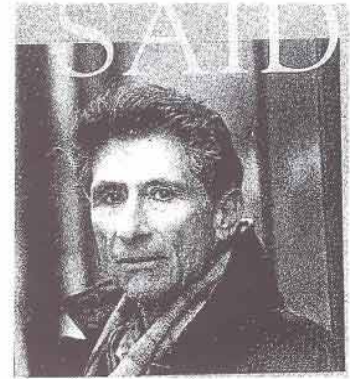
در همان حال، نوعی درک غلط شایع و روبه رشد از مسئله ای درعین حال ساده و بفرنج رواج داشت. بیان محتوای یک اثر موسیقی در قالب سخن، میسر نبود. گذشته از این، اگر بیان محتوای یک سنفونی بتهوون با کلمات ممکن بود، دیگر نیازی به این سنفونی نداشتیم. باوجود این واقعیت این امر که بیان محتوای موسیقی به صورت کلمات ممکن نیست، به این معنی نیست که محتوایی ندارد. به همین دلیل، من تأکید می کنم که مسئله هم سهل و هم پیچیده است.

این گرایش به یک تخصصی شدن ضعیف و محدود منتهی می گردد. هنگامی که با استعدادهای استثنائی روبرو هستیم، این گرایش به ماشینی کردن سازها منجر شده و در مورد خلق اثر، آهنگ سازان را به ناتوانی در بیان چیزی سوق می دهد که بشر امکان بیانش را از طریق آوا کشف کرده بود.

پارادوکس در اینجاست که موسیقی چیزی غیر از صوت نیست و صوت به تنهایی موسیقی نیست. و این چکیده ایده اساسی سعید به عنوان موسیقی دان میباشد که درضمن بیانست فوق العاده ای نیز بود (یک نت از زندگی نامه اش). در سال های اخیر، او به دلیل بیماری هولناک اش قادر به حفظ قدرت بدنی لازم برای نواختن پیانو نبود. لحظات متعدد فراموش نشدنی را بیاد می آورم که ما به نواختن چهار دستی قطعات شوپرت سپری کردیم.

دو یا سه سال پیش، من در «کارنگی هال» نیویورک کنسرتی میدادم؛ او دوران بسیار سختی از بیماریش را می گذراند. زمان اجرای کنسرت یکشنبه بعدازظهر بود. او میدانست که من صبح همان روز از شیکاگو رسیده ام. با وجود این، او بسیار زود همراه با قطعات زیادی از شوپرت برای پیانوی چهار دست، به دیدن من آمد. او به من گفت: «امروز، میخواهم که حداقل هشت میزان بنوازیم. نه برای لذت نواختن بلکه من برای ادامه زندگی بدان نیازمندم.»

تصور این نکته بدیهی است که در آن لحظه که تازه از فرودگاه رسیده بودم و فقط یک ساعت با تمرین پیش از کنسرت بعدازظهر فاصله داشتم، پیشنهاد او آخرین موضوعی بود که می توانست مرا به خود جلب کند. اما همان طوری که اغلب در زندگی پیش می آید، به هنگام تدریس خودنیز می آموزید و هرگاه چیزی می دهید، چیزی نیز می گیرید. هنگام تدریس یاد می گیریم زیرا محصل پرسش هائی طرح می کند که خودمان نمی پرسیم، زیرا این سوالات بخشی از تفکر تقریباً



استاد ادوارد سعید

دانیل بارنبویم

ترجمه‌ی بهروز عارفی

از نگاه بسیاری از مردم، ادوارد سعید (۱۹۳۵-۲۰۰۳) نماد پدیده های فراوانی بود، اما در حقیقت، او به تمام معنی روحیه یک موسیقی دان را داشت.

او در مورد بیشتر مسائل جهانی و مهم نظیر مهاجرت، سیاست و جذب و انطباق مطلب نوشته است. با این همه، آنچه مرا بیشتر به شگفت وامیداشت، من که دوست وستایشگر شدید او بودم، این بود که در فرصت های متعدد دریافتیم که او برای بیان ایده هایش از موسیقی الهام می گیرد و به نتیجه میرسد.

به همان ترتیب، از نظر او موسیقی بازتاب کننده ایده های وی در مسائل دیگر است.

من فکر میکنم که یکی از دلایل اصلی برای اهمیت فوق العاده شخصیت ادوارد سعید همین امر است. گذر او در این جهان با دورانی مصادف بود که بشریت و موسیقی، و نیز ارزش انسانی موسیقی نظیر ارزش فکرو تعالی ایده که به صورت صوت خودنمائی مینمود، مفاهیمی در حال افت بودند و این سراسیمگی هنوز هم ادامه دارد.

مخالفت شدید وی با تخصصی کردن، او را به سوی نقد بسیار سخت و به اعتقاد من درست این امر سوق داد که آموزش موسیقی بیش از پیش در حال ضعیف و فقیر شدن است. این امر نه تنها در مورد ایالات متحده صدق میکند که به هر حال موسیقی را از اروپای پیر وارد کرده، حتا در کشورهائی که موسیقی دانان زیادی پرورش داده،

هرچه صدا کمتر باشد، نیاز به شدت بیشتر است و هرچه صدا بیشتر باشد، نیاز به نیروی آرام در صوت بیشتر است.

این چند نمونه مبین اعتقاد من به این نکته است که درک وی از زندگی و جهان در موسیقی ریشه داشت و به آن تکیه می‌کرد. نمونه دیگر آن را در ایده وی در مورد ارتباط متقابل می‌توان یافت. در موسیقی، عناصر مستقل وجود ندارد. ما اغلب فکر می‌کنیم که - چه در امور شخصی و چه سیاسی - برخی پدیده‌های مستقل وجود دارند و که اگر آنها را انجام دهیم، تأثیری بر دیگران نداشته و این ارتباط متقابل مخفی خواهد ماند! در موسیقی، هرگز چنین نیست زیرا در موسیقی همه چیز به هم ربط دارند. شخصیت و هدف ساده‌ترین ملودی به صورتی ریشه‌ای با هماهنگی پیچیده تغییر می‌کند. آن را از طریق موسیقی در می‌یابیم و نه از طریق سیاسی.

از اینجا است که، عدم امکان جدائی عناصر، درک وجود ارتباط درونی میان آنها و نیز نیاز دائمی برای جمع‌آوری تفکر منطقی و هیجان درونی در کنار هم، وجود خارجی می‌یابند. اغلب برای همه ما پیش می‌آید که پدیده‌ها را بطور عینی در نظر بگیریم. همه ما خوب میدانیم، اما فراموش می‌کنیم که هیجان به ما امکان نخواهد داد که آنرا انجام دهیم. ما به کرات در وسوسه چشم پوشی از هر منطقی به سود نیاز عاطفی، هوس احساسی، برای جلب یک حالت عاطفی بسر می‌بریم. این در موسیقی غیر ممکن است چرا که ممکن نیست موسیقی منحصرًا توسط خرد و یا هیجان بوجود آید.

علاوه بر آن، اگر این عوامل از هم جدا شوند، به جای موسیقی با تکرارصداها روبرو هستیم. اگر شنونده، با گوش دادن به قطعه‌ای، بتواند بگوید که «این پدیده منطق شگفت‌آوری دارد ولی به لحاظ احساسی، بر دل نمی‌نشیند.» یا برعکس: «پدیده من، نیروی احساسی مهمی در درون آن وجود دارد، حتا اگر زیاد هم منطقی نباشد.» برای من این دیگر موسیقی نیست. برای سعید هم چنین بود.

همچنین، برداشت او از امر جذب و انطباق به جای طرد، از موسیقی ناشی می‌شد. همینطور است، اصل جذب و انطباق که به هر مشکلی قابل تعمیم می‌باشد. ملاحظاتی مشابهی در مورد نظریه کتاب او «شرق شناس» صادق است. (۱۹۸۰ - انتشارات سوی). در موسیقی، اثری بدون فریبندگی وجود نخواهد داشت. بدون اثر، فریبندگی وجود دارد اما بدون فریبندگی، اثر نه. یک ایده موسیقایی هرچند بارور هم باشد، اگر فاقد فریبندگی ضروری باشد، ناکامل است.

به این دلیل، سعید برای بسیاری، متفکری بزرگ، مبارز حقوق مردم خویش و روشنفکری بی نظیر بود. اما برای من، او همیشه یک موسیقی دان واقعی به معنی ژرف کلمه بود.

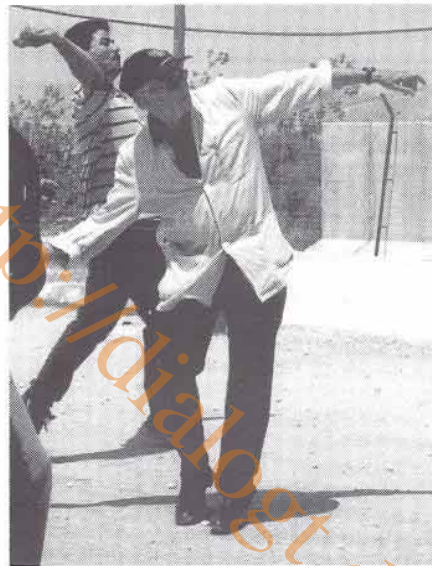
برای من، شخصاً، فقدان ادوارد سعید ضربه و حشتناکی بود، چرا که در زمینه‌های متعدد مرا تحت تأثیر قرار داده بود. دوستی او یک محرک روشنفکرانه بود که نظیرش را هرگز ندیده بودم و به یقین نخواهم دید؛ دوستی عمیقی که کمتر تجربه‌اش را کرده بودم. ما لحظات خاطره‌انگیز بیشماري را با هم شریک بودیم مانند لذت‌های جدی و ساده که از جمله در میان آنان، غذاهای خوب و لذت کشیدن سیگار برگ قرار

داشت. در زمینه‌های بسیار مختلف، پس از مرگ سعید، خود را بسیار فقیرتر از آنچه دلم می‌خواهد حس کرده و تصور کنم، می‌یابم.

خلق فلسطین با فقدان او، یکی از روشن بین ترین و کلایش را از دست داده، اگر حتا ا و در کشور خود مورد انتقاد بوده و هست. برای اسرائیل، و رقیبی سرسخت بود، حتا اگر ا و برای شناسائی متقابل و پذیرش رنج‌های دیگری فراخوان میداد. باوجود این، کم نبودند رهبران اسرائیلی که می‌خواستند وجود ادوارد سعید را فراموش کنند. لوموند، ۳ اکتبر ۲۰۰۴

* متن انگلیسی این مقاله بزودی در مجله‌ی دانشگاه شیکاگو Inquiry Critical منتشر خواهد شد. دانیل پرونیوم Barenboim Daniel رهبر ارکستر سنفونیک شیکاگو و ارکستر دولتی برلین می‌باشد، او و ادوارد سعید بنیادی تأسیس کرده‌اند که نام آن‌ها را دارد.

*



بزرگداشت ادوارد سعید

روشنفکر بزرگ فلسطینی - آمریکایی

در نخستین سالگرد درگذشت او

تراب حق شناس

به ابتکار دانشگاه پاریس ۷ (دونی دیدرو) و همکاری شعبه‌ی دانشگاه کلمبیا در پاریس و پشتیبانی کتابخانه‌ی ملی فرانسه و مشارکت رادیو «فرانس کولتور» در روزهای ۲۴ و ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۴، سمیناری بین‌المللی ویژه‌ی بحث و گفتگو درباره‌ی آثار ادوارد سعید دکتر افتخاری دانشگاه پاریس ۷ و استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا در کتابخانه‌ی ملی فرانسه (فرانسوا میتران) برپا شد. حدود ۳۰ شخصیت دانشگاهی، پژوهشگر و نویسنده از افق‌های مختلف فکری و از کشورهای متعدد از انگلیس و ایالات متحده گرفته تا هند و لبنان و آفریقای جنوبی و فرانسه در آن سمینار شرکت داشتند و با حضور کسانی مانند فیلسوف فرانسوی اتی ین بالیبار و شاعر بزرگ فلسطین محمود درویش و نماینده‌ی عام (سفیر) فلسطین در فرانسه لیل شهبید کوشیدند دستاورد و میراث

فکری و فرهنگی نویسنده‌ی «شرق شناسی» را بررسی و ارزیابی کنند. لوموند مورخ ۲۸ سپتامبر در گزارشی نوشت:

«اندیشه‌ی ادوارد سعید (متولد ۱۹۳۵ در بیت‌المقدس که در سپتامبر ۲۰۰۳ در نیویورک درگذشت) در عرصه‌های مختلف هنر، علوم انسانی و اجتماعی یعنی در ادبیات، نقد ادبی، تحقیقات پسا استعماری، موسیقی، زیبایی شناسی، سیاست، جایگاه و نقش روشنفکر... درخشیده است.

هرچند مداخله‌های سیاسی وی بیشتر معروف همگان است، اما شرکت کنندگان در سمینار، بر شخصیت ادوارد سعید به عنوان استاد ادبیات تطبیقی و موسیقی شناس درنگ کردند، زیرا به نظر خانم سونیا دایان - هرزبرون استاد جامعه شناسی دانشگاه پاریس ۷، در این عرصه‌ی آکادمیک و هنری ست که اندیشه‌ی ادوارد سعید ماندگارترین اثر را برجا گذاشته است. به عقیده سونیا دایان، ادوارد سعید با اصالت و قدرت ابدایی و شخصیت چند جانبه‌ی خود اثری سترگ برجای گذاشت که عرصه‌های آنی سیاست را تا ادبیات و موسیقی کلاسیک در می‌نوردد. ادوارد سعید هرگز از رفت و آمد بین این عرصه‌ها و پژوهش و نظریه بردازی حول این چند جانیگی بازنايستاد.

نخستین کارهای ادوارد سعید بر آثار ژوزف کنراد و رمان‌های او که مختص حماسه‌ی استعماری ست متمرکز بود. نویسنده‌ی «در دل تیرگی‌ها» نقاط مشترکی با نویسنده‌ی فلسطینی داشته است. رمان نویس لبنانی خانم دومینیک اده یادآوری کرد که هردو تبعیدی بودند، هردو به زبان انگلیسی می‌نوشتند و هردو کوشیدند جایی برای دنیای خود در جهان بازکنند...

ادوارد سعید که خود نوازنده‌ی پیانو بود و با دوست اسرائیلی خود دانیل بارن بوم بنیادی که نام هردوشان را بر خود دارد تأسیس کرد که موزیسین‌های اسرائیلی و فلسطینی را هر سال در یکجا گرد می‌آورد، در جریان زندگی خود اهمیت هرچه والاتری برای موسیقی قائل شد به طوری که سونیا دایان موسیقی را استعاره‌ای از اندیشه‌ی او می‌داند: «آثار او چند صدایی ست و سلیقه‌هایش او را بیشتر به سوی سمفونی می‌برند. در یکی از فصول کتابش مدونات موسیقایی، واریاسیون‌های بتهوون را با موسیقی ام کلثوم به موازات یکدیگر قرار می‌دهد...

آشیل امیمبه استاد دانشگاه ویت واترستان در آفریقای جنوبی، این نویسنده‌ی فلسطینی را با فرانتس فانون نویسنده‌ی «بوست‌های سیاه، صورتک‌های سفید» مقایسه می‌کند چرا که هردو را «درگیر با احساس شتابزدگی» می‌داند و اهمیت مسأله‌ی استعمار را در آثار هردو تأکید می‌کند. هردوی آنها به شمولیت جهانی بر اساس صحنه‌ای از جهان که با شمولیت استعماری رقم خورده می‌اندیشند.

به عقیده‌ی الیاس خوری، رمان نویس لبنانی و نویسنده‌ی «دروازه‌ی خورشید»، ادوارد سعید پناهنده و مهاجر تضاد «تبعیدی تبعیدیان بودن» را تجربه کرد، اما تزوتان تودوروف مدیر گروه پژوهش در مرکز تحقیقات ملی فرانسه گفت: این انسان رانده از میهن هرگز نخواست خود را در دوگانگی اصطلاح «جلاد - قربانی» محبوس کند.

تبعید به مثابه‌ی معضلی خلاق، به مثابه‌ی کلیدی برای درک انسانیت و به حاشیه رانده شدگانی که

به واقع، اکثریت جهان را تشکیل می دهند اندیشه‌ی ادوارد سعید را بسیار به خود مشغول داشته است. تودوروف از سخن خود چنین نتیجه گیری می کند: او بین یک روشنفکر و یک تبعیدی رابطه ای برقرار کرده می گفت تبعید یکی از غم انگیزترین سرنوشت ها ست، اما تبعید به خاطر عدم استقرارش انسان را به اندیشه وا می دارد. تجربه‌ی مرزها، از آنجا که توجه ما را به گروه هایی که فریانی تبعیض اند بر می انگیزد، یکی از عوامل تشکیل دهنده‌ی اومانیسیم امروز است. انسان رانده از میهن در دو فرهنگ مشارکت دارد، بی آنکه خود را با هیچ کدام هم هویت بداند. اینکه در آن واحد هم درون چیزی باشی و هم بیرون از آن، شرط اومانیسیم امروز است.

روز اول سمینار، با اینکه روز تعطیل نبود، حضور حدود ۳۵۰ نفر در آمفی تئاتر بسیار جالب بود. سازماندهی سمینار با ترجمه‌ی همزمان انگلیسی به فرانسه و بالعکس و چاپ پوستر ادوارد سعید و ارائه‌ی خلاصه‌ای از تمام سخنرانی‌ها در چندین سطر به دو زبان انگلیسی و فرانسه و حضور رایگان در سمینار، کاری بود در خور جایگاه دانشگاهی برگزارکنندگان و سخنرانان و نیز شخصیت ادوارد سعید. شمار ایرانیانی که در این سمینار و لو در بخشی از آن حضور یافتند، مانند موارد مشابه، متأسفانه بسیار اندک و معدود بود. برگزار کنندگان از اینکه نتوانسته بودند بخشی از سمینار رایه موسیقی (که عرصه‌ای از موارد اهتمام ادوارد سعید بوده) اختصاص دهند عذرخواهی کردند. بخشی از سخنرانی‌ها در شماره‌ی ماه دسامبر مجله‌ی دانشگاه شیکاگو (Critical Inquiry) منتشر خواهد شد. هم چنین احتمال دارد که کل مباحث را دانشگاه پاریس ۷ به فرانسوی منتشر کند. شایان ذکر است که از نیمه‌ی اکتبر به بعد قرار است رادیو فرانس کولتور متن سخنرانی‌ها را پخش کند.

در پایان سمینار و در محل دیگری یعنی در Reid Hall شعبه‌ی دانشگاه کلمبیا در پاریس، شب شعری به افتخار ادوارد سعید و حضور محمود درویش برپا شد. ابتدا خانم دانیل هاس دوبوسک مدیر این مؤسسه قطعاتی از یک نوشته‌ی ادوارد سعید را خواند و سپس محمود درویش شعر بلندی را که به یاد ادوارد سعید سروده به عربی قرائت کرد و بعد ترجمه‌ی آن به فرانسوی خوانده شد. در این شب شعر که بسیار مورد استقبال حضار قرار گرفت، متن یکی از سخنرانی‌های ادوارد سعید در همین مؤسسه تحت عنوان «نابرابری درمان ناپذیر» در اختیار حاضران بود. این متن شاید نمونه‌ی ای باشد از کار ادوارد سعید در نقد ادبی که در آن آثار جوناتان سوئیفت، نویسنده‌ی سفرهای گالیور را ارزیابی می کند. برخی از مقالات ادوارد سعید و نیز ترجمه‌ی انگلیسی و فارسی این شعر محمود درویش را روی سایت اندیشه و پیکار (peykarandeesh.org) خواهید یافت.

از آثار ادوارد سعید، غیر از مقالات متعدد، تا آنجا که می دانیم تنها اینها به فارسی ترجمه و در تهران منتشر شده است:

- شرق شناسی
- اسلام رسانه‌ها، انتشارات توس
- نشانه‌های روشنفکران، نشر آگه.

*



الفریده یلینک

برنده جایزه ادبی نوبل سال ۲۰۰۴

ح.ریاحی

الفریده یلینک نویسنده پنجاه وهفت ساله اطریشی برنده جایزه ادبی نوبل سال دو هزار و چهار شد. او که ابتدا در رشته تاریخ هنر، تاتر و موسیقی تحصیل می کرد به زودی به ادبیات علاقه پیدا کرد و اولین مجموعه شعر خود را در سن بیست و یک سالگی منتشر کرد. از معروفترین آثار اومی توان: "معلم پیانو"، "هوس"، "بورگ تاتر"، "بامبی لند"، "بچه‌های مردگان"، "پیزودهای درام شاهزاده خانم"، "آز" و "آبرگ مرده" را نام برد.

یلینک از جنجالی‌ترین نویسندگان آلمانی زبان است که در پیوند با فعالیت‌های همه جانبه اجتماعی، سیاسی و هنری خود تحسین طرفداران حقوق زنان، اقلیت‌های ملی، برابری حقوق اجتماعی و اقتصادی، حقوق پناهندگان و مهاجرین و مخالفین نژادپرستی را برانگیخته است. یلینک تاکنون جوایز ادبی بسیاری برده است، از جمله جایزه گئورگ بوخنر در سال هزارو نهصدو هشتادو پنج، دو جایزه مولهایمر در سال‌های دوهزارو دو و دوهزارو چهار و جایزه آلسه لاسکر شولدرسال دوهزارو سه.

کمیته نوبل دلیل اعطای جایزه ادبی امسال به الفریده یلینک را این‌گونه توضیح داده است: "فصاحت موسیقایی کلام او در توصیف کشاکش‌های اجتماعی. او در آثار خود با زبان منحصر به فردی پوچی کلیشه‌های اجتماعی و قدرت سلطه‌گرانه آنها را بر ملا کرده است."

در زمینه دفاع از حقوق اقلیت‌های قومی یلینک همه جا حضور دارد و بانمایشنامه‌ها و مقالات خود به آگاهی عمومی کمک کرده است. با رشد احزاب راست افراطی و محافظه‌کاران و به قدرت رسیدن آنها یلینک علاوه بر شرکت در همه کارزارهای ضد

حکومتی، نمایش آثار خود را در اطریش تا سال دوهزارو دو عقدن کرد.

همین قاطعیت در مرزبندی‌های دقیق طبقاتی موجب شده است که یلینک مورد نفرت و حتی حمله سیاستمداران راست افراطی و نژاد پرست قرار گیرد، واتیکان به کمیته نوبل اعتراض می کند و به غیر از حزب سبزها بقیه احزاب درخصوص اعطای جایزه نوبل به او، یا سکوت می کنند یا هم چون رییس جمهور سوسیال دمکرات می گوید: "یلینک راه خود را می رود ولی من هم از این که او برنده شده است خوشحالم!"

برعکس سیاستمداران که یلینک همیشه منقد آشتی‌ناپذیر هوچی بازی و عوام فریبی آنها بوده است، هنرمندان و نویسندگان از اعطای جایزه نوبل به او به گرمی استقبال کردند، برای نمونه کلاس پیمان هنرمند و کارگردانی که سالهای متمادی نمایش نامه‌های یلینک را به صحنه آورده است در این خصوص گفت: "جایزه ادبی نوبل به آن اطریشی داده شد که الفریده یلینک اثرنمایندگی می کند و این چهره اطریش هیچ ارتباطی با اطریشی که سیاستمداران نماینده آنند ندارد!"

بسیاری از منتقدین زبان ویژه او در استفاده از کلیشه‌هایی که از مجله‌ها و داستان‌های فکاهی برمی گیرد و به طنز تلخ تبدیل می کند را ستوده‌اند. یلینک گاه عامدانه همه قوانین نوشتاری را نادیده می گیرد و از اسامی طولانی، واژگان خارجی، زبان سرد و خشن اداری و حقوقی استفاده می کند و با ترکیب غیر عادی آنها احساس تلخی، نا امیدي و انزجار بوجود می آورد. این شیوه استفاده از زبان، اما، نه آشکار بلکه غیر مستقیم است و گاه بریده بریده و در عین حال قوی و تکان دهنده بگونه‌ای که خواننده را درگیر می کند، همدردی او را بر می انگیزد و بر او اثر می گذارد. مثلاً در "معلم پیانو" چنین سبک نگارشی را شاهدیم.

آثار یلینک رایه سه دوره تقسیم کرده‌اند: آثار نخستین که در آنها جامعه مصرفی و جامعه سرمایه‌داری را نقد کرده است. دوره دوم دهه هشتاد است که یلینک جامعه پدرسالاری را به نقد می کشد و در دوره سوم یلینک در رمان‌هایی چون "معلم پیانو"، "هوس"، "بچه‌های مردگان"، و "درام‌هایی چون:" پس از آنکه نورا همسرش را ترک کرد چه اتفاق افتاد؟"، "ستون‌های جامعه"، و "ناخوشی یا زبان مدرن" دام چاله‌های مرگ باری که شخصیت‌های زن او بدان گرفتار آمده‌اند را توصیف می کند.

یلینک خود را به خاطر دفاع از حقوق زنان یک فمینیست می داند و معتقد است که تحقیری همگانی بر زنان تحمیل می شود که ثمره جامعه پدر سالار است و مادام که رابطه فرا دست و فرودست در کار باشد عشق وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد محکوم به شکست است. او با مبارزه احساساتی برای محیط زیست مخالف است و این مبارزه را در پیوند با مبارزه با سرمایه داری تخریبش می داند. احساس یگانگی الفریده یلینک، نویسنده برخاسته از طبقه زحمتکش جامعه و معتقد به برابری اجتماعی، با مردم عادی از هر نژاد و جنس و حضور همیشگی او چه در صحنه فعالیت اجتماعی و چه در موضع گیری نوشتاری بموقع (مثلاً موضع گیری ضد جنگ عراق در نمایشنامه "بامبی لند") او را در ردیف سرآمدترین نویسندگان معاصر قرار داده است.

*

زن و بدن

الفریده یلینک

برگردان: هایده ترابی

تک‌گویی

نقش: کلاودیا (۱)

(صدایی کامپیوتری، از نوار، از پشت در بسته‌ی توالی به گوش می‌رسد.)

کلاودیا:

(با ضجه و ناله) بدنم از زیبایی در این صدف می‌درخشه، دیگه بیشتر از این چه طوری می‌تونم ستایشش کنم؟ داره ازش میاد بیرون. (۲) من و بدنم مال همیم، و حالا یهو می‌خواد از صدف بیرون بیاد، می‌خواد زندگی کنه، می‌خواد آوازه‌ای رو که شکل می‌گیره، ترک کنه، می‌خواد از همه‌ی عطرها که از شخصیت من پخش می‌شن، دوری کنه. بمون. ای بدن، پیشم بمون! باشه برو. اما نه بدون من، وگرنه منم باید برم. من نسبت به خودم تکلیفی دارم. بمون! ای همه‌ی چهره‌های با طراوت که با من مسابقه گذاشتین! به اندازه‌ی من زیبا نباشین! ای من: تو زیباتر باش! بدون بدنم من دیگه وجود ندارم. آخه ساخت شخصیتم بر این پایه‌س. منو خونه‌ی خودت بدون، بدن. نه، برعکس، بدنت رو خونه‌ی خودت بدون، کلاودیا! بمون، کلاودیا! بمون، بدن! دلم می‌خواد در این صدف زیبا خودم و بدنم رو در یادها حک کنم. صدفی که من، یعنی ونوس، با جسارت توش رفتم و حالا ازش میام بیرون. دوتایی، بدن، آیا اجازه دارم با نظرت موافق باشم؟ من واژه‌ها رو در تو ضبط می‌کنم. لباسها رو روی تو ضبط می‌کنم. نرو! خواهش می‌کنم شماها هم در رو به روی من نبندین! وگرنه دیگه شانس اینو پیدا نمی‌کنین که چشمتون به دیدن من و بدنم بیافته! فقط به من فکر نکنین، به کارم هم فکر کنین، خواهش می‌کنم! این خونه‌ی عالی رو دادم برام تو مایورکا بسازن تا مشکلاتمو توش بذارم. من هیچ مشکلی ندارم. مردم نباید حتما بدنم رو ببینن تا پی به زیبایی این خونه بهرن، اون چند تا عیب و ایراد روکاری رو ندیده بگیرین. خوبه که بدنم خودشو نشون می‌ده، داره از صدف بیرون میاد، مثل چیزی که لباس نازکی ازمه به تن داره. به نظر شما اینطوری نیست؟ آهای با شمام! این توالی اشغال نمی‌شه، اشغال هست! آهای! فکرم بی نهایت سیاسی، رفتارم بی نهایت عصبی، لباسم بی نهایت مدرن، بدنم بی نهایت کارآمد. بدن- آقا، چیزی می‌بخشه (۳) هیچ چیز نمی‌بخشه. بین من و بدنم یه بازی دو نفره‌س. من همه چیز رو می‌دم تا اونو آزاد کنم، اما فقط، برای اینکه بتونم نگاهش دارم. به شورت و کراست صورتیم نگاه کنین، می‌خواستم با من یه جور دیگه رفتار کنن، رو هیکلیم کار کنن تا چیز ملوس‌ی بشه. تا هر زنی باور کنه که فقط اگه بخواد، می‌تونه صاحب چنین هیکلی باشه. انسانها از من می‌ترسن و خجالت می‌کشن. در حالیکه من دیدنی‌ترین موجود دنیام. در مقابل همه‌ی اینها دهنم باز می‌شه و چیزی به تحقیر می‌گه. اعضای بدنم مال همدن و باهم مثل کره اسب و بزغاله و رجه وورجه و بازی

چهار اثرش به زبان انگلیسی، در انگلستان نیز کماکان ناشناخته مانده بود.

و ناگفته نماند که سالها پیش از آنکه صدای پرقدرت و زنانه‌ی الفریده به گوشها برسد، کریستا ولف و هاینر مولر مهر اندیشه و خلاقیت اعجاز برانگیز خود را بر ادبیات و تئاتر آلمانی زبان کوبیده و خود، بی‌پشتوانه‌ی آکادمی سلطنتی نوبل در سوئد، تنها به یمن نفوذ آثارشان، تبدیل به چهره‌هایی جهانی شده بودند. این دو نیز از قضا همواره از سیاسی‌ترین، چپ‌ترین و خلاف جریان‌ترین شخصیت‌های ادبی بوده‌اند. و البته داریو فو نیز که نوبل ادبی را دریافت کرد، بسیار پیشتر از آن، با آثارش اعتباری جهانی یافته بود. و به هر رو گزینش کمیته‌ی نوبل ادبی در سال ۲۰۰۴ نیز- همچون گزینش‌های یکی دوسال اخیر- برای برخی از ناظران و منتقدین پرسش برانگیز و کاملا غیرمنتظره بوده است. *

آنچه که مسلم است، اینست که همیشه، تنها، ارزشهای ادبی و هنری در این گزینشها تعیین کننده نیستند. آیا اینبار صدای پای فاشیسم با میلیونها میلیون رأی قانونی در آلمان و اتریش و... پشت حضرات را لرزانده است یا بوش که برای اتحادیه‌ی اروپا همچنان خط و نشان می‌کشد؟ برآستی اگر الفریده از ایران آخوند زده برمی‌خاست و علیه ارتجاع مذهب، تاریخ و فرهنگ مردسالار وطنی، ناسیونالیسم واپس مانده‌ی ایرانی- آریایی و اسلام سیاسی چنین پرده درمی‌کرد و جد و آید جمهوری اسلامی را در آثارش سکه‌ی یک پول می‌کرد (آنچنان که با دولت وقت اتریش و سیاستمدار نژادپرست اتریشی یورگ هایدلر کرد)، آیا باز هم برای نوبل ادبی برگزیده می‌شد؟

خوشبختانه الفریده یلینک آنقدرها ظرفیت و کیفیت دارد که تسلیم این افتخار نشود. با فاصله در باره‌ی دریافت این جایزه اظهار نظر می‌کند و حتا بر خطرات و تأثیرات منفی آن بر شیوه‌ی نوشتن و شخصیت نویسنده تأکید دارد. او برای دریافت جایزه اش حضور نخواهد داشت. هراس و دوری او از این آوازه و افتخار، تنها احترام بیشتر را در ما برمی‌انگیزد.

تک‌گویی زن و بدن که ترجمه اش به پیوست، همینجا می‌آید، از ملایم‌ترین متنهای این نویسنده به لحاظ زبانیست. اما نقد بیرحمانه و ریشه‌ای او به جهان مردسالار و سیستم سرمایه داری در اینجا نیز برجسته و مشهود است. در این متن شخصیت زن (کلاودیا) برده‌ی بدن خویش است. بیگانگی و گسست روح و تن در زن تا آنجا پیش می‌رود که محور کشمکش دراماتیک این تک‌گویی می‌شود. نکته قابل تأمل اینجاست که زن نه در نقش قربانی، بلکه در مقام عامل و همدست ظاهر می‌شود.

اعمال نفوذ جامعه مصرفی بر روابط انسانی از موضوعات برجسته‌ی آثار الفریده یلینک است. در نزد او قانون عرضه و تقاضای بازار تا درون رختخواب زن و مرد عمیقاً عمل می‌کند. سکس و زیبایی و زن در بسته بندیهایی شیک به بازار عرضه می‌شود. و خریداران که زنان هم جزوشان هستند، تا حد استفرغ مصرف می‌کنند.

* نگاه کنید به:

Internationale Pressestimmen zum
Nobelpreis für Literatur 2004 (Internet).



اخلاق گرایی یا پورنوگرافی؟

هایده ترابی

سالها پیش، در اوایل دهه‌ی نود، برای نخستین بار با نام الفریده یلینک Elfriede Jelinek در تئاتر کوچک بورنهایم، در فرانکفورت آشنا شدم. آنجا اجرایی از نمایشنامه‌ی او به نام *تمنا و چراغ سبز* (Begierde und Fahrerlaubnis) را دیدم. بازیگر زن با اسکیت در فضای لخت و سرد صحنه، زیر نور مهتابی حرکت می‌کرد و ما در چهار گوشه‌ی ای، گرد او به تماشا نشسته بودیم. او ما را در عرض کمتر از یک ساعت با واژه‌های رکیک جنسی و حرکاتی شوک آور و زننده بمباران کرد. زن بود و مصرف سکس با حضور غایب مرد. هر چه بود نشانی از قصه‌ی عشق نداشت. تلخ بود و سرد و لجن. همانگونه که الفریده یلینک دیده بود. از آنشب به بعد نام او در ذهنم حک شد و بیشتر و بیشتر، اینجا و آنجا، با نام او و برخی آثارش روبرو شدم. او اگر چه در همین سالها می‌رفت تا به مطرح‌ترین و جنجالی‌ترین چهره‌ی زن در تئاتر آلمانی زبان تبدیل شود، اما آثارش هنوزچندان با استقبال روبرو نمی‌شد.

شخصیت ادبی الفریده یلینک، به عنوان فمینیستی که تا سال ۱۹۹۱ عضو حزب کمونیست اتریش بوده، با رادیکالیسم سیاسی، نگاه به شدت انتقادی نسبت به فرهنگ و تاریخ خود و بکارگیری زبان تند، گزنده و شوک برانگیز آمیخته و عجین شده است. جالب اینجاست که او را همزمان اخلاق‌گرا و تولیدکننده‌ی پورنوگرافی دانسته‌اند. بنابراین می‌توان تا حدودی موانع فرهنگی و سیاسی را در مقبولیت یافتن عمومی او درک کرد. منتقدین آلمانی زبان اما به موقع آثار او را دریافته‌اند و مهمترین جوایز ادبی و نمایشی را درخورش دانستند. با این همه آوازه‌ی الفریده یلینک، تا پیش از دریافت نوبل ادبی، از محدوده‌ی زبان آلمانی (و تا حدی زبان فرانسوی) پیشتر نمی‌رفت. اگر چه آثاری از او به چندین زبان اروپایی و آسیایی ترجمه شده بود. حتا با وجود ترجمه‌ی

می‌کنن. تا اونجا که دستها و چشمها یاری می‌کنه بازی می‌کنن. بعد دوباره آروم می‌گیرن. هماهنگ. مثل یه ساختمان که همه‌ی اجزاش باهمه. ای بدن تو تنها چیزی هستی که من با خودم تو قبر می‌برم. اصل کار خودم هستم با این تکه مجموعه‌ی بدن: یکی بدون دیگری کارش راه نمی‌افته. پستانها با مشکلات بزرگی با بد دست و پنجه نرم کنن، اما مال من نه. ساقها با مشکلات بزرگی باید دست و پنجه نرم کنن، اما مال من نه. گیسوان اساساً همیشه باید با مشکلات بزرگی دست و پنجه نرم کنن، اما مال من نه. بیاین خوب تماشا کنین! اعضای بدن من هرچه قدر که دوست داشته باشن می‌تونن خودشونو به تماشا بگذارن. به میلیونها شکل. خیلی از زنها فکر می‌کنن که اینها مال اوناست، اما همه‌ی اینها مال منن. با کمال تأسف باید نکته‌ای به عرض اعضای محترم این جامعه برسونم: همه‌ی چیزهایی که شما می‌بینین به کس دیگه‌ای تعلق داره: به من! خورشید، باد، ابر، دریا... کجای کارین شما؟ یه تخته سنگ که رو دهنم نیست! نا سلامتی دهن به زنه اینجا، و افکار عمومی بهترین شتونده‌ی این دهنه. لب بالایی خاموش و خجالتی، هماهنگ با لب پایینی که دعوت کننده و اغواگره، مگر کورین نمی‌بینین؟ اینم از دندونهام، شما کوتوله‌ها حتا نمی‌تونین بفهمن چه قد و اندازه‌ای دارین، برای زنها متأسفم، برای اینکه اونها نمی‌تونن مثل من لبهاشون، چشمهاشون و موهاشونو بزرگ و آرایش کنن. هر چی باشه خودشونو با من مقایسه می‌کنن. اما من که مجبور نیستم به این چیزها توجه کنم. من سرجام محکم ایستادم. براشون متأسفم. متأسفم، منو به بدنم پیوند زدن، اما بدن دیگه‌ای هم منو قبول نمی‌کرد. به گمانم برای یه بدن دیگه زیادی خوشگل می‌شدم. تنها این بدنه که می‌تونه برام بهره‌ی اضافی رو تضمین کنه. پیشم می‌مونه. بدن- آقا مال منه. خیالم راحته. اجازه می‌دم ارزش عکس بگیرن تا اگر یه موقع در رفت بتونم ثابت کنم که مال منه و می‌تونه هروقتی که خواست بذاره بره. اما فرار نه! مثلاً همین الان در ایستگاه مترو به دیوار آویزون شده، همونجا که شما همیشه سوار می‌شین، بدن- آقا همین شورت و کراست تنش. آیا هنوز به این بدن نیاز دارم؟ جایی که به دیوار آویزون شده، جای خوبه. اما بازم بهش نیاز دارم. آنچه که شما از من می‌بینین، همه چیزه. در حال حاضر منو نمی‌بینین. اشغاله. اینجا اشغاله. فراتر از من چیزی وجود نداره و هیچ اتفاقی نمی‌افته. احساس خلأ و حس اینکه به من خوش می‌گذره، فضا رو در مه فرو می‌بره. سازنده‌ی این عطر خودم بودم. ماها از این ارزونتر چیز دیگه‌ای نمی‌تونیم بخریم. جناب آقای بدن، که من پیش از این باهاش خوش و خرم بودم، می‌خواد دوباره شاغل بشه. من نمی‌ذارم بره. می‌تونه همین جا مشغول به کار بشه. داره فشارو پر می‌کنه و اوج می‌گیره، خودشو نشون می‌ده. اون هر چیزی رو که در انسانهای دیگه شخصی به نظر می‌آد و ممکنه تا حدی عیب و ایراد به حساب بیاد، می‌بلعه. کمک! بدنم با فشار منو حلقه کرده و با سرعت عجیبی داره پایین می‌کنه! حالت تهوع دارم، نه برعکس، اون از دست من حالت تهوع گرفته. بدنم داره منو می‌خوره. کمک! کاش می‌گذاشتم بره پی کارش! نه، هرگز این کارو نمی‌کردم. ایشون هیچ چیزی رو که فراتر از خودش باشه، تحمل نمی‌کنه. من

اما می‌خوام در رشته‌ی اقتصاد صنعتی تحصیل کنم. یا در حرفه‌ی بازیگری رشد کنم. یا در هر دوتاش همزمان. اون اما برای اینکه به شخصیت ویژه‌ی خودش برسه، همیشه دلش می‌خواد از نو شروع کنه، فوری و فوری، همون طور که می‌شه تخم مرغ عید پاک رو زود پیدا کرد. آخ، یادم رفت چی تعریف می‌کردم، زود بزنین به چاک، الان دارم حرف می‌زنم، گفتم الان می‌خوام حرف بزنم! اینجا اشغاله! دوباره نه، خواهش می‌کنم! خواهش می‌کنم فقط یکبار، خواهش می‌کنم هر چی من می‌گم تکرار نکنین! برین کس دیگری باشین، نه من. من که هستم! بدنم چه چیزهایی در خودش فشرده و فرو کشیده، یه عالمه، متأسفانه بیشتر از همه، از من گرفته، اما خیرش هم می‌رسه. چه نگاه زیبایی دارم. امروز باز موهام عالی شده! فکر می‌کنم دوباره باید خودم رو استفراغ کنم تا شما بتونین منو یکبار دیگه ببینین! روز بخیر. می‌خواین بدونین که در اعماقم چی جوری هستم؟ شاید پشه گفت، ظرافتی همراه با ناخوشی و خشونت همراه با تندرستی، حالا چه فرق می‌کنه؟ شما که هیچوقت مثل من نمی‌شین. چرا انتظار دارین که این بدن مانند چشم اندازی کامل و چند بعدی از طبیعتی کوهستانی جلوه کنه؟ یعنی چی هم زیبا باشه و همزمان ظاهری طبیعی داشته باشه، انگار که طبیعت خودش خلق کرده؟ بیخشدیها، همینکه که هست. شما مصرف کننده‌ی من هستین. کس دیگری آرایشگرم هست. بفرمایین، با خیال راحت و بی هیچ تأسفی لباسهاتونو ترک کنین و وارد بوتیک بشین و لباسهای نو بخرین. هیچ فایده‌ای به حالتون نمی‌کنه. برین با خیال راحت بدن منو سفارش بدین، خواهین دید که اون نمی‌خواد با شما بیاد. ول کنین، فوراً! این مال منه! خیله خب باشه. تا اونجا که می‌تونین به دستگیره در فشار بیارین تا صاحبش بشین، خواهین دید که در باز نمی‌شه. به هر حال اشغاله. بدن- آقا برای این اینجا نیست که توش گشت و گذار کنن. من اون تو هستم. شما نسبت به اینکه بدن مال منه، بی تفاوت نیستین، مگه نه؟ برای من که مهمه. نمی‌دمش. من همیشه، به محض اینکه تو خونه بسته بندی رو باز کنین، ناپدید می‌شم. تنها یه کاغذ خشک و صاف اون تو هست و دیگه هیچ، شاید هم ردی از شاخه‌ای کنده شده رو ببینین (۴) تا مثلاً بدونین چه خیرها بوده، لحظه‌ای هراس انگیز، و وحشتی که بر شما مستولی می‌شه. بیشتر از این چیزی اون تو نیست. بیشتر از این هرگز چیزی نبوده. و تازه این خودش باز یه توهمه، برای اینکه من توش هستم. اینو هنوز می‌تونین بفهمن. بازم که دارین منو با خودتون می‌برین. از اینجا نه! از اینجا منو نمی‌تونین بیرون بکشید. اینجا اشغاله. من بر خلاف تصور شما، همیشه کس دیگری بودم. از هم جا جدا بشین، با شمام خانم! ای وای، ایندفعه عکسم خوب در نیومد. اما اگر بازم می‌خواین، بفرمایین مال شما! اما اینجا اشغاله. بدنم مال منه. بدن شما مال خودتون نیست، اونم الان مال منه. اما نه، از نزدیک که نگاه می‌کنم، معلوم می‌شه چیه. بفرمایین مال خودتون! چنین بدنی اگر بخواد منو به عنوان آینه‌ی ابدی تصور کنه، زیر نگاهم خرد و پژمرده می‌شه. منو با همه‌ی جزئیاتم روی سطح این پلاکات پهن، دراز کردن. مثل همیشه در برابر شما لاغر ظاهر می‌شم، اما هرگز به حد کافی پهن دیده نمی‌شم.

باد بی امان بر این سطح می‌وزه. حالا هم که رفتین این کراست رو برای خودتون خریدین، محض خاطر دستهایی نوازشگر، اما اونها تنها دوست دارن منو نوازش کنن. از نظر من، می‌تونن بدنمو با خیال راحت دراز کنن، کسی که جرئت نداره روش سکندری بخوره. می‌تونن هم بخورنش. بدن- آقا تنها کیکی هست که دیگران می‌تونن بخورنش، اما پیش من می‌مونه. شما حتی ندارین. هر کسی حق داره، اما اینجا اشغاله. کسی نمی‌تونه داخل بشه. این در مراقب منه. جناب آقای بدن اولین کسیه که داخل شده و هر زمانی هم که بخواد، می‌تونه خارج بشه، اما الان نمی‌خواد. اجازه نداره. شما اینجا داخل نمی‌شید. شما حق دارین، اما داخل اینجا نمی‌شید. جناب آقای بدن اجازه‌ی ورود به هیچ کس نمی‌ده، اون از پیش به عنوان اولین نفر اینجا بوده و اشتباهی خودشو در من حبس کرده. حالا مجبوره بمونه. دیگه مجبور نیست بیاد. مجبوره همینجا بمونه. وارد شوندگان اغلب، پیش از اینکه دری به روی زندگی پیدا کنن، بسته می‌شن. من بهر حال اینجا هستم. از اینجا هم نمی‌رم. در هر زنی می‌شه چیزهای بیشتری رو برای ویران کردن پیدا کرد تا در من. بیرون بمونین. اینجا اشغاله. من بد ذاتم و چهره در سایه دارم. با این وجود شما منو می‌بینین. شما منو نمی‌بینین. شما تنها منو می‌بینین. اینجا توسط من اشغال شده. من به سراسر جهان سفر می‌کنم، اما اینجا توسط من اشغال شده و اشغال خواهد موند.

۱ - نویسنده عکسی از کلاودیا شیفر مانکن پرآوازه‌ی آلمانی را همراه این تک‌گویی کرده است. بنابراین نام کلاودیا خواه نا خواه ارتباط روشنی با مانکنها و بدنشان پیدا می‌کند. (ه.ت).

۲ - نویسنده در اینجا به اساطیر یونان و تولد ونوس از درون یک صدف نظر دارد. تابلو معروف بوتیچلی (تولد آفرودیت یا ونوس) نیز بر اساس همین اسطوره است. دیگر اینکه شباهت کاسه‌ی توالت فرنگی را با این تصویر صدف نباید از نظر دور داشت. همانطور که در توضیح صحنه آمده است، صدای کلاودیا از درون اتاقک توالت به گوش می‌رسد. (ه.ت).

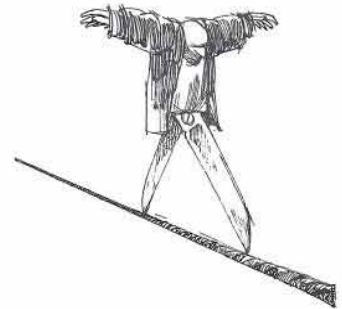
۳ - حرف تعریف واژه‌ی بدن در زبان آلمانی مذکر است و چنانچه لازم باشد ضمیر سوم شخص مذکر جایگزین آن می‌شود. نویسنده در اینجا از این قاعده‌ی دستوری استفاده می‌کند و به بدن شخصیت زن (مانکن) کاراکتری مردانه می‌بخشد و به این ترتیب آن را از زاویه‌ی پسند مردانه توصیف می‌کند. تا آنجا که در چند جا نیز از جناب آقای بدن Mein Herr Körper نام می‌برد. در ترجمه‌ی حاضر گاه به جای بدن یا ضمیر ساده، بدن- آقا پیشنهاد می‌شود تا جایگزین کاراکتر مردانه‌ی این واژه در آلمانی شود. (ه.ت).

۴ - "رد شاخه‌ی کنده شده" برابر Astloch نهاده شده که در واقع به معنی سوراخهایی است که در اثر قطع شدن شاخه در تنه‌ی درخت به جای می‌ماند و رد آن بر چوب و کاغذی که از آن درست می‌کنند، دیده می‌شود.

* ترجمه از متن اصلی: Körper und Frau.

Oktober 2001

*



گزارش یک سفر

احمد مازندرانی

اولین برخورد ما با تهران در فرودگاه مهرآباد است؛ فرودگاهی که به نظر در مقایسه با فرودگاه‌های اروپا محقر می‌نماید و به رغم رنگ و روغنی که به آن زده‌اند کهنگی از آن می‌بارد، مضافاً به اینکه دیگر گنجایش بار ترافیک مسافربری هوایی تهران را ندارد. نه گیشه‌های کنترل پاسپورت، نه بخش بارگیری و سایر بخش‌های خدماتی، نه درب ورودی منحصر به فردی که تقسیم آن به مردانه و زنانه ترافیک سنگینی را برای ورود به فرودگاه موجب می‌شود، هیچکدام با ظرفیت و تعداد مسافرین به خصوص در فصل تابستان و تعطیلات خوانایی ندارد.

همه منتظر باز شدن فرودگاه جدید تهران (امام خمینی) هستند، فرودگاهی که «گروگان» دعوای سپاه پاسداران و تکنوکرات‌های دولتی گردید و به رغم آمادگی آن هنوز گشایش نیافته است.

در هیچ کجای دنیا سابقه نداشته که نیروهای انتظامی خودی، با جت‌های جنگی، هواپیمای مسافری شخصی خودی را از نشستن در یک فرودگاه تازه تأسیس شده مانع شده و آن را به سمت فرودگاهی فرعی در اصفهان برانند و با تهدید مانع از کار فرودگاه شوند. با اینکه وزیر راه و ترابری ستاد خود را در روزهای آخر افتتاح فرودگاه به محل آن منتقل کرده بود، دولت در مقابل شاخ و شانه کشیدن نیروهای انتظامی کاری از پیش نبرد و عملاً کار افتتاح فرودگاه به محاق تعطیل کشانده شد. این امر این روزها در تهران در کنار تهاجم خزنده امرای سپاه پاسداران در مجلس (تشکیل فراکسیونی ۶۰-۷۰ نفره از وابستگان مستقیم و غیر مستقیم سپاه و اعلامیه‌های شدید اللحن امرای سپاه نشان تحکیم قدرت شاخه‌های تندروی جناح مسلط قلمداد می‌شود. سپاه پاسداران که به ارگانی اقتصادی هم بدل شده خواهان آن بوده که شرکت‌های وابسته به آن، اداره‌ی فرودگاه جدید را به عهده بگیرند ولی وزارت راه شرکت‌های سهامی ترکیه‌ای را که قیمت‌ها و سرویس‌های ارزاتر و بهتری پیش‌نهاد می‌کرده انتخاب کرده بود!

بلافاصله بعد از ترک فرودگاه به سمت تهران، با اینکه شب دیروقت بود با شوک ترافیک تهران مواجه شدیم. این شوک مسافرینی را که به نظم و ترتیب

نسبی ترافیک اروپا عادت کرده‌اند هیچ‌گاه در تهران رها نمی‌کند.

مسأله‌ی ترافیک و رابطه‌ی تعریف نشده‌ای که بین عابرین پیاده و رانندگان از یک سو و ماشین‌ها وجود دارد معضل عجیب و باور نکردنی ست. رانندگان مدام در حال تغییر خط هستند و هیچگاه فرصت عوض کردن خط را از دست نمی‌دهند. گویا همه در حال مسابقه برای سبقت گرفتن اند و در نتیجه، زیگزاک زدن، آنهم بدون علامت چراغ چشمک زن روش اصلی حرکت به جلو می‌باشد. این مسأله حتی در اتوبان‌ها هم رایج است. بدتر از همه اینکه تو در حال حرکت در خط خودت هستی که اتومبیلی در کنار تو روی خط کناری به حرکت خود ادامه می‌دهد. لحظاتی هست که در یک اتوبان سه خطی، پنج اتومبیل به موازات هم حرکت می‌کنند و این امری عادی ست. من اوایل خیال می‌کردم که آنها می‌خواهند سبقت بگیرند ولی بعداً فهمیدم که نه، این هم روشی ست برای حرکت کردن به جلو با زیگزاک زدن. دو حادثه با بهتر بگویم مشاهده مرا بسیار متعجب کرد. اولی در اتوبان تهران-کرج در ساعت ۱۰ شب بود. رفتگری با لباس نارنجی در کمال خونسردی مشغول رفت و روب کناره‌ی وسط اتوبان بود و هیچ‌گونه علامت خطری هم او را محافظت نمی‌کرد. در همین اتوبان، چند کیلومتر بالاتر، کارگران و چند ماشین سنگین مشغول مرمت جاده بودند. فقط در ۲۵ متری آنها بود که علامت‌های خطر را گذاشته بودند و اتومبیل‌هایی که با سرعت ۱۲۰ تا ۱۴۰ کیلومتر در آن جاده می‌رانند امکان مانور زیادی برای جلوگیری از تصادم با آنها نبود. یک بار هم در اتوبان پارک وی سابق (چمران کنونی) کامیونی پر از بار هندوانه در ساعت ۹-۱۰ شب ایستاده و رانندگانی در کنار آن توقف کرده مشغول خرید و فروش میوه بودند. اتوبان‌های تهران که شمارشان زیادت‌تر شده و سرتاسر شمال، شمال غرب، شرق و شمال به جنوب و جنوب را پوشانده اند از حفاظ و روشنایی کافی برخوردار نیستند و عدم انضباط مردم باعث شده که شاهد عبور آدم‌ها، حتی با زن و بچه از وسط اتوبان‌ها هستی-مردمانی که می‌خواهند پل‌های هوایی و زیرزمینی را میان بر بزنند و با الاکلنگ بازی از وسط موانع میانی اتوبان عبور کنند- صحنه‌های مضحک و در عین حال خطرناکی را به وجود می‌آورد که هر لحظه چشمان تراگرد می‌سازد.

مسأله‌ی دیگر چراغ قرمز و خط عابر پیاده است که هیچ‌گاه معنای وجودی شان روشن نیست. روزی برای گذر از خیابان انقلاب، نزدیک میدان انقلاب به دنبال خط عابر بودیم. تا چهارراه خیابان ۱۶ آذر آمده و مشاهده کردیم که نه اتومبیل‌ها و نه عابرین به چراغ قرمز و سبز توجه ندارند. بالاخره بعد از ۱۰ دقیقه‌ای که منتظر عادی شدن وضع باقی ماندیم دل به دریا زده ما هم مانند بقیه ازمیان ماشین‌هایی که مرتب در حال عبور بودند از چهارراه گذشتیم. پلیس راهنمایی شاید به همین دلیل بسیاری از چراغ‌های چهارراه‌های بزرگ و کوچک را به چراغ چشمک‌زن قرمز و زرد تبدیل کرده و در ساعت‌های شلوغی، مسابقه‌ی عجیبی برای عبور از چهارراه بین ماشین‌ها برقرار است و لاجرم دقیقه‌های بسیار طولانی در پشت چهارراه‌ها مانند به خصوص در گرما و آلودگی تابستان، صبر ایوب می‌طلبد.

پدیده‌ی موتورسوارها هم در تهران جالب است. اولاً دیدن دو و سه و چهار نفر روی یک موتور امری عادی‌ست و عادی‌تر از آن بچه‌هایی‌ست که در بغل مادرشان در ترک موتور، در حالی که کودکی هم روی دسته‌ی موتور نشسته و با سرعت ۴۰-۳۰ کیلومتر در وسط ماشین‌ها زیگزاک می‌زنند. اخیراً گذاشتن کاسک

موتور اجباری اعلام شده و در سر چهار راه‌ها پلیس مواظب است که این امر رعایت شود و حتی برخی را جریمه می‌کنند. اما می‌توان تصور کرد که دو، سه و چهار نفر روی یک موتور نمی‌توانند همگی مجهز به کاسک باشند. در نتیجه شاهد هستید که خیلی‌ها کاسک موتور را به دست خانم یا آقای که بر ترک موتور سوار اند داده‌اند و در هنگام کنترل آن را بلند کرده به پلیس نشان می‌دهند و بدین وسیله جواز عبور می‌گیرند. پدیده‌ی جالب دیگر موتورهای مسافرکش هستند، موتورهایی که مسیرهای مختلفی را به مردم و مسافرین عرضه کرده آنها را به مقصد می‌رسانند. اخیراً افسری از شهربانی که در وقت آزادش با موتور مسافرکشی می‌کرده در تصادفی کشته می‌شود که خبرش در روزنامه‌ها منعکس گردید!

در تهران موتورهای قوی و ماشین‌های موتور قوی در اختیار پلیس است و کمتر افراد عادی را می‌توان دید که روی موتورهای بیشتر از ۱۰۰ تا ۱۵۰ سی سی سوار باشند و مرسدس‌های مدل بالایی را می‌بینی که فقط در اختیار پلیس قرار دارد. برعکس، مجموعه اتومبیل‌هایی که در گشت‌اند واقعاً قراضه‌اند. دیدن پیکان‌های سال و ۵۰ امر غربی نیست. بدنه‌ی بسیاری از ماشین‌ها داغان و زهوار دررفته است. بسیاری از این ماشین‌های کهنه به کار مسافرکشی می‌آیند. روزی سوار ماشین شخصی مسافرکشی شدیم که درهای آن به خوبی بست نمی‌شد و فرمان آن را با طناب بسته بودند. دیدن مرد مسنی که آن را می‌راند و مشاهده‌ی رنجی که در قیافه‌اش هویدا بود در گرمای ۴۰ درجه ماه خرداد با آن اتومبیل قراضه واقعاً دل آدم را به درد می‌آورد. اخیراً دولت طرحی برای جمع‌آوری اتومبیل‌های قراضه پیش‌نهاد کرده و گفته که این ماشین‌ها را به یک میلیون تومان خریده و پرایدهای جدیدی که ۶ میلیون تومان است به اقساط به صاحبان آن‌ها می‌دهد ولی بسیاری از صاحبان این ماشین‌های قراضه نمی‌توانند و نمی‌خواهند که ماشین‌های خود را با اتومبیل‌های نو عوض کنند چرا که می‌گویند قادر به پرداخت ۱۴۰ هزار تومان قسط ماهانه‌ی این ماشین‌ها نیستند (درآمد یک راننده تاکسی با ۱۰ تا ۱۲ ساعت کار، چیزی حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار تومان است).

در تهران تقریباً بیش از ۵۰ درصد از اتومبیل‌های درحال حرکت مسافرکشی می‌کنند و تا ۵ نفر و گاهی ۶ نفر مسافر سوار می‌کنند. تاکسی‌های درستی که در همه‌ی مسیرها حرکت می‌کنند، آژانس‌های مسافربری هم تعدادشان بسیار زیادت‌ر شده و با تلفن کار می‌کنند. اخیراً دولت تعداد زیادی اتومبیل نو-سمند - با رنگ نارنجی به خط‌ها اضافه کرده است. اما این تاکسی‌ها که متعهداند در خط‌ها کار کنند ترجیح می‌دهند مسافرهای شخصی و درستی (که تا ۱۰ برابر گرانتر از مسافر خطی ست) بگیرند و این سر و صدای مردم را در آورده است و خلاصه کارمندان و معلمان و کارگران و حقوق‌بگیرانی که بعد از ظهرها و صبح‌ها با ماشین‌های خود، کار سوار کردن مردم را به عهده می‌گیرند. خیلی‌ها هم به طور حرفه‌ای و دائم و البته غیر قانونی به کار مسافرکشی می‌پردازند. با راننده‌ی یکی از این ماشین‌ها صحبت می‌کردم. کارمندی بود که در یکی از ادارات شرکت نفت صبح‌ها کار می‌کرد از ۷ صبح تا ۲ بعد از ظهر و بعد از ظهرها هم تا ساعت ۱۰ شب مسافرکشی می‌کرد (در خدمت یک آژانس که حدود ۲۰ درصد کورس‌ها را به عنوان حق الزحمه می‌گیرد). درآمد ماهانه‌ی او از کار صبح ۱۲۰ هزار تومان و از تاکسی حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار تومان بود که بزاء ۱۶ تا ۱۸ ساعت کار روزانه به دست

می آمد و به قول خودش ماه ها بود که روی زن و بچه اش را به خوبی ندیده است!

این در واقع، وضع و حال بسیاری از کسانی است که دو تا سه کار در روز انجام می دهند و «درآمد نسبتاً خوبی دارند!» که بسیاری از ایران برگشته ها به عنوان شرایط خوب برای ما تعریف کرده اند، بدون آن که درآمد کسب شده را با ساعات کار و شرایط کار تعریف نمایند.

ترافیک بیش از حد ناشی از تراکم اتومبیل ها، قراضه بودن اغلب ماشین ها، نامنظم بودن خط کشی ها و چراغ های راهنمایی، بی انضباط بودن رانندگان و عابرین پیاده، نبودن کنترل جدی و فاسد بودن پلیس راهنمایی (با پرداخت ۲۰۰۰ تومان نقد به جای ۲۰۰۰۰ تومان جریمه می توان از چراغ قرمز رد شد و یا خیابان یک طرفه را عبور کرد!) پسرپچه ای ۱۶ ساله را دیدم که مدت ها بود بدون گواهینامه رانندگی می کرد و تا حالا تصادف هم کرده و با پرداخت رشوه مسأله را حل کرده است! اینها دست به دست هم داده و رانندگی را در تهران به جهنمی بدل کرده است. آلودگی هوا که گرمای تابستان آن را تشدید می کند هوا را غیرقابل تنفس و استنشام کرده و قدم زدن در مراکز شهر را مشکل ساخته است.

ایران با ۲۵ هزار مرگ ناشی از حوادث رانندگی در سال و درجه ی آلودگی بالا، رکورد دار جهانی است. برای درک این مطلب احتیاج به دماسنج و ابزار اندازه گیری نیست. آب چشم و گرفتگی بینی و گلو و بوی گازوئیل و دود بنزین هر فردی را متوجه اوضاع می کند.

تهران امروز به کارگاهی شباهت دارد. همه جا در حال ساختمان سازی هستند. ساختمان های بلند و برج های چند طبقه در شمال تهران در دامنه های ولنجک، کن، سولوقون، پونک، نیاوران، چیدرز، تهران پارس سربلند کرده اند. شهرک ها و حومه های جدیدی چون شهرک غرب، سعادت آباد، شهر زیبا سیمای شمال غربی تهران را عوض کرده و تکنوکراتها و بورژواهای جدید و نوکیسه را در آپارتمان های شیک خود جا داده اند. در عوض، بافت و ساخت اصلی مراکز قدیم تهران چون بازار، پامنار، مولوی، گمرک، سلسبیل، غرب و شرق تهران و جنوب به هم نخورده، فقط کثیف تر، خراب تر و پرجمعیت تر گردیده است. همه جا خانه های حیاط دار را در هم کوبیده و ساختمان های ۵-۴ طبقه ای با آپارتمان های ۷-۵ متری ساخته اند و چون این کار را بی رویه انجام داده اند صورت ناهمگون و زشتی به خود گرفته است. اگرچه مردمی که دستشان به دهانشان می رسد و در این محلات زندگی می کنند داخل منازل خود را نوسازی کرده اند ولی در بیرون جوی های باز آب و کثافت هایی که در آنها جاری است، با شکستگی پیاده روها و خیابانها و نمای خانه های قدیمی و تجمع بی حد دستفروش ها و مغازه های رنگارنگ به همراه جمعیت روزافزون، محلات مسکونی مرکز و جنوب شهر به بازارهای قدیم شبیه شده است.

در این بلیشو، اقداماتی که شهردار سابق (کرباسچی) در انتقال کشتارگاه تهران و انهدام محله جمشید و تبدیل آن به پارک و پرکردن گودال های دروازه غار و ایجاد جاده های جنوبی در خیابان آذری انجام داده قابل توجه و تحسین است. اما فشار جمعیت و مهاجرت دائم روستائیان و شهرستانی ها به تهران برای یافتن کار و نان و تشدید اختلاف طبقاتی و تفاوت درآمد حقوق بگیران و کسبه خرد با درآمد نوکیسه های جدید باعث شده که شرایط سابق جنوب شهر به مراکز بالاتر در تهران منتقل شود. امروزه خیابانهای جمهوری و منیریه و امیریه و استانبول و نادری رانمی

توان در شمار مراکز شیک و بالای شهر قلمداد کرد. مراکز شهر به بالاتر و شمال به دامنه های کوه منتقل شده است و محلات جدیدی به صورت آونک نشین ها و حلیی آبادها در اطراف تهران به وجود آمده است.

شنیده ام که در برخی از نقاط شمال شهر آپارتمان هایی با مساحت ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر با استخر و ژاکوزی و آسانسورهای بالابرنده اتومبیل وجود دارد. خلاصه تراکم ثروت در دست جمع کوچکی از تجار و آخوندها و تکنوکرات های جدید و نوکیسه های بخش خصوصی با وضع اکثریت تام مردمی که در مرکز و جنوب و شرق و غرب تهران زندگی می کنند تناقض اساسی شهری چون تهران است. وضعیتی که تهران را به شهری بی هویت تبدیل کرده است. به گفته دوستی، ما فردا دوباره شاهد سرازیر شدن آونک نشین ها و حاشیه نشین های شهری و بابرهنه و فقیران به مراکز شهری خواهیم بود و سؤال اساسی آن است که این نیروهای عمدتاً عقب مانده کجا و توسط چه کسی به بازی گرفته می شوند؟

در تهران سری به کتابفروشی های مرکز شهر و میدان انقلاب زدم و با دوستی که در انتشارات دست دارد به گفتگو نشستیم. او گله می کرد که تیراز کتابها خیلی پایین آمده و ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ رقم بالایی ست! تازه از این هم ۵۰۰ تا ۶۰۰ نسخه سهمیه ای است که بعضی وقتها وزارت ارشاد خریده و به کتابخانه ها می دهد. با وجود این، مترجمین و مؤلفین فعالی داریم که کتاب های خوب دنیا را جمع آوری کرده و سعی در انتشار آنها دارند. او می گفت در زمینه ی کتاب های فلسفی و اقتصادی دستمان تا حد زیادی باز شده است. خود من در ویرتین ها شاهد آثار متعدد فلسفی و اقتصادی از مارکس، پلخانف و کائوتسکی گرفته تا فلاسفه ی جدید... بودم. اما او اضافه کرد که در زمینه اخلاق و سیاست دست ما بسته است و خط قرمزی وجود دارد که نباید از آن گذشت. مثله کردن آثار شاعران و نویسندگان بزرگ امری عادی است. می دانیم که از جمله، آثار فروغ فرخزاد و صادق هدایت را مثله کرده و انتشار داده اند. خودسانسوری به طور اساسی جا افتاده و مترجمان و مؤلفان و ناشران برای آن که کتابهایشان خمیر نشود به استادان زبردست خودسانسوری بدل شده اند. زبان خاصی هم که زبان جمهوری اسلامی ست جا افتاده. وضع روزنامه ها هم بهتر از این نیست. با جمع آوری روزنامه های مستقل و اصلاح طلب، رنگین نامه های متعددی در بساط روزنامه فروشی ها می یابی که همگی به حوادث روز و قتل و تجاوزهای روزافزونی که در تهران و شهرستان ها اتفاق می افتد پرداخته اند. تنها روزنامه ای که ارزش خریدن و خواندن دارد فعلاً روزنامه شرق است که آن هم بعد از توقیف سه روزه ی ماه های اخیر می کوشد لحنش را آرام تر و «مناسب تر» نماید. از تیرازهای میلیونی و صف های طویل برای خرید روزنامه ها که در سالهای ۱۳۷۷ و بعد از آن، صحبت می شد، دیگر خبری نیست.

تهاجم همه جانبه رژیم به روزنامه ها و روزنامه نگاران اثر خود را گذاشته و مردمی که مشتاق خبرهای روز هستند به ماهواره ها و رادیوهای خارجی روی آورده اند. متأسفانه این رسانه ها نیز چنان که باید و شاید منبع خوبی برای روشنگری و خبررسانی نیستند و در این وانفاسی بی خبری و خلأ فرهنگی، ماهواره های خارجی به ویژه ابتدال فرهنگی و روزمره گی زندگی آمریکایی را اشاعه می دهند. ۷-۶ کانالی که در ایران قابل دریافت است فیلم های آبگوشی دوران شاه و خوانندگان آن زمان را عمدتاً پخش می کنند و شوها و بحث های تلویزیونی از حد بحث های خانوادگی و محفلی و گاه دعوای خانگی جناح های مختلف

سلطنت طلب و نوجمهوریخواهان فراتر نمی رود. تنها تفاوتی که بین این ماهواره ها و ۷ کانال جمهوری اسلامی بارز است سرها و تنهای برهنه و موزیک و موسیقی غربی و شرقی آن است و متأسفانه اکثریت فراوانی از جوانان و خانواده های متوسط و مرفه که مشتریان این کانال های ماهواره ای هستند، درک بهتری از جهان به دست نمی آورند.

در هر کجای تهران، در هر تقریباً ۱۰۰ متر صندوق های صدقه گذارده اند که گویا تا ۷۰ نوع مرض را درمان می کند. نمی دانم مردم تا چه اندازه پول در این صندوقها می ریزند. یکی تعریف می کرد که با یکی از سردمداران جنبش دانشجویی قدم می زده که می بیند او هم پولی در این صندوقها می ریزد! این مثال را می زد تا نشان دهد تا چه حد خرافات مذهبی حتی در اقشار تحصیل کرده رسوخ پیدا کرده. دور و بر ما تعداد نمازخوان زیادتر شده و این علیرغم جدایی اکثریت تام آن ها از رژیم است. بر سر در بسیاری از خانه ها «وان یکاد» نصب شده و شما در مغازه ها و خانه ها تابلوهای گوناگون مذهبی و شمایل مختلف حضرات را به وفور مشاهده می کنید. سفره و نذر و گوسفندکشی و مراسم مختلف مذهبی در خانه ها و برپایی هیأت های گوناگون گسترش بیشتری پیدا کرده. دوستی شاهد بوده که در یک مهمانی خانوادگی چند تن از خانم های متدین قبل از صرف شام در یک اطاق صاحبخانه جمع شده، نماز جماعت برپا کرده بودند. ابا کردن زنها از دست دادن با مردان و مردان با زنان را به کرات در مهمانی ها و عروسی ها و مراسم خانوادگی مشاهده کردم. باید از قبل، نسبت به هر زن و مردی کسب اطلاع کنی تا رفتار و برخورد عادی خودت را با او طبق تمایلات مذهبی اش تنظیم نمایی.

خلاصه، رنگ و بوی مذهب را در هر گوشه و کنار خیابان و محلات عمومی و در رفتار و کردار و گفتار مردم عادی می بینی. خدا همه جا حضور دارد و جمهوری اسلامی فرهنگ عقب مانده خودش را تحمیل کرده و بستر موجود را رنگین تر نموده است و این همه علیرغم گسست مردم از رژیم است. در نبود اینترنتی جذاب و روشن برای مردم با شاخص های فرهنگی مدرن و مترقی - این گسست از رژیم هنوز در بستری عقب مانده انجام می گیرد- در بهترین حالت، به صورت ذهن کجی دختران و پسران، در آرایش های غلیظ و جراحی های رنگارنگ دماغ و چشم و گونه و لباس های رنگارنگ جلوه می کند و این بع رغم تهدید و سرکوب مداومی ست که این دختران و پسران از طرف گشت های امر به معروف با آن مواجه هستند. ما خود شاهد فضولی «خواهران زینب» به همراه برادران انتظامی شان در میدان ونک تهران بودیم که دختران جوان را گرفته و آنها را تکلیف به رعایت حجاب می کردند! دوستی تعریف می کرد که یکی از این گشتی ها سه دختری را که شلوار سه ربعی پوشیده بودند و ساق پایشان بیرون بوده به مدت چند ساعت جلوی درختی نگه داشته و آنان را در معرض تماشای عابران قرار داده تا به اصطلاح آنها را تنبیه نمایند. بعد آنها را به پاسگاه برده با تعهد گرفتن از والدین شان، آنان را آزاد کرده اند. استفاده از الکل (آنهم به صورت افراطی که اغلب با مخلوط الکل ۷۰-۸۰ درجه طبی که رژیم فروش آن را هم آزاد کرده است) و مواد مخدر به حد زیادی رسیده است. دوستان دانشجو تعریف می کردند که حتی در دانشکده هایی چون شریف (صنعتی سابق) که معمولاً برگزیده های ملت در آن درس می خوانند، شاهد اعتیاد و سقوط بچه های دانشجو هستند. زدگی ازیسیاست و گرایش به فرار به غرب و شعارهایی مبنی بر الکی خوش بودن و حال را چسبیدن گسترش یافته است. به ویژه

پس از دسته‌گلی که آقای خاتمی و شرکاء به آب دادند و همه امیدهایی را که در دل بسیاری برانگیخته بودند قربانی سازش خودشان با کل نظام کردند، حالت سرخوردگی افزایش یافته است. اگر نسل جوان سال‌های ۷۶ تا ۸۲ اشتیاق و تمایل جمعی خود را به سیاست و تغییر آن به صورت توده‌ای و حتی شورش‌های متعدد نشان می‌داد، نسل جدید ۱۸-۱۹ ساله‌ها از این مقوله‌ها فاصله می‌گیرد. در این میان فرار مغزها ابعاد بازمه بیشتری به خود گرفته مثلاً ۷۰ درصد از دانشجویان صنعتی شریف از سال دوم به بعد در فکر خروج هستند و دانشگاه‌های کانادا و آمریکا و فرانسه ... با آغوش باز به این نخبان جامعه‌ی ایران پذیرش می‌دهند! مسأله‌ای که به این امر دامن می‌زند بیکاری وسیعی است که در قشر تحصیل کرده وجود دارد. در تهران با دختر خانمی که تازه از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شده روبرو شدم که یک سال است در جستجوی استخدام است. برای آنکه بتواند دو سال کار اجباری خود را انجام دهد حاضر است در هر نقطه‌ای ایران کار کند چرا که به کمک استطاعت مالی خانواده اش قادر است بعداً برای خودش مطب بزند ولی تا این دو سال کار اجباری را انجام ندهد نمی‌تواند از امکانش استفاده کند. او می‌گفت اشباع فارغ التحصیلان پزشکی جویای کار به امری نگران‌کننده در بین دانشجویان پزشکی تبدیل شده است. این امر به مراتب در مورد دانشجویان رشته‌های کمتر فنی و به ویژه رشته‌های علوم انسانی و به خصوص برای فارغ التحصیلان دختر بیشتر مشهود است. بسیاری از این دختران لیسانسیه و دکتر مجبور شده‌اند که در خانه نئسته و یا به خانه شوهرائی بروند که بسیار از خودشان از نظر پایه تحصیلی پایین‌تر هستند ولی می‌توانند در بازار کار، پول در بیاورند!

روشن است که بیکاری وسیع تنها در میان قشر جوان تحصیل کرده نیست؛ چرا که اینها از نظر امکانات و قدرت جذب در بازار کار از توان بیشتری نسبت به میلیونها جوان تازه از روستاها آمده و یا غیر تحصیل کرده و غیر متخصص ما برخوردار اند. نگارنده شاهد بودم که در خیابان امام خمینی (سپه غربی) اتومبیلی که در صف جوانان منتظر کار، در سر چهار راه، دنبال دو کارگر ساده می‌گشت، وقتی با خیل جوانانی مواجه گشت که برای سوار شدن به سمت ماشین هجوم آورده بودند، با روی گاز گذاشت و نزدیک بود که اتومبیل چپه شود!

حلی آبادهای تازه برپا شده‌ی اطراف تهران که دوستی از آنها دیدار کرده بود و برای من تعریف می‌کرد یادآور درگیری‌های رژیم گذشته به آونک نشین‌ها و مسأله‌ی تصاحب زمین‌های آنهاست. اگر این بیکاری وسیع علنی و پوشیده را در کنار فقر حقوق بگیران (کارگران و کارمندان) قرار دهیم، ابعاد عظیم فقر را می‌توان در ایران حدس زد. شنیدم حد اقل حقوق کارگران تا سال گذشته ۸۵ هزار تومان بوده که امروزه به ۱۰۶ هزار تومان رسیده، با این حقوق هیچکس نمی‌تواند یک زندگی ساده را بچرخاند و تورم سرسام آور که اکنون بعد از سالها به نرخ حدود ۱۵-۲۰ درصد رسیده (آمار رسمی) اجاره خانه‌های سرسام آور، خرج و هزینه‌ی گران (مرغ و گوشت کیلویی ۵۰۰۰ - ۳۰۰۰ تومان و میوه از ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان کیلو)، خط قرمز فقر را به افشار هرچه وسیع‌تری گسترش داده است. معلمین و کارمندان ساده که روزگاری قشری از طبقه متوسط را تشکیل میدادند به طبقه متوسط پایین و زحمتکش نزدیک شده است. حقوق پایه، یک معلم ۱۵۰ هزار تومان است! افسر شهربانی و سرهنگ ارتش که برای تکمیل حقوق ۳۰۰-۲۰۰ هزار

تومانی اش مجبور به مسافركشی با موتور و ماشین اش شود پدیده جدیدی است که حکایت از این جایجایی افشار اجتماعی و گسترش ابعاد فقر می‌نماید.

به چند کارگاهی توانستم سرزیم و وضعیت کارگران آنها را از نزدیک مشاهده کنم، و می‌توانم بگویم که حقوق‌ها از ۱۲۰ تا ۱۵۰ هزار تومان تجاوز نمی‌کرد و همه مجبور بودند روزی ۳ تا ۴ ساعت اضافه کار نمایند و حتی از امکان بیمه شدن خودشان صرف نظر نمایند (کارفرما بازا اضافه حقوقی که به آنها می‌دهد، خود را از پرداخت حق بیمه خلاص می‌کند!) تابوتانند زندگی روزمره خود را با دریافت حقوقی بالاتر بگذرانند. در میان حقوق بگیران تنها کسانی می‌توانند از وضعیتی نسبتاً مساعد برخوردار باشند که صاحب خانه باشند. پدر و مادرها با استفاده از بالا رفتن سرسام آور قیمت خانه‌ها و املاک، با فروش یا تقسیم آنها به قطعات کوچکتر، به داد برخی از بچه‌های حقوق بگیر خود رسیده‌اند. امکان دیگر، داشتن سرمایه کوچک است که با خرید وانت و موتور و ماشین به کار دوم بپردازند و یا آن را در اختیار دلان مالی قرار داده و از بهره‌آن استفاده نمایند. دو کار و سه کار کردن هم که گفته‌ام شرایط غیر انسانی‌ای به وجود آورده که در آن قربانی اول، خود شخص و خانواده اش هستند و از هم پاشیدن شیرازه مناسبات خانوادگی حاصل آن است.

سؤال اساسی این است که پس، پول زیادی که در ایران در گردش است در اختیار چه کسی است؟ در کنار بخش بزرگ دولتی که انحصار نفت و بانک و معادن و بیمه و اتومبیل و ... را در اختیار دارد و بخش بزرگ سرمایه‌داری ایران را نمایندگی می‌کنند، بنیادهای رنگارنگی مثل بنیاد رضوی (استان قدس) و بنیاد مستضعفان با دست اندازی بر روی زمین‌ها و کارخانه‌ها و سرمایه‌های بزرگ رژیم گذشته و موقوفات، سرمایه‌های بزرگی را در اختیار خود گرفته‌اند که ظاهراً نه دولتی است و نه خصوصی (؟) بلکه به اصطلاح، عام المنفعه می‌باشد و حساب و کتابی هم نه به دولت و نه به ملت پس می‌دهند و به طور واقعی شبکه وسیعی از آخوندها و سردمداران نوکیسه رژیم را فرقه می‌کنند و صندوق‌های موازی برای سازمان دادن ارگانهای سرکوب و تبلیغ رژیم هستند. نمونه کوچکی از حیف و میل این ارگانها را که به چشم دیدم تله کابین توجال است که در رژیم گذشته ساخته شده و اداره آن در دست بنیاد مستضعفان است که به رغم درآمد خوب آن به صورت خرابه‌ای با کابین‌های قراضه درآمد و علاوه بر بی‌آبرویی، خطر جانی هم برای هزاران نفر که هر هفته از آن استفاده می‌کنند دربر دارد.

علاوه بر بنیادهای عام المنفعه سرمایه‌داری، صندوق‌های قرض الحسنه، یعنی بانک‌های عام المنفعه هم تشکیلاتی وسیع را سازمان داده‌اند که با جمع‌آوری پول‌های هنگفتی کار سنتی بانکداری را به موازات بانک‌های دولتی انجام می‌دهند و تنها فرقی که این است که اداره و منفعت آن به جیب سردمداران سپاه پاسداران که آن را اداره می‌کنند می‌رود. پدیده جالب دیگری که از فعالیت‌های سپاه شنیدم و حتماً در روزنامه‌های ماههای اخیر آن را خوانده‌اند مسأله گمرکات است. ۷۰-۸۰ درصد بنادر وارداتی از انحصار و اداره گمرکات دولتی خارج است و از این بنادر میلیون‌ها تن کالا وارد ایران شده و توزیع می‌گردد بدون آن که ثبت شده و حق و حقوق گمرکی بدهند. اداره این شبکه وسیع در دست امرای پاسداران قرار دارد. بگذریم که دوستی تعریف می‌کرد که خودش شاهد قاچاق چند تن تریاک در منطقه بلوچستان و کرمان توسط مقامات ارشد پاسدار بوده است. غیر از این

بخش‌های دولتی و عام المنفعه که سرمایه‌های هنگفتی را به گردش در می‌آورند تجار محترم بازار و نوکیسه‌هایی که به کار واردات و صادرات و دلالتی وارد گردیده‌اند و عمدتاً از پایه‌های اصلی رژیم می‌باشند بخش دیگر سرمایه‌داری بزرگ و متوسط را تشکیل می‌دهند. در میان «فک و قامیل» هرکسی که دستی در بازار داشته و به کار تجارت پرداخته از «وضعیت توبی» برخوردار شده است.

واردات بی‌رویه و گسترده مصنوعات خارجی و به ویژه چینی و کره‌ای و ... بازار ایران را اشباع کرده است و در این میان تولیدکنندگان کفش و لباس و اسباب بازی و لوازم خانگی و برقی و الکترونیکی و تلفن و غیره در یک رقابت نابرابر وضعیت مشکلی پیدا کرده‌اند، زیرا به رغم مزد پایین در ایران، تولیدکننده کوچک قادر به تولید همین مصنوعات با هزینه‌ای کمتر از کلای وارداتی مشابه آن نیست و به همین دلیل بخشی از تولیدکنندگان ورشکسته شده‌اند.

در عوض روی آوری سرمایه‌های متوسط و بزرگ به کار ساختمان و بساز و بفروش از رونق خوب و بازده بالایی برخوردار است و من شاهد بودم که بسیاری از دوستان! - که صاحب سرمایه‌ای متوسط اند یا دستی در امور ساختمانی دارند- با روی آوردن به این کار از وضعیت بسیار خوبی برخوردار شده‌اند. بازده سرمایه در این بخش هنوز آنچنان است که مازاد سرمایه‌های تولیدی را هم به خود جذب می‌کند. کمبود سرمایه‌گذاری بزرگ تولیدی داخلی و خارجی به بخش نسبتاً مهمی از تکنوکراتها و صنعتگران امکان داده که خلأ موجود را با برپایی کارگاهها و شرکتهای کوچک و متوسط پر کنند و در رشته‌هایی که واردات ارزان نیست از شرایط خوبی برخوردار شوند. کارگاههای روغن کشی، تصفیه روغن، تراشکاری و قطعه‌سازی و رنگرزی نمونه‌هایی هستند که در آن بخش جدیدی از سرمایه‌داران کوچک و متوسط توانسته‌اند پا بگیرند و البته شرکت‌های خدماتی در تکنولوژی نوین هم از این مزایا برخوردارند. از برکت واردات وسیع و توزیع داخلی خرده‌پایی، تعداد کسبه و مغازه‌ها در مراکز شهری وسعت زیادی گرفته و اگر دست فروشان را هم به آن اضافه کنید می‌بینید که بخش‌های مرکزی و اصلی شهری چون تهران، عملاً به بازار بزرگی تبدیل شده است که حول آن میلیونها نفر تغذیه کرده و زندگی خود را می‌چرخانند.

این وضعیت فاصله و شکاف طبقاتی را به نظر من در ایران عمیق‌تر کرده و در نبود سرویس‌های همگانی دولتی و ارزان قیمت، همه پولداران و نوکیسه‌های ایرانی به سرویس‌های خصوصی رنگارنگ روی آورده‌اند. مدارس غیر انتفاعی (این هم از مفاهیم من درآوردی و دورویانه جمهوری اسلامی است که مدارس خصوصی را اینگونه می‌نامد). دانشگاه‌های آزاد پولی (با شهریه‌ها و هزینه‌های سرسام آور)، بیمه‌های خصوصی، کلاس‌های خصوصی، معلم سرخانه، خصوصی و موزیک و نقاشی و رقص و ورزش و استخر خصوصی با هزینه‌های بالا مثل قارچ سبز شده‌اند تا نیازهای فرهنگی و خصوصی این بخش پولدار و متوسط و مرفه را برآورند. در این میان بخش عمده جامعه و جوانانی که در صد بسیار بالایی از آن را تشکیل می‌دهند، علاوه بر فقر مادی، در فقر فرهنگی و حسرت بهره‌مندی از این امکانات می‌سوزند. این جوانان که در اوایل انقلاب امید جمهوری اسلامی برای بازتولید رژیمش بودند امروزه به پاشنه آشیل آن بدل گردیده‌اند و رژیم نه تنها نتوانسته آنها را جذب نماید، بلکه بخشهای زیادی از بدنه اش را هم از دست داده است. من خود با تنی چند از طرفداران دواشته سابق رژیم

به یاد سال روز مرگ غلامحسین ساعدی



تک چهره‌ی دکتر ساعدی در چهار زخمه قلم

رضا علامه‌زاده

زخمه یکم: بعد از ظهر یک روز بهاری در سال ۱۳۴۸ است و من با دو نازنین که هنوز یادشان مثل داغ تازه قلمم را می‌سوزاند دارم برای اولین بار به دیدار دکتر ساعدی در مطبش می‌روم. یکی کرامت دانشجویان دوست و همکلاسی‌ام در مدرسه سینماست و دیگری یوسف آلیاری است که دوست مشترک ما و همخانه کرامت در تهران است (کرامت که نیاز به معرفی ندارد اما شاید بد نباشد یادآوری کنم که یوسف از هر نظر جفت کرامت بود و عجیب نیست که بر او در جمهوری جهالت همان رفت که بر کرامت در رژیم گذشته). به پیش‌نهاد هموست که من و کرامت که در بدر به دنبال سوژه برای ساختن فیلم پایان سال تحصیلی‌مان هستیم به دیدار دکتر ساعدی که یوسف را از روی هم‌شهری‌گری می‌شناسد می‌رویم. ساعدی که در اوج شهرت و محبوبیت هم‌چنان خاکی و بی‌ریاست ما را که جوانانی از راه رسیده بیش نیستیم به گرمی می‌پذیرد و از هر سوژه‌ای که به ذهنش می‌رسد برایمان حرف می‌زند. یکی از آنها به دل من می‌نشیند و همان فیلمی می‌شود که چند ماه بعد با نام "ما گوش می‌کنیم" در سرلوحه کارنامه سینمایی من می‌نشیند. چند سال بعد، وقتی من در زندان هستم، ساعدی همین فیلمنامه را با عنوان "ما نمی‌شنویم" منتشر می‌کند.

زخمه دوم: چند ماهی از پیروزی انقلاب می‌گذرد و من به پیش‌نهاد عباس کیارستمی که به تازگی مسئول بخش فیلمسازی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شده ساختن فیلم بلند مستند "ماهی سیاه کوچولو دانا" را برای کانون دست می‌گیرم. برای بازسازی زندگی کوتاه صمد با گروه کوچکم به هر کجا که پا گذاشته باشد، از دهات آذرشهر تا سواحل ارس، سر می‌کشم و با هر کس که نشانی از او داشته است، از رحیم رئیس‌نیا تا مادر و برادرش، هم‌سخن می‌شوم؛ ساعدی که جای خود دارد. در پایان یک روز سنگین فیلم‌برداری در خانه ساعدی در تهران به خواست او گروهم را می‌فرستم تا در تنهائی لبی‌تر کنیم. کله‌مان که گرم می‌شود ساعدی از نوشته‌ای که در دست دارد حرف می‌زند که در آن خیال دارد پنبه شهادت طلبی را که شعار ملاحاست بزند. این را که می‌گوید گیلانش را به گیلان من می‌زند و جامش را با بیان "مرگ بر مرگ، زنده باد زندگی!" سر می‌کشد.

زخمه سوم: تازه به خارج گریخته و در هلند پناه گرفته‌ام که برای دیدار دوستان به پاریس می‌روم. از آپارتمان ناصر رحمانی‌نژاد که پنجره‌اش به رود سن چشم‌انداز دارد تلفنی با ساعدی حرف می‌زنم. می‌گوید دارد دیدش را از دست می‌دهد و مهربانانه از من می‌خواهد پیش از این که قادر به دیدنم نباشد به ملاقاتش بروم. ناصر قرار دارد و نمی‌تواند مرا ببرد. بالاخره محسن یلفانی می‌آید و مرا به خانه ساعدی می‌برد. سخت بیمار و روحیه باخته است. گرمایش اما همان گرمای روز اول دیدارمان را به یاد می‌آورد. یک بطر جانی واکر کنار دستش است و آنرا گرم گرم و بی‌وقفه می‌نوشد. برای این که حرف را از بیماری بگردانم و روحیه‌اش را عوض کنم او را به یاد آن روز بهاری می‌اندازم که برای اولین بار به دیدارش رفته بودم. روحیه‌اش که عوض نمی‌شود هیچ، انگار غم همه عالم را جمع کردم و گذاشتم روی سینه خسته‌اش. یاد کرامت و بویژه یوسف چشمان تارش را خیس می‌کند و برای مدتی بی‌آنکه حرفی بزند فقط می‌نوشد. در دلم می‌دانم او از این مهلکه جان به در نمی‌برد.

زخمه چهارم: من که اولین فیلم زندگی‌ام را بر مبنای قصه‌ای از ساعدی ساخته بودم انگار مقدر بود که اولین فیلم دوران تبعیدم را نیز با قصه‌ای از او بسازم؛ قصه مرگ دردناک او در غربت. هنوز راه و چاه را در هلند به درستی نمی‌شناسم که خبر را می‌شنوم و فردای آن روز با یک فیلمبردار و یک صدابردار نا‌آشنای هلندی، با یک سواری اجاره‌ای به پاریس می‌شتابم تا از مراسم خاکسپاری آن نازنین فیلم بگیرم؛ فیلمی که به همت کانون نویسندگان در تبعید در اولین سالگرد مرگ او با عنوان "آخرین بدرود با ساعدی" به نمایش در می‌آید.

برخورد داشتم که امروز از آنچه رژیم کرده ننگ دارند و به خیل مخالفان آن پیوسته اند. عنصری که در اوایل استقرار رژیم فعالانه در ارگانهای مختلف آن شرکت کرده و در مبارزه با عناصر مخالف و در جنگ ایران و عراق کشته داده اند، امروز مقامات بلندپایه آن را به فساد و تباهی متهم می‌کنند و از اینکه به نام اسلام، مذهب آنها را چنین بدنام کرده اند شرمگین و خشمگین هستند. خیل ناراضیان از رژیم اکثریت وسیعی از مردم را در بر می‌گیرد. بخش عمده آنها به دنبال انتخابات دوم خرداد به امید گشایشی در رژیم به دنبال خاتمی و اصلاحات ادعایی او افتادند (خیلی‌ها می‌گفتند تهران در سال‌های ۸۰-۱۳۷۷ حال و هوای سالهای ۵۷-۵۶ را داشت) ولی خیانت خاتمی و دارو دسته اش و تهاجم همه جانبه جناح‌های مسلط و سردرگمی سردمداران رادیکال اصلاحات، این جوشش عمومی را به خاموشی کشانده و متعاقب آن نوعی سرخوردگی و یأس را جانسین آن کرده است. امروز بی‌اعتمادی سیاسی و زدگی از سیاست را به خصوص در میان نسل جوان که قد می‌کشد، می‌توان مشاهده کرد. عدم شرکت توده‌های وسیع در انتخابات فرمایشی مجلس هفتم یک بار دیگر نشان داد که مردم دیگر زیر بار تمهیدات رژیم نمی‌روند و تمامیت آن زیر سؤال است. اما در نبود آنترانسیو روشن و رهبران مورد قبول و سازمانهای توده‌ای، نمی‌توان تصور روشنی از آینده داشت و بیش بینی نمود که خیزش‌های بعدی چه سمت و سویی به خود خواهد گرفت. مضافاً به اینکه امروزه مسئله دخالت آمریکا در منطقه و تغییراتی که به واسطه آن در افغانستان و عراق رخ داده امید کاذبی را در میان مردم و به ویژه در اقشار تحصیل کرده به وجود آورده و من خود شاهد دفاع بسیاری از این آقایان و خانمهای مهندس و دکتر از سیاست آمریکا و دار و دسته بوش بودم که آرزو می‌کردند کاش آقای بوش نظر لطفی هم به ایران کرده و شر جمهوری اسلامی را از سر مردم بکند و دموکراسی را که گویا استراتژی جدید آمریکا در منطقه است به ایران ارزانی دارد! و واعجباً که این روحیه در میان اقشار بالا و تحصیل کرده بالاتر از مردم عادی ست!...

در موقع بازگشت، صفهای طولیل ورودی و سپس تحویل بار و آنگاه صف‌های پرداخت جریمه بارهای اضافی و بالاخره کنترل پاسپورتها انقدر طولانی و پر از جمعیت و بی نظمی بود که هواپیمای ما دو ساعت تأخیر پیدا کرد. تأسف‌بارتر از همه ما شاهد دعوا و مرافعه بین مسافرین خسته و عصبی بودیم که عنان از کف داده و فحش و بد و بیره‌های رکیک به هم می‌دادند. بالاخره در هواپیما جا گرفتیم و تهران را با دود و هوای خفقان آورش پشت سر گذاشتیم. بر فراز ابرها آهنگ اندی خواننده نسل جوان طنین انداز بود که بارها در تاکسی‌ها شنیده بودم و برای آخرین بار، در اتومبیلی که مرا به فرودگاه می‌برد دوباره آن را گوش دادم و در اینجا می‌نویسم:

فاصله، یک حرف ساده است/ بین دیدن و ندیدن / بگو صرفه با کدومه؟ / شنیدن یا نشنیدن؟ / ما می‌خواستیم از درختها/ کاغذ و قلم بسازیم / بنویسیم تا بمونیم/ پشت سایه چون نیازیم آینه‌ها اونجا نبودند/ تا ببینیم که چه زشتیم! / روی درخت با نوک خنجر/ زنده باد درخت! نوشتیم/ زنگ خوش صدای تفریح/ واسه مون زنگ خطر شد/ همه ی چوپهای جنگل/ دسته تیغ تبر شد/ بگه حرفمو شنیدی/ جنگلو نده به پاییز / کاری کن درخت باغچه/ تن نده به خنجر تیز/ با جوانه‌ها یکی شو/ قد بکش! نگو که سخته / جنگل تازه به پا کن/ هر یه آدم به درخته!

ژوئن ۲۰۰۴

سمینار جمهوری خواهان لائیک و دموکرات در پاریس

پس از شرکت در همایش برلین برای تهیه گزارش، امیدم این بود که «جمهوری خواهان لائیک و دموکرات» می‌توانند به عنوان اپوزیسیون رادیکال در خارج از کشور، از منافع اکثریت مردم ایران یعنی کارگران و زحمت‌کشان و تهی‌دستان دفاع کنند؛ اپوزیسیون لائیک و دموکراتی که بالقوه توان سازمان دادن جنبش بزرگی از پناهندگان و تبعیدیان در خارج از کشور را (حول لائیسیت و دموکراسی و جمهوری برای براندازی مانع اصلی رشد و ترقی ایران، یعنی رژیم سیاه اسلامی) دارد.

امید به این که «ما» پس از این همه شکست و این همه قربانی‌ای که برای آزادی و عدالت اجتماعی داده ایم، درس‌های بزرگی آموخته‌ایم. آموخته‌ایم که بدون مردم ایران، امکان سرنگونی رژیم جهنمی جمهوری اسلامی نیست. و آموخته‌ایم که برای چنین کارزار بزرگی، نیاز به یک جنبش فراگیر داریم؛ و این شدنی نیست مگر با درکی علمی از کار دموکراتیک، سازمان‌دهی و مدیریت.

اما، در آخرین دقایق روز پنجم سپتامبر که سمینار سه روزه‌ی دوستانم در پاریس را ترک می‌کردم، از خود می‌پرسیدم: به راستی درک و توان ما همین بود که به نمایش گذاشتیم؟

«آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر معرفت باید چشید»

و اما، هنوز امیدوارم؛ زیرا جمعی که توانست در این سه روز با تمام ضعف‌هایش، با صبر و بردباری کار خود را به سرانجام برساند، توان این را دارد که با بازنگری به ضعف‌ها و کمبودهای خود راه را برای بوجود آمدن یک جنبش فراگیر فراهم سازد؛ زیرا این خواست بخش وسیعی از نیروهای لائیک و دموکرات است که هنوز به این جمع نیویسته‌اند.

آرش



گامی نخست به راهی نو؟

اسد سیف



خود داشت. تفاوت و فاصله کیفی آرا این وظیفه و ضرورت را پیش از پیش عیان می‌دارد که، موضوعات و مفاهیم به بحث و بررسی بیشتری نیاز دارند.

- اینکه در برابر هر موضوعی ده‌ها نفر وقت صحبت می‌گیرند و خواستار بحث و روشن شدن آن هستند، به جای خود و در ذات خویش گامی مثبت است و نشان از آن دارد که هیچ کس مرعوب شخصیت و یا تفکری خاص نیست. در گرامی‌داشت این واقعیت اما طنز سیاه و تلخی هم به چشم می‌خورد و آن این‌که، بیش از نیمی از وقت صحبت‌گرفتن در اصل نه حرفی برای بازگو کردن دارند و نه اندیشه‌ای قابل آرایه، فقط هوس کرده‌اند تا حرفی گفته باشند. برای نمونه در صبح روز دوم، جهت نخستین موضوع مورد بحث ۶۴ نفر وقت گرفتند، ولی بیش از نیمی از ایشان به جوابگویی نظرات نفر قبل از خویش برخاستند. مثلاً نفر چهل‌م به نفر سی و نهم پاسخ می‌گفت و یا حرف‌های دیگران پیوسته تکرار می‌شد و هیأت رئیسه به این رفتار میدان می‌داد. این نشانگر این است که باید همچنان ببینیم و بیندیشیم و تجربه کنیم و یاد بگیریم.

- یکی از افتخارات جلسه این بود که، همه چیز آن عیان بود. بر خلاف روش رایج در فرهنگ ما، زد و بند و توطئه‌ای در کار نبود. اما ترس و احساس تاریخی توطئه و ترس از آن بر روح جلسه حاکم بود. این احساس، آگاهانه و ناآگاهانه، گاه آنچنان در برخی از حاضرین شدید بود که در تلاش بر می‌آمدند تا حلقه فعالیت را تا آن اندازه محدود کنند که از جمعی کوچک فراتر نرود. به نظرم، تا ما بر این ترس و احساس غلبه نکنیم و همچنان به همه چیز و همه کس و هر حرکتی مشکوک باشیم، رنگارنگی جهان را در عمل نخواهیم پذیرفت و تفاوت انسان‌ها را به رسمیت نخواهیم شناخت. باید از همان ابتدا بپذیریم، تا خطایی و خلاقی از کسی دیده نشده، میرا از هر گونه اتهامی است. باید قبول کنیم که، اصل رواداری پایه نخستین هر جامعه و دولت دموکراتیکی است. بر همین اساس باید همه را به رواداری فراخوانیم. تا آن زمانی که آن را نپذیریم و در زندگی روزانه به کار نبندیم، نمی‌توانیم دموکرات باشیم

بپذیریم که ما، این، همین هستیم که دیدیم، آن هم با دو چشم گشاد و دو گوش باز. چرا سعی می‌کنیم خود را نفی کنیم و واقعیت خویش را در تصورات نامعلوم می‌جوئیم؟ چرا به "فرمان" خویش پناه می‌بریم و خود را آن می‌پنداریم؟ به نظرم مشکل اصلی ما همین است، این که، نمی‌خواهیم واقعیت واقعاً موجود خویش را بپذیریم. اگر به این کار موفق شویم و از زاویه‌ای دیگر به جلسه بنگریم، چرا باید انتظارات دیگری از آن داشته باشیم و یا ناراضی از آن باشیم؟

واقعیت‌ها چیست؟

-واقعیت این است که ما، انسان ایرانی، با فرهنگ مدرن اروپایی حداقل صد سال فاصله تاریخی داریم. ما تجربه دموکراسی در تاریخ خویش نداشته‌ایم، ما دموکراسی را در رفتار خویش به کار نبرده‌ایم، با آن فاصله داریم. شاید القای آن را بدانیم و یا بشناسیم، ولی تا کنون امکان آن را نیافته‌ایم تا آن را زندگی کنیم.

-واقعیت این است که انسان ایرانی به جامعه‌ای بی‌فکر تعلق دارد. ما تا کنون فکر کردن را نیاموخته‌ایم. استقلال در فکر را تجربه نکرده‌ایم، فکر ما همیشه اسیر چهارچوب‌ها بوده است، خارج از کلیشه‌ها امکان جولان نداشته است. ضربات بی‌درپی تاریخی بر جان و ذهن ما در این چند دهه اخیر، ما را به تعمق واداشته است، داریم تاریخ خود را می‌کاویم، به جهان می‌نگریم و کم‌کم خود را کشف می‌کنیم. این اما به این معنا نیست که موفق شده‌ایم، ولی گام به راهی گذاشته‌ایم که پیمودن آن را باید به فال نیک گرفت.

اگر این واقعیت‌ها را کنار هم بگذاریم و آنگاه به همایش خود نظری دیگر بیفکنیم، ناخرسندی ما رنگ می‌بازد، پس آنگاه انتقادها را روشن‌تر و پیشنهادات را آگاهانه‌تر مطرح خواهیم کرد.

در این نوشته کوتاه تصمیم ندارم به بحث‌های سمینار بپردازم، نظرم را اما به چند نکته محدود می‌کنم:

- طیف کمی شرکت‌کنندگان، از نظر فکری، آرای متفاوتی آرایه داشتند. بحث‌ها گاه بسیار ابتدایی و ساده و ناآگاهانه و از بدیهیات بودند و گاه در سطحی عالی و آکادمیک که نشان از اندیشه و کار در آن عرصه را با

به دوستان برگزارکننده همایش باید تبریک گفت، نه از این بابت که جلسه بزرگی برگزار کردند، و نه به این علت که ایرانیان زیادی را از گوشه و کنار جهان در پاریس دور هم گرد آوردند، بلکه به این خاطر که؛ جلسه‌ای نسبتاً دگرگونه، بر خلاف سنت تا کنون رایج در فرهنگ ما بر پا داشتند. و این، همین که، برای نخستین بار ما -انسان ایرانی- با عقاید و دیدگاه‌های گوناگون توانستیم دور هم بنشینیم و بی هیچ قهر و آشتی و برخاش و یا توهینی، حرف‌هایمان را بزینم و نظرات خود را بیان داریم، خود گامی ست مثبت. در همین راستاست که، به نظرم، جلسه را با تمامی ضعف‌های آن باید یک حرکت مثبت به حساب آورد.

برای من مهم‌تر این نیست که این نشست به سازمانی گسترده بدل شود و یا حرکات وسیعی را سازمان دهد. انتظار آن را نیز ندارم. اما مهم این است که، ما داریم دموکراسی را تجربه می‌کنیم، رواداری را که اصل نخست فرهنگ دموکراسی است، می‌آموزیم و آن را در رفتار خویش به کار می‌گیریم، و این یک آغاز است.

انسان دموکرات، در رفتار اجتماعی، انسان صبوری باید باشد. من ناصبوری را در چهره بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن جلسه دیدم. ناصبوری ریشه در انتظارات دور از ذهنی دارد که به خود ما، انسان ایرانی، بر می‌گردد. راه صد ساله را می‌خواهیم چند روزه ببیمانیم، بی آن‌که حتی نظری به خود افکنیم، با این پرسش که: آیا چنین توانی در من ایرانی موجود است؟ با گذشت چندی از برگزاری جلسه، اکنون بی دغدغه و آسانتر و با عقلی سردتر می‌توان آن را بررسید. می‌توان به برگزارکنندگان جلسه ایراد گرفت که، اداره آن ضعیف بوده و یا وقت بسیاری، بیهوده تلف شد و یا... که شاید انتقاداتی به‌جا و درست باشند، ولی آیا در آن جلسه، تصویری انتقادی از خود نیز دیده‌ایم؟ این هم از شاهکارهای ماست که، ابتدا خود را از آن جلسه جدا کرده و از خویش سلب مسئولیت می‌کنیم تا آنگاه بتوانیم آسوده‌تر عقده دل واکنیم. گیرم گریبان خویش از این جلسه و یا جلسات مشابه رها نندیم، با فرهنگ نهادهی شده در خود چه می‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم

و حکومتی دمکراتیک بنا کنیم. تا کنون در فرهنگ و در تاریخ ما رسم بر این بود که همه مدعیان و فراخوانان به اتحاد و همکاری، اصل را در عمل بر تفکر و محور بودن خویش می گذاشتند، خواستاران همکاری در صورت امتناع از این برتری طلبی و رهبریت از آن رانده می شدند. عدم چنین تفکری در سمینار در اصل نفی این بینش است که باید آن را تقویت نمود، زیرا اتحاد ما باید در متفاوت نگرستن ما به جهان و در تضاد اندیشه ما بنیان گیرد.

- از گذشته می توان به عنوان تجربه و یا ضد تجربه آموخت، اما تکرار گذشتگان و اندیشه‌هایشان یعنی در نقطه‌ای از تاریخ سکونت اختیار کردن و همانجا ماندن. قهرمانان واقعی تاریخ، نه افراد بلکه اندیشه‌هاست. اندیشه است که به اندیشه‌های برتر فرا می روید. آنکه قدرت تفکر دارد، با توجه به جهان موجود نظر خویش بیان می دارد و گذشتگان را به تاریخ می سپارد، آنکه اما توده‌وار می زید، رهبر می جوید، رهبر زنده اگر نیاید به مردگان پناه می برد. در همین رابطه است آه و ناله‌های عده‌ای (نه همه آنان) از هواداران مصدق در جلسه که می خواستند به نام مصدق و در پس چهره تابناک او برای خویش حقانیت بتراشند. در جامعه‌ای که احساس بر عقل غلبه دارد، با تکیه بر احساس، می توان با زاری و گریه حقانیت کسب کرد و امتیاز گرفت، چنانکه در این جلسه گرفته شد، اما جامعه آگاه فردا مصدق را از این حقارت و از این عاشقان سینه‌چاک نجات خواهد داد.

- جهان امروز دنیای چندفرهنگی‌ست. دنیای رنگارنگ و زیبایی که بر صدهای متفاوت فکری استوار است و به زبان‌های مختلف گفت و شنود اتکا دارد، و شادی زندگی در پناه فرهنگ‌های گوناگون به مصاف نامالیقات می رود. آنجا که قوانین دمکراتیک حاکم نباشد، برتری طلبی فرهنگی تخم کین و نفرت می پاشد. ایران استبدادزده و مردسالار نه تنها قزنهاست که زندان افکار و افراد، بلکه زندان فرهنگ‌هاست. در جهان امروز آن ایرانی می تواند ادعای دمکرات بودن داشته باشد که دمکراسی را نه تنها در شیوه حکومت، بلکه در زبان و جنسیت و پوشش و... نیز بپذیرد. جای بسی تأسف است که هرگاه در جلسه صحبت به زبان‌های داخل ایران و اقوام و ملیت‌های ساکن آن کشیده شد، رگهای گردن بسیاری "به حجت قوی" ارایه و دمکراسی راهی قربانگاه کورذهنی شد. من شکی ندارم، آنکه امروز زبان را قربانی می کند، فردا جنسیت و پس از آن دیگر آزادی‌ها را خواهد کشت.

- شک اگر فلسفی باشد، باید آن را تقویت نمود، ولی اگر ریشه در ترس داشته باشد، در نفی آن باید کوشید. شک آلوده به ترس، بی‌اعتمادی می آورد. تخم بی‌اعتمادی را اما مسئولین جلسه، همراه با مصوبات پیشنهادی خویش به جلسه آوردند. جو حاکم بر فرهنگ ما آن را در جلسه تقویت نمود. قرار بر این است، ما مروج این نظر باشیم که؛ حکومت آینده ایران تفاوت انسان‌ها را به رسمیت بشناسد و مشروعیت خویش را از هیچ کس، جز قوانین دمکراتیک بر نگیرد. اگر چنین است، چرا ما نباید برای قوانین دمکراتیک در برابر پیشداوری‌های خود ارجحیت قایل شویم؟ به راه مبارزه، اگر ما به قوانین دمکراتیک پایبند باشیم، چرا باید انسان‌ها، شخصیت و تفکرشان را با پیشداوری‌های خویش محک زینم و آنان را بر قوانین دمکراتیک در عمل ترجیح دهیم؟ چرا باید تخم بی‌اعتمادی جانشین اصل "برائت" و در "اصل برابر" بودن همه انسان‌ها با هم شده و سدا راه گردد؟

- از آنجا که نافی زد و بند و توطئه هستیم، باید بپذیریم که؛ قصد نداریم حکومت کنونی ایران را با

توطئه براندازیم. حکومتی که با توطئه سرنگون شود، به حتم توطئه‌گری دیگر به جای آن خواهد نشست. نفی توطئه شفافیت در نظر و فعالیت در چهارچوب قوانین دمکراتیک را می طلبد و این ممکن نیست مگر با اطلاع‌رسانی و آگاهی عمومی. عیان ساختن آنچه خود داریم و آنچه در طلب آن هستیم. اگر چنین نشود، اندیشه‌ها صیقل نخواهند خورد، انتقال نخواهند یافت و اسیر و محدود و مخفی خواهند ماند. در همین رابطه است که ارزش و اهمیت والای رسانه‌ها آشکار می گردد.

با علم بر این امر، جا داشت تا از رسانه‌های مختلف، جهت پخش وسیع نظرات و روند کار سمینار دعوت به عمل می آمد. متأسفانه برگزار کنندگان با محدود کردن این بخش به پنهان کاری و تنگ‌نظری میدان داده بودند. - جمع حاضر در جلسه، نشان از اعتبار والای آن داشت. بخش قابل توجه‌ای از آن اما به علت حمایت از این حرکت در آنجا حضور داشت. به روایتی دیگر، طیف اصلی شرکت‌کنندگان، جهت دستیابی به قدرت دولتی در جلسه فعال بودند، طیف حامی ولی سودای رسیدن به قدرت دولتی را در سر ندارد و در نتیجه فعالیت چشمگیری هم نداشت. حضور آنان نوعی انتظار دور از ذهن را ایجاد می کرد که بسیار ملموس بود. حضور حامیان ناظر به این شکل، پدیده مثبت و جدیدی‌ست در فرهنگ مبارزاتی ما که باید آن را قدر داشت.

- و نکته آخر این‌که؛ در حال حاضر حکومت دمکراتیک تنها حکومتی‌ست که قادر است مشکلات خویش را نقد و بررسی کند. باید بپذیریم و تبلیغ کنیم که هیچ قانونی مقدس نیست، حتی اعلامیه جهانی حقوق بشر که در حال حاضر معتبرترین و مقبولترین سند جهانی‌ست و یا قانون اساسی کشوری مفروض که بنای نوین آن را آرزومندیم. بر این اساس همه آن قوانینی را که امروز با هم می نویسیم، و یا نوشته شده‌اند، در صورت نیاز به تغییر، با رجوع به آرای عمومی می توان تغییر داد. کشور ما دوران پُر تلاطم گذار را می گذراند. بنیان گرفتن سازمان‌ها، احزاب و گروه‌های جدید در داخل و خارج از کشور نیز در همین رابطه قابل بررسی است. تجربه تلخ بیش از یک ربع قرن حکومت جمهوری اسلامی درسی گرانبهاست که باید از آن آموخت. تا آنکه که نیاموزیم، فاجعه شاید به شکلی دیگر، تکرار خواهد شد. تا رسیدن به دمکراسی در فکر و در رفتار، ما هنوز راه درازی در پیش داریم، اما در گرمیاداشت این نشست و نشست‌های مشابه باید زحمات بیدریغ برگزار کنندگان آنها را، که در اصل از جمله بذرافشانان روشنگری و دمکراسی در ایران‌زمین فردا هستند، پاس داشت. با امید به این‌که؛ این جلسه و یا جلسات مشابه آن، آغازی باشند برای راهی نو.

از اسرار «علم» لدنی برآورده گفت که تو جزو شرکت کنندگانی! حالا این کار را می کنی یا نه؟ قبول کردم- با تأکید بر اگر- که این کار را بکنم و بی شک با اصرار بر این که من به عنوان یک گزارشگر- با تعریف خودم از آن- گزارش می نویسم، به هر رو علم غیب شفیق دوستم درست درآمد و من هم بدون دعوت و بی درخواست صاحب یک پلاک بر سینه که خودم بر آن نامم را نوشتم شدم.

حالا بایستی وفای وعده می کردم و قلم و کاغذ آماده برای تهیه گزارش به شیوه ای که اصرارش را داشتم و با تعریفی که خود از گزارشگر دارم. گزارشگر ضمن این که نگاه می کند، همان لحظه نگاهش را به ذهن می فرستد و نتیجه تلاقی این دو را که با کمی تسامح می توانیم بگویم نظر خودش است به قلم می آورد. منشی عین آن چه حکم امانت داری است می نویسد، عکاس از کودک مرده ای که بر زمین افتاده عکس می گیرد و دوربین فیلم برداری هم صحنه های برافتادن کودک را به چشم می آورد و این خواننده و بیننده است که خود در مورد آن نوشته، عکس یا فیلم قضاوت می کند هر چند هر سه آن ها هوای همین قضاوت را در سر داشته باشند اما گزارشگر مستقیماً می نویسد که کودک بیگناهی کشته شد. در واقع خود گزارشگر به خواننده خط می دهد که نظرش بر بی گناهی کودک است و یعنی قضاوت می کند که کودک بی گناه است و این را به خواننده القاء می کند و در واقع واژه «گناه» فرق این یکی را با آن سه ی دیگر که ممکن است نظر آن ها هم همان باشد ولی واژه را نمی آورند، نشانگر است. باین تعریف- شاید من درآوردی- و با این مقدمه ی طولانی که هنوز به پایان نرسیده بر گزارشم نقطه آغاز می گذارم:

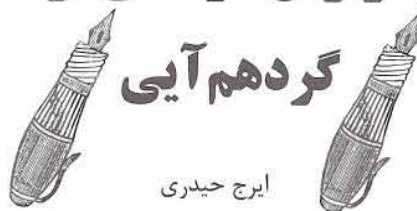
آنانی که دو سه نان گندمی در زمینه کار سیاسی خورده اند، می دانند که جمهوری خواهانی که «صفات» دموکرات و لائیک را به دنبال دارند و این وجه تمایز آنان با «جمهوری خواهان» دست در کاسه شیخ و شاه است؛ نگرش ها، افق های دید، گرایش ها و حتا خاستگاه های گوناگونی دارند که به آن‌ها مضمونی جنبشی می دهد اگر چه خود جنبش نباشند. تعارض با هرگونه حکومت دینی و موروثی، گام برداشتن در جهت مردم سالاری و پای بندی به مبانی دموکراسی سیاسی سه مؤلفه ای هستند که نقاط اشتراک همه نیروهای این طیف است و همین ها می تواند پایه حرکت آن ها باشد برای کارستانی که در پیش دارند. اما مته به خشخاش گذاشتن این یا آن گرایش بر گسترش و تنگ کردن و بر مبلغ افزودن دیگر نقاط اشتراک و حتا پا فراگذاردن به نقاط افتراق، می تواند خصلت جنبشی این حرکت را زیر بگیرد و به برابندی حزبی فرو روید.

هر کدام از تخته های سیاسی- بخوانیم به خصلت فردی- با شرکت در اجلاس ها و سمینارهای این طیف از جمهوری خواهان، خواهان زدن مهر خود بر پای وجیزه نهایی بودند در حالی که این کار متباین با خصلت جنبشی این نیرو بود و هیچ کدام نمی باید مهر و دستک خود را می آورند.

به هر رو طی سه سال کش و قوس نیرویی که بر گستراندن دامنه اشتراکات اصرار داشت و می خواست به مقدار آن ها را از سه و هفت به سی و هفتاد برساند، به گرایشی با دست بالا تبدیل شد، حالا چه با تبلیغ و ترویج، چه با حقانیت بخشیدن به نظرش و چه با طرح قبلی. خوب گستراندن بیش از حد اشتراکات یعنی پا گذاشتن به زمین افتراق ها، یعنی وارد جزئیاتی شدن که خصلت جنبشی را زیر می گیرد و در یک کلام یعنی برنامه دادن و در پایان به یک حزب یا سازمان سیاسی تبدیل شده که خوب دل مشغولی این گرایش هم می

گزارش گونه ای از

گردهم آیی



ایرج حیدری

ده روزی قبل از گردهم آیی- یا به قول امروزی ها همایش- پاریس، دیرینه دوستم از راه تلفن پرسید که آیا می توانی گزارشی از این اجلاس تهیه کنی؟ گفتم که هنوز معلوم نیست برگزاری را شاهد باشم که گزارشی در پی داشته باشد. دوست دیرینه و گویی سر

توانست باشد. گرایش دیگری که بر حداقل اشتراک ها و در جهت همکاری هایی برای جهت گیری دموکراتیک پای می فشرد و مطالبات برنامه ای خود را نه در این میدان که در میدان دیگری می جست، بر این امید بود که خصلت جنبشی این جمع از قوه به فعل درآید و تبدیل به جنبش شود. این گرایش دست بالا را نداشت اما اقلیت فکری هم نبود و همین بینابینی، گرایش اول را به آفتد و پدافند، پیش روی و عقب نشینی و سازش و یورش- یورش با مدارا- و می داشت. گرایش های دیگری هم در میان این طیف جمهوری خواهان بودند که اگر چه به صفت ملی، دین باوران لائیک و چپ نامیده می شدند اما عملاً به یکی از دو افق فکری بالا تمایل داشتند.

گرایشی که اشتراکات را نه بر مبنای دموکراسی که بر خود دموکراسی و با تعریفی که داشت، گسترده تر می خواست به اولین گردهم آیی سراسری می آمد که تکلیف خود را با دیگری به داو بگذارد.

گرایش دوم آمده بود که بر خصلت جنبشی این تجمع تأکیدی دوباره بگذارد و «نبرد دلبران» برای جمهوری پارلمانی یا جمهوری مشارکتی را به خود آن ها واگذارد که این میدان جای این حرف ها نیست که جای همکاری های دموکراتیک در عرصه های معین و برای اهداف معین که نیک هم می باشند، می باشد. روند سه روزه گردهم آیی از نگاه این گزارشگر، نمایش کامل این سناریو است:



نخستین اجلاس سراسری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک

روزهای سوم تا پنجم سپتامبر دوهزار و چهار که هوای پاریس به گرمی گراییده بود، نخستین گردهم آیی سراسری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران، در این شهر و در سالی بسیار گرم که بر گرمی اجلاس می افزود، برگزار شد. ساعت شروع جلسه با کمی تصاعد یازده و نیم صبح بود.

نخست هیأت رئیسه سنی نشست که خانم میهن جزنی و آقایان رضا مرزبان، علی شاهنده و باقر مؤمنی بودند، در جایگاه هیأت رئیسه مستقر شدند و همانگاه به پاخواستند و به یاد جان باختگان راه آزادی و قربانیان کشتار شهریورماه سال ۶۷ اعلام یک دقیق سکوت نمودند. آن گاه و با رسمیت یافتن اجلاس، هر یک از اعضای هیأت رئیسه سنی و مطابق سنن این گونه گردهم آیی ها، سخن گفتند که حاوی پشتیبانی از کوشش های جمهوری خواهان لائیک و دموکرات بود و طبعاً همراه تأکید بر حمایت آن ها از جنبش های آزادی خواهانه بود. سپس اعضای هیأت هماهنگی که آقایان رضا اکرمی، شهرام قنبری و مهرداد باباعلی بودند، برای دادن گزارش دعوت شدند.

رضا اکرمی به پاره ای نکات حفاظتی سالن اشاره کرد و بر چگونگی تدارک نشست و شرکت واحدهای کنسوری و گروه های کار نیز اشاراتی داشت. گفته شد که جلسه کاملاً علنی است و از شبکه پالنتک پخش می شود ولی فیلم برداری و عکس برداری به طور عموم

منوع است و فقط افرادی که برای این کار مشخص شده اند عکس و فیلم می گیرند.

شهرام قنبری که خود مسئول هیأت هماهنگی بود بر چگونگی شکل

گیری نهادهای محلی بعد از سمینار پاریس و لزوم هماهنگ کردن این نهادها اشاره داشت. گفته شد که آخرین گردهم آیی هم در شهر هانور آلمان و در ۲۴ و ۱۵ اوت بوده که در آن گروه های کار تدوین نهایی اسناد تعیین شده اند. برای گردهم آیی، سه فراخوان داده شده که جمع امروز حاصل آنهاست. شرکت کنندگان در روز اول نزدیک به ۲۲۰ نفر از سیزده کشور جهان بودند. آلمان و فرانسه بیشترین تعداد- نزدیک به ۱۶۰ نفر- را دارند. از آلمان ۸۴ نفر و از فرانسه ۷۳ نفر.

از نظر هیأت هماهنگی تمام شرکت کنندگان- جز نمایندگان رسمی سازمان های سیاسی- اعم از اعضا و مهمان ها حق رأی دارند. البته نمایندگان احزاب و سازمان های سیاسی برای مشارکت و دخالت در مباحث با دارندگان حق رأی برابر هستند.

مهرداد باباعلی گفت که برابر آئین نامه پیش نهادی ما، اعضای هیئت رئیسه اجلاس هفت نفره باشند و پراکندگی جغرافیایی هم در نظر گرفته شود.

پس از انصراف برخی از کاندیداتوری خود از ۲۵ نفری که کاندید بودند، ۱۴ نفر کاندید قطعی هیئت رئیسه شدند اوراق رأی بین شرکت کنندگان تقسیم شد و جمع پس از دادن رأی، خانم فرشته قریشی و آقایان نسیم خاکسار و محسن یلفانی دعوت شدند که به کار رأی گیری و شمارش آرا نظارت کنند.

بعد از ظهر روز اول تا ساعت سه که جلسه شروع شد هنوز شمارش آرا به پایان نرسیده بود و بنابراین بهترین فرصت برای دادن پیام ها بود.

نخست نماینده حزب کمونیست فرانسه پیام حزب را قرائت کرد و سپس بهزاد کریمی نماینده سازمان فدائیان خلق ایران- اکثریت، پیام سازمان خود را خواند. دبیر کل حزب سبزهای فرانسه سومین نفری بود که صحبت و پیام خود را خواند. پرویز نویدی از سوی سازمان اتحاد فدائیان خلق صحبت کرد و پیام سازمان خود را خواند. آن گاه مجید زربخش نماینده شورای موقت سوسیالیست های ایران، صحبت و پیام خود را قرائت کرد و مهران مصطفوی از جانب مجامع اسلامی پیام خود را خواند.

پس از آن هیئت نظارت آمادگی خود را برای قرائت آرا اعلام کرد:

جمعاً ۱۷۶ نفر در رأی گیری شرکت کرده بودند. آقای شهرام قنبری از فرانسه ۱۴۶ رأی، آقای رضا اکرمی از فرانسه ۱۲۳ رأی، خانم آذر شیبانی از انگلستان ۱۲۱ رأی، آقای علی حجت از آمریکا، آقای عباس عاقلی زاده از آلمان، خانم سیمین افشار از آلمان، آقای رسول قادری با ۷۳ رأی و خانم میهن جزنی با ۷۲ رأی به دور دوم کشیده شدند که با انصراف خانم جزنی، آقای قادری نفر هفتم هیئت رئیسه شد.

با استقرار هیئت رئیسه ابتدا آئین نامه اداره جلسه در دستور کار قرار گرفت. در نخستین دور گفت و گوها مواردی که مخالفینی داشت روشن شد که به هر کدام می پردازم:

بند ۶-۶ آئین نامه می گوید که تنها پیش نهادهایی به نشست عمومی ارائه می شود که به امضای یک پنجم اعضا رسیده باشد که در مقابل آن حسن حسام پیش نهاد کرد که به جای یک پنجم، ده درصد آراء اعضا کافیسست. این دو به رأی گذاشته شد. و نظر حسن حسام ۷۴ رأی و مورد آئین نامه مبنی بر یک پنجم اعضا ۸۳ رأی. بنابراین پیش نهاد یک پنجم تصویب شد.

بند ۱-۹ آئین نامه می گوید که اسناد پایه هم چون سند سیاسی و ساختار با ۶۰ در صد آراء به تصویب می رسد. این بند به رأی گذاشته شد: موافقین ۶۰ در صد آراء ۸۶ رأی و مخالفین ۲۲ رأی.

- در ادامه همین گزارش دیده خواهد شد که این مصوبه تا چه حد اعتبار داشت

بند ۳-۶ آئین نامه می گوید که تعداد اعضا هر کمیسیون حداکثر ۹ نفر خواهد بود. در مقابل پیش نهاد ۱۵ نفر بود که پیش نهاد اول با ۶۱ رأی در مقابل ۳۷ تصویب شد.

- در عمل این مصوبه ۹ نفره هم به اجرا گذاشته شد.

مورد دیگر آئین نامه: اعتبار هر رأی گیری مشروط به حضور دو سوم اعضا دارای حق رأی می باشد.

پیش نهاد: اعتبار هر رأی گیری مشروط به حضور دو سوم اعضا در صبح و عدم لزوم رعایت آن به هر رأی گیری. این دو مورد به رأی گذاشته شد و پیش نهاد با ۸۲ رأی به تصویب رسید. این تنها تغییر یا اصلاح در آئین نامه بود که به تصویب رسید. در موارد دیر آئین نامه ابقاء شد.

در پایان کلیت آئین نامه به رأی گذاشته شد که با ۱۵۷ رأی موافق و ۵ رأی ممتنع و یک رأی مخالف و ۴ رأی عدم شرکت به تصویب رسید.

ساعت هفت و نیم شب روز اول بحث پیرامون اسناد سیاسی شروع شد. ابتدا مخبر گروه کار سند سیاسی - آقای ناصر مهاجر- در مورد چگونگی تشکیل گروه کار برای تنظیم سند سیاسی توضیحاتی داد: اعضای گروه ده نفر بودند- هفت آقا و سه خانم- که با پیوستن آقای شیدان وثیق به یازده نفر افزایش یافت. دو نفر مسئول تنظیم سند سیاسی شدند که من- ناصر مهاجر- و آقای مهران پاینده بودند. بعد از جلسه برلین سه نفر انتخاب شدند که سند نهایی را تهیه کنند: ناصر مهاجر، شیدان وثیق و عزیزه ارشدی.

بعد از گزارش مخبر گروه کار، هیئت رئیسه- شهرام قنبری- از حضار دعوت کرد که نظرات خود را پیرامون مضامین آمده در سند سیاسی بدهند و برای این کار شروع به نام نویسی از حضار کرد. در این هنگام آقای حسن حسام به هیئت رئیسه اعتراض کرد که چرا نمایندگان همه منشورها و اسناد سیاسی مثل آقای مهاجر حق ندارند که از سند خودشان چند دقیقه ای دفاع کنند و هیئت رئیسه اساس را بر پایه یک سند گذاشته و از حضار می خواهد که وقت بگیرند و در مورد آن اظهار نظر کنند و گویی تنها همین سند گروه کار سیاسی باید محور باشد.

به رغم این اعتراض، چند نفری که وقت گرفته بودند به روال پیش نهادی هیئت رئیسه، از وقت خود استفاده کردند و تا آخر برنامه- ۹ شب- در مورد سند صحبت کردند.

- چیزی که اندکی توجه مرا جلب کرد- به رغم دل مشغولیم برای این گزارش و حضور همیشگی ام در سالن و به رغم روز اول جلسه- راه روهای بیرون سالن و محیط بیرونی ساختمان بود. مثل همه ی جلسات، کنگره ها، مجامع عمومی و سمینارهای مشابه، همیشه گروهی در راهروها و محیط سیگار کشی مشغول درگوشی صحبت کردن بودند. گویی که مثل همه آن های دیگر پخت و پزها و ساخت و پاخت ها، مجادلات و مشاجرات و در یک کلام تصمیم گیری های کلان توسط اینان صورت می گیرد و آن گاه حاصل آماده و پخته شده برای نهایی کردن، وارد سالن می شود. روز اول این گرده همایی های راهرویی اندک بود و به همین دلیل کمتر جلب توجه می کرد ولی دو روز بعد آنقدر به چشم می خورد که خان هم فهمید.

روز دوم:

شنبه چهارم سپتامبر. جلسه ساعت ده و نیم صبح و برای ادامه بحث سیاسی وارد دستور شد. فقط سه نفر از اعضاء هیئت رئیسه خانم سیمین افشار و آقایان رضا اکرمی و علی حجت در جایگاه خود مستقر شدند. ابتدا از نمایندگان سه سند دیگر، منشور، نامه سرگشاده و میثاق دعوت شد که هر کدام پنج دقیقه صحبت کنند.

- گویی مباحثات راه روها و محیط بیرونی و نیز جلسات گرایش‌ها در شب بعد از خروج از سالن، در را بر این پاشنه می‌چرخاند که اینان نیز صحبت کنند. حالاً نه بیست که پنج دقیقه.

قبل از این که نمایندگان هر کدام از اسناد برای صحبت وقت بگیرند، آقای مهدی ذوالفقاری به اعتراض ایستاد که می‌خواهد به عنوان صحبت قبل از دستور اعتراض اش را عنوان کند. بر این اعتراض بود که چرا به تلویزیون وی - تلویزیون آپادانا در بین تمام رسانه‌های خبری آمریکا که از سلطنت مشروطه دفاع می‌کنند تنها رسانه ایست که از جمهوری خواهی دفاع می‌کنند - که خود جمهوری خواه است اجازه فیلم برداری داده نمی‌شود. قرار شد هیئت رئیسه بعداً در این مورد و پس از مشورت با دیگران نتیجه را اعلام کند. آن گاه جلسه وارد دستور کار شد.

نخست جلال شالگونی در مورد تفاوت نگاه «میثاق» با سند سیاسی صحبت کرد و پس از وی آذر شیبانی و آنگاه محمد رضا شالگونی هر کدام پنج دقیقه صحبت کرده و به تشریح نظرات خود پرداختند.

پس از آن ۶۲ نفر برای صحبت ثبت نام کردند که به هر کدام دو دقیقه وقت می‌رسید. پس از صحبت دو یا سه نفر اول و اعتراض به وقت کم، برای مدتی جلسه به تشنج کشیده شد و پس از یک آنراکت طولانی، بقیه ۶۲ نفر در همان دو دقیقه صحبت کردند.

در ساعت شش بعد از ظهر روز دوم اعلام شد که رسانه‌ها و به ویژه تلویزیون آپادانا می‌توانند دوربین‌های خود را در سالن مستقر کنند. سپس هیئت رئیسه خواست که نمایندگان گرایش‌های ملی و نیز دین باوران لائیک مثل نمایندگان سه سند دیگر هر کدام پنج دقیقه صحبت کنند. آقای منوچهر برومند از نیروهای ملی و آقای مهران مصطفوی از دین باوران لائیک - محامع اسلامی ایرانیان - هر کدام پنج دقیقه صحبت کردند.

- سالن جلسه به رغم وجود دو سه پنگه‌ای که اینک کار می‌کردند، گرمای کلافه‌کننده‌ای را به جان می‌آورد و از این رو راه روها اکنون توجیه تجمع داشت و هیئت رئیسه هم گویا منتظر بود. چرا که در آن بیرون هنوز بحث پیرامون محور بودن سند سیاسی یاهمراهی آن با منشورها ادامه داشت.

آقایان ناصر پاکدامن و هوشنگ کشاورز صدر پس از گفت و گوهای فراوان در بیرون! اکنون در سالن بودند و پیش نهادی دادند بر این مبنی که از بین اسناد ارائه شده، موارد تفاهم را بیرون بیاورید و موارد اختلاف را هم روشن کنید. این پیش نهاد که ناظر بر سندی یگانه به جای اسناد ارائه شده بود به رأی گذاشته شد:

کمیسونی ۱۱ نفره تعیین شود و موارد اشتراک و اختلاف را طی طرحی به جمع ارائه دهند: با ۱۶۷ رأی موافق و ۲ رأی مخالف و ۱۱ رأی ممتنع و ۳ رأی استنکاف به تصویب رسید.

- یه هر حال پیش نهادی که از راه روها آمده بود، تعداد مصوبه ۹ نفره کمسیون‌ها را که روز اول تصویب شده بود، تا این جای جلسه زیر گرفت.

سی و هفت نفر برای عضویت در کمسیون سند سیاسی نامزد شدند. چون لیست طولانی بود و ساعت هم تنگ، هیئت رئیسه، پیش نهاد مهران پاینده، یکی از

تنظیم‌کنندگان سند سیاسی را مبنی بر این که اعضای کمسیون سند سیاسی شامل باشند بر دو نفر از سند پاریس، دو نفر از گروه کار سند، اژسه منشور پیش نهادی هر کدام یک نفر، یک نفر از نیروهای ملی و یک نفر از دین باوران لائیک و آقایان ناصر پاکدامن و هوشنگ کشاورز صدر را به رأی گذاشت: پیش نهاد با ۱۳۳ رأی موافق و ۱۳ رأی مخالف به تصویب رسید.

اعضای کمسیون سند سیاسی: آقایان حیدر تبریزی و مهرداد باباعلی (سند پاریس)، ناصر مهاجر و شیدان وثیق (گروه کار سند نهایی)، محمد رضا شالگونی و علی اشرفی و جلال شالگونی (منشورهای سه گانه)، مهران مصطفوی (دین باوران لائیک)، علی راسخ افشار و آقایان هوشنگ کشاورز و ناصر پاکدامن.

- اگر چه در راه روها گفته می‌شد که ترکیب ۹ نفره تصویبی بر جای خود باقیست و آقایان کشاورز و پاکدامن ناظرین کمسیون هستند ولی به هر حال از تعارف کم و بر مبلغ افزوده شده بود.

پس از تعیین اعضای کمسیون سند، نوبت به طرح ساختار سازماندهی رسید. سند گروه کار سند پیش نهادی آقایان رسول آذرنوش و بهمن امینی دو سندی بودند که در مورد سازماندهی به تجمع ارائه شدند. ابتدا مهرداد باباعلی از گروه کار طرح ساختار سازماندهی گزارش کوتاهی داد و گفت: اعضای گروه ابتدا ۱۱ نفر بود و بعد به ۱۵ نفر افزایش پیدا کرد. آقایان مهرداد باباعلی، حیدر تبریزی، شیدان وثیق و خانم مهری جعفری جزو اعضای پانزده نفره گروه مار بودند.

اکنون فرصتی بود که خانم مریم بطوط پیام اتحاد جمهوری خواهان به این گردهم آیی را بخواند که پیام ناظر بود بر این که شرایط برای شکل گیری یک آلترناتیو جمهوری خواه و دموکرات، اکنون از هر زمان دیگری آماده است و تلاش برای چنین تبدیلی باید هدف اصلی اتحاد همه جمهوری خواهان باشد.

پس از آن آقای آذرنوش در مورد تفاوت طرح خودشان با طرح ساختار صحبت کرد و آن گاه که پاسی از هشت شب گذشته بود، اجلاس به کار روز دوم خود پایان داد.

روز سوم:

یکشنبه پنجم سپتامبر صبح، ابتدا هیئت رئیسه توضیح داد که چون برای کمسیون سند سیاسی از خانم‌ها کسی در کمسیون حضور ندارد و ما دیروز به این مسئله توجه نداشتیم، بر آن شدیم که دو نفر از خانم‌های سند پاریس و سند گروه کار سیاسی را به عنوان اعضای جدید کمسیون انتخاب کنیم. این تصمیم هیئت رئیسه مورد قبول خانم‌های گروه کار قرار نگرفت و به عنوان اعتراض به عمل دیروز هیئت رئیسه، حاضر نشدند نماینده‌ای از بین خود برای عضویت در کمسیون انتخاب کنند. اما خانم جمیله ندایی و عزیزه ارشدی به عنوان اعضای کمسیون تنظیم سند به آن پیوستند. بدین ترتیب کمسیون با اضافه شدن آقای فریدون احمدی، ترکیب خود را تا ۱۴ نفر افزایش داد.

تنگی زمان هیئت رئیسه را بر آن داشت که از انتخاب کمسیون جدیدی برای سند ساختار و بحث و گفت و گوی دقیق پیرامون آن، پرهیز کند و بر این پیش نهاد باشد که بر اهم موارد سند و تفاوت‌های احتمالی متمرکز شویم تا تحرک بحث روی شورای هماهنگی باشد. این پیش نهاد به رأی گذاشته شد و با ۸۸ رأی موافق این شیوه بحث تصویب شد. آقای سعید آقایی قبلاً از هیئت رئیسه وقت خواسته بود که بیانیه خود به جمع را بخواند و اکنون که تعدادی در حال نام نویسی برای بحث ساختار سازماندهی بودند، فرصتی بود تا ایشان بیانیه خود را بخوانند. از جانب هیئت رئیسه به

ایشان ۵ دقیقه وقت داده شد. پس از خواندن بیانیه، هیئت رئیسه رسماً اعلام کرد که بیانیه ایشان با روح جلسه ما خوانایی ندارد ولی باید به ایشان هم وقت می‌دادیم.

چهارده نفر برای بحث نام نویسی کردند که به دو نفر با قرعه کشی وقت صحبت داده شد. صحبت‌ها عمدتاً حول نام تشکل، اعضای شورای هماهنگی، سهمیه زنان در شورای هماهنگی و اختیارات شورای هماهنگی، دور می‌زد. تا جمع بندی هیئت رئیسه از بحث‌ها، فرصتی بود که خانم رضیه ابراهیم‌زاده سخن بگوید.

بعد از ظهر یکشنبه: ابتدا خسرو عبدالهی نماینده حزب دموکرات کردستان ایران، پیام این حزب به گردهم‌آیی را خواند و پس از وی پرویز شوکت پیام انجمن آینده‌نگر را خواند و سپس جلسه وارد دستور کار ساختار سازماندهی شد.

انتخابات شورای هماهنگی - چگونگی ترکیب و نیز انتخاب شورای هماهنگی گفت و گوهای زیادی را به دنبال داشت که موارد زیر به رأی گذاشته شد:

آیا شورای هماهنگی به طور مستقیم توسط مجمع عمومی انتخاب می‌شود؟ پیش نهاد الف: ۶۴ رأی، تصویب نشد.

آیا نمایندگان نهادهای محلی و گروه‌های کار می‌توانند به شورای منتخب مجمع اضافه شوند؟ پیش نهاد ب: ۷۵ رأی تصویب نشد.

آیا شورای هماهنگی عمدتاً مرکب از هماهنگ‌کنندگان واحدهای محلی و گروه‌های کار است و نمایندگان منمتمخ به آن اضافه می‌شود. پیش نهاد ج: ۵۲ رأی تصویب نشد.

آیا شورای هماهنگی به طور مستقیم توسط مجمع عمومی انتخاب می‌شود؟ پیش نهاد الف: ۴۴ رأی، تصویب نشد.

آیا بخشی از اعضای شورا در همین جمع و با رأی مستقیم و مخفی انتخاب می‌شوند و در آینده هم‌آهنگ‌کنندگان نهادهای محلی و گروه‌های کار بر آن‌ها افزوده خواهند شد؟ ۱۰۹ رأی، تصویب شد.

یادآوری می‌شود که حاضرین ۱۸۰ نفر بودند که ۶۰ در صد آنان ۱۰۸ نفر می‌شد.

اختیار شورای هماهنگی در موضع‌گیری سیاسی: آیا شورای هماهنگی در ساختار کنونی می‌تواند با امضای خود موضع‌گیری سیاسی کند؟ با ۱۴۶ رأی تصویب شد.

پس از این سه موضوع، مسئله سهمیه بندی زنان در شورای هماهنگی مطرح شد و موافقین و مخالفین صحبت کردند و آنگاه خود اصل سهمیه بندی در نهادهای انتخابی به رأی گذاشته شد: موافقین اصل سهمیه بندی با ۱۴۱ رأی تصویب شد.

نسبت به چگونگی و میزان سهمیه زنان نیز رأی گیری شد،

در دور اول رأی گیری موافقین پنجاه در صدی زنان در تمام ارگان‌های انتخابی ۹۹ نفر بودند و موافقین سهمیه یک سوم ۶۰ نفر که رأی گیری به دور دوم کشیده شد: موافقین سهمیه ۵۰ در صد ۹۷ رأی که تصویب شد و مخالفین ۵۰ در صد ۱۲ رأی.

ساعت ۵ بعد از ظهر روز سوم سند کمسیون سیاسی در دستور کار قرار گرفت.

آقای ناصر پاکدامن ابتدا مشترکات را که به قول ایشان محور همکاری‌هاست خواند و سپس نقاط افتراق را بر شمرد. چون موارد خوانده شده توسط ایشان در واقع متن یک سند بود و هر کلمه در جای خودش معنی سیاسی و حقوقی خود را دارد، تند نویسی آن نادرست می‌نمود - هر چند که مهم‌ترین سند این

گردهم‌آیی که سند سیاسی بود نه تنها در آخرین ساعات سمینار بلکه به طور شفاهی از روی چرک نویس که در دست آقای پاکدامن بود خوانده شد و روی آن رأی‌گیری شد - به همین دلیل در این‌جا به آن‌ها اشاره نمی‌شود.

پس از خواندن متن سند توسط آقای پاکدامن، هیئت رئیسه بر مبنای اشراف بر نظر جمع در مورد اشتراکات. این سؤال را با جمع مطرح کرد آیا نکات مورد اختلاف هم رأی‌گیری شود یا نشود؟ آن‌گاه موافقین و مخالفین صحبت کردند و رأی‌گیری شدک یادآوری می‌کنم که در این لحظه ۱۸۰ نفر در سالن بودند که حق رأی داشتند و اگر نگویم دو سوم که ۶۰ در صد آن ۱۰۸ نفر می‌شد.

سؤال اول هیئت رئیسه! آیا موارد اختلاف رأی‌گیری شود؟ ۷۴ رأی داده شد که نشود.

سؤال دوم هیئت رئیسه! آیا موارد اختلاف رأی‌گیری شود! ۹۳ رأی داده شد که بشود.

عملاً هیج کدام به ۶۰ در صد دارندگان حق رأی نرسید و هیئت رئیسه هم بدون گفتن هیچ نکته‌ای مبنی بر تصویب یا عدم تصویب هر کدام به رأی‌گیری روی اشتراکات پرداخت رأی‌گیری روی اشتراکات به عنوان کارپایه و بنیادهای تفاهم با ۱۵۰ رأی موافق و ۵ رأی مخالف به تصویب رسید.

در این هنگام که جلسه به عنوان آنتراکت تعطیل شد بسیاری بر این باور بودند که مسئله‌ی سند سیاسی عملاً حل شده و ۱۵۰ رأی موافق با اشتراکات که بیش از ۸۰ در صد ارا بود، تکلیف این طیف را روشن کرده و موارد افتراق نیز عملاً طبق قراهای قبلی طی یک سال تا اجلاس سال آینده به بحث گذاشته خواهد شد.

پس از آنتراکت مجدداً جلسه رسمیت یافت و هیئت رئیسه هم در جایگاه خود قرار گرفت و در این هنگام آقای شهرام قنبری به عنوان سخنگوی این هیئت گفت از آن‌جا که ۹۳ نفر از حاضرین خواهان این هستند که علاوه بر صراحت دادن به موارد افتراق در متن سند، از این جمع هم نظرخواهی شود، این وظیفه در برابر ما قرار می‌گیرد که افتراقات را هم رأی‌گیری کنیم.

علی‌رغم اعتراض عده‌ای در سال و اعتراض یکی از اعضای هیئت رئیسه - سه تن از اعضای هیئت رئیسه خانم‌ها سیمین افشار و آذر شیبانی و آقای عاقلی در جایگاه خود نبودند - مبنی بر این که تعداد آرا در رأی‌گیری قبلی نشان داد که هیچ یک از نظرات ۶۰ در صد آرا را نداشته‌اند و چرا باید روی افتراق‌ها رأی‌گیری کرد؟ آقای قنبری هم‌چنان به کار خود ادامه داد و رأی‌گیری را به عمل آورد: ۱ - جمهوری پارلمانی مبنی بر تفکیک قوا و ... ۹۶ رأی، جمهوری غیر متمرکز پارلمانی ... ۱۸ رأی، جمهوری لائیک و دموکراتیک در چهارچوب پلورالیسم و ... ۱۸ رأی، جمهوری غیر متمرکز مبتنی بر تفکیک سه قوه ... مجلس مؤسسان ... ۱۵ رأی .

* این رأی‌گیری عملاً با اولیة‌ترین مبنای دموکراتیک رأی‌گیری نمی‌تواند خوانایی داشته باشد و اعداد رأی هم بر این نظر دقیقاً مهر تأکید می‌گذارد. ظاهراً گویی که با مورد اول، ۹۶ نفر موافق بوده‌اند و موارد دیگر تاجیزترین اقلیت را داشته‌اند و این می‌تواند بر توهم هر خواننده این گزارش، دامن بزند که گویا در مقابل نظر غالب، مخالفینی اندک وجود داشته است و گزارش اعداد رأی‌گیری هم چیزی جز این را به نمایش نمی‌گذارد. لیکن گزارش واقعی این است که ۷۴ نفر از جمع که اکثر آن‌ها منفردین واقعی - نه افراد سازمان‌های سیاسی با صفت فردی - بودند، اساساً در رأی‌گیری‌های بعدی شرکت نداشتند.

پس از رأی‌گیری روی مورد اول افتراق که نوع جمهوری بود، بر سر مسئله‌ی ملی نیز نظر خواهی شد و

پیش‌نهاد مبنی بر به رسمیت شناختن قوما و حقوق آن‌ها از طریق خود مختاری و حکومت فدرالیسم به رأی گذاشته شد، که مورد فدرالیسم ۱۷ رأی رد شد و به رسمیت شناختن و خود مختاری با ۹۷ رأی به تصویب رسید . و این هم در حالی بود که ۷۴ نفر در رأی‌گیری شرکت نکردند.

من اما، به دلیل کار پیوسته و خسته‌کننده، سالن را ترک کردم. در راه با خود اندیشیدم که آیا درک ما از دموکراسی و پلورالیسم همین بود؟ یا این که نمایشی از درک نوین از دموکراسی و پلورالیسم سیاسی را که سه سال منتظرش بودیم بر صحنه دیدم؟ دومی را به باور نشستم و افسوس که هنوز راه بسیار بسیار درازی برای بدیل دموکراسی شدن داریم. این نمایش نشان داد که هنوز برای آموزش و یادگیری و به عرصه عمل در آوردن آموزش‌هایمان آمادگی لازم را نداریم و باز هم افسوس. با پوزش از خوانندگان برای ناقص بودن این گزارش.

*



در حاشیه

گردهم‌آیی پاریس

کیومرث درکشیده

عاقبت ۱۳ تا ۱۵ شهریور گردهمایی سراسری جمهوری خواهان دمکرات و لائیک در شهر پاریس برگزار شد. در این گردهمایی، سند سیاسی، پیشنهاد نهایی گروه کار سند سیاسی و دو طرح ساختار سازماندهی؛ طرح پیشنهادی رسول آذرنوش، بهمن امینی و طرح ساختار سازماندهی که از سوی گروه کار تهیه شده بودند به گردهمایی ارائه شد.

هیوتی برای ادامه کار و توافق حول اصول و اهداف سند سیاسی از سوی حاضرین انتخاب شدند و علاوه بر آن شورای هماهنگی هم با رأی حاضرین چهره‌های خود را شناخت.

هیئت رئیسه دائم که از میان داوطلبین زن و مرد انتخاب شده بودند، علیرغم تلاش اعضایش چهره‌های موفقی در برگزاری گردهمایی نداشت. بیشترین مشکل هیئت رئیسه بر می‌گشت به کم بود وقت. حجم کار بسیار بالا بود و هیئت رئیسه مجبور شد برای پیش برد برنامه، گاه حد بر دموکراسی مستقیم نهد و گروه‌های نخبه را برای کمیسیون سیاسی و ... پیشنهاد دهد. اساساً هیئت رئیسه داریم درک درستی از نوع دموکراسی در چگونگی پیش برد برنامه گردهمایی را نداشت. گاه

به دنبال دموکراسی مطلق و اتویایی بود و گاه آن چنان حدی بر آن می‌نهاد که اعتراض همه را برمی‌انگیخت. این مشکل را شرکت‌کنندگان در گردهمایی نیز داشته‌اند و آرای آن‌ها بین دموکراسی مطلق و دموکراسی محفلی و سازمانی در نوسان بود.

گاه هیئت رئیسه برای راضی نگه داشتن محفل و سازمانی، مصوبه‌ی قبلی را باطل و آن را به شکل و اندازه‌ی جدیدی به رأی عموم می‌گذاشت و به طریقی سعی می‌نمود تا نظر محفل و سازمان منتقد به مصوبه‌ی قبلی را تأمین نماید. و گاه آن چنان کنترل جلسات از دستشان در می‌رفت که نخبگان‌ی هدایت‌کنندگان اصلی را به زیر سایه می‌کشاند و این در حالی بود که در این گردهمایی بین نخبگان و اکثر شرکت‌کنندگان، شکاف بسیاری بر میران آگاهی و دانش آن‌ها در ارتباط با موضوع‌های محوری وجود داشت.

بعضی از شرکت‌کنندگان از دموکراسی و از عقلانیتی که باید در آن مستتر باشد، بی‌اطلاع بودند و تا پای عقلانیت به میدان می‌آمد صدای‌های و هوی آن‌ها حواله‌ی گوش‌های بی‌پناه می‌شد. (خبلی‌ها اسناد را نخوانده بودند و یا به نظر من این چنین آمد. در بحث‌های خصوص عده‌ای جمهوری مطلوب سند سیاسی را نوعی جمهوری لیبرال دمکراتیک می‌دیدند و عده‌ای هم نه و چنین ارزیابی‌ای نداشتند.)

بعضی از نخبگان این گردهمایی با سند سیاسی و همه اسناد ساختار سازماندهی مشکل پایه‌ای داشتند و معتقد بودند که « جنبش نه یک پدیده یا الگوی ذهنی، بلکه فرآیندی زنده و خود پو است؛ اصول ارزشی آن از عام‌ترین ضرورت‌های عینی بیرون می‌آیند و در نقش خط راهنمایی عمل می‌کنند که افق و راستای حرکت را نشان می‌دهند. از این دیدگاه، اشکال نهادی (از جمله نهادهای سیاسی) نه مقدمه‌ای بر جنبش بلکه از جمله نتایج آن است. این جنبش است که در فرجام خود به صورت نهاد در می‌آید و نه بالعکس ... بخش مهمی از آن چه تحت عنوان سند سیاسی تهیه شده ... از چنین منطقی و چنین درکی فاصله دارند.» (۱)

عده‌ای دیگر بر آن بودند که نظر به وجود اختلافات نظری، برنامه‌ای و راهبردی در میان افراد و گرایش‌های مختلف جنبش جمهوری لائیک و دمکرات ... عام‌ترین اشتراکات این طیف گسترده و رنگارنگ در قابل منشور واحدی گنجانده شود. « (۲)

قبل از آغاز گردهمایی نیز بر سر نام آن بحث فراوانی در گرفته بود. محمد اعظمی‌قلیل از گردهمایی و در سایت «صدای ما» آورده است: « پرسش اصلی در رابطه با این گردهمایی این است که چه هدف و ایجاد چه نوع سازمانی را فراروی خود نهاده است ... در مجموع سایه روشن‌های سه نظر را می‌توان مشاهده کرد: برخی آن را جنبش می‌دانند. تعدادی حزب سیاسی اش می‌انگارند و گروهی نیز آن را جبهه می‌پندارند. ارگان‌هایی چون جمع هماهنگی و گروه‌های کار سیاسی و ساختار نیز آمیخته‌ای از این سه را مدنظر دارند. این ارگان‌ها برای تشکیل خود، ساختاری حزبی با برنامه‌ای جبهه‌ای پیشنهاد کرده‌اند که بنا بر تمایلاتش بر آن نام جنبش نهادند. تا زمانی که این آشفتگی و ناروشتایی پایان داده نشود، دستیابی به نتیجه اگر نگوئیم غیرممکن، حداقل بسیار دشوار، تنش‌زا و موقتی خواهد بود.» (۳) « (۳) اعظمی در ادامه می‌آورد: « یکی از مهم‌ترین مختصات اصلی جنبش‌ها سیاست آن‌هاست، جنبش صلح‌عضو ندارد. در جنبش صلح نیروها مشارکت می‌کنند و با مشارکت‌شان جنبش را می‌سازند. بر اجرای این جنبش اهداف و برنامه‌های سیاسی بسیار متنوعی حاکم است که ضوابط و قانون‌مندی‌های متفاوتی

گفت و گوی آرش

با جمعی از شرکت کنندگان گردهم آیی

صبح روز سوم سپتامبر ۲۰۰۴، در شروع سمینار از تعدادی عزیزان شرکت‌کننده پرسیدم: چه انتظاری از این سمینار سه روزه دارید؟ و در شب پایان، باز به سراغ این عزیزان رفتم و پرسیدم: آیا انتظار شما برآورده شد؟ آن‌چه در زیر می‌خوانید حاصل ضبط و پیاده شدن این پرسش و پاسخ است.

لازم است این نکته را توضیح دهم که در پایان سمینار، ضبط پاسخ دوم برخی از دوستان امکان‌پذیر نشد، به همین دلیل این دوستان پاسخ خود را به صورت کتبی ارسال کردند.



ناصر کاخساز

پاسخ اول: انتظارم از این گردهم آیی اینست که در این شرایطی که وضع بزویچه‌ها توی خارج کشور خیلی پراکنده، خیلی درهم و خیلی بحرانی است و ارزش‌ها خیلی فرو ریخته است؛ بتواند روی یک سری ارزش‌های عمومی تأکید کند که همه طیف‌ها صرف نظر از ساختارهای گوناگون، به آن اعتماد کنند. و یک سری فعالیت سالم برای ساختن دموکراسی در ایران و نفی حکومت دینی را پیش ببرد. در غیر این صورت با ساختارهای پراکنده و افراد پراکنده، همه‌مان هرز می‌رویم.

پاسخ دوم: متأسفانه باید بگویم که نه! ضمن این که در مجموع مثبت بود. یعنی همین که یک حرکتی باشد که بتوان در آن حرف زد- آزادی بیان، عقیده، نشر و نوشتن در آن وجود داشته باشد- مفید است. به نظر من مهم‌ترین ضعف این حرکت این است که جذب روشنفکری‌اش خیلی ضعیف و نزدیک به صفر است و این خیلی مهم است. یعنی ارگانی‌زیسیون فراساختاری‌اش باید رشد کند و از حالت اتحاد بین دو تا سازمان عمده بیرون بیاید. اگر به صورتی بماند که محورش اتحاد بین «راه کارگر» و «اتحاد فدائیان» باشد و با جذب روشنفکران و منفردین گسترش پیدا نکند، آنوقت آینده ندارد. جذب منفردین‌اش خیلی قوی نیست و دیگر این که جذب روشنفکری‌اش نزدیک به صفر است و این خطری است که ممکن است آن را از ایده آزادی در آینده دور بکند. دیگر این که نگرش‌اش نسبت به دین و دولت بایستی تعمید بشود به دین و مرام یعنی دین و مرام نبایستی در قدرت باشد. مثلاً استالین که مسلمان یا مسیحی نبود یا پل بوت که دین نداشت ولی چیزی شبه دینی در قدرت بود. این است که بایستی از این طریق تأمین شود که دین تبدیل بشود به ایدئولوژی و فاصله‌اش با قدرت و این‌ها برای تضمین دموکراسی باید در پایین جامعه سازماندهی شوند و نه در بالای جامعه



پرویز نویدی

پاسخ اول: ابتدا باید بگویم که فعالیت و زحمات چند ساله جمعی را که بنام جمهوری خواهان لائیک توانسته‌اند بخشی از نیروهای فعال این طیف را دور هم جمع کنند، اقدامی مثبت در جهت شکل‌گیری آن چیزی که در جامعه ما جای خالی است- یعنی یک آلترناتیو دموکراتیک- می‌بینم. از نظر فکری خودم و سازمانی را که بدان تعلق دارم در همین طیف می‌بینم. بنابراین چه به لحاظ اهداف کلی و چه به لحاظ طیفی ما نزدیکی‌های زیادی داریم. این جنبش نیروی بسیار

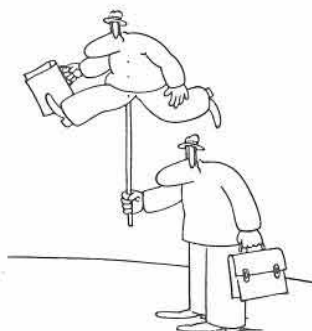
یکی از سه رگه‌ی اصلی جنبش دموکراتیک (چپ، نهضت ملی و خداپاواران لائیک) هم باید دید. و نیز ناستواری زبان سندو پاره‌ای صورت بندی‌های نادقیق و ناپخته آن را در نتیجه کمی وقت به وجود آمده و برداشت‌های ناهمساز از سند سیاسی.

به نظر می‌رسد که تمامی حقیقت پیش هیچ یک از دو طرف، یعنی هسته‌های اصلی تهیه‌کننده سند سیاسی و اسناد ساختار تشکیلاتی از یک سو، و منتقدین از سوی دیگر نباشد. هر کدام از منظر خاص به موضوعات مورد بحث پرداخته‌اند و رسیدن به وفاق مسلم است که زمان خواهد برد. اما پرسش اصلی آن است که آیا نخبگان سیاسی و تشکیلاتی سازمان‌ها و احزاب شرکت‌کننده در گردهمایی بحث نظری و اجماع حول آن‌ها را نمی‌توانستند در این مدت حداقل پانزده سال اقامت در خارج از کشور به پیش ببرند؟ تا ما درک واحدی اکنون از حزب، جبهه، اتحاد عمل، جنبش و ... داشته باشیم؟

بعد از گذشت این همه سال هنوز می‌بایست اراده گرای، محفل گرای، سکتاریسم، غیرسازی بر ما تحلیل‌های مان حاکم باشد؟ من به سان محمد اعظمی معتقدم که «نیروی اصلی این اتحاد در ایران است. اما خطاست به تجارب نیروهای خارج از کشور که هم به لحاظ کمیت و هم کیفیت غیرقابل حذف‌اند، کم بها داده شود.» (۶) و چون باور دارم که «ابعاد پراکندگی در میان صفوف نیروهای مدافع دموکراسی اعم از چپ، ملی و ملی-مذعبی، غیر طبیعی است. می‌بایست این مسأله را به عنوان پدیده‌ای ناهنجار، مدنظر قرار داد و برای انسجام در صفوف هر کدام از این بخش‌ها تلاش کرد.» نه آن که سکتاریست و اراه‌گرا بود و نیروهای مدافع دموکراسی در کشور و خارج از آن را با اتهام‌های واهی از خود دور ساخت. راهبرد سیاسی ما در چنین شرایطی حد باید بتواند حدا در بین صفوف اپوزیسیون‌های درون حکومت شکاف ایجاد و امر گذار آن‌ها به سمت جنبش جمهوری تمام عیار را تقویت نماید.

انتخاب اسم «جمهوری دموکراتیک لائیک» (۷) برای یک محفل می‌تواند مناسب باشد، اما اگر می‌خواهیم دوشادوش صفوف همه‌ی نیروهای دموکرات و توده مردم و نیروی محرکه آن حرکت نماییم، شعار محوری باید دارای ویژگی‌هایی باشد که زود در ذهن مردم جای گیرد. ذهن جمعی با آن قرابت داشته باشد. به تجربه ثابت شده است که ایرانی عادت دارد تا چیزی را از آن خود نداند به آن نزدیک نشود. فراموش نکنیم گفته‌ی «گوته» را که - تئوری‌ها خاکستری‌اند، اما زندگی درخت سبز جاودانی است.»

- ۱- نامه سرگشاده به اجلاس جمهوری خواهان لائیک و دموکرات در پاریس
- ۲- منشور جنبش جمهوری خواهی لائیک و دموکرات (پیش نویس متن پیشنهادی به اجلاس سراسری پاریس)
- ۳- ۴،۵،۶،۷، باز درباره‌ی ساختار جمهوری خواهان- محمد اعظمی- منعکس در سایت صدای ما.

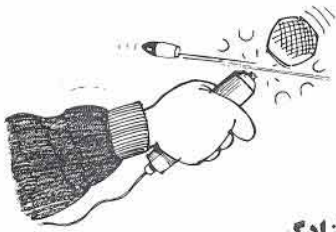


دارند. این مجموعه هدف واحدی دارند. برنامه‌شان یک بند دارد و شعارشان یکی است: «علیه جنگ و برای صلح!»

مبارزه برای این اهداف و تحقق این شعار به اشکال و شیوه‌های بسیار متنوعی پیش می‌رود. نه اکثریتی وجود دارد و نه اقلیتی و نه فراکسیونی. «(۴) و در این ارتباط که نگاه به جنبش اساسا اراده‌گرایانه شکل گرفته و به قانون‌مندی حاکم بر آن توجه کافی نشده است، آورده: «جنبش‌ها در پی تصمیمات این یا آن فرد و یا گروه و سازمان شکل نمی‌گیرد. زمینه‌ی آن در بطن جامعه ساخته می‌شود و بمثابة یک عامل عینی، مجموعه‌ی متنوعی از نیروها را متأثر کرده و به حرکت درمی‌آورد. احزاب، سازمان‌ها، افرا و محافل بر بستر این زمینه در نیرومندتر کردنش می‌توانند دخالت کنند. اساسا کدام جنبش را می‌شناسیم که پیش از شکل‌گیری آن، گروهی برای ایجادش نقشه کشیده‌اند، برنامه‌برایش نوشته‌اند و اساس نامه‌اش را ژلاتینی کرده‌اند؟ ... جنبش که محدود به این یا آن سند و مقید به یک ساختار و ضابطه شود، ممکن است باز آن را بنا به تمایل مان جنبش بنامیم، اما این «جنبش» بدیل تناقض‌اش از «سازمان‌های موجود و آلترناتیوهای یک یا چند نفره» اگر ضعیف‌تر نشود، با احتمال زیاد قوی‌تر نیز نخواهد شد.» (۵)

اما مهران پاینده و ناصر مهاجر در مقاله منطقی «سند سیاسی» که در سایت «صدای ما» منعکس شده است، آورده‌اند: «ما یک‌جنبش‌ایم. سند سیاسی ما باید بازتاب ویژگی‌های جنبش ما باشد و سند سیاسی ما باید بازتاب ویژگی‌های جنبش ما باشد. سند سیاسی یک حزب، مرام نامه یا «برنامه» است که تحلیل وضعیت داخلی و خارجی، هدف‌های بلند مدت و کوتاه مدت، راهبرد(استراتژی) و در مواردی تا اینک را دربرمی‌گیرد. برای یک جبهه، مناسب‌ترین سند سیاسی «پلاتنوم» است که وظایف فوری مبارزه را می‌نمایاند. اتحاد عمل، تک‌موردیست و برای برآوردن یا از میان برداشتن یک موضوع مشخص شکل می‌گیرد، وحدت ما نه جبهه‌ای است و نه حزبی. اتحاد عمل هم نیست. سند سیاسی جنبش، آن هم جنبشی که بر بنیادهای دموکراسی، لائیسیت، پولورالیسم و جمهوری شکل گرفته و هدف بی‌واسطه‌اش برچیدن بساط جمهوری اسلامی است بیش و پیش از هر چه باید مبین اصول آزادی خواهانه و عدالت‌جویانه‌ی تک‌تک کوشندگان و یاران باشد.» نویسندگان مقاله در ادامه آورده‌اند: این را نیز فراموش نکنیم که وظیفه اصلی ما، ایجاد یک جنبش نیست، این جنبش هر چند پراکنده و چندپاره همواره در جامعه‌ی ما جریان داشته و هم اینک هیز هزاران تن منفرد، نیمه متشکل و متشکل در صدها بنیاد، انجمن، کانون و سازمان در این سو و آن سوی جهان برای اشاعه‌ی آرمان‌های آن می‌کوشند. کاری که در برابر ما بوده و هنوز هست، همان‌تنگ کردن این تکاپوها، این مبارزات و از این رو تبیین اصول و میناهای مشترک «طیف گسترده‌ی آزادی خواهانی» است که از «افق‌ها و خواستگاه‌های گوناگون» به باور جمهوری رسیده‌اند.»

در همین مقاله نویسندگان نوشته‌اند: «دو گرایش بیش و کم روشن از آغاز در کار بوده است. یک گرایش معطوف به قدرت که در راستای ایجاد بدیل سیاسی جمهوری اسلامی حرکت می‌کند و گرایشی دیگر که بدیل‌سازی سیاسی را در دستور کار خود ندارد.» و علاوه بر آن آورده‌اند: «جنگ‌گانه‌گویی‌های طرح پیشنهادی سند سیاسی را از دریچه دوری و نزدیکی به برداشت‌های حزبی و جبهه‌ای، و برآشتگی‌های آن را ناشی از پافشاری بر باورهای نظری و واژگان سیاسی



محمد آزادگر

پاسخ اول: من انتظار چندانی از این نشست جمهوری خواهان لائیک و دموکرات ندارم. من یکی از امضاء کنندگان "نامه سرگشاده به اجلاس جمهوری خواهان لائیک و دموکرات در پاریس" بوده و به صفت فردی در این نشست شرکت کرده‌ام.

به رغم وجود برخی عناصر صادق و دلسوز در جمع برگزارکنندگان و گردآمدن شماری از مدافعان دموکراسی و آزادی، می‌دانم که این جریان، بخاطر ساختار اولیه و خشت کجی که از همان آغاز بنا نهاده و گرایشات فکری گردانندگان اصلی این جریان، ظرفیت تبدیل به یک جنبش که بتواند تمام گرایشات و تحله‌های فکری مخالفان جمهوری اسلامی و مدافعان دموکراسی و آزادی را در خود جمع کند، ندارد. با وجود همه اینها امید دارم که حداقل یک جریان تکثرگرا و پایبند به اصول کلی دموکراسی شکل بگیرد.

پاسخ دوم: متأسفانه آن چیزی که امید داشتم اتفاق نیافتاد؛ و یک جنبش جمهوریخواهی مدافع آزادی و دموکراسی شکل نگرفت.

یکی از علل اساسی شکست این اجلاس این بود که این نشست واقعیت جامعه ایران را منعکس نمی‌کرد. ایران کشوری است کثیرالملله و در آن ستم ملی به ملل و اقوام غیرفارس زبان پنهان کردنی نیست.

در این تجمع تنها یکی از سازمانهای فعال در کردستان ایران، یعنی نماینده حزب دموکرات کردستان ایران که بعنوان "مهمان" شرکت داشت، پیامی قرائت کرد و رفت. نه نماینده‌ای از عرب‌های ایران حضور داشت، نه از ترکمن‌ها و بلوچها خبری بود و نه از محافل و تشکل‌های ترک‌ها- آذربایجانی‌ها نشانه‌ای بود.

یکی از مؤلفه‌های دمکرات بودن و باور به دموکراسی در کشور چندملیتی و چند قومیتی مبارزه با تبعیض و ستم ملی حکومت فوق متمرکز جمهوری اسلامی- که شوونیسم فارس را نمایندگی می‌کند- و به رسمیت شناختن حق ملت‌ها و قوم‌های ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود است.

اما این نشست به جای دفاع از اصول پایه‌ای دموکراسی، یعنی به رسمیت شناختن حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش، به پنهانی "مداخله جویی و تجاوز خارجی" به دفاع دو قبضه از "تمامیت ارضی ایران" و توجیه سرکوب ملل و اقوام ساکن ایران برخاست. این اجلاس با دادن امتیاز ویژه به وابستگان گرایش جبهه ملی- نهضت آزادی و نماینده بنی صدر و تقابل با گرایشات چپ و سوسیالیست نشان داد که این جریان نمی‌تواند و نمی‌خواهد جهت‌گیری دموکراتیک داشته باشد و به یک جنبش دموکراسی خواهی تبدیل شود.

این جریان اگر در نگرش خود در رابطه با مسئله ملی در ایران تجدیدنظر نکند و "ناسیونالیست‌های ایرانی" را به ملل مظلوم و تحت ستم ترجیح دهد و همچنین با حذف جریانات چپ در پی جذب گرایشات راست باشد، سرنوشتی بهتر از "اتحادجمهورخواهان" (همایش برلین) نخواهد داشت.

سرتگون کرد. این باید عقیده اول ما باشد. کسانی که در سرتگون کردن رژیم دستی دارند طبیعتاً دارای چنین پتانسیلی هستند که در فورم دموکراسی و آزادی و استقلال در ایران هم دستی داشته باشند. بنابراین خواسته من این است که سرگشتگی‌های گذشته را باید با نیروی گذشت و صرف نظر کردن از خرده‌گیری‌ها، پایان داد تا به هدف بزرگی که همانا سرتگونی رژیم جمهوری اسلامی است برسیم.

پاسخ دوم: گرچه آمار دقیقی از جمعیت ایرانیان ساکن کشورهای آزاد جهان در دست نیست، اما بر اساس نوشته‌ها و گفته‌ها می‌توان جمع ایرانیان غرب نشین را بین چهار تا پنج میلیون تخمین زد. من در این سال‌ها همیشه به مسئولیت نیروی عظیم و کارساز این جمع بزرگ برای رهایی هموطنان رنجور از ظلم و ستم استعمار و استبداد اندیشیده‌ام و گناه کم کاری‌ها و فرصت سوزی‌ها را به سهم خود به عنوان یک تن در این میان به گردن گرفته‌ام. بنابراین همیشه در غیاب یک تشکیلات ائتلافی برای مبارزه بر علیه استبداد بر اقدامات مبارزه جویانه‌ای که یک تنه برای ارضای وجدان خود انجام داده ام افسوس فراوان خورده و اقدامات یک تنه دیگران را نیز چیزی به غیر از آن ندانسته‌ام. در امتداد اجلاس سه روزه بی شک چندین و چند کمبود و بی نظمی و مواردی هم از تنگ نظری‌ها وجود داشت، اما در سرشت این اجلاس نکات مثبت و تکیه گاه‌هایی از صداقت نیز به وفور دیده می‌شد. همین که هیچ‌کس نمی‌خواست استبدادبان در دو طیف شیخ و شاه از شکست این اجلاس بهره بگیرد و به این دلیل همگان به استثنای چند نفر روح گذشت و چشم پوشی را به ویژه در روز سوم اجلاس بر آن جاری ساختند تا به توفیق جمعی دست یابند جای بسی خوشحالی بود. اعلام جایگاه بسیار محکم و چشم‌گیر و آشتی ناپذیری یکایک شرکت کنندگان در این اجلاس در برابر کلیت نظام ولایت فقیه اعم از محافظه کار یا اصلاح طلب از یک سوی و در برابر طیف مشهور به سلطنت طلب از سوی دیگر را باید یکی از دیگر ویژه‌گی‌های مثبت این اجلاس دانست. دیگر مشخصه چشم‌گیر و دست آورد بزرگ این اجلاس نمایش حسن نزدیکی دو طیف چپ نوین و مستقل با طیف ملیون و طرفداران نهضت ملی ایران بود. در طول اجلاس سه روزه نمایندگان طیف ملی و چپ مستقل و مدرن عملاً بر قرابت خود در مبارزه‌ای تنگاتنگ بر علیه استبداد و استعمار بافروشدند و نیاز به همدیگر را برای پیشرفت اهداف مشترک به نمایش گذاشتند. انتخابات هیئت ۲۱ نفره هماهنگی در پایان روز سوم و ترکیب آن از زنان و مردان طیف ملی و چپ خود نمایانگر بلوغ فکری و خواسته حاضران در اجلاس بود. روحیه تمایل به تکیه بر وجوه اتفاق و گریز از موارد نفاق به نحوی آشکار بر اجلاس حاکم بود. بدون حضور چنین تفکر و بدون حضور صداقت از سوی دست اندرکاران برگزاری این اجلاس چنین توفیق چشم‌گیر و افتخار آمیزی طبق تجربه تلخ بیست و پنج سال گذشته محال بود.

اجلاس جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نمایانگر تحولی در عرصه مبارزه بر علیه بیدادگری‌های انباشته شده در ایران طی چند قرن گذشته به حساب می‌آید. بر این اساس و با این الگو می‌توان نفس تازه کرد، می‌توان نیرو گرفت و می‌توان به قدرت هفتاد میلیونی و لایزال ملت ایران بنیاد نبرد تازه‌ای را پس از سرتگونی نظام اسلامی در ایران بنیان نهاد تا به همراهی دیگر مردمان ستمدیده در منطقه و در همسایگی ایران در برابر تجاوز استعمار قد راست کرد و منطق را جایگزین تجاوزهای زورمندانه کرد.

عظیم و بسیار پراکنده‌ای دارد. این جمع بخشی از این نیروست. امروز بخش دیگر این طیف در سازمان‌ها متشکل‌اند و بخش وسیع‌تری هم هستند که در سازمان‌ها نیستند و هنوز در این جمع حضور ندارند. بنابراین تلاش مجموعه‌ی کوشندگان این راه باید این باشد که نیروهای این طیف را- چه بخشی که این‌جا حضور دارند، چه بخشی که در سازمان‌ها متشکل‌اند و چه منفردینی که هنوز حضور ندارند- در یک ظرف برای همکاری مشترک جمع کند.

خوشبختانه در بین نیروهایی که متعلق به این طیف و متشکل هستند، دیده می‌شود که این ضرورت را با گوشت و پوست و استخوان خودشان لمس می‌کنند و می‌دانند که ضمن این که نزدیکی با هم بسیار مثبت است ولی کافی نیست و بایستی نیروی عظیم منفرد و فعال را که به این طیف تعلق دارند و اکنون به هر دلیل توی سازمان‌ها نیستند گرد آورد تا بتوان این پرچم را بلند کرد. امیدوارم که این جمع هم به چنین ضرورتی برسد و در جهت یافتن ظرفی که این مجموعه را- سه نیرویی که عرض کردم- در بر گیرد، تلاش کند. اگر به چنین ظرفی رسید آنوقت این نیروها بایستی مشترکاً تلاش کنند که ببینند این ظرف چگونه ظرفی است و تحت چه ضوابطی می‌شود چنین فعلیتی را در یک جهت مشترک راه انداخت.

پاسخ دوم: شروع جلسه و پیشرفت کارها با اختلالاتی روبرو شد و آن زمان بندی که این‌ها در نظر داشتند عملی نبود که بتوانند همه‌ی مسایل را به طور دقیق به بحث بگذارند. وقت زیادی در روز اول و دوم از دست داده شد ولی به هر حال خوشبختانه در روز سوم فشار زمان باعث شد که در مجموع قضیه به روالی بیافتد که تصمیمی گرفته شود، به این معنی که یک جمع‌بندی از نقاط اشتراک و افتراق شد و خوشبختانه چیزی که مهم بود این بود که نقاط افتراق رها نشد، سعی کردند که گرایش عمومی این جمع روشن باشد و گرایشات مختلف هم روشن شود که در چه در صدی هست، ضمن این که ظاهراً تصمیم گرفتند که موارد اختلاف را فعلاً به سیاست تبدیل نکنند، بلکه گرایش روشن باشد تا در بیرون بتوانند ارزیابی‌ای از این مجموعه- اگر نیروهایی می‌خواهند همکاری کنند- داشته باشند و از فردا موارد اختلاف را در دستور کار بگذارند تا در نشست بعدی به آن قطعیت بدهند. به هر حال گرایش عمومی به نظر من در جهت مثبتی بود، اکثریتی که به جمهوری و آن هم شکل پالمانی با تفکیک قوا رأی دادند، فکر می‌کنم یک پیش‌رفتی بود در کار این و چیزبست که نیاز جامعه است. به ویژه این که از نظر حرکتشان ضمن این که هنوز به طور قطعی روشن نکرده‌اند چیست ولی این حالت جنبشی‌ای که به حرکات اعتراضی و نفی می‌تواند اطلاق شود و این‌جا به غلط با یک برنامه‌ای که به لحاظ برنامه‌های یک شکل آلترناتیوی دارد شکل جنبشی را به آن اطلاق می‌کردند. این‌هم تا حدودی کنار زده شد و از این نظر من فکر می‌کنم که موفقیت بزرگی بود.



محمد حسینی

پاسخ اول: من از ایالت تکزاس آمریکا آمده‌ام و همه‌ی انتظارم از این جلسه این است که یا توجه به تجربه تلخ سرگشتگی‌های ایوزیسیون به طور کلی، به یک اجماعی برسیم که این رژیم را به هر ترتیب باید

علی حجت



پاسخ اول: اولین انتظاری که دارم این است که بتوانیم این کار سه ساله را به یک شکل حداقل، چه در زمینه سیاسی و چه در زمینی تشکیلاتی تداوم بدهیم. من خودم شخصاً نه تنها توقع خیلی زیادی ندارم بلکه در این هفت هشت ماهه کارم این بوده که توقع علاقمندان به این جریان را برای این اجلاس در کوتاه مدت، پایین بیاورم و در عوض توقع آن‌ها در دراز مدت بالا ببرم. من این را اوج نمی‌بینم و فقط یک گام اول می‌بینم که خیلی باید روی آن زحمت بکشیم. اگر ما بتوانیم از توی این جمع یک جوهری بیرون بیاوریم که حداقل رضایت همه فراهم شود و ناراضی‌ها به طور متساوی ناراضی باشند و یعنی هیچ گرایش خاصی سمت چیزی پیدا نکند و تبدیل به رقیبی برای احزاب و سازمان‌ها نشویم و چیزی در کنار آن‌ها ولی واقعاً به صورت جنبش باقی بمانیم - البته گفتن این حرف آسان است و انجامش سخت است ولی کیست که زنگوله را گردن گربه می‌اندازد، چطور می‌تواند اسناد را تنظیم می‌کنیم و چطور می‌تواند ساختار تشکیلاتی را درست می‌کنیم که حفظ جنبش باشد - موفق بوده‌ایم. البته عده‌ای از

دوستان من در آمریکا خیلی موافق با این تر جنبش نیستند و مایلند تشکیلات قاطع‌تر و بُراتری را داشته باشند چون فکر می‌کنند در مبارزه با رژیم چنین چیزی لازم است، ولی خوب مابین خودمان این بحث را داریم که تشکیلاتی وجود دارند و ما نمی‌خواهیم به ته این لیست اضافه شویم و می‌خواهیم یک جریان فراگیرتر و کلی‌تر باشیم. اگر نخواهیم وقت شما را بگیریم می‌گویم که حداقل توقع در کوتاه مدت و توقع زیاد در راز مدت. پاسخ دوم: من از این نشست که شروع کارمان بود راضی هستم و آن را مثبت ارزیابی می‌کنم. مهم‌ترین دستاورد این نشست تصویب سند سیاسی در مورد مسایل مورد توافق همه و انتخاب «شورای هماهنگی» بود.

هر چند برای نشست تدارک سیاسی، برنامه‌ای و آیین‌نامه‌ای بود، ولی از همان شروع روشن بود که کار جدی و سنگینی بر دوش همه‌ی شرکت کنندگان در جلسه قرار دارد و هیچ تضمین قطعی برای موفقیت در هیچ زمینه‌ای وجود ندارد.

ارائه دو منشور و یک نامه‌ی سرگشاده در آستانه برگزاری نشست نیز به حجم و شدت و حدت مسایل مورد بحث به میزان زیادی افزود. هر چند اکثریت قریب به اتفاق امضاء کنندگان دو منشور از فعالین جنبش ما و از دست‌اندر کاران تهیه اسناد نشست بودند، به نحو حیرت‌انگیزی مسایل را به لحظه آخر موکول کردند. به هر حال من خوشحالم که این دوستان در تهیه سند سیاسی مشترک از خود درایت و سعه‌صدر نشان دادند.

حضور و شرکت فعال آقای مهران مصطفوی، از فعالین مجامع اسلامی ایرانیان، از یک طرف و دوستان و فعالان نهضت ملی از سوی دیگر، نشان‌دهنده فراگیری فکری - گرایشی جنبش ما بود. این امر در انتخاب شورای هماهنگی نیز انعکاس داشت، هر چند لازم است بزودی با شرکت آقای مصطفوی و دوستانشان تکمیل گردد.

تعیین سهمیه برای شرکت زنان در امور مختلف جنبش ما دستاورد بسیار مهمی از کار نشست بود که امیدوارم با کار زیاد و زحمات فراوان و یاری همه‌ی زنان و مردان جنبش ما، بتوانیم به رقم ۵۰ درصد مفهوم واقعی بدهیم.

لازم است به این نکته اشاره کنم که من، موافق رأی‌گیری بر سر بندهای مربوط به نکات مورد اختلاف نبودم و فکر می‌کنم وقتی مسایل قرار است به بحث

گذاشته شود و هنوز مرحله تعیین و تکلیف نرسیده است، این که آن مسایل چقدر طرفدار یا مخالف دارد اهمیتی ندارد. چه بسا یک اقلیت فکری بسیار کوچک در جریان بحث و استدلال بتواند اکثریت بزرگی را با خود هم نظر سازد. شاید این اصرار اکثریت بزرگی از شرکت کنندگان در این نشست در رأی دادن به نکات مورد اختلاف ناشی از عکس‌العمل به شیوه و زمان طرح منشورها بود. ولی به هر حال اگر این رأی‌گیری، یا دقیق‌تر بگویم ابراز تمایل، صورت نمی‌گرفت بهتر بود.

هیئت رئیسه با نکات مثبت و منفی‌اش انعکاس وضع جنبش ما بود. من سعی خواهم کرد در جای دیگری این کارکرد را بیشتر بشکافم ولی از این فرصت استفاده کرده و از سیمین افشار، آذر شیبانی، کاک رسوی قادری، عباس عاقلی‌زاده و به خصوص از رضا اکرمی و شهرام قنبری، که بار سنگین اداره جلسات که اکثراً به عهده‌ی این دو نفر بود، قدردانی و تشکر کنم. هر چند در آخر، باید به نقش ارزنده‌ی آقایان ناصر پاکدامن و هوشنگ کشاورز صدر که ما را در بیرون آمدن از بن بست در نشست کمک کردند اشاره کنم. نشست سپتامبر ۲۰۰۴ جمهوری خواهان در پاریس فقط یک شروع و «از نتایج سحر است.»



عفت ماهباز

پاسخ اول: انتظاری که دارم این است که بتوانند با هم فکری همدیگر نشان دهند که علیرغم تفاوت فکری می‌توانند کنار هم بنشینند و بر سر یک سری مسایل به توافق برسند و بدون آن بایکوت‌ها و محکوم کردن‌ها، نشان بدهند که در این مدتی که در خارج از کشور بوده‌اند. به عنوان اپوزیسیون جمهوری اسلامی تلاش کرده‌اند و اهداف هدفمند داشته‌اند. امروز از رشد لازم برای این که به مردم ایران نشان بدهند که اپوزیسیون هستند نه پوزیسیون و از توانایی این را دارند که خوششان را به عنوان آلترناتیو به مردم ایران معرفی کنند. حالا من می‌توانم این‌جا و یا آن‌جا با آن‌ها هم نظر نمانم چرا که من با ایدئولوژی مخالفم ولی کنار هم بودن علیرغم تفاوت فکری بسیار بسیار اهمیت دارد و این بلوغ انسان‌های روشنفکر را نشان می‌دهد؛ و فکر می‌کنم که چنین چیزی قبل از همه برای مردم ایران مفید است.

پاسخ دوم: ابتدا از نکات مثبت این سه روزه، سخن بگویم: برای اولین بار بود که چنین مجموعه‌ای، بطور علنی مباحثات را پیش برد که حتی از پالتاک به طور مستقیم پخش شد و این قدمی به جلو برای پذیرش تحول است. اگر چه در روز اول این اجلاس به عموم خبرنگاران و عکاسان و تلویزیون‌ها اجازه فیلم و عکس ندادند و چون گذشته باز بازی خودی و غیر خودی به میان آمد.

این جمع ناهمگون به قول خودشان از راست راست تا چپ چپ بدون درگیری و توهین آشکار به یکدیگر کنار هم به بحث و تبادل نظر نشستند در این جمع زنانی حضور داشتند که از تجربه و توانایی خوبی در مسائل مختلف، برخوردار بودند و همین امر سبب گردید که آنها بتوانند سهمیه ۵۰ درصدی را به تصویب جمع برسانند. اگر چه سازمان‌هایی که در آنجا ظاهرأ افرادشان حضور داشتند در عمل زمانی که برای تعیین کمیسیون سند سیاسی افرادی را انتصاب نمودند زنی را نماینده خود نکردند. و این تناقض یعنی تعیین سهمیه ۵۰ درصدی از طرف جمع حاضر و نفرستادن زنی درون کمیسیون سیاسی در آن سه روز در تمامی زمینه‌ها به چشم می‌خورد.

در این سه روز بسیاری از اوقات ناخودآگاه به سال‌های اول انقلاب بازگشتم بحث‌ها و درگیری‌های

فکری گذشته و جدل‌های پایان ناپذیر که هیچ‌گاه به نتیجه نمی‌رسید. صحبت از به قدرت رسیدن طبقه کارگر است و زیر سؤال بردن منشور حقوق بشر به خاطر محترم شمردن مالکیت خصوصی! هنوز دیوارهای ایدئولوژی فرو نریخته است و حتی می‌توان گفت در بعضی از احزاب و افراد، استوار چون دماوند بر جای مانده و گذر هر چیز نوینی از ورای این دیوارها به راحتی امکان پذیر نیست. از خود می‌پرسم در این ۲۵ سال کجا بودند و چه کرده‌اند؟ چنان پوسته‌ای به دور خود تنیده‌اند که مجال بیرون آمدن از آن نیست! فکر و عمل هم‌چون همان سال هاست؛ هم‌چنان سنتی و کوشش بر آن است که در بر یک پاشنه بچرخد. از مدر نیته و گذار به آن خبری نیست. نمونه دو زنی‌ست که جمع به آنها رأی داد تا در هیئت رئیسه بنشینند اما به آنها عملاً نقشی واگذار نگردید و بنظر می‌رسد که خود آنها هم حوصله شان سر آمده و گاه بعضی از دوستان مرد در قاپیدن تریبون از دست آنها از هیچ چیزی کوتاهی نمی‌کردند و تو به عنوان ناظر، این صحنه نازیبا را هم می‌توانستی مشاهده کنی!

تناقضات فراوان بین سنت و مدرنیته، و به یک نتیجه همگون و حداقل رسیدن در این جمع شاید تلاشی باشد برای آینده دور و بسیار لازم ولی برای نیاز ایران امروز آیا چنین جمعی کار ساز است آرزو می‌کردم غیر از این بود، ولی.....



شیدان وثیق

پاسخ اول: من از یک سال پیش در این حرکت جمهوری خواهان دموکرات و لائیک مشارکت دارم و سعی کرده‌ام کمک کنم که به یک جایی برسد. دو کار اصلی که در این چند ماهه توانستند بکنند یکی این است که یک گروه سند سیاسی تشکیل شده و یک سند سیاسی یا پلاتفرم بیرون داده و یکی هم سند ساختاری و اساسنامه‌ای است. البته، به نظر من یک حداکثر است و یک حداقل: حد اکثرش اینست که این دو سند و چند مصوبه دیگر بتوانند مورد توافق اکثریت بزرگی از این جمع قرار گیرد - البته بین دویست تا دویست و پنجاه نفر شرکت کرده‌اند که عده کمی از اینان در جلسات پالتاکی بوده‌اند - ولی با توجه به این که عده‌ای در جریان کامل بحث‌ها نبوده‌اند، به نظرم می‌رسد نتوانیم به آن حداکثر برسیم.

پاسخ دوم: بیم آن را داشتم که با تنوع نظری که وجود دارد، سند سیاسی و ساختاری نتواند مورد تصویب اکثریت قرار بگیرد و در نتیجه به بن بست برسد ولی خوشبختانه می‌شود گفت که تا حدود زیادی بخش مهمی از طرح سند سیاسی و نیز سند ساختاری مورد توافق یک اکثریت قرار گرفت و تصویب شد. با این که امید داشتم که شاید این موارد کامل‌تر تصویب شود ولی در مجموع می‌شود گفت که یک نشست مثبتی بود و به نتایج مشخصی هم رسید و انتخاباتی شد و مسئولینی انتخاب شدند که بتوانند این کار را به پیش ببرند و در عین حال پلورالیسم هم حفظ شد و یعنی از گرایشات مختلف شاید - هنوز انتخابات تمام نشده - در این شورای هماهنگی حضور داشته باشند. حالا دیگر در واقع هفت‌خانی است که یک خان آن پشت سر گذاشته شده و خان‌های اصلی باقی مانده و آن هم شروع کار مبارزه‌ی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک علیه جمهوری اسلامی و برای گسترش نیروهای خودش و احتمالاً تقویت این جنبش در خارج از کشور برای پایان دادن به حکومت دینی در ایران است.



جلال شالگونی

پاسخ اول: من انتظارم و در واقع باورم اینست که یک جریان قوی و یک تمایل قوی وجود دارد که اپوزیسیون خارج از کشور- در اپوزیسیون ترقی‌خواه و به طور مشخص جمهوری خواهانی که بر لائیسته و پلورالیسم یعنی بر دموکراتیسم و جدایی دین از دولت تأکید می‌کنند- به یک هماهنگی و اتحاد عملی وسیع دست بیابیم. این تمایل را من می‌بینم از یک طرف و از طرف دیگر ابهاماتی در درک از این حرکت وجود دارد و این را هم باید دید. ولی من فکر می‌کنم که این تمایل قویست و امکان این که بر آن ابهامات غلبه کند و در واقع همه‌ی گرایشات را به یک تصمیم منطقی و درست برساند وجود دارد. فکر می‌کنم و باورم هم این است و انتظار دارم که این جلسه با موفقیت تمام شود و بتواند به اهداف اولیه خودش دست پیدا کند.

پاسخ دوم: وظیفه‌ی اصلی گردهم‌آیی پاریس بی‌ریزی اتحاد وسیع بر پایه‌ی تدوین یک کارپایه‌ی مشترک بود. همانطور که شاهد بودید، دستیابی به یک کارپایه‌ی مشترک در تجمعی که متنوع‌ترین گرایشات و جناح‌های مختلف اپوزیسیون دمکرات را در بر می‌گرفت، نه تنها دشوار بلکه غیر ممکن به نظر می‌آمد. اما سرانجام این غیر ممکن عملی شد و اراده و تمایل عمومی جهت بی‌ریزی یک اتحاد وسیع برای جمهوری، لائیسته و دمکراسی بر گرایشات و دیدگاه‌های فرقه‌گرایانه چیره شد و ما توانستیم گامی تعیین‌کننده بسوی سازماندهی یک قطب دمکراتیک در تقابل با نظام ولایت - که برای فریب مردم نام جمهوری را به عاریت گرفته است - برداریم. تأکید بر تبیین اشتراکات و مباحثه حول اختلافات، از طرف اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌کنندگان در گردهم‌آیی بیانگر آگاهی قابل‌انکاء و ارزشمندی است که بر پایه‌ی تجربیات بیست و پنج سال اخیر بدست آمده و پایه‌ی محکمی برای تداوم و گسترش این تلاش تازه محسوب می‌گردد.

گرد آمدن و همکاری نیروهائی که تا همین چندی پیش به یکدیگر نه تنها به چشم رقیب بلکه حتی دشمن می‌نگریستند؛ نیروهائی که تا کنون هیچ گام مشترکی با یکدیگر برنداشته‌اند؛ نیروهائی که در برخی از موارد نه تنها متنافر بلکه متضادند، بدون تبیین و تأکید بر اشتراکات غیر ممکن است. این واقعیتی بود که خوشبختانه برخی از گرایشات موجود در گردهم‌آیی که بر جنبه‌هایی از دیدگاه سیاسی خویش تأکید می‌کردند و بر آن بودند که با تکیه بر آراء یک اکثریت ضعیف این نکات را پایه همکاری قرار دهند، بسرعت دریافتند و این مسئله روح همکاری و اتحاد را در میان شرکت‌کنندگان تقویت نمود.

به اعتقاد من کار پایه‌ای که حاصل تبیین اشتراکات در کمیسیون مربوطه می‌باشد یک دست‌آورد تاریخی است. این کارپایه مهرنشان هیچ کدام از گرایشات موجود در گردهم‌آیی را بر خود حمل نمی‌کند و در عین حال نافی هیچ‌کدام آنها نیز نیست. به همین ترتیب این کارپایه بهیچوجه یک معدل‌گیری ساده از طرفین مذاکره نیز نمی‌باشد. یک معدل‌گیری ساده از شرکت‌کنندگان شاید معضل اتحاد را حل کند اما هرگاه نتواند یا جنبش دمکراتیک مردم که اینک علیه ولایت فقیه به حرکت درآمده است همسو گردد، درهم‌آمیزد و به آن یاری رساند، تلاشی عبث خواهد بود. در پاسخ به این ضرورت این کارپایه نه تنها در مورد مسائل کلیدی جامعه ما ساکت والکن نمانده است، بلکه این مسائل را از زاویه و مبنائی دمکراتیک که مورد قبول همه شرکت

کنندگان بود مورد بررسی قرار داده و پاسخ‌های ویژه خویش را طرح نمود. ما نه تنها در رابطه با جنبش زنان پاسخی پیشرو و متناسب با نیازهای کشورمان و با جمع‌بندی از تجربیات بین‌المللی ارائه کرده ایم بلکه در قبال مسئله‌ی حساسی چون ستم ملی نیز موضع‌گیری روشنی داریم. البته این کارپایه بدون دیالوگ دوستانه و در عین حال صریح و روشن ما بین گرایشات مختلفی که در گردهم‌آیی حضور داشتند؛ بدون حذف زبان و ویژه هر گرایش و تمرکز به مضمونی که مدنظر دارد و در یک کلام بدون احساس مسئولیت همه طرف‌های درگیر بحث نمی‌توانست تدوین گردد. و از این نظر باید گفت که نه تنها حاصل فرهنگ سیاسی نوینی است بلکه به نوبه خود این فرهنگ را غنای بیشتری خواهد بخشید.

بدین ترتیب گردهم‌آیی پاریس توانسته است وظیفه اصلی خویش را به نحو احسن انجام دهد.

البته حاضرین در گردهم‌آیی و یا کسانی که از بیرون این گردهم‌آیی را دنبال می‌کردند قطعاً نقصان‌های فراوانی را بر خواهند شمرد. جو عصبی غیر قابل کنترل در مقطعی از جلسه؛ عدم همکاری شرکت‌کنندگان با ریاست جلسه؛ عدم تسلط هیئت رئیسه بر روال مذاکرات؛ اتخاذ تصمیمات متناقض با آراء قبلی و یا برخی اعمال نظرهای شخصی بدون تصمیم جمعی در هیئت رئیسه؛ اتلاف بیش از نیمی از زمان در نظر گرفته شده بدون نتایج معین... و این لیست را می‌توان ادامه داد. به نظر من برخی از این نقصان‌ها نتیجه بی‌تجربگی بود و برخی حاصل تنوع بی‌سابقه شرکت‌کنندگان که نه تنها شناختی از یکدیگر نداشتند بلکه این بیگانگی تا مرز بی‌اعتمادی نیز کشیده می‌شد. و اتفاقاً ارزش واقعی دست آورد گردهم‌آیی را با توجه به این فضا و نقصان‌ها درست تر می‌توان دریافت. در یک کلام ما سنگ بنا را درست گذاشته‌ایم و اگر احساس مسئولیت و انگیزه مبارزه پس از این نیز موجود باشد که قطعاً هست، با گام‌های بعدی می‌توانیم این بنا را تکمیل نموده و بدان کارایی و استحکام لازم را ببخشیم.



بهبود گرمی

پاسخ اول: انتظار من این است که اولاً این نشست خودش را بخشی از یک جنبش عمومی بداند و نه نماینده همه آن. این گردهم‌آیی و گردهم‌آیی‌های دیگر هنوز در شرائطی نیستند که خودشان را به مثابه جنبش - که ناگفته کل جنبش است - تلقی کنند. به همین دلیل اگر این نشست بتواند و اگر بخشی از فعالین سیاسی ما که تجربه بسیار دارند ولی سال‌ها فعالیت انفرادی داشته‌اند، اراده کنند که به یک جمع مسئول و جمع پروژه دار و جمع پیشنهاد دار به دیگر جمع‌های موجودی که در اهداف عمومی با هم مشترکند، تبدیل شوند، موفق است. و حرکت در جهت آن اهداف عمومی، جنبش عمومی را خواهد ساخت. اگر گردهم‌آیدگان صاحب چنین پروژه‌ای بشوند و در چنین راستائی حرکت کنند، به نظر من این جمع و نشست به موفقیت مطلوب رسیده است. اما همانطور که در پیام سیاسی سازمانمان آمده و من در ابتدائی نشست آن را قرائت کردم، من حتی صرف جمع شدن این جمع را موفقیت می‌دانم. مجدداً تأکید می‌کنم که خودشان را به مثابه بخشی از جنبش بدانند و در عین حال در راستائی جنبش حرکت کنند و این یعنی اینکه به سوی اتحاد اتحادها بروند. پس اول خود متحد بشوند و صاحب پروژه و پیشنهاد بشوند و در عین حال سمت به سوی اتحاد بگیرند. نکته آخری که می‌خواهم بگویم این است که ما در دوره‌ی تصمیمات کلان قرار داریم.

اگرچه شمارش روز و ماه نیست، ولی جامعه ما قطعاً به سمت یک تحول سیاسی می‌رود. تمام روندهای داخل کشور و تمام روندهای منطقه‌ای و بین‌المللی این را نشان می‌دهد که این تحول صورت خواهد گرفت و وای بر ما نیروهای دمکراتی که خواهان سیستم حکومتی جمهوری هستیم، سیستمی که در آن شهروندان واقعاً صاحب حق رای باشند و مسئولین را انتخاب کنند و در پیروید معینی آنها را پائین بکشند، اگر نتوانیم برآمد کنیم و جمع شویم و خودمان را برای ورود به دریای بزرگ و کارهای بزرگ آماده کنیم. اگر چنین است که هست، باید در همین نشست از لحظه نخست تا پایان روز سوم، این گشاده نظری، کلان اندیشی و رفتن به سوی نقشه بسیار بزرگ قطب نما و راهنما باشد.

پاسخ دوم: آری! من می‌کوشم پدیده‌ها را نسبی ببینم و از اینرو، انتظار معجزه از این نشست نداشتم که اکنون دلسرد شوم. به شما گفته بودم، موضوع اینست که آیا این سمینار که نمایندگانی از طیف‌های مختلف جمهوری خواهان را گردهم آورده می‌تواند حرکتی اتخاذ کند که همراهی عمومی آنها با یکدیگر حفظ گردد؟ نشست، در این عرصه علیرغم فراز و فرودهایش، مسئولانه عمل کرد. این، همان موفقیت اصلی است. گردهم‌آیدگان تصمیم گرفتند که با خود متحد بمانند و با جریان‌های همسوی خود در هدف استقرار یک جمهوری سکولار و دموکرات بجای جمهوری اسلامی وارد اتحاد بشوند. این، یعنی درک مسئولیت لحظه، یعنی آمادگی برای ورود به میدان‌های کلان سیاست در کشور ما. در این نخستین نشست این جمع، مشکلات و مسائل البته کم نبود و در مقطعی حتی دچار وسوسه شد که از اصل تضمین اتحاد بین جمع شدگان انحراف پیدا کند؛ اما اراده در جمع برای حفظ اتحاد نیرومندتر از آن بود که از سمتگیری درست و اصلی خود خارج شود. و این، موفقیت است و کامیابی. فراموش نباید کرد که هنوز اول راه است و بهمین دلیل، ارزیابی از این نشست باید در همین جایگاه صورت گیرد. یک دنیا کار در پیش است و یک جهان، آزمون. باید دید که شورای هماهنگی منتخب آن و بدنه این جمع چگونه از آزمایش در خواهند آمد. اما بهرحال، می‌باید آنها را یاری رساند تا راه پیموده شود و به هدف اصلی یعنی اتحاد وسیع همه جمهوری خواهان دموکرات خواهان جدائی دین از قدرت در ایران برسیم.



مجید زربخش

پاسخ اول: عرض کنم که انتظار و خواست و آرزوی یک چیز است و محصول این سمینار سه روزه می‌تواند چیز دیگری باشد و باید این دو را تفکیک کرد. با توجه به تنوع این جمع و این که به هر حال فقط بخش کوچکی از آن در تدارک سیاسی و ساختاری و سیاسی-راهبردی شرکت داشتند، بدون تردید با تنوع بزرگی روبرو خواهیم بود و بنابراین رسیدن به یک میانگین، کار ساده‌ای نخواهد بود. البته من با شناختی که از بسیاری از شرکت‌کنندگان دارم، امیدوارم که یک چنین میانگینی بوجود بیاید، مشروط بر این که ما از حداکثرهای خودمان صرف نظر کنیم و نیاز عمومی را ببینیم. من فکر می‌کنم که اگر با این دید به کار و مسئولیت این نشست برخورد کنیم، می‌توانیم به یک آغاز برسیم و نه بیش از آن: آغازی که به تصحیح، تکمیل و قوام پیدا کردن احتیاج فراوانی دارد. من فکر می‌کنم که ضامن این تصحیح و تکمیل و قوام پیدا کردن فعالیت‌های عملی بعد از این نشست است. یعنی اگر نشست برنامه‌ای نداشته باشد که بتواند حرکت لازم

و شور و شوق لازم را ایجاد کند به آن مرحله تصحیح و تکمیل و قوام نخواهد رسید. ولی اگر بتوانیم از این جا یک برنامه حداقل کاری را به عنوان محصول این نشست با خودمان ببریم. امیدهای خیلی بیشتری خواهیم داشت به این که یک جریان و یک اتحاد بزرگی از جمهوری خواهان لائیک و شاید به عبارتی بتوان گفت بخش رادیکال جمهوری خواهان در خارج از کشور شکل خواهد گرفت. به هر حال من در این حد امیدوارم.

پاسخ دوم: روز اول عرض کردم که انتظارات من حداقل است و آن چه را که ممکن انتظار دارم حاصل نخواهد شد ولی حداقلی که بتواند مبنای حرکت باشد، حاصل خواهد شد. دلیل این بود که من با شناختی که از گذشته و حال این تلاش‌ها دارم؛ یک خواست قوی می‌دیدم که این خواست از روز اول علیرغم برخوردها و بعضی تنش‌ها، خودش را نشان می‌داد. در میان اکثریت بزرگ شرکت‌کنندگان و شاید اکثریت قریب به تمام شرکت‌کنندگان این خواست قوی دیده می‌شد، که می‌خواست با توجه به نیاز موجود کنونی برای ایجاد یک جریان بزرگ جمهوری خواهی رادیکال جهت مبارزه با جمهوری اسلامی با توجه به تلاش چند ساله و به ویژه تلاش یک ساله اخیر، کوشش برای رفتن به پای چیزی بی ثمر نباشد. به هر حال تا کنون دو بخش از وظایف اساسی و دستور کار این نشست با موفقیت نسبی به پایان رسیده: تدوین سند ساختاری و سند سیاسی و بخش سوم که انتخابات شورای هماهنگی است- همانطور که شاهدش هستیم- الان در جریان است. از نظر من و در حد انتظارات واقع‌بینانه‌ای که می‌شد داشت تأمین شده است، و نه آن چیز مطلوب، بلکه آن چیز معقول و منطبق با واقعیت موجود. بقیه مسایل را به هر حال باید واگذار کنیم به پراتیک یک سال آینده. اهمیت قضیه آغاز بود که زمینه و شرایط این آغاز فراهم شد. مشکلاتی که هم چنان با آن‌ها روبرو هستیم برخی موارد نا دقیق یا برخی موارد ناکامل در سند سیاسی که فکر می‌کنم این هم با بحث‌های یک سال آینده می‌تواند روشن شود. بخش دوم تغییرات و تکمیل‌ها و تصحیح‌هایی در زمینه سند ساختاری است. در مورد سند ساختاری در میان بخشی از نیروهای شرکت کننده و به خصوص فعالین چپ و البته به حق و بدلیل مناسبات غیر دموکراتیک در سازمان‌های چپ در گذشته و یا ساختارهای غیر دموکراتیک از جمله سانترالیسم- دموکراتیک- که ظاهراً هم سانترالیسم بود و هم دموکراسی ولی در عمل سانترالیسم بود که اعمال می‌شد- یک حالت مقاومت در برابر ساختار تشکیلاتی مشاهده می‌شد و این به ویژه طی یک سال اخیر برای ایجاد این جنبش یا تشکل بیشتر دیده می‌شد. این مقاومت همانطور که گفتیم در عین حال که قابل فهم است ولی به نظر من درست نیست. مقاومت بایستی در برابر ساختارهای غیر دموکراتیک و مناسبات غیر دموکراتیک باشد و نه به طور کلی در برابر سازمان یابی و تشکل، در حالی که مقاومت در این زمینه است. گناه در واقع به خاطر داشتن سازمان و تشکل نبوده چون همین امروز اساس مناسبات تمامی احزاب دموکراتیک همین روابط است؛ از سازمان‌های محلی تا سازمان‌های کشوری و تا ارگان‌های مختلف و ارگان‌های رهبری و حتی کمیته‌ی مرکزی یا اشکال دیگر و یا حتی هیئت سیاسی یا هیئت اجرایی یا اشکال دیگری. بنابراین مشکل در این نیست و در این جا به صورت کاملاً دموکراتیک وجود دارد و مبنای موجودیت احزاب دموکراتیک در جهان و به ویژه در اروپاست.

بنابراین، یک: مسئله نه بر سر اساس مناسبات و سازمانیابی و تشکل است بلکه بر روی غیر دموکراتیک

بودن این مناسبات است و دوم: این مناسبات را خود ما فعالین چپ باعث بودیم که یا اعمال می‌کردیم یا مجری آن‌ها بودیم. در شرایطی که ما در این حد خودمان را از آن مناسبات جدا می‌دانیم که چنین حساسیتی در مورد اساس سازمانیابی هم در ما ایجاد شده، نگرانی در ارتباط با احیاء چنین مناسباتی نگرانی بی‌مورد است. بخش دوم همان‌طور که گفتیم گناه از خود سازمان نیست بلکه از نوع مناسبات بوده است. این را هم فکر می‌کنم در این جا حل نشد و مسئله شکل سازمانی خیلی باز است. ظاهراً جنبشی است ولی من فکر می‌کنم بگونه‌ایست که به دلیل نبودن روابط محلی، منطقه‌ای، کشوری، مسئولیت ارگان‌های مختلف و وظایف و حقوق و روشن نبودن آن‌ها و باز گذاشتن آن‌ها به خاطر زمینه مداخله و مشارکت همگانی، مشکلات خودش را نشان خواهد داد. من تصور می‌کنم در پراتیک یک سال آینده خواهیم دید که چه چیز واقعاً قابل اجراست و چه چیز قابل اجرا نیست.



ناصر مهاجر

پاسخ اول: آرزو می‌کنم که این نشست بتواند به یک توافقات کلی برسد. آرزو می‌کنم که در آن جاهایی که اختلافات ماست به شکل شفاف و روشنی مطرح شود. آرزو می‌کنم مکانیسم‌هایی را پیدا کنیم که در کنار هم بمانیم و اختلافاتمان را با هم صحبت کنیم. صحبت کردن در باره اختلافات یک گفت‌وگوی جدی در مورد مسایل نظری حادی که در این جنبش وجود دارد را می‌طلبد. یکی از این مسایل نظری جدی مسئله ی قومی و ملی در ایران است و دیگری شکل و مضمون جمهوری آینده در ایران است. این دو برای دوره‌ای در این طیف مورد بحث‌های نظری قرار گیرد و این بحث‌های نظری بیس از هر چیز دیگر کمک خواهد کرد به روشن شدن بیشتر مفاهیمی که هنوز در جنبش ما چنان که باید و شاید مورد بحث و بررسی قرار نگرفته. از این رهگذر سطح آگاهی جنبش ما ارتقاء پیدا می‌کند، دیسکور سیاسی که تا کنون وجود داشته تغییر پیدا می‌کند، وضعیتی به وجود می‌آید که هر کسی که خودش را نزدیک به این جریانات می‌داند؛ با آگاهی کامل آن چیزی را که فکر می‌کند خوبست انتخاب کند.

پاسخ دوم: تا حدود زیادی انتظارم برآورده شد. مهم‌ترین دست‌آوردش این بود که روشن شد نقاط اشتراک کجاست و توانستیم روی یک سند سیاسی به توافق برسیم که حاوی نکات مهمی است. حتا در زمینه افتراق‌های ما که به روشنی بیان شده که در چه زمینه‌هایی تفاوت نظر میان ما وجود دارد. از جهات زیادی این یک دست‌آورد است؛ هم در برخی از نکاتی که در اشتراکات ماست و این‌ها نکاتی است که پیش‌تر در بسیاری از اسناد سیاسی نبود و یا به این شکل نبوده. در زمینه افتراق‌ها هم بند مربوط به مسئله ی ملی یا قومی در ایران بسیار اهمیت داشت؛ اهمیت‌اش این بود که این طیف گسترده از گرایش‌های ملی، گرایش‌های مذهبی، گرایش‌های سوسیالیستی و دست چپی، همه توافق کنند که مملکت ما چنین مشکلی داشته و تاریخ معاصر ما پر از تبعیض بوده علیه بخش‌های مهمی از سازندگان این کشور و این که همه روی این مسئله توافق بکنند که یکی از اولین اقداماتی که می‌بایست برای ریختن شالوده‌های یک ایران دموکراتیک- یا یکی از پایه‌های مهم دموکراسی- صورت بگیرد، حل این مشکل است و این خود یک دست‌آورد است؛ گرچه خود این موضوع را چه بنامیم، که این‌ها اقوام هستند یا ملیت هستند، اختلاف عقیده و اختلاف

نظر وجود داشت. در مجموع که نگاه کنیم، فکر می‌کنم که این دو سندی که به آن‌ها رسیدیم یک دست‌آورد بود. در مجموع که نگاه کنیم اراده قوی‌ای وجود داشته برای این که این حرکت ادامه پیدا کند و امیدوارم با شورای هماهنگی‌ای که بوجود می‌آید بتوانیم گام‌های کوچک ولی مثبت و مهمی را به سوی یک آینده بهتری برداریم.

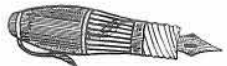


میمن روستا

پاسخ اول: امیدم این است که در پایان شفافیت‌هایی در جمع بندی‌ها و نتیجه‌گیری‌ها بوجود بیاید. امیدم این است که راه‌ها و جدایی‌ها مشخص شود بدون این که برای این دسته یا آن گروه دردناک باشد. پذیرش چند گونگی، پذیرش این که ما بعد از بیست و سه سال تجربه انتقاد به گذشته چپ، با فکر جدید بتوانیم این جمع بندی را به دست بیاوریم بدون این که مجبور به تکرار باشیم. بدون این که بازهم مجبور به برخورد با یک سری مواضع کلیشه‌ای که در واقع تا به حال مانع بوده. امیدم این است که با این جمع بندی و شفاف شدن، فکر جمهوری خواهی لائیک را بتوانیم تقویت کنیم. در بین خودمان به عنوان روشنفکران و تبعیدیان سیاسی و حتا این فکر بدون جامعه که در آن وجود دارد، جناح جمهوری خواهان را و تفکر جمهوری خواهی را تقویت بکنیم. من فکر می‌کنم انتظار بیشتری نمی‌توان داشت و شاید می‌شود

گفت که این اول راه است و امیدوارم با بحث‌هایی که این جا می‌شود آخر راه نباشد و تداوم داشته باشد و تبدیل به یک سری انتقادهایی که در جنبش چپ می‌شد و در کوتاه مدت با اختلافات کوچک از هم می‌پاشید نشود بلکه واقعاً جمع بندی تجربیات بیست و سه ساله گذشته ما باشد و با یادگیری از این تجربیات و بکار بردنش برای تداوم این حرکت تلاش شود.

پاسخ دوم: انتظارات من آن طور که دلم می‌خواست برآورده نشد چون فکر می‌کنم که بحث خیلی زیاد بود و خیلی وقت‌ها بحث‌ها نمی‌توانست سازماندهی شود. به نظر من جلوی بخشی از این بحث‌ها را می‌شد گرفت و نوع دیگری سازماندهی کرد. ولی خوشحالم که یک نتیجه حداقلی از این نشست گرفته شده و امیدوارم این آغازی باشد برای آن راهی که قبلاً گفتیم آرزویم است و امیدم این است که به جریانی تبدیل شود که بتواند خواست‌های ما تبعیدی‌ها و خواست‌های بخشی از مردم ایران را در درون خودش جای دهد.



فریدون احمدی

پاسخ اول: انتظار این را دارم که بتواند نقش و موقعیت خودش را در جنبش کنونی درک کند. به نظر من نیازهای کشور ایجاد یک مجموعه‌ای که برای خودش وظیفه در شکل دهی آلترناتیو در مقابل جمهوری اسلامی را قائل است در پیش دارد. اگر این جمع بتواند هم از لحاظ سند سیاسی و هم از لحاظ نگاه به مجموعه ساختار، مسایل خود را حل کند موفق است. من انتظار این را ندارم که در سند ساختاری که این جمع شکل می‌دهد بتواند مسایل جدی و کلی و به ویژه مسئله فرد و سازمان را حل کند، ولی این که بپذیرد که این یک مشکل است و در هم سوئی و هم‌آوایی با دیگر نیروهای جنبش جمهوری خواهی سعی کند آن را حل کند. به نظر من موفقیت بزرگی است.

پاسخ دوم: من در مجموع مثبت می‌بینم و به نظرم گام‌های جدی‌ای برداشته شد و ما به سمت شکل دهی یک مؤلفه جدی از جمهوری خواهان دموکرات- لائیک گام مثبتی برداشتیم. قطعاً به عنوان نخستین

نشست و به ویژه این که این جمع تجربه کار مشترک در یک جمع وسیع را نداشت و همین‌طور نبود سنت‌های بحث و جدل در یک جمع وسیع، نواقص بسیاری داشت.



احمد رئاسی

پاسخ اول: من انتظارم این است که جریان‌ی دموکراتیک در چهارچوب جمهوری خواهی بوجود بیاید که بتواند به طور ریشه‌ای با کل نظام جمهوری اسلامی مبارزه کند و در رابطه با واژگونی کل این استبداد فاشیستی- اسلامی حرکت کند و چشم‌انداز جریانی باشد که در آن مردم سالاری به طور ریشه‌ای بوجود بیاید. مردم سالاری به این صورت که تمام مردمان ایران به صورت شهروند به حساب بیایند، حالا چه زن و چه مرد، چه اقوام مختلف ایرانی و چه دیدگاه‌های مختلف مذهبی و هیچ تفاوتی بین دارندة هر دیدگاه مذهبی، هر جنسیتی و هر تیره ایرانی وجود نداشته باشد.

پاسخ دوم: من به طور نسبی می‌توانم بگویم نه! من آمدم این‌جا برای بوجود آمدن یک حرکتی که توی آن حرکت یک جریانی شکل بگیرد و ادامه آن شکل‌گیری در مسیری برود که در واژگونی نظام استبداد اسلامی مؤثر باشد. من آن چشم‌اندازی را که اینان به آن برسند نمی‌بینم. نمی‌گویم که امید ندارم چون انسان نا امید وجود ندارد و خوب نیروهایی هستند که دارند تلاش می‌کنند برای بوجود آوردن یک چیز اساسی و بنیادی و تما مشان انسان‌های بسیار صمیمی و متحول در زمینه‌هایی هستند. در واقع به طور نسبی آن چیزی که من آرزو داشتم و امید داشتم برآورده نشد.



میهن جزنی

پاسخ اول: انتظارم اینست که بعد از حدود یک سال فعالیت‌ها، دیدن‌ها، تماس گرفتن‌ها و جلسات یک‌ماهه یا هفتگی پالتاک گذاشتن‌ها. بخصوص از طریق این جلسات، پی بردن به سایه روشن‌ها. صحبت‌ها و انتظارات؛ از این سمینار دست خالی بیرون نرویم. واقعاً به یک نتیجه‌ای در راه دموکراسی و آزادی برسیم. شخص من توی نخ جزئیات نمی‌روم، چون جزئیات مال برقراری یک حکومت دموکراتیک لائیک است که بعد مجلس سنا بتواند ریز اداره حومت را تصویب بکند و البته با رأی مردم. این اکنون کار ما نیست که وارد جزئیات بشویم. انتظارم از این جهت است که دوستان این موقعیت را درک کنند و نخواهند که به جای فراگیر شدن، به جای جمع شدن، با آوردن چیزهای ریز همه را متفرق کنند.

پاسخ دوم: می‌توانم بگویم برآورده شد. برای این که انتظار داشتم که این جمع یک وقت نباشد! یا این که نتواند کار را به سرانجام برساند که خوشبختانه با تمام اختلافات و سایه روشن‌ها، این جمع برقرار ماند و مواد تمام اسنادش را به تصویب جمع رساند.

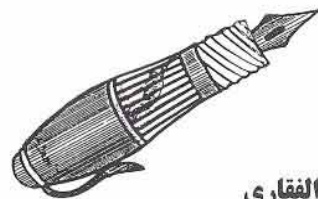


مهران پاینده

پاسخ اول: من امیدوارم بعد از سال‌ها که نیروهای دموکرات دور هم جمع شده‌اند، بتوانند نشان دهند که می‌توانند با هم کار کنند، میانی‌شان میانی جدی است و اجازه کار مشترک به آن‌ها می‌دهد. این کار مشترک اگر ادامه پیدا کند من فکر می‌کنم دستاورد بزرگی است و ما دستاورد بزرگ اپوزیسیون در خارج از کشور خواهیم بود.

پاسخ دوم: خوشبختانه علیرغم تمام مشکلات و بالا و پایین‌هایی که شد، ما توانستیم قدم اول را برداریم

و این قدم اول آن حداقل موفقیتی بود که قابل انتظار من بود و خیلی خوشحالم که توانستیم این‌کار را بکنیم. این که در آینده قدم‌های بعدی چطور می‌شود، بستگی دارد به کوشش دوستانی که بازم در این قضیه هستند.



مهدی ذوالفقاری

پاسخ اول: قرار بود این سمینار بستری باشد برای همکاری نیروهای دموکرات و لائیک و گویا همین مسئله قرار است انجام شود.

پاسخ دوم: این اجلاس قرار بود به سه نکته‌ی اساسی پاسخ صریح و روشن بدهد و با برخورد دقیق خود اذهان ملت ایران و مبارزین راه آزادی را روشن نماید.

۱- اعلام موجودیت.

۲- تدوین و تصویب خط مشی و اسناد سیاسی.

۳- برنامه مبارزاتی، حداقل برای یک سال آینده.

اجلاس در مورد دو نکته‌ی اول و دوم با تمام مشکلات به نتایج روشنی رسید و سند سیاسی و سند ساختاری و انتخابات شورای هماهنگی را به موفقیت به پایان رساند. اما، نکته‌ای که به نظر من در جواب به آن ناتوان بود مسئله‌ی سوم یعنی «برنامه‌های حرکتی و فعالیت‌های مبارزاتی و سازماندهی آن برای یک سال آینده بود». به تصور من دو دلیل اساسی در عدم موفقیت این مسئله وجود دارد:

۱- نداشتن برنامه توسط هیئت برگزارکننده

۲- ضعف هیئت رئیسه‌ی اجلاس برای استفاده کامل از وجود افرادی که از سراسر دنیا برای لاقل سه روز در زیر یک سقف جمع شده بودند و تنظیم وقت و جلوگیری از اتلاف (هیئت رئیسه متأسفانه پیش‌تر به خرده کاری پرداخت تا برنامه‌های کلان برای آینده).

در انتها لازم می‌بینم به مسئله‌ی مهمی اشاره کنم که در این عصر تکنولوژی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و آن تبلیغات و انعکاس این اجلاس در رسانه‌هاست که می‌تواند باعث دل‌گرمی علاقمندان جنبش جمهوری‌خواهی لائیک در داخل کشور باشد. متأسفانه رفقای ما به ویژه هیئت برگزارکننده اجلاس با معیارهای ۴۰ سال پیش، نه با شیوه‌های جدید امنیتی، برای حفظ تیروهای خودی، بلکه با مخفی بازی‌های گذشته سعی در کنترل اجلاس داشتند. و از ورود حتا تلویزیون «پادانا» که از شمال کالیفرنیا پخش می‌شود ویکی از پر بیننده‌ترین تلویزیون‌های اپوزیسیون در ایران است- و ضمناً از رسانه‌هاست که در این چند سال از مشوقین اساسی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک بوده- جلوگیری به عمل آمد

این نکته خود معضلی است برای جنبش نخواستہ و جدید ما. رسوبات و چپ روی‌های سابق که هنوز در بخشی از ما وجود دارد؛ و تا زمانی که نوسازی را از خود آغاز نکنیم هنوز به آن دوران گذشته تعلق خواهیم داشت. به نظر من ما باید با افکار و شیوه‌های مدرن در جنبش نوسازی به طور فعال شرکت کرده، سنت‌های و سبک کارهای پوسیده‌ی گذشته را با نوآوری‌های مدرن در عصر تکنولوژی، عوض کنیم؛ ما باید از طریق شیوه‌های مدرن مبارزاتی برای مبارزه با استبداد و جهل جمهوری اسلامی استفاده کنیم تا از جامعه پیش‌رفته و مدرن قرن بیست و یکم عقب نمانیم.

محمد اعظمی

پاسخ اول: انتظار از این نشست با هدف اصلی فرارویش قابل سنجش است. این جمع بنابر اسناد سیاسی و ساختاری اش و بنابر نظرات افراد و فعالین اش، جنبش نامیده شده است. گرچه برداشت یکسانی از آن وجود ندارد. تمامی شواهد و نشانه‌ها حاکی از این است که نام جنبش به این جمع با هزار و یک من سریش هم نمی‌چسبد. وجود خود این سمینار با این اسناد و منشورها و این دستور کار، دلیلی است بر این ادعا.

این نیرو با آزمون و خطا از ابتدای شکل‌گیری در می ۲۰۰۱ تاکنون حرکتش گرچه بسیار کند، اما روبه جلو بوده است. نیرویی است آزادخواه که دغدغه ایران آزاد و رها از ستم فردا را دارد. به نظر من اکثریت بالای از افراد وابسته به این گرایش فکر می‌کنند که یک جمهوری مبتنی بر پارلمان و تفکیک قوا که در آن جدایی دین از دولت، آزادیها و پلورالیسم سیاسی رعایت شود، در صورتی که جایگزین جمهوری اسلامی شود، برای اقشار و طبقات مختلف مردم ایران مفید است. بنابراین من این نیرو را در چارچوب نیروهایی که برای شکل دادن به یک آلترناتیو دموکراتیک تلاش می‌کنند، قرار می‌دهم. با وجودیکه نیروی اصلی و تعیین‌کننده این اتحاد در ایران قرار دارد اما کم بها دادن به نیروهایی که در خارج از کشورند را خطا می‌دانم. این نیرو هم به لحاظ کمیت و هم به لحاظ تجربه و اندوخته اش، غیرقابل حذف است. این نیرو در سازمانها و احزاب و بصورت فعالین منفرد و در اشکال مختلف در حال مبارزه است. این سمینار تلاشی است برای متشکل کردن بخشی از این نیرو و گام برداشتن در جهت متشکل شدن کل نیروهای این طیف. اگر به این جمع از این زاویه نگاه کنیم، انتظار من از آن این است که گفتگوها و تلاشهایی را که آغاز کرده است، پیگیری نماید. هنوز بسیاری از سئوالات پاسخ روشن خود را نگرفته‌اند. طرح‌های ناروشن، مفاهیم کلی و باز نشده، مباحث نیمه کاره کم نیست بنابراین در این نشست تصمیم‌گیری روی این مفاهیم ناروشن را خطا می‌دانم. فکر می‌کنم توافق روی اسناد برای تسهیل در کارهاست. تصویب شتابزده چنین اسنادی زنجیرمی‌شوند به دست و پا.

دوم اینکه اگر این جمع بتواند روی یک سند سیاسی که راستای حرکتش را نشان دهد توافق کند، مفید خواهد بود. مبهم گذاشتن مسائل گرهی آفتی است که بظاهر برای گرد آوری بیشتر نیرو و شاید برای شکل دادن به اتحادی بزرگتر صورت گیرد اما این ابهامات در درازمدت به عامل تجزیه و فروپاشی این جمع‌ها تبدیل می‌شود. روی این مفاهیم می‌توان تصمیم‌گیری نکرد و آنرا باز گذاشت اما خطای بسیار بزرگی است که تصمیم مبهم گرفته شود.

سوم اینکه اگر این جمع بتواند یک گروه کار انتخاب کند، برای پیدا کردن راه‌ها و اشکال همکاری و اتحاد با کمک سایر نیروهایی که مولفه‌های دیگر این اتحادند مفید خواهد بود.

و بالاخره لازم است ضوابطی به تصویب رسد تا این جمع بتواند حرکتش را تداوم دهد.

البته من این نکات را در دو مقاله که در این رابطه نوشته‌ام توضیح داده‌ام.

پاسخ دوم: جلسه تمام شد. در این جلسه حول یک سندسیاسی با تاکید بر اشتراکات توافق شد. روی برخی موارد مهم مورد اختلاف مثل اقوام و ملیت‌ها و جمهوری مبتنی بر پارلمان و تفکیک قوا، گرایش جمع روشن شد اما در سند سیاسی وارد نشد. یک جمعی برای هماهنگی و ادامه فعالیت انتخاب شد. این جمع

موظف شد که برای نزدیکی نخله های مختلف جمهوریخواه که در چارچوب سند سیاسی قرار دارند، در پی راهیابی باشد. قراردادهای دیگری نیز به تصویب رسید که وظایفی را فراروی شورای منتخب می گذاشت. منبهم کم و بیش فکر می کردم که اگر چنین نتیجه ای حاصل شود مثبت است. حالا پس از پایان جلسه فکر می کنم نتیجه بیشتر از این زاویه مثبت است که این جمع از گذراندن مصوبات دست و پاگیر برهیز کرده و امکان حرکت روبه پیش را سد نکرده است. درواقع این مصوبات بخودی خود نه منفی است و نه رهگشا. ارزیابی از نتیجه کار بیشتر درآینده روشن می شود. می توان هم مثبت و هم آن را بی حاصل کرد. علت اصلی آن این است که برایم روشن نیست چقدر ثقل نیروهای این گرایش با این مصوبات یگانه اند. روند جلسه بگونه ای پیش رفت که جمع پس از چندروز کشمکش در لحظات آخر بشکل شتابزده و تا حدی خودبخودی به این مسیر در غلطید. بدون شک در این جمع نیرویی به این مصوبات باور دارد و پیش از جلسه به آن فکر کرده است اما بنظر می رسد کمبود وقت از طرفی و عزم جمع برای دستیابی به نتیجه، می توانست به نتایجی غیر از این نیز بیانجامد. از این روست که من فکر می کنم مشکل تازه آغاز شده است. و دراین رابطه جمع هماهنگی و وظیفه سنگینی بدوش دارد. اینکه از این نشست چه درسهایی گرفته و چگونه آنرا بکارگیرد می تواند در آینده حرکت این جریان بسیار موثر باشد. بنظر من اگر جمع هماهنگی به چند نکته زیر توجه کند شاید خالی از فایده نباشد. بنابراین پیشنهاد می کنم:

مشکلات و نارسایی های پروسه ای که به نشست سراسری انجامید و بویژه نواقص جلسه را جمعبندی و آنرا برای درس آموزی، قضاوت و برخورد نیروهای جنبش، منتشر نماید. دراین جمعبندی چگونگی تدارک جلسه و معضلات آن، مشکلات مربوط به اداره جلسه از جمله چگونگی دخالت ها که از یکسو به نام دموکراسی تن به عقب مانده ترین شکل و بدوی ترین آن داده می شد و از سوی دیگر برای حل معضل دست به دامن ریش سفیدان خیرخواه می شد تا معضل به شکل کدخدامنشی حل شود و...

دوم این که فکر می کنم هنوز این جمع روی هدف اصلی اش همصدا نشده است. ستوال اصلی دراین رابطه این است که آیا این جمع می خواهد برای شکل گیری یک آلترناتیو در برابر جمهوری اسلامی مبارزه کند و در نتیجه درپی شکل دادن به یک اتحاد سیاسی است یا چنین نقشی برای خود قائل نیست و می خواهد برای قوت گرفتن یک جنبش تلاش کند. هرکدام از این دو، دو وظیفه، دو سیاست و دو ساختار را می طلبد. واقعیت این است تاکنون این جریان در چارچوب اولی حرکت کرده ولی در حرف نام دومی را بر خود نهاده است.

سوم این که بدون ائتلاف وقت جمع هماهنگی می بایست برای قراردادهای جلسه برنامه ریزی کند. بویژه اهمیت دارد تا با کمک سایر نیروهای این طیف اعم از متشکلین و منفردین، برای یافتن راه ها و اشکالی برای اتحادهای بزرگتر ره جوئی شود.

نکات ریز و درشت دراین زمینه کم نیست. امیدوارم در آینده فرصتی برای طرح آنها پیداکنم. با این آرزو که این جمع بتواند با چیرگی بر مشکلی که تازه آغاز شده است، گام های بعدی اش را سنجیده تر و محکم تر بردارد.



احمد اسکندانی (قادر)

پاسخ اول: از نخستین گردهم آیی ما یکسال و دو ماه می گذرد. در این مدت محفل های مختلفی در کشورهای گوناگون تشکیل شدند. همه فکر کردند، تلاش کردند و کمیسیون های متعددی بوجود آوردند تا به موضوعی که نخستین نشست فراروی ما قرار داد، پاسخ دهند. یعنی گام های مشترک ما. این سمینار بناست با تصویب دو سند سیاسی و سند ساختار، موجبات فعالیت عملی ما را فراهم کند. یعنی با تصویب این دو سند، «صدای سومی» در بین جمهوری خواهان متولد خواهد شد. بنابراین انتظار دارم که این سمینار بتواند به مهمترین مسائلی که ازمدتها قبل در زمینه سیاسی مورد مناقشه گرایشهای درون ما بوده، مثل نوع جمهوری، تعیین نوع نظام توسط مردم و مسئله ملیت ها یا اقوام ایرانی و همینطور مسئله ائتلاف یا همکاری سیاسی با دیگر گروه بندی های جمهوریخواه و بخش های دیگر اپوزیسیون که کمتر به آن فکر شده، پاسخ صریح و روشن دهد. البته در زمینه سیاسی ما حول کلیاتی مثل سرنگونی رژیم اسلامی، مرزبندی و مخالفت با نظام سلطنتی و جدائی دین و ایدئولوژی از دولت و نظام آموزشی و بسیاری از مطالبات مردم توافق داریم. اینها لازمند، اما کافی نیستند. ما بدون داشتن یک سند سیاسی شفاف و مشخص و غیرقابل تفسیر نمی توانیم در سیاست بطور فعال مداخله گرم باشیم. بنابراین اهمیت دارد که مخاطبین ما، یعنی مردم بدانند که ما خواهان چه نوع جمهوری هستیم. مردم باید بدانند که ما مدافع جمهوری پارلمانی براساس تکنیک قوای سه گانه هستیم که نمایندگانشان در یک انتخابات آزاد و دموکراتیک براساس هر نفر یک رأی، در شرایط برقراری دموکراسی و آزادی کامل احزاب و نهادهای مدنی انتخاب می شوند. از یک ائتلاف سیاسی میان دین باوران لائیک، نیروهای نهضت ملی و جنب های دموکرات، انتظاری بیش از این حداکثرطلبی است. دومین موضوعی که به نظر من باید در این سمینار روشن شود، موضع ما در باره تعیین نوع نظام آتی است. ما جمهوری خواهیم و با دو نظام جمهوری اسلامی و سلطنت مخالفیم. این موضوع به صراحت در تمام ادبیات سیاسی ما مشهود است. اما نهایتاً این مردم هستند که در شرایط یک دموکراسی گسترده به هر نوع نظامی که مایل باشند، رأی خواهند داد. طرح این موضوع نه به دلیل تسامح یا دموکرات مآبی است. این باید باور ما باشد. اعتقاد به این موضوع سر سوزنی از تبلیغات و مخالفت ما با نظام های سلطنتی و جمهوری اسلامی کم نمی کند. نه امروز و نه در فردای انتخاب هر نوع نظامی غیر از جمهوری. در مورد مسئله ملیت ها یا اقوام ایرانی واقعیت این است که به سادگی نمی توان از کنار آن گذشت و یا آنرا دور زد. با وجودی که به اعتقاد من در درون ما نه گرایش راست شونیسستی و سرکوبگرانه وجود دارد و نه گرایش تجزیه طلبانه، فکر می کنم یافتن فرمولاسیونی که بتواند حقوق دموکراتیک همه اقوام ایرانی را در زمینه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی تعریف کند راه گشا خواهد بود. بسیاری از معضلات در این زمینه، موضوعات کارشناسانه ای است که از عهده ما بر نمی آید و کار متخصصین است که باید به آن بپردازند. و اما مسئله ائتلاف سیاسی که عرض کردم کمتر مورد توجه ما بوده است و تقریباً به آن نپرداخته ایم. به گمان من این مسئله بطور عملی نقش مهمی در مداخله گری سیاسی ما دارد و می تواند جدیت ما را در نبرد و رویارویی با جمهوری اسلامی نشان دهد. ما نمی توانیم به تنهایی به مصاف رژیم جمهوری اسلامی برویم. کم نیستند نیروهایی که با ما به دلایل گوناگون نمی

توانند در یک تشکل قرار بگیرند. مانعی ندارد که با آنها در زمینه هایی مثل دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران، افشای رژیم جمهوری اسلامی در زمینه نقض حقوق بشر و جنایات روزمره ای که در ایران صورت می گیرد و بسیاری موارد دیگر، همکاری داشته باشیم. بی توجهی به این موضوع، کمک به پراکندگی بیش از پیش کنونی ما و یکه تازی بیشتر رژیم جمهوری اسلامی است.

در زمینه ساختار امیدوارم سمینار بتواند ساختاری را به تصویب برساند که با ایجاد مکانیزم های موثر و عملی، هم روابط دموکراتیک دورنی را تنظیم کند و هم مشارکت و مداخله گری فعال همه کوشندگان و علاقه مندان به مبارزه برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک و لائیک.

می بینید انتظار غریبی ندارم. همان چیزهایی است که وعده کرده ایم در این سمینار حل کنیم.

پاسخ دوم: پاسخ به این ستوال برای من ساده نیست. آنچه در این سه روز گذشت، دور از انتظاری بود که من داشتم. نمی دانم بی تجربگی ما در زمینه کار دموکراتیک بود یا واقعاً بی برنامه گی، که سه روز توأم با تشنج و ترس و دلهره را سپری کردیم. اداره جلسه مطلقاً مطابق برنامه ریزی که شده بود، پیش رفت. نارسائی ها در نحوه اداره جلسه و بعضاً عدم همکاری حضار حیرت آور بود. از ضعیف بودن جلسه همین بس که برای انتخاب هیئت رئیسه همه قواعد دموکراسی با مبالغه پیش رفت که چند ساعت وقت تلف شد، اما انتخاب شورای هماهنگی یعنی ارگانی که باید رتق و فتق امور سیاسی و اجرایی را تا نشست آتی هماهنگ یا هدایت کند با تعجیل و بدون کنترل صورت گرفت. و مهمتر اینکه بحث حول سند ساختار آنگونه که باید صورت نگرفت و نیمه کاره رها شد تا با تعجیل بیشتر انتخابات شورای هماهنگی را سامان دهند. شاید فهم علل این نارسائی ها حالا زود باشد. باید در فرصتی دیگر همگی فکر کنیم که چرا اینطور شد. اما اشاره به یکی- دو نکته گره ای شاید تا حدودی بیان کننده این وضعیت باشد. در شروع کار گرایش غالب در بین ما نگاه بسته ای به جذب عناصر و نیروها داشت. اما خوشبختانه با پیشرفت کارها، هرچند بطئی و آرام، میل به همکاری با دیگران و فراگیر شدن به گرایش غالب تبدیل شد. این جنبه مثبت، اما توأم با بکارگیری یک مکانیزم موثر و عملی نبود. در جنبه اقتناعی بحث و تفاهم راه مبالغه را در پیش گرفتیم و هیچ گونه وقتی برای مکانیزم رأی گیری قائل نشدیم. یک کار جمعی بویژه کار سیاسی را نمی توان تا ابدالدهر با اقتناع و تفاهم پیش برد. بحث اقتناعی باید توأم با زمانبندی باشد و به میل و اراده این و آن نیست. شتاب حوادث و تحولات و ضرورت مبارزه آنرا تعیین می کند. مکانیزم رأی گیری غیردموکراتیک نیست. برعکس راه گشا است. قبول دارم که ما خاطرات خوبی از این مکانیزم نداریم. این مکانیزم در فضای سیاسی که ما زندگی کردیم و اجازه نمی داد اقلیت صاحب حقوق باشد و فراکسیون تشکیل دهد و تحت عنوان عدول از «خطی مشی» و «برنامه» سرکوب می شد، فاجعه بار بود. امروز پذیرش پلورالیسم سیاسی در بین ما غیر قابل انکار است. هر اقلیتی حق تبلیغ دارد و اگر محق باشد، بدون شک به اکثریت تبدیل خواهد شد. بسیاری از ما روش های زندگی حزبی و سیاسی گذشته مان را نفی می کنیم، بدون آنکه واقعاً آنرا وارسی کرده باشیم. یعنی کنتره ای برخورد می کنیم. تا اسم رأی گیری می آید، فغان ها به آسمان می رود. وجوه افتراق سیاسی بین ما بسیار طبیعی است. برای اینکه از نخله های فکری متفاوتی

می‌انیم. تجربیات گوناگونی پشت سر داریم. زندگی‌های سیاسی متفاوتی را تجربه کرده‌ایم. با وجود افتراق که نمی‌شود کار سیاسی کرد، می‌توان ناظر بود، اما نمی‌توان مداخله‌گر بود. این وجود افتراق در زمینه پیشبرد کارهای سیاسی که بی‌اهمیت نیستند. اگر مهم نبودند که حداقل یکسال و اندی، بیشترین وقت را از ما نمی‌گرفتند. ولی سمینار چه برسر این افتراقات آورد؟ جزء مباحثات مورد مناقشه تا اجلاس بعدی. شاید کمی بدبینانه باشد، فکر میکنم تا پایان حیات این تشکل، این بار امانت را بدوش خواهیم کشید. در حالی که درست این بود و دمکراتیک هم بود، که با تعیین یک حد نصاب معین منطقی، هر نظری که حائز اکثریت می‌شد، جزء کارپایه سیاسی قرار می‌گرفت. کار بجائی رسید که حتی یکی از وجوه افتراق، یعنی تعیین نوع نظام آتی توسط مردم، در سمینار مورد بحث هم قرار نگرفت.

بنابراین ما فعلاً به عنوان یک جنبش نفی‌گرا تلقی می‌شویم و سند سیاسی ما با صراحت گویی و ایده بدیل سازی فاصله زیادی دارد. متأسفانه باید عرض کنم که به لحاظ سیاسی موفق نشدیم گره‌های کلیدی را حل کنیم. فعلاً می‌گوییم جمهوری اسلامی برود تا بعد همان تجربه زمان شاه. شاه برود تا بعد، ما حتی اگر خط مدافعین جمهوری شورائی یا مشارکتی را که اقلیت این جمع بودند، به عنوان خط راهنما تصویب می‌کردیم، بهتر از این ناروشنی و ابهام بود. امیدوارم در جلسه آتی حتی اگر این موارد افتراق حل هم نشد، حداقل کسانی که در اقلیت قرار می‌گیرند، ما را تنها نگذارند و جلسه را ترک نکنند.

علیرغم همه اینها، چاره‌ای ندارم جز اینکه خوشحال باشم از تولد این تشکل.



امین بیات

پاسخ اول: حداقل انتظاری که از این سمینار می‌توان داشت اینست که بتواند این طیف را حداقل سروسامانی بدهد که در آینده بتواند حرکات معینی را انجام بدهد و در عین حال یک محیط دیالوگ را بین نیروهای این طیف ایجاد کند. برای این که ما متأسفانه طی سال‌های اخیر شاهد این بوده‌ایم که این طیف به رغم پتانسیل بالایی که داشته، به رغم این که شاید بتوان گفت در عرصه سیاسی اپوزیسیون ایران حتی یک نیروی برتر است ولی متأسفانه همیشه پراکندگی بر آن حاکم بوده، همیشه حرکت‌ها به صورت جداگانه و منفرد انجام گرفته و در نتیجه همیشه کم‌اثر بوده. از این نظر من فکر می‌کنم که اگر این اجلاس بتواند به این وضعیت نقطه‌ی پایان بگذارد و شرایطی را ایجاد کند که واقعاً بتواند بین این نیروها دیالوگ ایجاد شود، و از طرف دیگر بتواند حرکات معینی را انجام دهد، موفق خواهد بود. برای این که واقعیت اینست که در بین نیروهای اپوزیسیون ما با یک تناقض روبرو هستیم. این تناقض عبارت از اینست که یک پتانسیل قوی در این عرصه بین این طیف وجود دارد و از طرف دیگر ما شاهد این هستیم که علیرغم این هیچ حرکت معینی نمی‌تواند صورت بگیرد و حتی هیچ دیالوگ درستی نمی‌تواند بین این نیروها وجود داشته باشد. برای همین امیدم اینست که این اجلاس بتواند در فرآیند پایان کار خودش چنین شرایطی را ایجاد کند.

پاسخ دوم: هم چنان که در قسمت اول عرض کردم که انتظار من این است که یک سری آدم‌های سیاسی و مخالف جمهوری اسلامی در این‌جا شرکت کرده‌اند و با آگاهی‌ای که من از این نیروها دارم، گرچه در گذشته حاضر نبودند در کنار هم قرار بگیرند ولی

جبر زمانه باعث شد از «چپ‌چپ» تا «راست‌راست» در کنار هم حضور بیابند و با متانت و بزرگواری نشان دادند، و از نظرات خود دفاع کردند. نتیجه این کنفرانس نشان داد که اکثریت مطلق شرکت‌کنندگان با نود درصد مجموع نظراتی که در این‌جا طرح شد موافق بودند. در واقع نطفه اتحاد در این‌جا بسته شد و مسئله روبروز بزرگتر و بهتر و منسجم‌تر خواهد شد. به هر حال آن آگاهی‌ای هم که در این نیروها بود، هیچ کس از نظراتی که داشت عقب نشینی نکرد. نظراتی که مورد اختلاف بود به صورت آشکار بیان شد و افراد بدرستی از نظراتشان دفاع کردند ولی به خاطر مردم ایران و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران - حالا به شیوه مسالمت‌آمیز یا هر شیوه‌ای که نظام تحمیل کند- مصمم شدند که در واقع این نطفه بسته شود. در واقع می‌شود به این نیروها شادباش گفت و چشم‌ها در تمام جهان امروز به این بخش دوخته شده که بخشی است مستقل که از نیروهای دموکرات و ملی تشکیل شده است. رهبری‌ای هم که انتخاب شده از بخش‌های نیروهای درون جامعه است که شناخته شده‌اند. این اتحاد بیست و پنج سال طول کشید و از دید من گرچه خیلی دیر بود ولی عاقبت نتیجه خودش را داد.



مهر داد باباعلی

پاسخ اول: انتظار من اینست که آن خواست و آرزوی مشترکی که در بیانیه سه سال پیش تحت عنوان «جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و مواضع م» مطرح شده بود که جمهوری خواهان دموکرات و لائیک بتوانند با هم گام مشترکی بردارند، این گام مشترک بتواند از طریق برخورد آراء به شیوه دموکراتیک به نتیجه روشنی برسد. به این معنی که به اهداف سیاسی شان صراحت بدهند و صراحت بدهند به آن حداقل ضوابطی که در چهارچوب یک حرکت جنبشی متصور است و از این‌جا بتوانند گام مشترک خودشان را تعریف کنند.

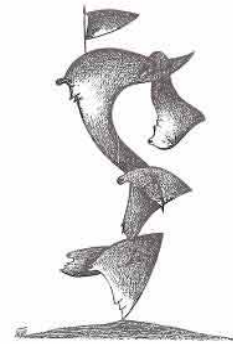
پاسخ دوم:

من فکر می‌کنم که در مجموع این حرکت نسبت به سمینار اولیه پاریس موفق بود؛ به این معنی که وظیفه اصلی‌ای که در مقابل خودش گذاشته بود: سند سیاسی، شورای هماهنگی و تصویب مواد مورد نیاز برای تعیین ساختار و تصویب قطع‌نامه‌هایی که ناظر بر گام‌های مشترک است به ویژه تعیین دوازدهم فروردین ماه - روز فرزاندم جمهوری اسلامی - به عنوان روز نه گفتن به جمهوری اسلامی و آری گفتن به جمهوری و همین‌طور قطع‌نامه‌اش مربوط به دفاع از حقوق تمام خانواده‌های زندانیان سیاسی، دفاع از آزادی زندانیان سیاسی و تعقیب و پی‌گیری آمرین قتل‌های زنجیره‌ای و ترورهای خارج؛ انجام داد. اما اگر اجازه بدهید می‌توانم نگاه اصلی‌ام را به این حرکت بگویم، بگویم چه چیزی از این حرکت درآمده و چه چیزی را به عنوان دستاورد می‌بینم، چون چیزهایی را که تا کنون گفتم بیشتر به جنبه فرمال یا صوری قضیه ناظر بود؛ از حیث تصویب یا عدم تصویب اسناد، تعیین شورای هماهنگی و یا عدم تعیین آن‌ها. به نظر من آن چیزی که در این حرکت در حال زاده شدن است و با این ماجرا زاده شد، یک فرماسیون سیاسی جدیدی است متعلق به دوره‌ی پس از جنگ سرد، چه از حیث مضمون فعالیت‌اش و چه از حیث ساختار فعالیت‌اش. از سال ۱۹۱۷ یا از جنگ جهانی اول تا ۱۹۸۹ - فروپاشی دیوار برلن - یعنی طی دوره‌ای که با دو جنگ اول و دوم که به جنگ‌های سی‌ساله موسوم شدند و فضای بعد پس از این جنگ‌ها که در مجموع خودش تا سال ۸۹ ما را به فضای جنگ سرد می‌آورد،

با تمامی تکوین قرار دادهای بعد از جنگ دوم مثل یالتا و تهران، این فضای بین‌المللی تأثیرش را در شکل‌گیری همه‌ی فرماسیون‌های سیاسی داشت. به طور نمونه کفایت ایران را در فاصله‌ی سال‌های بیست تا سی و دو در نظر بگیریم و مناسبات جبهه ملی و حزب توده را نگاه کنیم، تشکیل احزاب مختلف مثل فرقه دموکرات آذربایجان را، می‌بینیم که تا چه اندازه فضای جنگ سرد و قطبی بودن جهان بین شوروی و امریکا در شکل‌گیری احزاب سیاسی مؤثر بوده و چقدر موجب شکاف‌ها و بی‌اعتمادی‌ها و در عین حال عدم همکاری‌های بین نیروهای چپ شده. سال‌های استبداد محمد رضا شاه‌ی را و پس از انقلاب بهمین را در نظر بگیریم می‌بینیم که این خطوطی که موسوم به خط یک - حزب توده و اکثریت، و خط دو - بیشتر سازمان اقلیت، خط سه - جریان‌های متعلق به طیف مائونیست‌ها، خط چهار - راه کارگر، چقدر مرام اشتراکی و تاندانس‌های مختلف‌اش است... تقسیم بندی‌هایی بعداً در بین‌الملل کمونیست ایجاد و شکاف‌هایی که بعد از آن در میان احزاب کمونیست ایجاد شد و همه متأثر بودند و ساختارهایی که طی این هفتاد هشتاد سال وجود داشته است. نکته قوت این فرماسیون جدید عبارت از این است که این تقسیم بندی‌ها را درنوردیده است. صفوف و تمایزها بر مبنای مرام اشتراکی، طرفداران جبهه ملی یا مذهبی‌ها و یا در میان طرفداران خط یک و دو و سه و چهار نبوده، بر مبنای یک رشته نکاتی بود که این نکات نکته اشتراک چه افراد - در خارج از سازمان هستند و اکثریت بخش فعالین نیروهای چپ و دموکرات و ترقی‌خواه را تشکیل می‌دهند - و چه گرایش‌هایی که در سازمان‌ها متشکل هستند، بود. این‌ها بر سر یک سری نکات که عبارت بود از اعلامیه جهانی حقوق بشر، دموکراسی، جدایی دین از دولت و مفهوم جمهوری، از حیث ساختار هم همین‌طور بود. ساختار حرکتی که وجود داشت نه ساختار حزب بود و نه ساختار جبهه، بیش از همه تنوع و خصلت جنبشی این حرکت را منعکس می‌کرد. به نظر من نمی‌شود با نگاه به گذشته با آن منطبق تشکیلات بر پایه سانترالسم دموکراتیک این حرکت را تعریف کرد و جایش را روشن کرد. فکر می‌کنم یکی از دلایلی که بسیاری از ما نمی‌توانیم به راحتی به این حرکت نامی بدهیم و برخی از آن به عنوان حزب، برخی به عنوان جبهه و برخی به عنوان جنبش نام می‌برند، در وحله‌ی اول به این خاطر است که این فرماسیون، فرماسیون جدیدی است و متعلق به دوره‌ی ما بعد جنگ سرد است و طبیعتاً به این لحاظ می‌تواند باعث کج فهمی‌ها و عدم دیالوگ با کسانی شود که هم‌چنان با منطق دوره‌ی جنگ سرد به این فرماسیون نگاه می‌کنند. اضافه کنیم، سلامت اخلاقی، رادیکالیسم، شفافیت و دموکراتیسمی که در این جمع وجود داشت امیدوار کننده بود، ضمن این که ضعف‌های خودش را هم داشت؛ یعنی آن بی‌اعتمادی که نسبت به ساختارهای گذشته هست، امروز هم این بی‌اعتمادی چنان است که ما نمی‌توانیم به منتخبین خودمان این قدرت و حق را بدهیم که بتواند تصمیم‌گیری کند. بنابراین ضمن این که انتخابشان می‌کنیم خودمان لازم می‌بینیم که در هر کاری به جای آن‌ها تصمیم بگیریم. این طبیعتاً آشفتگی‌های بسیاری داد. این جمع، جمعی بود که حتماً می‌خواست از این حرکت چیزی بیرون بیاید و شکل بگیرد و البته با فرماسیون‌هایی که قبلاً تجربه کرده بود دنبال یک نوع مدرن کردن و نو کردن هم در اندیشه و هم در ساختار.

نظر خواهی

در آخرین ساعات سمینار از آقایان باقر مرتضوی، خسرو قدیری و سعید آرمان، در باره‌ی چگونگی این نشست سه روزه سؤال کردم، که بر روی نوار ضبط شد و از دوستان، اصغر ایزدی، علی شاهنده، شهلا فرید، آذر شیبانی، علی اشرفی، اسد سیف، علی راسخ، بهروز خلیق، مسعود فتحی، عباس هاشمی، باقرزاده و محمد رضا شالگونی که از شرکت‌کنندگان بودند خواستم در مورد سمینار نظر خود را بنویسند. و از سلاح مازوجی، توکل، شهاب برهان، روبن مارکاریان به عنوان افرادی که از بیرون نگاه می‌کنند، جویای نظرشان شدم. حاصل این کار را در زیر می‌خوانید.

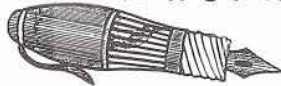


باقر مرتضوی

طی سه روز که دوستان از شهرها و کشورهای مختلف آمده بودند، هدف ما این بود که یک سند سیاسی تصویب کنیم و یک هیئت هماهنگی انتخاب کنیم که هنوز شمارش آراء این انتخاب ادامه دارد. ولی امیدوارم که با در نظر گرفتن این که ما همیشه قصد داشتیم سه جریان بزرگ تاریخی در جامعه ایران یعنی نیروهای کمونیست-چپ- و نیروهای ملی‌گرا و دین باوران در این جریان باشند و در عرض این سه روز علیرغم آفت و خیزهایی که به وجود آمد- در بحث‌های سیاسی- این‌ها بودند و در انتخابات هم شرکت کردند و امیدوارم که آراء بنوعی تقسیم شود که این دوستان هم در هیئت هماهنگی باشند. به خصوص مژده بزرگی که از این جمع بدستم رسید اینست که سهمیه بندی زنان به صورت پنجاه درصد مورد تصویب قرار گرفت. ولی چیزی که متأسفانه یک مقدار کم بود مسئله‌ی ملی است که من توافق روی مسئله قومی ندارم و روی مسئله‌ی ملی پافشاری می‌کنم ولی از آنجایی که می‌خواهم با نیروهای غیر کمونیست و غیر انقلابی و سوسیالیست متحد شوم- یعنی با نیروهای دین باور ملی- در این زمینه از نظرات خودم پایین آمدم تا این که بتوانیم یک اتحاد گسترده را بوجود بیاوریم. امیدوارم تمام نیروهای جنبش آزادی‌خواهی و دموکرات و لائیک در سرتاسر دنیا بتوانند حول یک سری مسایل عمومی با هم متحد شوند. می‌توانم بگویم که ما به این پیروزی دست یافتیم که اولین کنگره ما با آفت و خیزهایی برگزار شد و موفقیت‌هایی نسبی بدست آورد و من از این خوشحالم هستم.

خسرو قدیری

مسئله‌ی اساسی که در این‌جا مطرح است این است که ما بتوانیم وسیع‌ترین نیروهای جمهوری خواه را متشکل کنیم و سازمان بدهیم تا بتوانیم پیکاری علیه رژیم جمهوری اسلامی راه بیندازیم. اگر بخواهیم این پیکار راه بیافتد، احتیاج داریم که وسیع‌ترین نیروها واقعاً در عمل با هم متحد و یک دل شوند. ببینید! آلترناتیو سلطنت به خاطر تمرکزگرایی و آلترناتیو مذهبی به خاطر استبداد طلبی در ایران مردود شده‌اند. ما برای سیانت دموکراسی که خواست مردم ایران است و از جریان ضد تبعیض ادامه پیدا کرده، باید سعی کنیم که این نیروها را در ادامه جریان دموکراسی خواهی متحد کنیم و برای سیانت دموکراسی ما احتیاج به رژیم داریم که بتواند دموکراسی را به پایان و انجمی برساند. «اتحاد جمهوری خواهان» یکی از جبهه‌هایی است که ما احتیاج داریم برای سازندگی ایران فردا، یعنی ملت سازی، دولت سازی و این همان جبهه خواستن است. ما یک جبهه نخواستن هم احتیاج داریم که بتوانیم وسیع‌ترین توده‌ها را در آن بسیج کنیم تا بتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم. برای سرنگونی تجربه تاریخی داریم که یکی از آن‌ها تجربه انقلاب ۵۷ است که ما همیشه نتوانستیم از دیگران سلب قدرت سیاسی کنیم؛ یعنی از استبداد جهانی، از استبداد داخلی قدرت را بگیریم. اما، نتوانستیم در جامعه توزیع قدرت کنیم. این بار ما نمی‌خواهیم این انحراف را دوباره تکرار کنیم، ما می‌خواهیم یک جبهه وسیع خواستن را تشکیل بدهیم و این جبهه خواستن وسیع به صورت ستون فقرات یک جبهه نخواستن فعالیت کند تا در مجموع بتوانیم رژیم اسلامی را کنار بگذاریم و یک ایران دیگری بسازیم. این سمینار تلاشی بود در این جهت، ما کوشیدیم که تمام نیروهایی که می‌خواهند در سطح جمهوری فعالیت کنند و بعدها بتوانند در اتحاد با جمهوری خواهان دیگری که موجود است، جبهه وسیع جمهوری خواهی را ایجاد کنند. امیدوار هستیم که این سنگ بنای اتحاد با تمام جمهوری خواهان باشد، چرا که حداکثر جمهوری خواهان را ما باید بسیج کنیم که بتوانند به صورت ستون فقرات جبهه نخواستن باشند. ما باید دست اتحاد به سوی تمامی نیروهای جمهوری خواهی دراز کنیم.



سعید آرمان

من و دوستانم اولین نفراتی هستیم که پس از واحد جمهوری‌خواهان در پاریس، در شهر هانوفر جمع شدیم و تشکل جمهوری خواهان را در شهر خودمان سازمان دادیم. از طرف دوستانم انتخاب شدم و به هیئت نمایندگی پاریس پیوستم و در جلسات آن‌ها شرکت کردم.

نگاه ما به این جنبش این بود که برای اولین بار بعد از بیست و پنج سال، شرایطی بوجود آمده که گرایشات مختلف این جنبش تحت عنوان جمهوری خواهی و دموکراسی، لائیسینه و پلورالیسم می‌توانند گرد هم بیایند بدون این که این گرایشات در هم حل شوند.

در واقع تمام ایرانیان دموکرات، چپ، ملی، و تمام کسانی که به جامعه ایران فکر می‌کنند و به این نظر رسیده بودند که به تنهایی کاری نمی‌توانند بکنند و اعتقاد داشتند گذار از یک حکومت فاشیستی مذهبی به یک حکومت دموکراتیک بدون ائتلاف و همکاری با گرایشات مختلف امکان پذیر نیست. در شهرها و کشورهای مختلف دورهم جمع شدند که طبیعتاً همان طور که گفتم- ما هم در شهر هانوفر آلمان دور هم

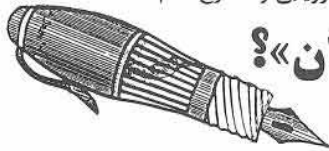
جمع شدیم و من هم به هیئت هماهنگی پاریس پیوستم و تدارک این سمینار وسیع یا این کنگره مؤسس را با شهرها و کشورهای مختلف دیدیم. توی این نشست مسایل بسیار زیادی مطرح شد و نقطه قوتش این بود که بعد از بیست و پنج سال گرایشات مختلف نیرویی که خود را اپوزیسیون می‌دانند، حول محورهای مشخصی گرد آمده بودند. قراری بر این نبود که هیچ نیرویی خودش را در دیگری حل کند یا به دیگری امتیاز بدهد. خط و خطوط آدم‌ها- جریان‌های مختلف روشن بود، روی نقاط اشتراک که گذار از یک حکومت فاشیستی مذهبی به یک جامعه دموکراتیک بود توافق وجود داشت. بدیل جامعه ایران گذار دموکراتیک است و تمام نیروهایی که توی این گذار ذینفع هستند باید توی این مبارزه شرکت فعال داشته باشند. در این راستا نیروهای ملی، چپ، سازمان‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و غیره در این نشست شرکت داشتند و چون برای اولین بار این گرایش‌ها گرد آمده بودند. طبیعی بود که تمام مسایل شسته رفته پیش نرود. ما هم این را می‌دانستیم ولی توی این سه روز سند سیاسی و سند ساختار با تغییرات و بحث‌های زیادی به تصویب رسید، توی این نشست هیئت هماهنگی‌ای انتخاب شد که باز است و از شهرها و کشورهای دیگر به آن خواهند پیوست. خواست ما و تقاضای ما و تلاش ما اینست که این نشست را نشست جنبش کنیم، نشست کسانی کنیم که می‌خواهند برای یک حکومت دموکراتیک به عنوان بدیل حکومت فاشیستی اسلامی تلاش کنند. از دین باوران لائیک گرفته تا ملی‌ها و چپ‌ها در این‌جا تلاش کردند، کاندید دادند، قطع‌نامه نوشته شد و بحث شد. من با وجود این که این طیف برای اولین بار حول محورهای مشخصی جمع شده بودند، خیلی خوشبین و خوشحالم که به یک دست‌آوردهای معین و مشخصی رسیده است. این دست‌آوردهای معین حداقل مبنای کار ما برای یک کوران مبارزاتی در حوزه‌های عمل است. یک مبارزه ایدئولوژیکی علنی هم بر مبنای نقاط افتراقمان داریم و این که خطوطمان را روشن کنیم که برای آینده جامعه چه تاکتیکی داریم و چه چیزی اتخاذ می‌کنیم. این را طی بحث‌ها و شاید رادیوها، مجلات و رسانه‌های عمومی، کارزاری بوجود بیاوریم که فرهنگ مکتوب ما در زمینه‌هایی مثل جمهوری، حق رأی عمومی، قانون اساسی، حقوق بشر و غیره زیاد غنی نیست. سر مسئله‌ی ملی و مسئله‌ی زنان دوستان کارهای کارشناسانه‌ای کرده‌اند که دو تا از محورهای گرهی ما بر سر این دو مسئله بود. شرکت زنان به عنوان نیمی از جامعه ایران و این که فضایی بوجود بیاوریم که بتوانند خود را در این مبارزه ببینند و از حقوق خودشان دفاع کنند. من از این دست‌آوردی که این نشست سه روزه با این رنگارنگی گرایش‌ها- که تا به حال با هم صحبت نمی‌کردند و هر کدام پوزیسیون خود را داشتند- داشت بسیار خوشحالم.



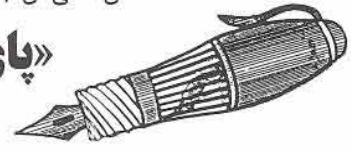
یک ارزیابی از گردهم‌آبی سراسری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک

محمد رضا شالگونی

نخستین گردهم‌آبی سراسری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک می‌توانست سرآغاز شکل‌گیری یک جنبش سیاسی گسترده و اثر گذار باشد؛ ولی متأسفانه چنین فرصتی را از دست داد. این چکیده‌ی ارزیابی من است از آن گردهم‌آبی که در بیان‌علنی‌اش عجله‌ای نداشتیم. اما اکنون یک ماه و نیم بعد از آن نشست و انتشار گزارش رسمی و ارزیابی‌های فردی سازمان دهندگان اصلی آن، با اطمینان بیشتر و بسیار راحت‌تر از پیش می‌توانم این ارزیابی را مطرح کنم.



«پای بست‌خانه» یا «نقش ایوان»؟



دموکراسی بستگی به این دارد که جریان‌های مختلف طرفدار دموکراسی نه فقط توان سازمان‌دهی اقدام‌های توده‌گیر را داشته باشند، بلکه در یک زمان‌بندی فشرده بتوانند (دست‌کم) به نیرویی هم‌سنگ در برابر جریان‌های مخالف دموکراسی تبدیل شوند. این زمان‌بندی مستقل از اراده ما تعیین می‌شود و (در حال حاضر) بیش از همه، با انباشتگی بیزاری انفجارآمیز مردم از جمهوری اسلامی اولاً؛ با چگونگی واکنش‌های رژیم در مقابل مردم ثانیاً؛ با میزان آمادگی امریکا برای درگیری با جمهوری اسلامی ثالثاً؛ و اما سازماندهی هر نوع اقدام توده‌ای به ارتباطات توده‌ای نیاز دارد. مشکل بزرگ مردم ایران و (بنابراین) جنبش دموکراسی خواهی این است که در داخل کشور امکانات لازم برای ارتباط‌گیری توده‌ای ندارند. به همین دلیل است که حرکت‌های مطالباتی و اعتراضی بخش‌های مختلف مردم (که بسیار هم پُر تپش هستند) نمی‌توانند از حالت واکنشی، پراکنده و محدود فراتر بروند. این در حالی است که تلویزیون‌ها و رادیوهای مؤثر مخالف جمهوری اسلامی غالباً زیر کنترل یا حمایت مالی امریکا و متحدان آن قرار دارند. بنابراین تردیدی نباید داشت که ادامه‌ی این وضع می‌تواند به حاشیه‌ای‌تر شدن هر چه بیشتر طرفداران دموکراسی بیانجامد.

با توجه به ملاحظاتی که اشاره کردم، تجمع «جمهوری خواهان دموکرات و لائیک» در صورتی می‌تواند به عاملی اثرگذار در میدان سیاست امروز ایران تبدیل شود که اولاً تجمعی معطوف به اقدام سیاسی توده‌گیر باشد و ثانیاً خصلت جنبشی داشته باشد. این دو شرط یک دیگر را تکمیل و تقویت می‌کنند. یعنی جریان‌های مختلف طرفدار دموکراسی فقط در یک تجمع باز و جنبشی می‌توانند با یک دیگر همکاری کنند؛ تجمعی که همه‌ی آن‌ها با حفظ هویت خودشان، در آن میدان شکوفایی داشته باشند. و آن‌ها در یک تجمع معطوف با اقدام توده‌ای است که می‌تواند هر یک نفوذ و پایه‌ی اجتماعی خودشان را گسترش بدهند. البته من مدعی نیستم که هر تجمع معطوف به اقدام توده‌ای حتماً و در هر شرایطی باید خصلت جنبشی و باز داشته باشد. به تجربه می‌دانیم که یک حزب سیاسی کاملاً با انضباط و سانترالیزه نیز می‌تواند جنبش توده‌ای بسیار گسترده‌ای را هدایت کند. حرف من ناظر به شرایط مشخص امروز ایران است، مخصوصاً در جایی که

واقعیت‌های امروزی کشور ماست. اما مشکل ما این است که متناسب با این بیزاری انفجار آمیز، مردم ایران هنوز از اراده‌ی جمعی و عضله‌ی سیاسی لازم برای مقابله با رژیم و به زیر کشیدن آن برخوردار نیستند. این شکاف میان خواست رهایی از چنگ جمهوری اسلامی و توان رهایی از آن، اگر بیش از حد معینی دوام یابد، می‌تواند وضعیت خطرناکی به وجود آورد. مردم به جان آمده از هیولای حاکم، از سر در ماندگی به پرتی در تاریکی تن خواهند داد. مشابه این وضع را ما در انقلاب ۵۷ تجربه کرده‌ایم که مردم به جان آمده از استبداد سلطنتی خود را به آغوش خمینی انداختند. حالا بیزاری مردم از رژیم حاکم در مقایسه با سال ۵۷ آشکارا متراکم‌تر است و نیروی مخالف با آن بسیار مقتدرتر از نیروی مخالف با رژیم شاه در سال‌های ۵۶ و ۵۷ روحانیت طرفدار خمینی، با شبکه گسترده‌ی هیأت‌های مذهبی تحت کنترلش در میدان اصلی رویارویی (یعنی در داخل کشور) بی‌تردید، سازمان یافته‌تر و چابک‌تر و مصمم‌تر از مخالفان امروزی جمهوری اسلامی بود. اما در عین حال، تردیدی نمی‌توان داشت که رژیم شاه در سطح بین‌المللی حکومتی منزوی نبود و مخالفان مهم و مقتدری نداشت، ولی جمهوری اسلامی یکی از منزوی‌ترین رژیم‌های دنیای کنونی است و مخصوصاً با دشمنی آشکار و اعلام شده‌ی امریکا روبروست. البته دشمنی با یک رژیم در سطح بین‌المللی ضرورتاً نمی‌تواند به دشمنی با آن در سطح داخلی تبدیل شود. اما در مورد جمهوری اسلامی، در هر دو سطح دشمنی فعالی وجود دارد و مسئله این است که اکنون مدتی است امریکا فعالانه می‌کوشد از دشمنی (کاملاً بر حقی) مردم با جمهوری اسلامی در جهت طرح‌های جهان‌خوارانه‌ی خودش بهره برداری کند. به بیان دیگر، اکنون نه تنها جمهوری اسلامی در بطن یک بحران عمومی سیاسی دست و پا می‌زند، بلکه آلترناتیوی نیز در حال شکل‌گیری است. خصلت اصلی آلترناتیوی که به کمک امریکا شکل بگیرد، نه سلطنتی یا جمهوری بودن آن، بلکه امریکایی بودنش خواهد بود. معلوم است که حالا نه رفتن جمهوری اسلامی در آینده‌ی نزدیک قطعی است و نه پیروزی آلترناتیو امریکایی؛ اما مسلم است که صف‌آرایی‌های سیاسی معطوف به دوران بعد از جمهوری اسلامی هم اکنون آغاز شده است. در چنین شرایطی، سرنوشت پیکار

به نظر من، معیار اصلی داوری در باره‌ی یک تجمع سیاسی کارکرد سیاسی آن است. به عبارت دیگر باید بینیم تجمع سیاسی مورد نظرمان در میدان سیاست چه می‌خواهد بکند و در عمل چه می‌کند یا چه می‌تواند بکند، با این معیار، تجمع «جمهوری خواهان دموکرات و لائیک» در صورتی می‌تواند موفق باشد که بتواند با آهنگی شتابان به عامل سیاسی مؤثری در شرایط کنونی ایران تبدیل شود و گرنه با آهنگی (بازهم) شتابان، مصرف سیاسی خود را از دست خواهد داد. به چند دلیل: اول این که ترکیب سیاسی ناهمگونی دارد و بنا به هدف اعلام شده‌اش می‌خواهد گرایش‌های مختلف جب، ملت‌ون ایران و مذهبی‌های لائیک را حول لائیسیت، دموکراسی و جمهوری گردهم بیاورد. تجمعی با این ترکیب و هدف اعلام شده نمی‌تواند نقش یک حزب سیاسی را به عهده بگیرد، بلکه ناگزیر باید هدف‌هایی محدودتر، وظایفی مشخص‌تر، و قوس زمانی تعریف شده‌تری برای فعالیت‌هایش، برگزیند. دوم، این تجمع می‌خواهد فعالان سیاسی گرایش‌های مختلف را صرف نظر از پیوندهای سازمانی یا گروهی آن‌ها، گردهم بیاورد. یعنی ناگزیر است با فعالانی سروکار داشته باشد که یا پیوند سازمانی و گروهی دارند و بنابراین قاعدتاً می‌کوشند فعالیت در این تجمع را با تعهدات گروهی‌شان آشتی بدهند؛ یا منفرد هستند که (با توجه به فضای مسلط کنونی در میان ایرانیان مهاجر) غالباً به آسانی تعهد گروهی نمی‌پذیرند، آن هم در یک تجمع به لحاظ سیاسی ناهمگون. در نتیجه، تصمیم و فعالیت جمعی در چنین تجمعی باید با ظرافت و هشیاری ویژه‌ای صورت بگیرد و ساختار سازمانی آن کاملاً باز و منعطف بماند و تا حد ممکن از سانترالیزه شدن بگریزد. سوم (و مهم‌تر از همه) این که تجمع «جمهوری خواهان دموکرات و لائیک» خواه ناخواه، نوعی ائتلاف معطوف به اقدام سیاسی است. یعنی توجه به ضرورت اقدام سیاسی مؤثر است که اندیشه‌ی همکاری فعالان جریان‌ها و سنت‌های سیاسی مختلف را پیش آورده است. و اقدام سیاسی مؤثر در شرایط کنونی ایران ضرورتاً اقدامی است که واقعاً در مقیاس توده‌ای صورت بگیرد و با دست کم، بازتاب توده‌ای داشته باشد. برای روشن‌تر شدن این نکته، باید مختصری توضیح بدهم. بیزاری اکثریت خردکننده‌ی ایرانیان از جمهوری اسلامی یکی از مشهودترین و انکارناپذیرترین

جریان‌های سیاسی ناهمگون می‌خواهند یا ناگزیرند با یک دیگر همکاری‌هایی داشته باشند. اما نخستین گردهم‌آیی سراسری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک، به جای این که دلیل وجودی این تجمع را محکم سازد، متأسفانه عملاً به کنگره مؤسس یک جمع شبه حزبی تبدیل شد، با یک پلانفرم لیبرالی کم نفوس و روان شناسی فرقه‌های سیاسی متخاصم. سازمان دهندگان گردهم‌آیی پاریس کوشیدند تجمعی را که هنوز پاهایش روی زمین قرار نگرفته بود، برای نشست در میز مذاکره‌ی سهم‌بری از قدرتی که احتمال دارد در آینده‌ی نامعلوم شکل بگیرد، آماده سازند. شاید گویاترین تعبیر منطق کار آن‌ها در آن گفته معروف سعدی باشد که: «خانه از پای بست ویران است/ خواجه در بند نقش ایوان است».

مشاهدات یک شرکت کننده

برای آن که ادعایم را مشخص‌تر بیان کرده باشم مشاهداتم را به اختصار نقل کنم. اولین چیزی که ما «راه کارگری‌های شرکت کننده» در این گردهم‌آیی بلافاصله با آن روبرو شدیم، ناراحتی و حتا نگرانی سازمان دهندگان گردهم‌آیی از شرکت ما در آن بود. چیزی که انتظارش را نداشتیم، زیرا ما هرگز نخوابسته بودیم خودمان را به این تجمع تحمیل کنیم و مخصوصاً تصمیم‌مان به شرکت در گردهم‌آیی پاریس، در نتیجه‌ی دعوت و تشویق‌های مکرر عده‌ای از رفقا و دوستان سازمان دهنده‌ی گردهم‌آیی اتخاذ شده بود. اما حالا حتا بعضی از همین دوستان از «کودتای راه کارگر» و «توطئه راه کارگر» صحبت می‌کردند. این فضا سازی مخربی بود که چند روز پیش از شروع جلسات راه افتاد و بعضی‌ها هنوز هم دارند آن را باد می‌زنند. آن‌هایی که این فضا را به وجود آوردند مدعی بودند که «راه کارگر» درست چند روز مانده به برگزاری گردهم‌آیی با انتشار سه «منشور» با امضاهای مختلف خواسته است آن را به هم بزند. این اتهام نه تنها مطلقاً بی‌پایه بود، بلکه روحیه فرقه‌ای و ذهنیت آشکارا غیر منطقی بافندگان آن را به نمایش می‌گذاشت. به دلایلی که می‌شمارم: ۱ - نسبت دادن همه «منشورهای سه گانه» به «راه کارگر» جز نادیده گرفتن عمدی اسامی فردی امضا کنندگان هر یک از آن‌ها و معرفی آن‌ها به عنوان افراد بی‌اراده‌ی آلت دست «راه کارگر» معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. حقیقت این است که دو منشور از «منشورهای سه گانه» اصلاً مستقل از اراده‌ی «راه کارگر» نوشته شده بودند و به وسیله‌ی افرادی کاملاً شناسا در میان فعالان سیاسی (لااقل) خارج کشور که اکثرشان هرگز ارتباطی با «راه کارگر» نداشته‌اند، یکی از آن‌ها به وسیله‌ی جمعی از فعالان هانوفر (آلمان) نوشته شده بود و دیگری به وسیله جمعی از فعالان لندن که در هر دو جمع، «راه کارگری‌ها» در اقلیت محض قرار دارند و حتا اگر بخواهند نمی‌توانند تصمیمات جمع را تغییر بدهند. تنها یکی از «منشورهای سه گانه» با عنوان «نامه‌ی سرگشاده» به وسیله‌ی «راه کارگری‌ها» نوشته شده بود و فقط رفیق اضطراری بعد از خواندن متن آن در سایت «صدای ما» ابراز تمایل کرده بود که نام‌اش به جمع امضاء کنندگان نامه افزوده شود. گذشته از این، مضمون «منشورهای سه گانه» تفاوت‌های چشم‌گیری با هم داشتند. ۲ - موضع «راه کارگر» از آغاز این بود که اعضای سازمان‌ها باید به صفت فردی در این تجمع

شرکت کنند وگرنه آن را مختل خواهند ساخت؛ و همیشه به این موضع اصولی‌اش وفادار ماند. به همین دلیل بود که ضمن استقبال از شکل‌گیری تجمع «جمهوری خواهان دموکرات و لائیک» و حمایت از آن، از هر نوع بسیج سازمانی در رابطه با آن خود داری کرد. به همین دلیل بود که «نامه‌ی سرگشاده» را فقط عده‌ای از اعضای «راه کارگر» امضا کردند که به نحوی با این تجمع ارتباط داشتند. به همین دلیل بود که تعداد «راه کارگری‌ها» شرکت کننده در گردهم‌آیی پاریس (علی‌رغم هیاهوی مدعیان) از ده- دوازده نفر فراتر نمی‌رفت. به همین دلیل بود که حتا بعضی از «راه کارگرهای» امضا کننده‌ی «نامه سرگشاده» در گردهم‌آیی پاریس شرکت نکرده بودند و بعضی از شرکت کنندگان «راه کارگر»ی آن نامه را امضا نکرده بودند. ۳- برخلاف ادعای مخالفان، مطالب بیان شده در «منشورهای سه گانه» چند روز مانده به گردهم‌آیی پاریس «شتاب‌زده سرهم بندی» نشده بودند، بلکه از آغاز بحث‌های جمهوری خواهان دموکرات و لائیک، بارها و به صراحت تمام طرح شده بودند؛ نه تنها از طرف «راه کارگری‌ها» بلکه هم چنین از طرف دیگران و گاهی با تأکیداتی متفاوت با ما. ۴- حالا همه این‌ها را کنار بگذاریم و فرض کنیم که «راه کارگری‌های» شرکت کننده در گردهم‌آیی با دیگری که مواضع مشابه داشتند، تماس گرفته و یک فراکسیون تشکیل داده بودند. چنین کاری حتا اگر صورت می‌گرفت (که البته نگرفته بود) به لحاظ اصولی یا اخلاقی چه اشکالی داشت؟ در تجمعی که ظاهرأ همه می‌گویند باید باز و جنبشی باشد، توطئه نامیدن فراکسیون و ائتلاف گرایش‌های هم جهت، یا ذهنیت فرقه‌ای را به نمایش نمی‌گذارد؟ جالب این است که خود همین اتهام زندگان به «راه کارگر» فعال‌ترین فراکسیون این گردهم‌آیی بودند و نه تنها مواضع‌شان را با هم گرایش‌های خود «هم‌آهنگ می‌کردند» (که البته حقیقتش بود) بلکه برای به کرسی نشاندن حرف‌شان بدیهی‌ترین قواعد دموکراسی در تصمیم‌گیری‌های جمعی را نیز زیر پا می‌گذاشتند. با اشاره به فضایی که علیه «راه کارگری‌ها» ایجاد شد، قصد شکوه و گله‌گذاری ندارم. حقیقت این است که چگونگی برخورد با ما، به خودی خود مسئله جندان مهمی نبود؛ اما اگر آن را به عنوان نمونه‌ی برخورد با گرایش مخالف در این تجمع بنگریم، معنا و اهمیت سیاسی آن روشن‌تر خواهد شد. به نظر من غالب سازمان دهندگان این تجمع با خود «راه کارگر» مشکل ویژه‌ای ندارند و حضور ما را در این تجمع تا این اواخر مفید می‌دانستند. آن‌ها به چپی نیاز دارند که به آلترناتیو سیاسی مورد نظر آن‌ها گردن بگذارد. مشکل «راه کارگر» از هنگامی شروع شد که آن‌ها دریافتند که ما هم‌چنان به سوسیالیسم (هم‌چون یک هدف سیاسی واقعی و نه صرفاً یک «آرمان» اخلاقی) و فعلیت‌پیکار طبقاتی چسبیده‌ایم. بنابراین مشکل «راه کارگر» جز مشکل همکاری با چپ هوادار سوسیالیسم چیز دیگری نبود. دو باره به این مسئله باز خواهیم گشت، ولی حالا بگذارید به نمونه‌های دیگری از برخوردهای غیر اصولی و غیردموکراتیک اشاره کنم تا روحیه حاکم در میان سازمان دهندگان گردهم‌آیی قابل فهم‌تر گردد.

سازمان دهندگان گردهم‌آیی پاریس عملاً برای خودشان حقوق ویژه‌ای قابل بودند و بنابراین هر جا که

لازم می‌دیدند به جای جمع شرکت کنندگان تصمیم می‌گرفتند و شناخته شده‌ترین قواعد دموکراسی را به راحتی زیر پا می‌گذاشتند. مثلاً تصمیم گرفته بودند هر نوع گزارش تصویری و صوتی از جلسات را زیر کنترل خودشان داشته باشند. بنابراین جز افرادی که قبلاً از طرف خود آن‌ها تعیین شده بودند، کسی اجازه‌ی فیلم برداری از جلسات یا ضبط سخنان صحبت‌کنندگان را نداشت. با این که عده‌ی زیادی به این کار اعتراض داشتند و مخصوصاً صبح روز دوم، بعد از اعتراض آقای مهدی ذوالفقاری (مسئول تلویزیون اپادانا) دامنه این اعتراضات وسیع‌تر شد، تا حدی که هیئت رئیسه ناگزیر شد برای بررسی مسئله، تنفس کوتاهی اعلام کند، ولی در عمل کسی نتوانست تصمیم قبلاً اتخاذ شده را تغییر بدهد. ظاهراً توجیه این بود که بعضی از شرکت کنندگان نمی‌خواهند در فیلمی دیده شوند. اما این توجیه قابل فهم نبود، چرا که اولاً می‌شد به جای ائتلاف آن همه وقت، با یک رأی‌گیری فوری تکلیف این مسئله را روشن کرد؛ ثانیاً می‌شد فقط به فیلم برداری از صحبت کنندگان اکتفا کرد؛ ثالثاً در هر حال، گزارش صوتی از صحبت‌ها می‌توانست کاملاً آزاد باشد. در حالی که حتا به روزنامه نگار سرشناسی مانند جواد طالی اجازه ندادند از ضبط صوت‌اش برای ضبط سخنان صحبت کنندگان در جلسه استفاده کند (برای اطلاع بیشتر می‌توانید به گزارش خود او در باره‌ی این گردهم‌آیی مراجعه کنید). فکرش را بکنید: تجمعی که می‌خواهد به جنبشی باز و اثرگذار در سیاست ایران تبدیل شود، در کنفرانس مؤسس علنی‌اش در پاریس، هر نوع گزارش زنده‌ی «غیر مجاز» از جلسه را ممنوع اعلام می‌کند، آن هم نه با تصمیم خود کنفرانس، بلکه علی‌رغم تمایل آن و با یک تصمیم از پیش اتخاذ شده! نمونه‌ای دیگر: روز دوم، کمیسیون یازده نفره‌ای برای تنظیم سند سیاسی نهایی انتخاب شد ولی هنگام تشکیل جلسه‌ی کمیسیون، در عمل سه نفر دیگر به ترکیب آن افزوده شدند: آقای فریدون احمدی و کمی بعدتر، خانم‌ها عزیزه ارشدی و جمیله‌ی ندایی. افزوده شدن خانم‌ها ظاهراً برای کسی سؤال برانگیز نبود، ولی نحوه‌ی افزوده شدن آن‌ها به ترکیب کمیسیون، نشان دهنده‌ی اشکال بزرگی بود و خود همین دو رفیق شدیداً به آن اعتراض داشتند و حتا بعد از آمدن به جلسه اعلام کردند که نمی‌خواهند در جلسه شرکت کنند و تنها با خواهش مصرانه اعضای کمیسیون بود که از تصمیم به ترک جلسه منصرف شدند. اشکال کار در این بود که در یک انتخابات اصولی و بدون تحمیل یک لیست سرهم بندی شده، مسلماً زنانی به عضویت کمیسیون برگزیده می‌شدند؛ احتمالاً با آرای زیاد و شاید بیش از دو نفر. دلیل‌اش هم این است که روز سوم، مجمع عمومی با اکثریت آراء «سه‌میه ۵۰ در صدی زنان در تمام ارگان‌های انتخابی» را تصویب کرد. بنابراین احتیاجی به بدل و بخشش هیئت رئیسه نبود. در واقع، نبودن زنان در لیست پیش‌نهادی ناشی از فراموشی نبود، بلکه محصول نگرانی هسته‌ی مرکزی سازمان دهندگان گردهم‌آیی بود که مبادا کمیسیون سیاسی کاملاً زیر کنترل‌شان نباشد. بنابراین اصرار داشتند که حتماً دونفر از گروه‌کار سابق و دو نفر از گروه کار لاحق سند سیاسی پیش‌نهادی‌شان در کمیسیون باشند، و آن هم حتماً از افراد هم‌گرایش خودشان. به همین دلیل بود که نگذاشتند هیچ یک از

زنان عضو گروه کار سند سیاسی به کمیسیون منتخب راه یابند. و بعد که اعتراضات وسیعی بر سر نبودن حتا یک نفر عضو زن در کمیسیون یازده نفره برخاست، کوشیدند با افزودن دونفر از زنان عضو گروه کار به ترکیب کمیسیون، سرو صدا را بخوابانند. اما افزوده شدن آقای فریدون احمدی به ترکیب کمیسیون منتخب خصلت کاملاً متفاوتی داشت و آشکارا امتیازی بود به سازمان اکثریت برای هموار کردن راه یارگیری‌های آینده. و سازمان دهندگان گردهم‌آیی می‌دانستند که آوردن نماینده‌ای از سازمان اکثریت در لیست پیش‌نهادی، به احتمال زیاد تنش را خواهد بود. به همین دلیل بود که تصمیم گرفتند از بالای سر مجمع عمومی این کار را انجام بدهند و از طریق میهم گویی‌های عمدی و حساب شده، اول از طریق مخبر کمیسیون (آقای ناصر پاکدامن) اعلام کردند که این کار به پیش‌نهاد کمیسیون صورت گرفته است. در حالی که لاقلاً تا جایی که من اطلاع دارم در کمیسیون چنین پیش‌نهادی از طرف هیچ کس داده نشد. بعد گفتند هیئت رئیسه این تصمیم را گرفته است. در حالی که هیئت رئیسه نیز از چنین تصمیمی بی‌خبر بود و بعضی از اعضای آن به شدت این روایت را تکذیب می‌کردند. مگر این که منظور از «هیئت رئیسه» همان هسته مرکزی سازمان دهندگان گردهم‌آیی باشد که در خیلی موارد، از پشت صحنه به جای هیئت رئیسه منتخب مجمع عمومی تصمیم می‌گرفت. این کار حتا اگر از طرف هیئت رئیسه یا کمیسیون صورت می‌گرفت، باز هم کاملاً غیر دموکراتیک بود. زیرا این‌ها چنین حقی نداشتند. همین‌جا تصریح می‌کنم که عضویت شخص آقای فریدون احمدی (با هر عضو دیگر سازمان اکثریت) در کمیسیون سیاسی، از نظر من ایرادی نداشت. زیرا طبق آیین‌نامه مصوب گردهم‌آیی پاریس، همه افراد شرکت کننده صاحب رأی در آن، از حقوق برابر برخوردار بودند و طبعاً می‌توانستند به عضویت کمیسیون‌ها یا حتا هیئت رئیسه انتخاب شوند. ایراد من به تصمیم آن «هیئت رئیسه» نامریی است که انتخابات را دورزد و از بالای سر مجمع عمومی، فردی را به عضویت کمیسیون سیاسی برگزید.

و یک نمونه دیگر: کمیسیون سیاسی را با این استدلال تشکیل دادند که اشتراکات گرایش‌های مختلف موجود در گردهم‌آیی را از اختلافات متمایز کند تا سند سیاسی واحدی بر پایه تفاهم عمومی تجمع تهیه شود. اما عصر روز سوم بعد از گزارش مخبر کمیسیون و رأی‌گیری بر سر اشتراکات، اختلافات را نیز به رأی گذاشتند. و این نه تنها با توافقات عمومی کاملاً روشن روز دوم و استدلال‌های ارائه شده برای تشکیل کمیسیون سیاسی مابینت داشت، بلکه هنگامی صورت می‌گرفت که حدود یک سوم شرکت کنندگان «که غالباً از شهرها و کشورهای دیگر بودند» گردهم‌آیی را ترک کرده بودند. گزارش رسمی هیئت رئیسه (که به تاریخ ۲۱ سپتامبر منتشر شده) در توجیه این کار می‌گوید که «حاضران در جلسه بیشتر تمایل داشتند که ضمن صراحت دادن به افتراقات... در عین حال بر سر این افتراق‌ها نظرخواهی شود و رأی حاضر در هر مورد به دست آید» اما مسئله این است که برای نظرخواهی در این باره، علاوه بر «تمایل حاضران در جلسه» و قبل از روشن شدن «تمایل حاضران در جلسه» یک چیز دیگری لازم بود و آن تصمیم هیئت رئیسه منتخب

مجمع عمومی بود. اما از هیئت رئیسه منتخب ۷ نفره (تا آن‌جا که من به یاد دارم) خانم‌ها سیمین افشار و آذر شیبانی و آقایان علی حجت و عباس عاقلی زاده با این کار موافق نبودند و دو نفر اخیر مخالفت‌شان را از تریبون هیئت رئیسه با صراحت اعلام کردند. پس سؤال این است که با تصمیم کدام ارگان منتخب این کار صورت گرفت؟ پاسخ روشن است: با تصمیم «هیئت رئیسه» نامریی که همان هسته مرکزی سازمان دهندگان گردهم‌آیی پاریس بود! توجیه آن‌ها این است که «حاضران در جلسه» چنین چیزی را می‌خواستند. اما حقیقت این است که اولاً نه «حاضران در جلسه» بلکه بخشی از آن‌ها چنین می‌خواستند و رأی‌گیری نشان داد که طرفداران این تمایل فقط ۱۹ نفر از مخالفان آن بیشتر بودند (۹۳ به ۷۴)؛ ثانیاً این رأی‌گیری علی‌رغم رضایت هیئت رئیسه منتخب صورت گرفت و با زیر پا گذاشتن آیین‌نامه مصوب خود همین گردهم‌آیی. ثالثاً این رأی‌گیری نشان داد که سازمان دهندگان گردهم‌آیی پاریس یک تجمع تک‌گرایشی می‌خواهند وگرنه آن همه اصرار بر سر رأی‌گیری در باره‌ی اختلافات (که ظاهراً ارزش اجرایی و عملی هم نداشت) جز اخطار به گرایش‌های دیگر که این‌جا جای شما نیست، چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

و اما مختصری در باره‌ی کمیسیون سیاسی: ظهر روز دوم گردهم‌آیی دیگر کاملاً روشن بود که طرفداران «منشور» (یعنی یک سند سیاسی کوتاه‌ناظر بر پایه‌ای‌ترین اصول دموکراسی به جای سند سیاسی پیش‌نهادی سازمان دهندگان گردهم‌آیی) اقلیت نیرومندی هستند که نادریده گرفتن آن‌ها می‌تواند گردهم‌آیی را به شکست بکشاند یا بحرانی کند. بنابراین عده‌ای از طریق تماس با طرفداران گرایش‌های مختلف، پیش‌نهاد کردند که کمیسویی برای تدوین یک سند سیاسی واحد بر مبنای اشتراکات عمومی موجود تشکیل شود، و بحث در باره‌ی اختلافات با فرصت کافی ادامه یابد. به نظر من، این پیش‌نهاد به خودی خود، پیش‌نهاد بدی نبود، اما بحث در باره‌ی آن به صورت بسیار بدی پیش رفت. زیرا اولاً به جای بررسی در مجمع عمومی و زیر نظارت همه شرکت کنندگان، در بیرون از جلسه و از طریق چانه زنی‌های محفلی گرایش‌های مختلف صورت گرفت و عملاً مجمع عمومی را ساعت‌ها به تعطیلی کشاند؛ ثانیاً اکثریت شرکت کنندگان در گردهم‌آیی را به تماشاگران منفعل چانه زنی‌های حاشیه‌ای، غیر رسمی و غالباً درگوشی محافل مختلف تبدیل کرد. به نظر من، «راه کارگرای» شرکت کننده در گردهم‌آیی پاریس، با تن دادن به این شیوه‌ی بحث اشتباه بزرگی مرتکب شدیم و باید اعتراف کنم که سهم من در این اشتباه بیش از دیگران بود. کار نادرست بعدی (که ما باز هم با آن همراه شدیم) این بود که به جای اعلام کاندیداتوری فردی و انتخاب با رأی مخفی، از مجمع عمومی خواسته شد که موافقت‌اش را با یک لیست ثابت یازده نفره (که از طریق چانه زنی‌های بیرون از مجمع عمومی تهیه شده بود) اعلام کند. این کار شیوه‌ی نادرست قبلی را تکمیل کرد و با تضعیف حق انتخاب فردی شرکت کنندگان، مجمع عمومی را تا حدود زیادی بی‌معنا ساخت. در هر حال، کمیسیون کار خود را با تأخیر شروع کرد. یعنی به جای این که عصر روز دوم جلسه‌اش را تشکیل بدهد و همان شب کارش را تمام کند، صبح روز سوم شروع به کار



کرد و این سوزاندن فرصت، باعث بسیاری از اختلالات بعدی شد و بعد از ظهر روز سوم، نتیجه‌ی کار کمیسیون در شرایطی به مجمع عمومی آورده شد که نه تنها شمار زیادی از شرکت کنندگان ناگزیر بودند جلسه را ترک کنند، بلکه عملاً مجالی برای بحث در باره‌ی آن باقی نمانده بود.

بحث‌های کمیسیون عمدتاً روی چهار محور متمرکز شد: اول- مسئله منشور یا سند سیاسی تفصیلی بود که در آغاز توسط علی اشرفی و من مطرح شد. در مقابل، دیگران معتقد بودند که تک تک بندهای پیش‌نهادی در سندهای موجود بررسی بشوند تا نکات اشتراک معلوم شود. با این که ما برای نشان دادن تفاهم، پذیرفتیم که نظر اکثریت پیش برود، در پایان جلسه وقتی خواستیم که این مسئله لاقلاً به عنوان یکی از موارد اختلاف در بخش «افتراقات» قید شود، با واکنش واقعاً عصبی اکثریت اعضای کمیسیون روبرو شدیم که اشاره به این نکته را حتا در بخش «افتراقات» به معنای ضربه زدن به تجمع جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک و پا در هوا ساختن آن می‌دانستند. به این ترتیب بود که نظر ما حتا در بخش افتراقات نیز منعکس نشد. دوم- مسئله مربوط به قید «اعلامیه» حقوق بشر بود که به نظر من آوردن آن در سند جز دعوت از هواداران سوسیالیسم به کنار گذاشتن اعتقادات‌شان معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. زیرا در آن اعلامیه، حق مالکیت خصوصی جزو اصول پایه‌ای و غیر قابل نقض حقوق بشر شمره شده، در حالی که الغای مالکیت خصوصی یکی از هدف‌های اعلام شده‌ی همه هواداران سوسیالیسم است. پیش‌نهاد من این بود که به جای اشاره به «اعلامیه» حقوق بشر، تک تک آزادی‌ها و حقوق بنیادی افراد شمرده شوند. این پیش‌نهاد از طرف دیگران پذیرفته نشد. ولی مسلم بود که این مسئله یکی از موارد اختلاف است. اما در موقع بازنویسی اشتراکات، آقایان ناصر پاکدامن و ناصر مهاجر، تعهد به «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را جزو اشتراکات آوردند و در مقابل اعتراض من، جواب آقای پاکدامن این بود که «تو می‌خواهی یک نفره حق و تو داشته باشی؟». بی‌تردید این یکی از صریح‌ترین موارد نقض توافقات اعلام شده و تصویب شده در مجمع عمومی بود. و دلیل وجودی و وظیفه‌ی کمیسیون این بود که فقط نکات مورد وفاق را جزو اشتراکات بیاورد.

سوم- مسئله حقوق ملیت‌ها بود. همه‌ی اعضای کمیسیون قبول داشتند که ستم ملی (یا قومی) در ایران حقیقت انکار ناپذیری است و می‌پذیرفتند که همه ایرانیان باید از حق آموزش به زبان مادری‌شان برخوردار باشند و وابستگی‌های ملی (یا قومی) نباید مبنای هیچ‌گونه تبعیض باشد، ولی همه آن‌ها حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها را قبول نداشتند و بعضی از آن‌ها (آقایان علی راسخ افشار و مه‌رمان مصطفوی) حتا قبول نمی‌کردند که کلمه «ملیت» در سند بیاید. و بعضی اصرار داشتند که «دفاع از تمامیت ارضی ایران» و «حق حاکمیت ملی» حتماً در سند گنجانده شود و در مقابل، دیگران (که من هم جزو آن‌ها بودم) تأکید می‌کردند که «دفاع از تمامیت ارضی» همیشه چماقی بوده است برای سرکوب ابتدایی‌ترین حقوق ملیت‌ها در ایران. بحث در باره‌ی این نکات بیشترین وقت کمیسیون را گرفت و نهایتاً حتا آوردن کلمه «ملیت»‌ها در بخش اشتراکات ناممکن گردید. و البته مدافعان نظر گروه کار سند سیاسی پیش‌نهادی نیز علی‌رغم موافقت‌شان با فرمول پیش‌نهادی من در جلسه‌ی کمیسیون، در نهایت حاضر نشدند از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها سخنی به میان بیاورند و همان فرمول قبلی‌شان را به نقل از سند سیاسی پیش‌نهادی عیناً در بخش افتراقات آوردند. چهارم- مسئله شکل جمهوری بود که طرفداران سند سیاسی پیش‌نهادی گروه کار آن را پیش کشیده بودند که چون از موارد بدیهی اختلاف بود، در کمیسیون توافق شد که در بخش افتراقات آورده شود.

توضیحی در باره‌ی اختلافات ما

این نوشته جای پرداختن به مسایل نظری نیست. اما از آن‌جا که بعضی‌ها تفسیرهای عجیب و غریبی در باره‌ی نظرات ما در رابطه با این گردهم‌آیی مطرح کرده‌اند، ناگزیرم چند نکته را به اختصار توضیح بدهم.

۱- به نظر ما همکاری جریان‌های مختلف طرفدار دموکراسی برای گسترش جنبش ضد استبدادی و آزادی‌خواهانه کنونی مردم ایران اهمیت حیاتی دارد. طبیعی است که این همکاری فقط برپایه‌ی اشتراکات آن‌ها و بنا براین فقط در سطوح معینی می‌تواند صورت بگیرد. با این اعتقاد بوده که ما از همکاری با تجمع جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک استقبال کردیم و هرگز نخواستیم اعتقادات سوسیالیستی‌مان را (که عمیقاً به آن‌ها پای‌بندیم) به این تجمع حمل کنیم. زیرا معتقد بودیم که چنین کاری نه تنها با گرفتن این تجمع را ناممکن می‌سازد، بلکه همین نیروهای محدود تاکنون گرد آمده را نیز پراکنده می‌کند. کسانی که تاکنون مواضع ما را در ارتباط با این تجمع دنبال کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که تأکید ما همیشه این بوده که یک منشور سیاسی بسیار کوتاه ولی کاملاً روشن (ناظر بر سرنگونی جمهوری اسلامی و تعهد به چند اصل بنیادی دموکراسی) پایه همکاری باشد تا شمار هر چه وسیع‌تری از طرفداران دموکراسی بتوانند دور آن گردانند. اما تجربه‌ی گردهم‌آیی پاریس نشان داد که این چپ‌ها وادار سوسیالیسم نیست که از همکاری گسترده و جنبشی برای دموکراسی می‌گریزد، بلکه طرفداران دموکراسی لیبرالی هستند که پذیرش سرمایه‌داری را شرط لازم برای هر نوع همکاری برای دموکراسی می‌دانند. آیا انتظار دارید هواداران سوسیالیسم به چنین شرطی گردن بگذارند؟!

۲- عده‌ای سعی کرده‌اند نپذیرفتن «دموکراسی پارلمانی مبتنی بر تفکیک قوا» را نشانه‌ی تعصب، آشفتگی نظری یا حتا مخالفت با دموکراسی معرفی کنند. قبل از هر چیز باید یاد آوری کنم که تأکید بر این فرمول ضرورتاً شرایط مساعدتری برای یا گرفتن دموکراسی به وجود نمی‌آورد. در واقع، از میان صدو نود و چند کشور بزرگ و کوچک دنیای امروز، اکثرشان هم پارلمان دارند و هم (در عالم تئوری) نوعی تفکیک قوا؛ اما می‌دانیم که در اکثر این‌ها نه تنها از دموکراسی خبری نیست، بلکه مردم حق نفس کشیدن هم ندارند. بنابراین تأکید بر این فرمول به جای این که تأکید بر شرایط بنیادی یا گرفتن دموکراسی باشد، نوعی مرزبندی است با هر نوع دموکراسی رادیکال؛ نوعی مرزبندی است با همه‌ی جنبش‌های مترقی پُرتنش که در همین کشورهای غربی شاهد تلاش‌های‌شان هستیم و از برکت وجود آن‌هاست که ما (به پناه آمدگان به این کشورها) تا حدی داخل آدم به حساب می‌آییم. تردیدی نیست که دموکراسی نمایندگی (خواه به شکل پارلمانی باشد یا اشکال دیگر) در سطوحی اجتناب‌ناپذیر است. ولی تأکید بر «دموکراسی پارلمانی» به معنای نفی اشکال دیگر دموکراسی است؛ اشکالی که در بعضی سطوح می‌توانند مشارکت فعال مردم در حیات سیاسی جامعه را امکان‌پذیر سازند. اما فرمول مورد تأکید دوستان ما به این حد از مرزبندی با دموکراسی رادیکال قانع نیست و برای محکم کاری، «تفکیک قوا» را نیز به «دموکراسی پارلمانی» اضافه می‌کند. تأکید بر تفکیک قوا در نظریه‌های قانون اساسی، همیشه برای تقویت قوه مجریه بوده است و دشوار کردن کنترل قوه‌ی مقننه بر آن. مثلاً با مقایسه ساختار سیاسی ایالات متحده آمریکا با جمهوری فدرال آلمان می‌شود دریافت که در آن‌جا رئیس جمهوری از اختیارات بسیار وسیعی برخوردار است که به او امکان می‌دهد از هر نوع نظارت مؤثر بگریزد. با می‌دانیم که در فرانسه «تفکیک قوا» کنونی با یک فقره کودتای نظامی (کودتای ژنرال دوگل در سال ۱۹۵۸) تحمیل شده و چپ فرانسه همیشه قانون اساسی جمهوری پنجم را اقتدارگرا تلقی کرده و منتقد آن بوده است. حتا فرانسوا میتران قبل از رسیدن به ریاست جمهوری، آن را تجسم «کودتای مداوم» می‌نامید. بعضی‌ها فکر می‌کنند با «تفکیک قوا» می‌شود لاقلاً استقلال قوه قضائیه را تضمین کرد. تردیدی نیست که غیر سیاسی بودن دادگاه‌ها و نظام قضایی، یکی از لوازم دموکراسی است. اما تجربه نشان می‌دهد که تفکیک قوا در این مورد نمی‌تواند کارساز باشد. فراموش نکنیم که دیوان عالی آمریکا (که قضات آن مادام‌العمر هستند) در انتخابات سال ۲۰۰۰ تقریباً به شیوه‌ی «شورای نگهبان» جمهوری اسلامی عمل کرد. و فراموش نکنیم که در همسایگی ما قانون اساسی پاکستان هم بر تفکیک قوا تأکید می‌کند و هم بر استقلال دادگاه‌ها، اما مردم بیچاره این کشور تاکنون از دادگاه‌های آن خبری ندیده‌اند.

۳- در گردهم‌آیی پاریس وقتی معلوم شد ما با اصل ۱۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر (در باره‌ی حق مالکیت خصوصی) مخالفیم، بعضی‌ها (و از جمله بعضی از طرفداران «سوسیالیسم نسبه») چنان وحشت زده و با تفر به ما نگاه می‌کردند که گویی با جانمایی در میان خود روبرو شده‌اند. مضحک‌تر از همه کسانی بودند که به ما نصیحت می‌کردند که ایران هنوز «مرحله‌ی انقلاب

بورژوا- دموکراتیک» را پشت سر نگذاشته و بنا براین باید از حق مالکیت دفاع کرد. یا بعضی‌ها شکوه می‌کردند که ما هنوز نتوانسته‌ایم خودمان را از خشک مغزی‌های «چپ سنتی» رها سازیم و فعالانه از آزادی‌های فردی دفاع کنیم. با توجه به این تفاهم‌ها و سوء تفاهم‌ها، ناگزیرم در این‌جا چند نکته را صراحت بدهم: اول این که اعلامیه جهانی حقوق بشر ده فرمان موسی نیست که منشاء آن در پشت ابرهای اساطیر مذهبی پنهان باشد. هزاران کتاب در باره‌ی چگونگی تدوین آن نوشته شده و دقیقاً می‌دانیم که چه کسانی آن را نوشتند، بر سر مواد مختلف آن چه ساخت و پاخت‌هایی صورت گرفت؛ چرا امریکایی‌ها برای گذراندن آن، رأی بعضی دولت‌ها را خریدند و چرا شوروی‌ها به آن رأی ممتنع دادند و چرا غالب احزاب چپ اروپا با همین اصل ۱۷ آن مخالف بودند و الی‌آخر. به عبارت دیگر، می‌دانیم که حق مالکیت خصوصی نه تنها با حقوق و آزادی‌های بنیادی افراد انسانی ملازمه ندارد، بلکه در واقعیت زندگی، مقدس و غیر قابل نقض شمردن آن می‌تواند تمام آزادی‌های بنیادی دیگر را بی معنا سازد. دوم این که به تجربه می‌دانیم که اکثریت قریب به اتفاق سنت‌های فکری سوسیالیستی مخالف مالکیت خصوصی بوده‌اند، در حالی که جنبش‌های سوسیالیستی و کارگری در بی‌ریزی و تثبیت دموکراسی امروزی نقش تعیین‌کننده‌ی داشته‌اند. و بر عکس، غالب سنت‌های فکری لیبرال در حالی که دفاع از مالکیت خصوصی را مقدس‌ترین مقدسات قلم‌داد می‌کرده‌اند، غالباً تا این اواخر حتا با حق رأی عمومی مخالف بوده‌اند. سوم این که مخالفت با حق مالکیت خصوصی نه به معنای این است که ضرورتاً از همین آن می‌خواهیم آن را از میان برداریم و نه این که طرفدار الفای دل‌بخوای آن هستیم. از نظرگاه سوسیالیستی و دموکراتیک مسلم است که هر نوع محدود کردن یا لغو کردن حق خصوصی افراد بر دارایی‌های‌شان باید از طریق قانون و اراده‌ی دموکراتیک جامعه صورت بگیرد. و بنابراین الفای کامل مالکیت خصوصی به تحولات بنیادی در ساختار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه بستگی دارد و کاری نیست که با یک فرمان یا اقدام سیاسی آنی شدنی باشد. اما هیچ یک از این ملاحظات به معنای این نیست که حالا حق مالکیت خصوصی را در کنار حقوق و آزادی‌های بنیادی افراد انسانی تقدس بخشیم و غیر قابل نقض بدانیم. بنابراین دفاع از حق مالکیت خصوصی به بهانه این که هنوز «مرحله بورژوا- دموکراتیک» را پشت سر نگذاشته‌ایم، جز ریاکاری معنایی ندارد. بعلاوه، لازم نیست آدم حتماً سوسیالیست باشد تا با حق مالکیت خصوصی به عنوان یکی از اصول حقوق بشر مخالفت کند. اکنون همه‌ی انسان‌های شرافتمند ناگزیرند با حق مالکیت خصوصی شرکت‌های بزرگ دارویی که میلیون‌ها انسان مبتلا به ایدز و ده‌ها بیماری‌کشنده را به گور می‌فرستند، مخالفت کنند. اگر «چپ مدرن» به معنای احترام گذاشتن به حق مالکیت روبرت مرداک، بیل گیت، سیلیویو برلسکونی و امثال آن‌ها (که ذهن و فکر ده‌ها میلیون انسان را به نحوی بسیار مؤثرتر از جمهوری اسلامی در کنترل دارند) باشد، من ترجیح می‌دهم حتماً جزو «چپ سنتی» و حتا کاملاً فسیل

*

آن چه که در پاریس

گذشت



شهلا فرید

آن چه که در جلسات جمهوری خواهی و خاصاً در پاریس نمود داشت، به نظر من آغاز دوره نویسی در نحوه فعالیت سیاسی ایرانیان در خارج از کشور است.

۱- چرخش در جهت فعالیت سیاسی سراسری:

سالهاست که ایرانیان سابقاً فعال سیاسی - تشکیلاتی در خارج از کشور، فعالیت سیاسی خود را در قالب انجمن ها و نهادهای محلی متمرکز کرده و البته این نهادهای محلی را به قالب حزب و تشکل سیاسی نیز در آورده اند. با این خصوصیت که در این تشکل ها، اعضای آن نه به عنوان عضو یک تشکل دمکراتیک که با کلی ترین خطوط آن موافق باشند، بلکه تمام "و" و "ویرگول" آن را هم میخوانند عین نظر خودشان باشد و چنانچه در جایی و ویرگولی نظر مخالف داشته باشند، تشکلی دیگر و جمعی دیگر و در نهایت فردی تک، و این ماجرا ادامه پیدا می کرد. ذکر این موضوع نه به معنای عدم درک نقش تشکل ها و نهادهای محلی و حقوق بشری در افشای جمهوری اسلامی بلکه بیان خصوصیت نحوه فعالیت سیاسی اکثر ایرانیان است.

سالهاست که در جوامع ایرانیان سیاسی، عدم عضویت در یک تشکل سیاسی فضیلت محسوب می شده و در هر اظهار نظر سیاسی مقدمه ای یکسان که حاکی از عدم وابستگی گوینده به یک سازمان سیاسی که آن را عین وابستگی سیاسی میدانست، بیان می شد.

من نمی خواهم در اینجا به دلایل این امر که چند سویه و مفصل است بپردازم، ولی آنچه مشخص است این است که در این دور جدید آنها می خواهند سراسری عمل کنند و از این رو از عضویت در یک تشکل سیاسی استقبال می کنند، حال این تشکل بخواهد قالب جنبش یا جبهه یا فروم یا حزب را داشته باشد، بحث ثانوی است. و این امر هم چرخشی جدید و هم بسیار امیدوارکننده است.

۲- تا کجا حق دارم سازش کنم:

در حقیقت بخش بزرگی از جمعیتی که در آنجا بود، آنگاه که به هر حرکت هیئت رئیسه با تردید نگاه می کرد، آنگاه که بی تاب بود به هر صحبتی که با افکار او کمی زاویه داشت، فوراً و بدون توجه به روند کار جوابی بدهد، به گمان من داشت با خود کلنجار میرفت که آیا من مجاز هستم سازش کنم، البته این سازش در همان محدوده ای بود که در قسمت بالا گفتم. در واقع مبارزه روش و منش فرد در مقابل مشترکات افراد بود. کدام پیروز شد، کدام بر جای ماند، این را بعداً هر کس در خلوت خود به آن پاسخ داد ولی مطمئناً در نشست آتی نقطه عزیمت ها در بسیاری آن نخواهد بود که در این نشست بود.

بی تابی در به نتیجه رسیدن:

به نظر من بخش بزرگی از وقت نشست به این اختصاص یافت که به یک بی تابی پاسخ دهد، البته این دیگر بی تابی افراد نبود، بلکه بی تابی یک تشکیلات خاص سیاسی بود، که گمان می برد چیزی از دست رفته است، چیزی دارد از دست می رود. آیا این ایمان بود که داشت از دست می رفت، پس راه رستگاری را

باید نشان داد و باید شتاب کرد. اگر راه رستگاری را نمی بینند خوب باید گفت و اگر نمی شنوند باید بارها گفت اگر نيمروزی و یا روزی رفت چه باک. ما که بر اصول پای فشرديم.

سهمیه بندی زنان:

از نظر مضمونی و محتوا من کاملاً سهمیه بندی گروهی را می پذیرم سهمیه بندی یعنی فراهم کردن امکانات تاثیر گذاری نیرویی که بدلايلي امکان این تاثیرگذاری از او سلب شده است، ولی از نظر احساسی با پذیرش این مسئله مشکل دارم، گاهی وقتها فکر می کنم که این به اصطلاح امتیازات باعث می شود که عمق مسئله دیده نشود و یک راحتی وجدانی به آدمها هم بدهد که خوب ما برابر برخورد می کنیم، در حالی که زنها بشکل ظرفی نادیده گرفته شوند، گرچه حضور هم داشته باشند. و از سوی دیگر این معنا را داشته باشد که به زنان تا کنون برخورد نابرابر شده، حالا ما به نمایندگی تمام آنها حاضریم که به ما درصد خاصی بدهد و ما البته باز هم به نمایندگی آن را می پذیریم. و من تا آخر نفهمیدم که بالاخره استدلال دوستان برای ۵۰ درصد سهمیه چه بود، غیر از این بود که، ما می خواهیم کاری کنیم کارستان، که تا کنون کسی نکرده باشد و عمدتاً هم مسئله صرفاً از نظر اصولی مهم باشد. بعداً هم دیدیم که با شکل پیشرفت مسئله فقط همان رعایت اصول باقی ماند، و عملاً هم قابلیت اجرایی نداشت، زیرا علیرغم حضور زنان فعال، ما آن جنبشی نبودیم که زنان در آن نقش وسیعی داشته باشند. امید وارم روند مشارکت زنان طوری پیش رود که سهم ۵۰ درصدی نمونه قابل پیاده در تشکل های دیگر شود.

تابوهای ناگفته و نانوشته:

هنگامی که یکی از سخنرانان برداشت خاصی از روندهای جهانی و تعادل قدرت کشورهای بزرگ داد، یکی از اعضای هیئت رئیسه بلافاصله پس از صحبت های او گفت که "سخنان ایشان هیچ ربطی به ما جمهوریخواهان ندارد." طبیعی است که سخنان هر کس مربوط به خودش است و اشتراکات سند نشان می دهد که کدامشان بهم ربط دارد. ولی من از جمعیت تعجب کردم. که آنقدر مساله برایش قابل هضم بود که هیچ اعتراضی نکرد. پس این همه اعتراض سر هر چیز کوچک به یک اصل دفاع از آزادی فرا تروییده بود یا این که صحبت از چیزهایی ممنوع بود.

آنچه که در آن غروب تابستانی، در پایان سه روز همهمه، سه روز تلاش انسانهای بسیاری که بسیاری از آنها کوله باری از تجربه با خود داشتند و دست و دلبازانه بخشی از زندگی خود را برای دست یابی مردم کشور خود به یک زندگی انسانی گذاشته بودند، احساسی بود از این که چیزی جان گرفته است، چیزی درست شده است که می توانی بگویی تلاشهایت را با آن دیگری در آن یکی کنی و بهر حال امید وار باشی که صدايت را بشنود، او که باید بشنود. ابرازش کو؟ باید ساخت. پس چه کردی؟ داریم حالا راهش را می سازیم که بعد ابرازش، صدايت، ياري همه ديگران و ...

ابتکاری تازه

از سوی ایرانیان



علی شاهنده

این هم اقدامی و آزمون دیگری در سلسله اقدام ها و آزمون های است که سرگذشت و سرنوشت و تاریخ هر جامعه ای بویژه جوامع تحت ستم استبداد را رقم می زند و این کهنه قصه ای است.

ابتکاری تازه از سوی ایرانیان پناهنده و تبعیدی و مهاجر (خواسته ناخواسته) با تصورات و احتمالاتی در جهت رهیافت برون رفت جامعه ایران از شرایط نکبت بار کنونی، با جلب و همراهی دیگر هموطنان آواره از وطن و پیوند با هموطنان درون ایران، تلاش تازه با خصلتی تازه مبتنی بر حسن نیت. خصلت آن نه جنگ و ستیز و صف آرایی در برابر یکدیگر، بلکه از سویی برای پیوند و دست‌هایی صادق و صمیمی تا به هم برسند و یکدیگر را بفشردند.

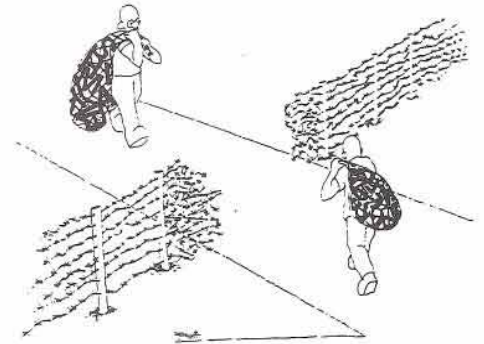
بُرد آن تا کجا خواهد بود و دوام آن چقدر، و آیا به رشد و گسترش خود موفق خواهد شد و به اهداف خود دست خواهد یافت یا در سموم خودخواهی و تنگ نظری ها و معارضاها و پیش داوری ها و شیفتگی های تئوری های رنگ باخته و در عمل رفته شده، خواهد مُرد؟ اکنون نمی توان پیش بینی کرد و دست کم خیلی زود است. امید آن که بتواند با طرح روشن و بی پرده و بی پروای مسائل و بویژه رها از نکبت مجامله و رقیق بازی و درویش مسلکی و گذشت های فلاکت بار و مصمم به افشاگری و راندن فرصت طلبان و سیاست بازان از میان خود، با گام های مطمئن و سنجیده به راه خود ادامه دهد.

اگر باز بودن در گردهم آیی پیمای بود تا همه دل مشغولان به سرنوشت مردم ایران بی انتظار دعوت به پیوندند و آن را از خود بدانند، این وجه منفی را داشت که هم به فرصت طلبانی که همواره در بی مطرح کردن خود هستند و در همه ی قطارها جا زرزو می کنند، و با بندو بست های پنهان، هر حرکت و اقدامی را به انحراف و شکست می کشانند، امکان شرکت داد و هم کسانی بی توجه به پیام اصلی این اقدام و عمق انگیزه آن، برای صف آرایی و تحمیل نظریات خود و خفه کردن صدای مخالفان نظریات خود، شرکت کرده بودند و تنگ نظرانه به جای شنیدن صدای مخالف و اندیشیدن در باره آن ها، ندای مخالفت سر می دادند و اگر موفق می شدند احساس رضایت و غرور می کردند و دریغ!

باری اگر فرصت بیشتر بود و اگر با همین کشاکش‌ها فرصت‌ها هدر نمی شد و فرصت کافی برای گفتن و شنودن جستجوگرانه داده می شد چه بسا توافق بیشتر بدست می آمد اما به هرروی در تنگنای آخرین فرصت‌ها ناگزیر به تنظیم سندی مبتنی بر مشترکات و موارد اختلاف و افتراق دست زده شد. اما قابل توجه است که منظور نه تنها تهیه پلاتفرمی از مشترکات برای مبارزه مشترک بر اساس آن‌ها نبود بلکه فهرست کردن موارد افتراق (و به تعبیری گره‌ها) به منظور شناختن و آشکار شدن و کاتگوریزه شدن آن‌ها به نیت تأمل و درنگ در باره آن‌ها و گام برداشتن به سوی توافق و تفاهم هرچه بیشتر و گشودن گره‌ها است که، بازهم به گمان من، از اهمیت بسیار برخوردار است به شرط جدی گرفتن آن و فراهم آوردن گفت و گوی جستجوگرانه براساس ضوابط روشن و دور از سهل انگاری.

از ایرادها و مشکلات سخن گفتن می پرهیزم. مسلماً همه در عمل به آن ایرادها و ضعف‌ها پی برده و از آن‌ها درس گرفته ایم و امیدوارم در مسیر حل و اقدام، آثار آن‌ها را برداریم.

*



خواست و آرزوی مشترک

اصغر ایزدی

زمانی که بیانیه "جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما" در ماه ۲۰۰۱ انتشار یافت، هم امضاکنندگان و هم نه امضاکنندگان هیچگونه تصویری نداشتند که "خواست و آرزوی مشترک امضاکنندگان" بیانیه چه روندی را طی خواهد کرد و چگونه برآورده خواهد شد: "خواست و آرزوی مشترک امضاکنندگان این بیانیه آن است که طیف گسترده‌ای از آزادخواهان، از افق‌ها و خاستگاه‌های گوناگون، پیرامون این اصول و مواضع گرد هم آیند، طیفی که از یک سو مخالف اصولی هرگونه حکومت دینی ست و با هر شکلی از جمهوری اسلامی ناسازگار است، و از سوی دیگر بر آن است که به سهم خود زمینه شکل‌یابی جمهوری لائیک در ایران را هموار سازد، با برداشتن گام‌های سنجیده، نیروی خود را با جنبش‌های اعتراضی مردمان سرزمین‌مان پیوند زند، زبان آزاد خواسته‌های برحق آنان گردد و راه مستقل خویش را به سوی جدایی کامل دین از دولت و پیوند ناگسستنی آن با مردم سالاری و آزادی به عنوان کلیدی تجزیه‌ناپذیر در پیش گیرد." راه تا کنون پیموده شده نشان از آن دارد که این بیانیه پاسخی به یک نیاز بود و سبب شد که بسیاری از جمله نه امضاکنندگان هم با آن همراه شوند و "اصول و مواضع" بیانیه به پرچم، و خواست و آرزوی مشترک به یک جنبش سیاسی بیانجامد. اما این جنبش سیاسی در سازمان‌یابی خود با دشواری‌های بسیار و ندانم‌کاریهای

نه چندان اندک مواجه شده است. گردهم‌آیی پاریس به مثابه نخستین نشست سراسری این جنبش سیاسی برای سازمان‌یابی خود آئینه تمام‌نمای ضعف‌های آن بود، بدون آن که امکان آن را یابد تا جلوه‌ای از توانایی‌های خود را بازتاب دهد.

اگر دشواری‌ها ناشی از بزرگی و نو بودن این پروژه سیاسی است، اما ندانم‌کاریهای آن ریشه در فرهنگ و رفتار سیاسی فرقه‌گرایانه نسل ما - به ویژه ما چپ‌ها - دارد. این نشست نشان داد که ما هنوز از آن فرهنگ و سنت فاصله لازم را نگرفته و گسست را طی نکرده‌ایم تا برای شرکت در سازمان‌یابی یک جنبش سیاسی و نه یک فرقه سیاسی راهگشا باشیم. برای مثال رأی‌گیری برای تعیین وزن هرگرایش پیرامون محورهای اختلاف چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد جز منکوب دیگران تا در واکنش به آن و به غلط این فضا به وجود آید که گویا اراده حاکم برگردهم‌آیی خواهان حذف‌گرایش کمونیستی بوده است. یا آن ملی‌گرایانی که خواهان ذکر نام مصدق در سند سیاسی بودند، به تفاوت این نشست با مثلاً کنگره جبهه ملی عنایت داشتند! دشواری‌های ما از آنجا شروع می‌شود که گام‌های سنجیده برای این پروژه بزرگ سیاسی برداشته‌ایم. هدف سازمان‌یابی این جنبش سیاسی ناروشن مانده است:

آیا هدف این پروژه ارائه یک افق سیاسی بر مبنای "اصول و مواضع" بیانیه و "پیوند با جنبش‌های اعتراضی مردم سرزمین‌مان" و "زبان آزاد خواسته‌های برحق آنان" است؟ تا با ارائه یک منشور و گردآوردن "طیف گسترده‌ای از آزادخواهان، از افق‌ها و خاستگاه‌های گوناگون (چپ، ملی و دین‌باوران لائیک)" بتوان به سهم خود بر دشواری بزرگ، یعنی ناهم‌زمانی و ناهم‌زمانی، جنبش مردم ایران علیه استبداد دینی و برای دموکراسی فایق آید و اصول و ارزشهای منشور را به گفتمان مسلط جنبش آزادی و دموکراسی خواهی فرارویاند؟

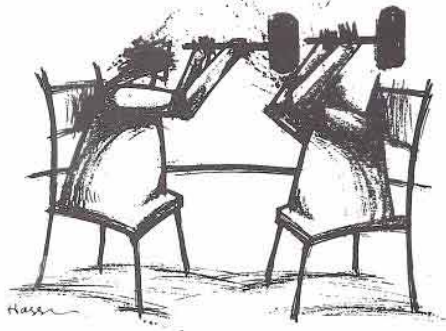
و یا هدفی فراتر مدنظر است و آن ارائه یک افق سیاسی با خصلت و مختصات آلترناتیو حکومتی، و وارد شدن به ائتلاف‌های سیاسی برای کسب قدرت سیاسی است؟

هریک از این دو هدف به پروژه‌های سیاسی متفاوتی می‌انجامد و هر یک از پروژه‌ها دارای منطق سازمان‌یابی متفاوتی هستند. این تفاوت به تدریج رخ نمود و خود را با بحث سازمان‌یابی یک جنبش و یا سازمان‌یابی یک حزب سیاسی یا شبه‌جبهه‌ای پیوند زد. پیش از آن که فرصت بیابیم تا بحث‌های خود را حول شفاف کردن این دو هدف آغاز کنیم و این که بر مبنای کدام یک از آنها، پروژه سیاسی‌مان را شکل دهیم، اختلاف نظر حول کدام آلترناتیو جمهوری فریاد کشید. درحالی که در اولین سمینار پاریس (تابستان ۲۰۰۳) ضرورت تدوین و انتشار یک منشور بژواک‌چندانی نیافت و صرفاً بر "گام‌های مشترک" که به نظر می‌رسید بیشتر جنبه اقدامات عملی مشترک را مد نظر دارد، تاکید شد اما هنوز چند ماهی نگذشته بود که یک پلانفرم سیاسی آلترناتیوی از جانب تعدادی از دست‌اندرکاران با چند محور اختلافات انتشار یافت. و اختلاف بر سر چه نوع جمهوری همه مسائل اساسی‌تر را تحت الشعاع خود قرار داد. این طبیعی است که طرفداران پروژه آلترناتیو سازی برنوع جمهوری مورد نظر خود تاکید کنند و خواهان مشخص کردن آن در پلانفرم سیاسی باشند، اما قابل فهم نبود که چرا بخشی از طرفداران پروژه جنبشی که حتی بشدت تدوین یک منشور سیاسی را رد کرده و آن را "دست‌وپاگیر و غیر ضروری" می‌دانستند - و لذا می‌بایست درس بزرگ انقلاب بهمین را

مبنی بر ضرورت منشوری که مشخص کند به طور اثباتی چه می‌خواهیم به آنها گوشزد می‌شد - ناگاه در نوشتن سند سیاسی و ارائه بدیل "نوع جمهوری" با طرفداران بدیل جمهوری پارلمانی همراه شدند.

در آستانه گردهم‌آیی سراسری پاریس، علاوه بر سند سیاسی ارائه شده از جانب "گروه سند کمیته هماهنگی" سه منشور هم انتشار یافت. تمامی این اسناد در مضامین خود مبتنی بر "اصول و مواضع" بیانیه "جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما" مشترک بودند. منشورها منطق حاکم بر پروژه سازمان‌یابی یک جنبش را مد نظر داشتند، و درجه‌ای را گشودند که شاید توجه گردهم‌آیی را نسبت به تفاوت منطق دو پروژه برانگیزاند؛ و نسبت به دستورکار نشست، که عمدتاً مبتنی بر سازمان‌یابی یک حزب سیاسی بود، تامل ایجاد کنند؛ و اختلاف برسر نوع جمهوری را در جایگاه فرعی خود نسبت به کل پروژه قرار دهند. اما از یک سو خواست یک نیروی ائتلافی که به دنبال سازمان‌دادن یک شکل حزبی بود تا در آینده یک ائتلاف جبهه‌ای با دیگر نیروهای سیاسی را حول آلترناتیو جمهوری پارلمانی شکل دهد، و از سوی دیگر پراکنده بودن طرفداران پروژه سازمان‌یابی یک جنبش سیاسی - اجتماعی که بخش مهم آن به دلیل آشفتگی فکری خود حتی نتوانست به منطق خود پای بند باشد - و با پذیرش منطق طرح "پاکدامن - کشاورز صدر" روانه کمیسیون سند نویسی شد و با ارائه موارد "افتراق" خود بر این ادعا صحنه گذاشت که گویا اختلاف اصلی نه بر سر دو پروژه بلکه همانا حول محور "کدام جمهوری؟" می‌چرخد - سبب گردید که سند سیاسی‌ی به تصویب گردهم‌آیی برسد و انتشار یابد که "نوبودن" از جمله ویژگی آن است.

سند سیاسی "جمهوری خواهان لائیک و دموکرات" به این لحاظ "نو" است که "وجه مشترک؛ وجه افتراق" را یکجا در یک سند گردآورده است. شاید در نوع خود "بدعت" باشد، اما قطعاً نمی‌تواند پرچم هویت جنبش جمهوری خواهان لائیک و دموکرات باشد. قطعه قطعه کردن پرچم هویت یک جنبش به چه درد آن می‌خورد؟ اگر در همان آغاز گردهم‌آیی سراسری مشخص می‌کردیم که برای کدام هدف (هدف ۱ یا هدف ۲) گرد آمده ایم آنگاه تنظیم منشور یا سند سیاسی سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد. ما در "نامه سرگشاده به اجلاس جمهوری خواهان لائیک و دموکرات در پاریس" تلاش کردیم تا توجه گردهم‌آیی را به منطق تکوین و تحول جنبش‌های فراگیر اجتماعی - سیاسی و چگونگی بازتاب آن در تنظیم یک منشور جلب نمائیم: "منطقی که می‌توان آن را خلاصه کرد به **وفاق مطلق** در اصول و ارزش‌ها و **تنوع مطلق** در الویت‌های مطالباتی، تاکیدات راهبردی و تاکتیکی و برداشت‌های نظری پیرامون اشکالی که ارزش‌ها و اصول - در آن - نهادی می‌شوند. روشن است که در این منطق، نه برای مفاهیمی چون "حداکثر" و "حداقل" در تعریف و تعیین اصول و ارزش‌ها جایی وجود دارد و نه برای "اقلیت" و "اکثریت" در بیان گوناگونی و تنوع درونی." معنای مشخص این منطق آن است که هر آن چه را که اصول و ارزش‌های جنبش جمهوری خواهی می‌دانیم باید در منشور آن بگنجانیم و هر آنچه را که چنین جایگاهی برای آن قائل نیستیم - حتی اگر از وجوه اشتراک مان باشد و نسبت به آن وفاق مطلق داریم - نباید در منشور گنجانده شود. برای مثال از منظر طرفداران پروژه جنبشی، تعیین نوع جمهوری (مثلاً پارلمانی) در جایگاه اصول و ارزشها نیست که در منشور گنجانده شود - حتی اگر وفاق مطلق می‌داشتیم. اما از منظر طرفداران آلترناتیو‌سازی، جمهوری



نیروی دافعه برای دفع چپ

آذر شیبانی

این حرکت، از ابتدا این دو نگرش را در درون خود داشت و از زمانی که تدوین سند سیاسی از پاریس آغاز شد راهپیمایی نیروی غالب این حرکت به سوی تدوین یک پلتفرم سیاسی با ارائه بدیل حکومتی مشخص و فاصله‌گیری از یک حرکت جنبشی شتاب بیشتری گرفت.

این حرکت برای من مرز بندی قاطع با دیگر جریانان جمهوری خواهی (منشور ۸۱ واتحاد جمهوری خواهان) داشت و تکلیف خود را با سلطنت و رژیم جمهوری اسلامی مشخص کرده بود. البته داشتن یک چنین اشتراکی برای پیوستن به آن کافی نبود. پارامتر اساسی دیگری که فعالیت مشترک سیاسی را علیرغم اختلافات جدی سیاسی و نظری ممکن می‌ساخت همانا ادعای جنبشی بودن این حرکت بود که حضور نیروهای سیاسی ناهمگون را در کنار یکدیگر حول اشتراکات می‌پذیرفت. من همواره بر این باور بوده‌ام که یکی از عوامل مهمی که حیات سیاسی و دیرپایی این حرکت تازه را می‌تواند تضمین کند و آنرا همه گیرتر سازد اعتقاد به حضور گرایش‌های گوناگون نظری و سیاسی و پذیرش تمامی آنها حول پُر شمول‌ترین اشتراکات این طیف وسیع چند صدایی باشد. تکیه بر اشتراکات مسلماً به این معنی نیست که گرایش‌های گوناگون درون این طیف از پلتفرم‌های خاص خود چشم ببوشند. بعکس، آنچه که خصلت جنبشی این حرکت را تضمین می‌کند کار مشترک سیاسی و دموکراتیک با آگاهی به تفاوت‌های جدی نظری و سیاسی و حضور همزمان پلتفرم‌های سیاسی گوناگون است. پارامتر دیگری که به این حرکت خصلت جنبشی می‌دهد ساختار تشکیلاتی آن است. در یک حرکت جنبشی کمیته مرکزی یا هیئت رهبری به معنایی که در سازمان‌های سیاسی رایج است وجود ندارد بلکه هیاتی برای هماهنگی وجود دارد که نمایندگانش نمایندگان منتخب ارگان‌ها و شبکه‌های محلی خود گردان هستند. مناسب‌ترین ساختار، یک ساختار افقی است که با حفظ استقلال شبکه‌های محلی و خودگردان، سازماندهی مرکزی حداقل و دوری جستن از ساختارهای هرمی و سلسله مراتب سازمانی، تمرکز قدرت در بالا و تصمیم‌گیری‌های خارج از اراده شبکه‌های محلی را ناممکن می‌سازد. در یک حرکت جنبشی ما صاحبخانه و مهمان نداریم که عده‌ای جایگاه خاصی به اعتبار غالب بودن نظرشان کسب کنند. با این مقدمه به سوی گردهمایی می‌روم.

من، درنخستین سمینار جمهوری خواهان لائیک و دموکرات که در ژوئیه ۲۰۰۳ در پاریس برگزار شد شرکت کردم و پس از چندی به نمایندگی از سوی جمع انگلیس به هیئت هماهنگی که مسئولیت هماهنگی این جریان را تا زمان گردهم‌آیی سراسری بعهده داشت پیوستم و تا زمان برگزاری گردهم‌آیی در آن فعال بودم.

از ابتدا برجسته ترین ادعای این حرکت، اعتقاد به یک جنبش جمهوری خواهی بود که تنها به یک گروه یا گرایش فکری- سیاسی تعلق نداشته بلکه حداقل سه خانواده بزرگ جامعه سیاسی ایران یعنی چپ‌ها، ملیون دموکرات و دین باوران لائیک را در بر بگیرد. ادعای دیگری که در نوشته‌ها و در گفتار همراهان این حرکت انعکاس داشت اعتقاد به حفظ پلورالیسم سیاسی، وفاداری به دموکراسی و به نمایش گذاشتن سطح تازه‌ای از بلوغ سیاسی بود. به نظر من، موفقیت یا عدم موفقیت نخستین گردهم‌آیی سراسری را نیز با توجه به ادعاهای بالا باید سنجید.

هر چه این جریان در مسیر پیدایی و رشد خود پیش رفته است دو نگرش متفاوت (نگرش بدیل سازی با یک پروژه مشخص سیاسی و نگرش جنبشی) در درون این حرکت خود را بیشتر آشکار ساخته‌اند. نگرش غالب، در عین بکار بردن عنوان جنبش، تلاش داشته است تا سمت مشخصی به این حرکت داده و طرح بدیل حکومتی مشخص را پیش بکشد و به عنوان یک نرم در درون این حرکت جا بیاندازد. اکنون برای بسیاری - چه در درون و چه در بیرون این حرکت - این درک غریب جا افتاده که گویا می‌توان هم یک بدیل مشخص حکومتی عرضه کرد هم آنرا به عنوان یکی از بدیهیات یک حرکت جنبشی عنوان نمود. این نگرش ترجیح می‌دهد از پوشش حرکت جنبشی استفاده کند. نگرش دوم، به این حرکت با توقعات یک حرکت جنبشی نگر بسته و دقیقاً هم به همین اعتبار وارد آن گردیده است. این نگرش آگاه است که این جریان در بر گیرنده نیروهای ناهمگون و متفاوت است و خواهان یافتن نقاط اشتراک گرایش‌های گوناگون بر اساس عام‌ترین پرنسپ‌ها می‌باشد. این نگرش حرکت جنبشی را مابه‌ازای یک سازمان یا ائتلاف سیاسی برای ارائه یک بدیل حکومتی شناخته و اعتقاد دارد که

نیروهای درون یک طیف گسترده علیرغم وجود اختلاف‌های نظری، برنامه‌ای و راهبردی اساسی که با یکدیگر دارند می‌توانند اقدام مشترک سیاسی داشته باشند.

پارلمانی در جایگاه اصول و ارزش‌ها قرار می‌گیرد. و از آنجا که پروژه آلترناتیو سازی می‌خواهد خود را در یک شبه حزب سیاسی سازمان دهد لاجرم بر منطق و مفاهیمی چون " وجوه اشتراک؛ وجوه افتراق؛ اقلیت و اکثریت " پای می‌فشارد.

براین باور بودیم که خواست و آرزوی مشترکمان سازمان یابی یک جنبش تکثرگرا، دربرگیرنده طیف گسترده‌ای از آزادخواهان، از افق‌ها و خاستگاه گوناگون و پیوندیافتن با جنبش‌های اجتماعی مردم کشورمان است. با این تنوع اجتماعی و سیاسی وجود " وجوه افتراق " طبیعت این جنبش است اما البته نه هویت آن؛ هویت این جنبش می‌باید در یک منشور، در وفاق مطلق آن حول اصول و ارزش‌هایش تجلی یابد. این که ما نتوانستیم به چنین امر مهمی در گردهمایی سراسری دست یابیم، و با "توآوری" خود این منشور را قطعه قطعه کردیم، از ضعف‌ها و ندانم کاری‌هایمان سرچشمه می‌گیرد. از آن فضیلت نسازیم.

گردهمایی سراسری در راستای سازمان یابی شبه حزبی کلمه جنبش را از نام " جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک " حذف کرد، و با تصویب این که شورای هماهنگی حق دارد با امضاء خود مستقلاً موضع‌گیری سیاسی نموده و بیانیه منتشر کند، شورای هماهنگی را به جایگاه رهبری سیاسی ارتقا داد. خواست و آرزوی مشترکمان ایجاد سقفی بود تا تمامی نیروهای متشکل و افراد متعلق به جنبش جمهوری خواهان لائیک که جمهوری اسلامی را در کلیت آن بر نمی‌تابند زیر آن گرد آیند. اما به نظر می‌رسد که در آینده باید شاهد امضاء شورای هماهنگی در کنار امضاء دیگر سازمان‌های سیاسی در پای اعلامیه‌های مشترک باشیم.

هنوز زود است که خواست و آرزوی مشترک امضا کنندگان بیانیه را برپا داشته یا نا ممکن ارزیابی کنیم. هنوز این امید باقی است که با درس‌گیری از تدارک ونحوه برگزاری نخستین گردهمایی سراسری پاریس و تفکیک روشن و قطعی دو پروژه از یکدیگر کزراهه تصحیح شود، و پروژه سازمان یابی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک دغدغه همه ما قرار گیرد.

در پایان باید تاکید کرد که "قرار و قطعنامه" زیر را که از دستاوردهای نخستین گردهمایی سراسری است، نمی‌توان نادیده گرفت:

- ۱- اعلام روز ۱۲ فروردین به عنوان روز نه جمهوری اسلامی و افشاء و طرد رژیم حاکم بر ایران
 - ۲- قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به مثابه جنایت علیه بشریت است و حمایت از حق دادخواهی خانواده‌های قربانیان برای دستیابی به حقیقت، محاکمه و مجازات همه ی آمران و عاملان این جنایت هم چون یک وظیفه برای جمهوری خواهان دموکرات و لائیک.
- این " قرار و قطعنامه " بازتابی از خواست شفاف برجیدن جمهوری اسلامی است که به مثابه یکی از اصول بر تارک تمامی نوشته‌ها و اسناد جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک می‌درخشد. گام‌های مشترک برای عملی کردن این " قرار و قطعنامه " ما را در رسیدن به خواست و آرزوی مشترک، بیشتر یاری خواهد رساند. و باید از همه آن سازمان‌ها و احزاب سیاسی که در پیام‌های خود برای گردهمایی سراسری آرزوی موفقیت کردند، خواست تا حمایت و همبستگی خود را با این " قرار و قطعنامه " اعلام کنند.

*

در این نوشته، نگاه کوتاهی به جنبه‌های ازگردهمایی خواهیم داشت که بطور مشخص با سؤال حرکت جنبشی و هویت این جریان گره خورده است. ارزیابی همه جانبه، فرصت و دقت بیشتری می طلبد که آنرا به هنگام دیگری می گذارم. تنها نکته‌ای که خارج از چارچوب بالا به آن اشاره می‌کنم دستاورد با ارزشی می‌باشد که با کوشش فراوان زنان و مردان معتقد به برابری زنان با مردان و بخصوص تلاش‌های خستگی ناپذیر بعضی از زنان حاضر در این حرکت به تصویب جمع گردهمایی رسید و آن، پذیرش اصل سهمیه بندی پنجاه در صد برای زنان در کارهای جمعی و نهادهای انتخابی به عنوان گامی در جهت از میان برداشتن نابرابری‌ها بین زنان و مردان بود.

من به این واقعت آگاهم که در حال حاضر افرادی با پلتفرم‌های متفاوت سیاسی و اعتقاد به یک حرکت جنبشی در این جریان حضور دارند و تلاش آن‌ها را در می‌یابم. روی سخن من با نیروی غالبی است که این حرکت را با شتاب به سمت یک اترناتیو مشخص سیاسی سوق می‌دهد ولی هم‌چنان نام حرکت جنبشی را به دنبال می‌کشد.

سند سیاسی و منشورها

گروه کار سند سیاسی فعالیت خود را از ۲۴ ماه مارچ ۲۰۰۴ برای تدوین سند سیاسی نهایی آغاز کردند و این کوشش تا چند روز پیش از گردهمایی هم‌چنان ادامه داشت. سه جلسه پالتاکی عمومی نیز برگزار شد تا این سند مورد بحث قرار بگیرد. سند سیاسی ارائه شده، یک سند سیاسی تفصیلی بود که موارد اشتراک و اختلاف را همراه با ارائه بدیل‌های مشخص حکومتی در خود جای داده بود. فشار نیروی غالب - که خواستار جمهوری پارلمانی بود- سبب شده بود که حتی نیروهایی که اعتقاد به آوردن بدیل حکومتی در سند نداشتند به ناچار بدیل‌های خود را مطرح نمایند. این سند بیش و بیش از هر چیز نمایندگی گرایش یا گرایش‌های معینی بود و نمی‌توانست ادعای فراگیر بودن داشته باشد حتی اگر اکثریت آراء را از آن خود سازد. آنچه که در تلاش برای تنظیم این سند سیاسی از ابتدا چشم‌گیر بود جهت غیر جنبشی این اقدام بود و طرح یک بدیل حکومتی مشخص (جمهوری پارلمانی) و تحمیل آن به این حرکت جنبشی. این گرایش در نوشته‌های چندی که از نوشته‌های کلیدی این حرکت هستند به چشم می‌خورد و چنان در بعضی از حامیان این نوع از بدیل حکومتی قوی بود که طرح و پذیرش آنرا از سوی همه یک امر بدیهی می‌دانستند. این اصرار از آغاز، حرکتی بود در تقابل با یک حرکت جنبشی که به استدلال نادرستی که الان طرح می‌شود منجر گشت. اکنون یکی از دلایل اصلی برای جا انداختن سند سیاسی این شده که دوستان بیشماری برای مدت زمان قابل ملاحظه‌ای روی آن کار کرده‌اند. هیچ کس نمی‌تواند منکر زحمت دوستان باشد ولی در عین حال نمی‌توان منکر این نکته شد که جهت این حرکت از ابتدا درست نبود و برخی از ابتدا آگاهانه خواستند این درک را جا بیاورند که می‌توان یک سند تفصیلی را که تلاقی گاه اختلافات است به عنوان سند سیاسی یک جمع نامتجانس عرضه کرد.

این نکته قابل تأمل است که حتی بسیاری از دوستانی که خود در طرح و تنظیم سند ارائه شده به گردهمایی دست داشتند آنرا بیانگر کامل نظرات خود نمی‌دانستند و این در بحث‌ها و نوشته‌هایشان نمایان بود. برش این است که چرا باید به سند تفصیلی‌ای آری بگویم که نمی‌تواند کاملاً بیانگر نظرات ما باشد. ما ضمن تکیه بر اشتراکات می‌توانیم پلتفرم‌های سیاسی خود را به جنبش معرفی کنیم و در باره آنها تبلیغ

نماییم. چرا باید دست و پای گرایش‌ها را با تحمیل یک سند تفصیلی میانگین به زنجیر بکشیم؟ ما در یک حرکت جنبشی که با حضور نیروهای گوناگون و گرایش‌های متنوع سیاسی تعریف می‌شود نمی‌توانیم از برنامه‌های سیاسی، میانگین بگیریم. گرایش‌ها هرگاه نتوانند آزادانه نظرات تفصیلی خود را بیان کنند و به عنوان یک گرایش از حقوق لازم برخوردار باشند به ناچار از این گردونه به بیرون پرتاب خواهند شد. این سند سیاسی با این تفصیلات به گردهمایی ارائه شد.

دو منشور و یک نامه سرگشاده نیز دو سه روز قبل از گردهمایی به سایت صدای ما راه یافتند و به گردهمایی ارائه گردیدند. من ارائه هر گونه سند یا منشوری را به این گردهمایی حق ابتدایی هر کسی می‌دانم که خود را به این حرکت منتسب می‌بیند ولی چو را از جانب برخی از دوستان دست اندرکار برای پذیرش این تفاوت‌ها، بشدت منفی یافتم. یک نظر تصور می‌کرد که گویا هدف ارائه منشور تقابل با سند سیاسی است و اعتراض عمده دیگر این بود که چرا منشورها دو سه روز مانده به گردهمایی ارائه شده‌اند.

من یکی از امضاء کنندگان منشوری بودم که با برخی از همراهان این حرکت در انگلیس آنرا تهیه کرده و به گردهمایی ارائه دادیم. به اختصار این منشور را معرفی خواهیم کرد تا این نوع از نگرش به گردهمایی و ارزیابی از آن روشن تر گردد.

منطق منشور از این‌جا بر می‌خیزد که در این حرکت جنبشی، گرایش‌های گوناگونی هستند که می‌توانند بر پایه وحدت حول برخی اصول و پرنسپ‌های پذیرفته شده در عرصه‌های مشخصی به کار مشترک سیاسی بپردازند بدون اینکه خدشه‌ای بر استقلال اصول نظری، سیاسی و راهبردی هر یک از گرایش‌ها وارد آید. به اعتقاد من منشوری که من از امضاء کنندگانم هستم تکیه‌اش بر پرنسپ‌ها و گرایش‌های عامی بوده که در سه سال گذشته هم بشکل مکتوب مطرح گردیده و هم جاری در گفتار همراهان این جنبش بوده و مورد توافق قرار داشته است. این منشور در انطباق با محورهای مورد تاکید نخستین فراخوان گردهمایی سراسری سپتامبر ۲۰۰۴ می‌باشد و روی پنج اصل دست گذاشته که مورد پذیرش این جریان بوده است (پنج اصل جهت اطلاع خوانندگان در انتهای این نوشته آمده است). طرح این اشتراکات در ادبیات اولیه این حرکت، گرایش‌های گوناگون را به ترسیم افقی نشانده که در پهنه گسترده آن بتوانند پاسخی به پراکندگی جنبش داده و با یک دیگر به اقدام مشترک سیاسی بپردازند بدون این که جای یک‌دیگر را تنگ کنند و از پروژه‌های سیاسی ویژه خود - که در تقابل آشکار سیاسی با یک‌دیگر هستند - چشم‌پوشند.

من این منشور را جایگزین هیچ سند تفصیلی سیاسی نمی‌بینم چرا که جایگاه‌های متفاوتی برای آنان قائلم. اگر برآستی مجموعه این جریان اعتقاد استواری به یک حرکت جنبشی داشت نیازی به تدوین یک سند تفصیلی سیاسی با ارائه یک بدیل و یا حتی بیش از یک بدیل حکومتی و نشاندن آن در جایگاه سند رسمی یک طیف متنوع نمی‌یافت. علیرغم این موضوع، ما معتقد بودیم که این سند که حاصل تلاش جمعی افرادی در درون این طیف است به عنوان نظرگاه و پلتفرم گرایش‌های معینی در درون این جنبش مطرح گردد و طرفداران خود را بیابد ولی نمی‌تواند و نباید سند همکاری همه همراهان این حرکت باشد و راه را برای طرح پلتفرم‌های دیگر ببندد. منشور پیش‌نهاد شده نه تنها مانعی برای هیچ گرایشی فراهم نمی‌کند بلکه مکانیزمی بود که حضور گسترده آنها را تضمین نماید. این منشور بدرستی تأکید می‌کرد که یک حرکت

جنبشی به خودی خود نمی‌تواند معطوف به قدرت باشد و از بدیل و نوع معینی از جمهوری در برابر استبداد دینی دفاع کند ولی می‌تواند برای گرایش‌های گوناگون درون این حرکت که هر یک از بدیل معینی جانبداری می‌کنند امکان حضور فعال و گفت و گو با یکدیگر و با مردم کشور ما را فراهم سازد.

اقدام من و دیگران برای تهیه منشور لندن تلاشی بود در راستای نگاهداری این جریان به مثابه یک حرکت جنبشی. چون ما فکر می‌کردیم که یک سند سیاسی تفصیلی که اساساً یک نظرگاه سیاسی را برجسته می‌کند، نمی‌تواند به محورها و نمودارهای یک حرکت جنبشی تبدیل گشته و شرط همکاری یک طیف گسترده گردد. من در پاسخ به اعتراضی که می‌گوید چرا ما قبلاً این را مطرح نکردیم می‌گویم که من این نظر را در فرصت‌های پیش آمده قبل از گردهمایی مطرح کرده بودم و برخی از امضاء کنندگان منشور لندن نیز در جلسه‌های عمومی پالتاکی، سند سیاسی را دقیقاً از همین زاویه به نقد کشیده بودند. من در نشست میان دوره‌ای دوم که در روزهای ۱۳ و ۱۴ اگوست ۲۰۰۴ در هانوفر برگزار شد پیش‌نهاد کردم که فراخوان اول "دعوت به گردهمایی سراسری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" با کمی تغییر و تدقیق به عنوان مبنای اشتراکات به گردهمایی ارائه گردد و چون همگی شرکت کنندگان در پاسخ به آن فراخوان در گردهمایی حضور می‌یابند طبعاً مخالفتی با آن نخواهند داشت و در تأیید آن رأی خواهند داد. این فراخوان به اختصار و بدرستی بر روی محوری‌ترین اشتراکات انگشت گذاشته و همراهان را با شرط قبول آنان به حضور در گردهمایی دعوت کرده بود. من اشاره به این محورها را بی فایده نمی‌بینم. "همه ی کسانی که از یک سو با نظام استبداد دینی حاکم بر ایران در همه جلوه‌ها و با همه نهادها و نمادهایش مخالفند؛ و از سوی دیگر در برابر نظام‌های موروثی یا مسلکی بر لزوم تحول دموکراتیک در جامعه ایران پای می‌فشارند و از برقراری جمهوری مبتنی بر رأی آزاد مردم و جدائی کامل دین از حکومت و ارکان قدرت دفاع می‌کنند و در راه استقرار آن می‌کوشند و به استقلال ایران پایبندند" (صفحه‌ی یک، فراخوان شماره یک، ۱۲ ژوئن ۲۰۰۴).

در گردهمایی، تلاش مشخصی وجود داشت که اختلاف سند سیاسی و منشورها را به اختلاف در مورد بعضی از بندهای سند سیاسی نسبت داده و خلاصه کند. برداشت دیگری هم که وجود داشت این بود که گویا سند سیاسی تاکیدش بر روی جمهوری پارلمانی است و منشورها به نوع‌های دیگری از جمهوری از جمله جمهوری شورائی معتقدند. به نظر من، یک چنین درک‌هایی از تفاوت سند با منشور نادرست است. بی تردید، برخی از امضاء کنندگان به بدیل‌های حکومتی دیگری اعتقاد دارند ولی جای طرح بدیل‌های حکومتی در سند و یا منشوری که می‌رود نقاط اشتراک نیروهای ناهمگون گردد نیست. اختلاف منشور با سند نه در بندهای مختلف سند سیاسی بلکه در نوع نگرش به این حرکت است. من با هر گونه تک سند سیاسی تفصیلی (حتی اگر به لحاظ سیاسی نظر مرا کاملاً تأمین کند) مخالفت می‌کنم و آنرا برای یک حرکت جنبشی نادرست می‌دانم. من و دوستانی که بیش و کم نظر مرا داشتند هیچ‌گاه در بحث‌های پالتاکی و یا صحبت‌های داخلی، راجع به بندهای سند وارد بحث نشده بودیم چون اصولاً با ارائه هرگونه سند تفصیلی مخالف بودیم و توافق بر روی آن را ناممکن می‌دانستیم. اگر این حرکت برآستی یک حرکت جنبشی بود نمی‌بایستی به سمت تدوین سند سیاسی تفصیلی برای یک جمع

ناهمگون سیاسی برود ولی نگرش غالب، این دید را آگاهانه جانانداخت و شمار قابل توجهی را نیز برای دفاع از آن بسیج نمود. فضائی که در گردهمایی نسبت به منشور ها وجود داشت فضائی شدت منفی، سنگین و شماتت بار بود.

کمیسیون سند سیاسی

روز دوم گردهمایی زمزمه‌های در گرفت که صحبت‌هایی در بیرون سالن در جریان است و از قرار معلوم خیلی جدی است. پس از مدتی هم اعلام شد که دو نفر (آقایان ناصر پاکدامن و هوشنگ کشاورز صدر) صحبت‌هایی را با برخی از بزرگان قوم (که لابد بطور تصادفی همگی مرد بودند) در بیرون سالن شروع کرده‌اند و به نتایجی هم رسیده‌اند. آقایان نامبرده پیش‌نهاد کرده بودند که کمیسیون بررسی سند برای رسیدن به تفاهم تشکیل گردد و بر روی سندی یگانه به توافق برسند. من در حسن نیت آقایان هوشنگ کشاورز صدرو ناصر پاکدامن لحظه‌ای تردید نمی‌کنم ولی این روش کار را مغایر با سبک کار دموکراتیک و ارزش‌های یک حرکت جنبشی که تمام تصمیم‌ها باید بوسیله بدنه گرفته شود می‌دانم. در آن فضای پرتشنج، این پیش‌نهاد مورد توافق قرار گرفت و این شیوه‌ی هنوز رایج حل و فصل مسائل بر فراز و خارج از اراده جمع، به جمعی تحمیل شد که ادعای طرحی نو در انداختن داشتند.

پس از این مرحله قرار شد که کمیسیون بررسی سند سیاسی انتخاب گردد. نگاهی به شیوه این انتخاب هم روشن‌گر است. پیش‌نهادی طرح گردید و چون آگاهی کافی به جمع داده نشد در نتیجه جمع حاضر در سالن با توجه به کمی وقت عجلانه به این پیشنهاد رای مثبت دادند. در این پیش‌نهاد دو نفر از گروه کار سند پاریس هم قرار شد به این کمیسیون بپیوندند. عمرستند فوق پس از تشکیل گروه کارسند در مارچ ۲۰۰۴ به پایان رسیده بود و سند سیاسی ارائه شده به گردهمایی جای آنرا گرفته بود. در حقیقت، سندی که به لحاظ حقوقی وجود نداشت از بایگانی بیرون کشیده شد و موفق گردید دو نماینده به کمیسیون بفرستد! این کار بطور مشخص با این نیت صورت گرفت که وزن مخصوص گرایش حاکم سیاسی در کمیسیون بالا رود. جاشنی غلیظ مرد سالارانه هم که براستی زبینه این اقدام غیر دموکراتیک بود به آن اضافه شد. در هر دو گروه کاری سند سیاسی (هم سند بایگانی شده و هم آخرین سند تهیه شده) چندین زن شرکت داشتند که خود را برای رفتن به کمیسیون سند سیاسی داوطلب کردند. وقتی مسئله خط سیاسی مطرح شد دوستان ماسک طرفداری از سهمیه بندی زنان را از صورت هایشان بر داشتند و زنان را شایسته دفاع از سندها نیافتند و خود با تیخترسیاسی روانه کمیسیون شدند تا نگرش غالب و مشترک هر دو سند سیاسی به بهترین وجه به پیش برود. به من هم تذکر داده شد که به خاطر مسئولیت در هیئت رئیسه نمی‌توانم نمایندگی منشور خودمان را در کمیسیون سند داشته باشم. در یک چشم بهم زدن، تمام ادعاهای برابری زنان با مردان در مسلخ پیش بردن نگرش غالب سیاسی قربانی شدند. اما ایکاش ماجرا به همین جا ختم شده بود. پس از این که مشکل خط سیاسی حل شد و خطر با فرستادن نمایندگان شایسته رفع گردید وقت آن رسیده بود که ماسک‌های طرفداری از سهمیه بندی زنان دوباره زده شود و در کیسه رحمت و لطف به زنان گشوده گردد. برخی از اعضای هیئت رئیسه (من نمی‌دانم چند نفر، زیرا آنجا نبودم) تصمیم گرفتند که دو زن را به کمیسیون بفرستند تا جنس، جور شود. این دو، بدون مشورت با جمع حاضر بدون مسئولیت مشخصی در

قبال کمیسیون و صرفاً بخاطر زن بودن و حفظ آبرو! به کمیسیون سند فرستاده شدند. این برخورد، برخوردی بشدت نادرست و توهین آمیز بود.

نکته قابل مکت دیگر هم این بود که دوباره خارج از اراده جمع و به شیوه‌ی غیر دموکراتیک، آقای فریدون احمدی (از سازمان اکثریت و از مشاوران گروه کار سند سیاسی) به عنوان ناظر به کمیسیون سیاسی فرستاده شد و در پاسخ سؤال یکی از حاضرین مبنی بر نحوه انتخاب ایشان، گفته شد که هیئت رئیسه این تصمیم را گرفته است که اینچنین نبود و تصمیم از سوی برخی از اعضای هیئت رئیسه گرفته شده بود. من اگر مورد مشورت قرار می‌گرفتم قطعاً با آن مخالفت می‌کردم چون فکر می‌کنم که هیچ دخل و تصرفی در موردی که جمع به آن نظر مشخص داده است بدون کسب اجازه مجدد از جمع ممکن نیست.

سند سیاسی مصوبه نخستین گردهمایی

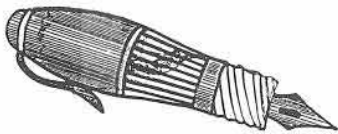
یک حرکت جنبشی نمی‌تواند با یک سند سیاسی تفصیلی تعریف شود و من از این رو، حضور سند های گوناگون سیاسی را قاعده قابل پذیرش یک حرکت جنبشی می‌دانم. تا گرایش‌ها به روشنی و صراحت نظرگاه های سیاسی خود را طرح کنند بدون اینکه هر کدام برنامه خود را پیش شرط همکاری با دیگر گرایش‌ها قرار دهند. مداخله‌گری سیاسی مشترک نیروهای درون این حرکت جنبشی فقط می‌تواند حول اشتراک‌ها صورت پذیرد. از نظر من تک سند سیاسی ارائه شده از سوی کمیسیون با نقاط اشتراک، افتراق و یک مقدمه که خود ابهام‌هایی دارد و به نوعی حاوی نکته مورد اختلاف نیز است (اشاره به تمامیت ارضی) نمی‌تواند راهگشای یک حرکت جنبشی باشد و تصویب آن با شیوه‌هایی که در بالا به آن اشاره شد در تقابل با یک حرکت جنبشی است. من با منطبق تک سند تفصیلی سیاسی مخالفم و ارائه این سند به عنوان تنها سند برآمده از درون این حرکت را مانعی برای فعالیت مشترک در یک حرکت جنبشی می‌دانم.

من در زیر به نکته‌هایی در مقدمه و برخی از بندهای وجوه مشترک سند سیاسی مصوبه گردهم‌آیی اشاره خواهم کرد. روشن است که قصد نه برخوردی همه جانبه با این سند بلکه اشاره به بعضی از بندها و نشان دادن نا ممکن بودن کار مشترک سیاسی گرایش‌های گوناگون حول یک تک سند سیاسی و بندهایی است که بدون تردید اساساً به یک نگرش سیاسی خاص تعلق دارند. من هم چنان که در جای دیگری در این نوشته اشاره کرده‌ام، حتا اگر تمام بندهای این سند مطابق میل بود به اعتبار این که این سند تفصیلی سیاسی است و با ملزومات یک حرکت جنبشی سازگار نیست با آن موافقت نمی‌کردم. بیش از اشاره به بندها، به نکته‌ای که در مقدمه آمده و نادرست است می‌پردازم: در نخستین پاراگراف مقدمه گفته شده که خانم‌ها عزیزه ارشدی (که به اشتباه زهره نوشته شده است) و جمیله ندائی و آقای فریدون احمدی با پیشنهاد و موافقت هیئت رئیسه به کمیسیون فرستاده شدند. درست این می‌بود که تأکید گردد که این تصمیم بخشی از هیئت رئیسه بوده که بدون مراجعه به همه ی اعضای هیئت رئیسه و جمع حاضر در گردهم‌آیی گرفته شد.

۱ - در پاراگراف سوم مقدمه اشاره به "دفاع و حراست از استقلال و تمامیت ارضی ایران" شده است. توجیه هم البته چنین است که چون "تمامیت ارضی ایران" بلافاصله پس از استقلال آمده است ربطی به مسئله ملی ندارد. این توضیح قانع کننده نیست و آوردن "تمامیت ارضی ایران" به هر شکل و با هر توجیهی نادرست است. اگر دقت شود در بخش وجوه

مشترک از عبارت "دفاع از استقلال کشور و حق حاکمیت مردم ایران..." استفاده شده است. من نمی‌دانم هدف از آوردن مجدد استقلال (که در یکی از بند های وجوه مشترک هست) و به دنبال آن "تمامیت ارضی ایران" در مقدمه چیست؟ آیا می‌توان تصویری به جز این داشت که آوردن این عبارات اطمینان‌خاطری است که نگرش غالب به مخالفان حق تعیین سرنوشت ملیت‌های ایران می‌دهد؟

۲ - یکی از بندهایی که در بخش وجوه مشترک آمده است "تعهد به حقوق و آزادیهای مطرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر" است. این بند مورد توافق تمام گرایش‌ها و افراد درون این حرکت از جمله من نبوده و نیست چون برخی مقدس شمردن مالکیت خصوصی را که ماده هفدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر است نمی‌پذیرند و آن را مانع عمده‌ای در راه تحقق آزادی و برابری انسان‌ها می‌دانند. مشکل این بند مورد اختلاف با توضیح حاشیه‌ای مخالفان ماده هفدهم در انتهای یک سند حل نمی‌شود. آوردن این بند در کلیتش یک موضع‌گیری سیاسی مشخص و طرح یک آلت‌راتیو مشخص سیاسی است.



۳ - یکی دیگر از بندهای وجوه مشترک چنین است: "پایبندی به اصل بنیادین آزادی‌های فردی (از جمله آزادی پوشش)". سؤال من این است: منطبق محدود کردن مثال به آزادی پوشش از کجا می‌آید؟ اگر آنرا بخاطر اهمیت مسئله در ایران فعلی می‌آوریم چرا مثلاً از آزادی جنسی و آزادی انتخاب - بخصوص برای زنان - برای ایجاد رابطه جنسی سخن نگوییم؟ همه می‌دانیم که بخصوص با توجه به قانون سنگسار، پایبندی به آزادی جنسی در ایران تا چه اندازه اهمیت دارد. در زمینه آزادی‌های فردی حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد. چرا ما باید در این زمینه به یکی دو نکته قانع باشیم و از سندی دفاع کنیم که سر و گوش و دم بریده است؟

۴ - یکی از بندها درباره‌ی "برابری حقوقی تمامی افراد جامعه مستقل از جنسیت، زبان، قومیت، اعتقاد، مسلک و شیوه‌ی زندگی" است. "ملیت" در این بند کاملاً حذف شده است و این نقص اساسی و عظیمی است. آیا تنظیم کنندگان این سند به عمد از آوردن آن خود داری کرده‌اند یا "قومیت" و "ملیت" را یکسان معنی کرده‌اند؟ این به هر حال سهو عمده‌ای است و می‌تواند به این نتیجه‌گیری منجر گردد که مسئله‌ای بنام مسئله ملی در ایران وجود ندارد.

۵ - در بخش اشتراکات بندی هم در ارتباط با عدالت اجتماعی آمده است. مگر امکان دارد که در یک طیف گسترده‌ی سیاسی نظرات گرایش‌های مختلف در مورد عدالت اجتماعی یکسان باشند؟ سند سیاسی تصویب شده در این باره هم به طور مشخص بیانگر نظر گرایش غالب است.

من و گرایش‌های گوناگون فقط در سند سیاسی مورد پذیرش خودمان می‌توانیم به تفصیل به بیان کامل نظرات خود راجع به تک تک بندها بپردازیم. عدالت اجتماعی مورد نظر من فرق زیادی با لفاظی گنگ و تهی از معنای بند آورده شده در وجوه مشترک یعنی "ایجاد شرایط لازم برای بهره برداری برابر تمام شهروندان از امکانات مادی و معنوی کشور" دارد.

۶- دو بند مربوط به زنان هم اشاراتی ناقص به حقوق زنان و تضمین برابری زنان با مردان دارد. من به هیچ‌وجه حاضر نیستم در سند مورد قبول خودم مسئله زنان را به دو بند ذکر شده در سند مصوبه محدود نمایم و این سند را از این زاویه بسیار ناقص می‌یابم.

امیدوارم اشاره‌های گذرا در بالا تا حدی روشن بکند که چرا من و دیگری که با من همراه بودند به سری تهیه منشوری رقیم که عام‌ترین اشتراکات را مطرح می‌کرد چون ما بر این باور بودیم که یک سند سیاسی تفصیلی، یعنی گردن نهادن به یک نظر سیاسی غالب، یعنی باطل دانستن حرکت جنبشی و یعنی فراموش کردن پروژه سیاسی خودمان.

هیئت رئیسه و گزارشی آن

هیئت رئیسه منتخب گردهم‌آیی هفت نفر بودند و من هم به عنوان یکی از اعضای آن انتخاب شدم. این هیئت رئیسه هفت نفره عملاً فاقد اختیارات حقیقی و کارائی لازم بودند و اساساً یک گروه منتخب دیگر- که شامل دو نفر از اعضای هیئت رئیسه و افرادی بیرون از هیئت رئیسه انتخابی گردهم‌آیی بودند- در تصمیم‌گیری‌ها حضور فعال و تعیین‌کننده داشتند. این مشکل، توجه بسیاری از شرکت‌کنندگان را جلب کرده بود و در فاصله‌های تنفس آنرا مرتب به من گوشزد می‌کردند. در مواردی تصمیم‌هایی گرفته شده و به نام هیئت رئیسه اعلام می‌شد که موجب حیرت من و برخی از اعضای هیئت رئیسه می‌گردید چون ما مورد مشورت قرار نگرفته بودیم. من فقط به دو مورد که در گزارش هیئت رئیسه - که مورد تأیید من نیست - مقدمه سند سیاسی آمده است اشاره می‌کنم. یک مورد فرستادن دو نماینده زن به کمیسیون بود که وقتی صبح روز سوم گردهم‌آیی در جلسه حاضر شدم به من اطلاع داده شد و من در آن تصمیم‌گیری دخالت نداشتم ولی به نام هیئت رئیسه اعلام شد. مورد دوم هم همانگونه که در بالا اشاره کردم فرستادن آقای احمدی به کمیسیون سند سیاسی بود. من اصلاً نمیدانم این تصمیم چگونه و کی گرفته شد و باز به نام هیئت رئیسه اعلام گردید. من در اعتراض به این شیوه‌های نادرست و غیر دموکراتیک از بعد از ظهر روز سوم میز هیئت رئیسه را ترک کردم. عضو دیگر، سیمین افشار هم حتی پیش از من ادامه پشت میز نشستن را بی حاصل دیده بود. نکته جالب توجه این بود که حتی یک بار هم کسی از سوی هیئت رئیسه سؤال نکرد که چرا من میز و وظیفه‌ی خود را ترک گفتم. من برخورد همه جانبه به گزارش هیئت رئیسه را به فرصت دیگری می‌گذارم و اینجا فقط به یکی از نکات اشاره می‌کنم. در این گزارش آمده است: "هواداران منشورهای سه گانه ای که در آستانه‌ی همایش به عنوان کارپایه‌ی مشترک پیش‌نهاد شده بودند در فرصتی برابر با فرصت مخبر گروه کار سند سیاسی به دفاع از ضرورت کنار نهادن سند سیاسی کنونی و جایگزین کردن آن با منشور اشتراکات عام پرداختند"

اگر نگارنده یا نگارندگان سطور بالا پیش از انتشار این گزارش منتظر پاسخ من، هم به عنوان عضو هیئت رئیسه و هم یکی از امضا کنندگان منشور لندن، مانده بود(ند) من حتماً نادرستی تفسیر بالا را گوشزد می‌کردم. من نمی‌توانم از جانب منشورهای دیگر سخن بگویم ولی به عنوان سخنگوی منشور لندن در گردهم‌آیی با اطمینان خاطر می‌گویم که من از کنار نهادن سند سیاسی صحبتی بمیان نیاوردم. به این اعتبار گزارش هیئت رئیسه، منشور ما را نادرست معرفی کرده است. من در سطور بالا توضیح دادم که ما معتقد بودیم که این سند تفصیلی نمی‌تواند مبنای اشتراک گرایش‌ها و افراد گوناگون باشد ولی می‌تواند

طرح گردد تا حامیان خود را در آن جمع یابید. کجای این نظر شباهت به "دفاع از ضرورت کنار نهادن سند سیاسی کنونی" دارد؟ گزارش در جمله بالا گفته است که "هواداران منشورهای سه گانه در فرصتی برابر با فرصت مخبر گروه کارسند سیاسی....." ایکاش مشخص‌تر گفته می‌شد که ما سه نفر مجموعاً فرصتی برابر با فرصت مخبر داشتیم (پانزده دقیقه) و نه هر کدام از ما. تفاوت بین این دو، تفاوت قابل ملاحظه‌ای است.

منش و رفتار سیاسی حاکم بر گردهم‌آیی

فضای حاکم بر این گردهم‌آیی نشانی از اعتقاد به حرکت جنبشی و رعایت حقوق دموکراتیک گرایش‌های گوناگون نداشت. رنگ آن سه روز، اساساً رنگ یک گرایش غالب سیاسی بود نه رنگین کمان گرایش‌های گوناگون. اگر ادعای جنبشی بودن درست بود، می‌باید در رفتار سیاسی حاکم بر گردهم‌آیی هم نشانه‌های آن را دید.

شمار قابل توجهی از همراهانی که خود را همسو با نظر غالب می‌دانستند اصرار داشتند که نقاط افتراق به رأی گذاشته شود تا معلوم گردد که هر یک چند رأی می‌آورند. من نمی‌دانم منطق رأی دادن به نقاط افتراق در درون یک حرکت جنبشی را چگونه میتوان توضیح داد. کدام حرکت جنبشی و بخصوص گردهم‌آیی نخستین آن را - که باید نمایانگر اراده مشترک آن جمع باشد- می‌توان نشان داد که تأکیدی تا حد رأی دادن روی اختلافات را پیشه کند؟ تنی چند که با این نظر همسو شدند سوء نیتی نداشتند و افرادی هم بودند که با این که اشتراک نظر سیاسی با طرفداران اصلی این رأی‌گیری داشتند در مخالفت با آن رأی دادند ولی هدایت‌گران این نظر آگاهانه این طرح را به میان کشیدند تا با باز کردن حساب پس انداز بتوانند در آینده از آن بهره برداری سیاسی کنند و اتوریته خود را اعمال نمایند. وقتی که تگرگ رأی‌گیری روی نقاط افتراق بر چتر اشتراک فرود می‌آمد دیگر به سختی می‌شد چتر را دید. برخی از حامیان رأی‌گیری روی نقاط افتراق با چهره‌هایی بسیار خشم‌آلود و ناصبور به سوی میز هیئت رئیسه هجوم می‌آوردند تا با دخالت‌های مکرر مطمئن گردند که رأی‌گیری صورت خواهد گرفت. این اشتیاق به شمارش آراء در باره نقاط افتراق بیش از هر چیز حاکی از عدم تحمل صداهای مخالف صدای غالب بود. ناگفته نماند که مقاومت شمار قابل توجهی از حاضرین در مقابل نگرشی که جز سست کردن پایه‌های یک حرکت جنبشی کارائی دیگری نمی‌توانست داشته باشد چشمگیر بود.

اگر گردهم‌آیی راستی خصلت جنبشی داشت و همه اعتقاد راستین به آن داشتند تمام هم و غم باید صرف ایجاد فضائی می‌گردید که گرایش‌های گوناگون فرصت عرضه نظرهای خود را بیابند و به تفصیل در مورد نقاط اشتراک و افتراق سخن بگویند تا بتوانند عرصه‌های عمل مشترک سیاسی را هر چه بیشتر شفاف و روشن گردانند. من نشانی از چنین فضائی ندیدم. البته دیدگاهی که خود را اعمال می‌کرد و تأکید می‌ورزید که نقاط افتراق روشن گردد و رأی‌گیری هم صورت پذیرد تا بطور مشخص حامیان هر نظر و تعدادشان روشن گردند هدفش چیز دیگری بود. مکانیزم رأی‌گیری بر روی نقاط افتراق آنهم در فضایی خصمانه هدفی جز هدف اشاره شده در بالا را نمی‌توانست داشته باشد. مگر قرار بود که حرکت‌های سیاسی مشترک حول نقاط افتراق باشد که رأی‌گیری روی بند بند آنها را بطلند؟ آنچه که روی داد بیش از هر چیز نشان بی‌اعتقادی به ارزش‌های یک حرکت جنبشی و غالب

نمودن یک اتوریته سیاسی بود، اتوریته‌ای که حساسیت خود را اساساً متوجه "چپ" ساخته بود.

این گردهم‌آیی کار خود را کمابیش با ۲۳۰ نفر شروع کرد ولی از روز دوم شرکت‌کنندگان شروع به ترک گردهم‌آیی کردند. من توانستم با بعضی از آنها صحبتی داشته باشم و دلایلی که ذکر می‌شد بر نیابده شدن توقعاتشان از گردهم‌آیی و مجموعاً فضای ناخوشایند و پر تشنج جلسه بود. جلسه صبح روز سوم کار خود را با ۱۸۰ نفر آغاز کرد و پس از گزارش مخبر کمیسیون سند تعداد دیگری جلسه را ترک کردند و برای رأی‌گیری‌های دور بعدی نماندند. رأی‌گیری روی نقاط افتراق هم تعدادی را مأیوس ساخته و وادار به ترک سالن کرد. من نمیدانم که هنگام انتخاب شورای هماهنگی چه تعدادی باقی مانده بودند چون من هم دیگر دلیلی برای ادامه حضور در سالن نیافته و پیش از رأی‌گیری برای انتخاب شورای هماهنگی آنجا را ترک کردم.

این گرد هم‌آیی قادر نشد که به ادعاهای خود یعنی اعتقاد به حرکت جنبشی، اعتقاد به پلورالیسم، اعتقاد به دموکراسی و منش و رفتار متناسب با این ادعاها در عمل وفادار بماند. مجموعه ارائه شده یعنی تک سند سیاسی، برخورد غیر دموکراتیک با گرایش‌هایی که در تأیید نظر غالب نبودند، نحوه غیر دموکراتیک اداره، عدم اعتقاد به برابری حقوق تمامی شرکت‌کنندگان برای ابراز عقایدشان (این مورد را دوستان شرکت‌کننده بسیاری به من گوشزد کردند) و در انتها پذیرش بیست و یک نفر (یعنی اکثریت شورای هماهنگی) از جمع حاضرین باقیمانده در انتهای جلسه و نه منتخبین واحدها و شبکه‌های محلی همه دست در دست هم در مسیری مخالف با ادعاهای بالا پیش رفتند. این گردهم‌آیی، تجربه ناخوشایندی در به نمایش گذاشتن ارزش‌های یک حرکت جنبشی و در تمرین دموکراسی بود.

تکیه بر طرح بدیل حکومتی و بطور مشخص جمهوری پارلمانی از ابتدا و تلاش برای تحمیل آن به همه گرایش‌ها، از یک سو تأکید بر افق سیاسی حرکت غالب و از سوی دیگر پروژه‌ی دفع چپ بود. برگزاری گردهم‌آیی نیز در ادامه‌ی همان طرح، گامی بود در راستای تقویت بلوک نسبتاً یکدستی که عمده نیروهایش افق سیاسی کمابیش مشترکی دارند و مصمم هستند که این افق را از حضور چپی که آلترناتیو حکومتی آنها را بر نمی‌تابد در امان نگاه دارند. برگزاری گردهم‌آیی نشان داد که بر خلاف ادعای اولیه که سازمان‌ها چائی در این حرکت بعنوان سازمان نخواهند داشت اتفاقاً، سازمان‌ها بخوبی تحمل می‌شوند (که بخودی خود چیز بدی نیست) ولی سازمان‌هایی تحمل می‌شوند که قاعده‌ی بازی را بهم نریزند. منفردینی هم که در این افق نمی‌گنجند و به گرایش‌های غیر خودی تعلق دارند به همان ترتیبی رانده می‌شوند که سازمان‌های غیر خودی. معیار نه فرد یا سازمان بلکه افق سیاسی و تن دادن به نوع خاصی از بدیل حکومتی است. نگرش غالب نشان داد که نه تنها هیچ مشکلی برای بیرون راندن چپ (یکی از خانواده‌های سیاسی) از این حرکت ندارد بلکه اتفاقاً روی آن تأکید دارد چون هدف، ایجاد یک حرکت جنبشی نیست بلکه گردآوری نیرو برای تبدیل شدن به یک آلترناتیو حکومتی بورژوازی است. سایه دو نیرو بر فضای گردهم‌آیی سنگینی می‌کرد: نیروی جاذبه برای پذیرش طیف راست و نیروی دافعه برای دفع چپ. وحدت این دو نیروی جاذبه و دافعه بیش از هر چیز دیگری چشمگیر بود.

*

نزدیکی دو جریان پاریس و برلن

حاشیه‌ای بر اجلاس سپتامبر ۲۰۰۴ جمهوریخواهان دموکرات و لایک در پاریس

حسین باقرزاده



مقولات محتوایی و ایجابی توافق کاملی نداشته باشند. و این امر در بحث‌های درون نشست کاملا انعکاس پیدا می‌کرد و یا مستقیما منشا موارد افتراق بود.

از نظر محتوایی، دیده می‌شد که حضاران مفهوم مشترکی از مقوله «دموکراسی» ندارند، و فی‌المثل در مورد نظام جمهوری ظاهرا فقط در شکل آن توافق وجود دارد. به همین دلیل، در حالی که اکثریت قاطع جمع از جمهوری پارلمانی دفاع می‌کرد گروهی آن را نفی می‌کردند و نوع دیگری از جمهوری را در نظر داشتند. از سوی دیگر، حتی در پذیرش اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز اتفاق نظر وجود نداشت و برخی با بند مربوط به مالکیت خصوصی در آن نظر موافق نداشتند! این ناهمخوانی در محتوا به بحث‌های زیادی در نشست دامن زد و در آینده نیز ممکن است در ادامه کار گروه اشکال ایجاد کند. البته جمع مذکور یک جریان حزبی یا سازمانی نیست و به این منظور نیز تشکیل نشده است. ولی به خصوص برای یک کار جنبشی یا جبهه‌ای توافق در محتوا اهمیت اساسی دارد. در واقع می‌توان گفت که یک تشکل جبهه‌ای یا جنبشی اصولا برای یک هدف مشخص و بر اساس یک دسته اصول محتوایی می‌تواند شکل بگیرد. این امر به جریان‌های سیاسی مختلف که در شکل و راهبرد سیاسی یا میانی ایدئولوژیک اختلاف داشته باشند اجازه می‌دهد که با توافق بر سر یک سلسله اصول دموکراتیک و حقوق بشری در چنین مجموعه‌ای کار کنند. تاکید بر محتوا هم چنین از یک سو اجازه می‌دهد که وسیع‌ترین طیف سیاسی معتقد و متعهد به آن محتوا به یکدیگر نزدیک شوند و متحداً یک مبارزه جبهه‌ای یا جنبشی را پیش ببرند، و از سوی دیگر از تجمع جدل آمیز و فرساینده افراد و نیروهای ناهمگون که صرفا به اسم یا شکل دلخوش کرده‌اند ولی محتواهای مختلفی را در ذهن می‌پروراند مانع شود. پلاتفرم‌هایی که مشخصا برخورد محتوایی و ایجابی را اساس کار قرار می‌دهند (مانند اصول ۱۲ گانه منشور ۸۱) تا حد زیادی این هدف را تامین می‌کنند.

در بحث‌های جاری در این نشست دیده می‌شد که نه فقط بخش عمده‌ای از شرکت‌کنندگان به ضرورت کار جنبشی در توافق بر سر یک سلسله اصول مشخص و مشترک بین نیروهای مختلف عضو آن پی نبرده‌اند و بلکه بر قبولاندن تعبیر خاص خود از مقولات مورد اختلاف اصرار نیز می‌ورزند. برای مثال، در یک تشکل جبهه‌ای یا جنبشی شامل نیروهای چپ و ملی به روشنی نمی‌توان در مقوله‌هایی مانند قوم و ملیت به توافق نظر دست یافت. از این رو طرح چنین مسئله‌ای در یک جمع این چنینی نه فقط ممکن است به مشاجره و جدل بکشد که اصلا بیهوده و اتلاف وقت است. کافی (و لازم) است که طرفین با اطلاع از مواضع یکدیگر درک کنند که بر سر این مقوله به دید واحدی

در گرد هم آیی «جمهوریخواهان لایک و دموکرات» حسن نیت فراوان بود. شور و هیجان نیز بود. بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر از گوشه و کنار جهان در پاریس جمع شده بودند تا اتحادی از جمهوریخواهان ایرانی تشکیل دهند. در طی سه روز بحث و گفتگو تصمیماتی اتخاذ گردید و پایه‌های ساختاری یک نهاد دموکراتیک پی‌ریزی شد. یک نهاد سیاسی جدید در ایزیسون جمهوری اسلامی شکل گرفت.

من به عنوان مهمان/ ناظر و بدون حق رای در این اجلاس شرکت کردم و از ساعات پایانی روز دوم شاهد روند جلسات بودم. اجلاس هم به لحاظ سازماندهی و از نظر هم مدیریت ضعف‌هایی داشت که در محل جلسه از سوی برخی عنوان می‌شد و در گزارش‌های منتشره پس از آن نیز آمده است. به نظر می‌رسید که هیئت ریسه مفهومی از انضباط زمان بندی موضوعات ندارد و از این که موضوعی کش پیدا کند و وقت موضوع بعدی را بگیرد ابایی ندارد. مهمتر این که در تنگی وقت، هیئت ریسه گاه برای خود کار نیز ایجاد می‌کرد. یک نمونه این کار به هنگام بحث در مورد سند سیاسی پیش آمد:

سند سیاسی از کمیسیون برگشته بود با یک بخش مشترک و سه مورد افتراق. بخش مشترک مهم بود و باید به گفتگو و رای گذاشته می‌شد. ولی در مورد موارد افتراق، هیئت ریسه الزامی نداشت که آن‌ها را به رای بگذارد. وقت تنگ بود و دستور مهمی مانند انتخاب هیئت هماهنگی بر زمین مانده بود. نه فقط مسئله اخیر اهمیت داشت، که از نظر زمانی نیز مهم بود که این کار زودتر انجام شود. آخر وقت روز سوم بود و بسیاری که از راه‌های دور آمده بودند باید کم‌کم می‌رفتند (و برخی رفتند). با عقب افتادن انتخاب هیئت هماهنگی، حق دموکراتیک این افراد عملا سلب می‌شد. در عین حال هیئت ریسه بدون این که الزامی داشته باشد وقت زیادی را به بحث و رای گیری در باره موارد افتراق اختصاص داد - و در نتیجه، کار بسیار مهمتر و فوری‌تر از انتخاب هیئت هماهنگی به ساعات آخر شب و بعد از ساعات اعلام شده برنامه موکول شد. تنوع طیف حاضر در نشست پاریس بسیار قابل توجه بود. از این طیف غالبا تحت عنوان نیروهای چپ، ملیون و

دین باوران معتقد به یک نظام جمهوری لایک و دموکرات نام برده شده است. ولی از مجموعه نظرات و مواضع اظهار شده چنین بر می‌آید که وجه مشترک این طیف در سه امر خلاصه می‌شود: نظام جمهوری، نفی قاطع جمهوری اسلامی، و مرزبندی با جریان‌هایی که نفی قاطع جمهوری اسلامی را نمی‌پذیرند. این خصیصه‌ها که اولی صوری و دومی و سومی سلبی است طبعاً به جمع شدن نیروهایی انجامیده بود که احیانا در

نخواهند رسید و از این رو آن را در دستور بحث این جلسات قرار ندهند و به جای آن تلاش کنند بر یک اصل کلی مقبول طرفین مبتنی بر توزیع قدرت سیاسی در سطوح محلی (به هر شکل) توافق کنند. اگر نیروهای شرکت‌کننده در این جمع به واقع خواهان جذب سایر نیروهای معتقد به یک جمهوری لایک و دموکرات هستند باید بپذیرند که چنین جمعی تنها بر اساس توافق بر یک سلسله اصول محتوایی می‌تواند شکل بگیرد و لاغیر. مبارزه برای تحقق نظامی که مطلوب «ما» است تنها پس از تامین هدفی است که اکنون به خاطر آن تن به این تشکل داده ایم. در آن هنگام ما با بسیاری از متحدان خود در جبهه یا جنبشی که اکنون برای رسیدن به ایران آزاد و دموکراتیک تشکیل داده ایم در برابر هم قرار می‌گیریم و هر کدام برای پیاده کردن هدف‌های گروهی خود (از جمله شکل حکومت‌های محلی) به صورت دموکراتیک بیکار می‌کنیم.

در هر صورت، ملاک‌های صوری و سلبی تجمع پاریس نقطه ضعف نهادینه‌ای برای آن بشمار می‌رود. این ملاک‌ها به سختی می‌تواند قدرت چسبندگی کافی برای ادامه کار جمع داشته باشد. سند سیاسی تصویب شده در همایش پاریس (تا آنجا که محتوایی و ایجابی است) تا حدی این ضعف را جبران کرده است، و عملکرد هیئت هماهنگی در موفقیت کار جمع یا عدم آن نقش مهمی خواهد داشت. البته انتظار موضعگیری‌های سیاسی از این هیئت، جز در مواردی که از سند سیاسی می‌توان استنباط کرد و یا در مصوبات نشست پاریس آمده است، بسیار واقع بینانه نیست. هدف اولیه هیئت باید حفظ و گسترش جمع باشد و از این رو قاعداً هیئت نمی‌تواند خارج از محدوده مشترکات جمع تصمیمی بگیرد. هر گونه تصمیمی خارج از این محدوده و به خصوص اگر با توافق همه اعضای هیئت نباشد ممکن است به ریزش برخی از نیروهای حاشیه‌ای و اقلیت جمع منجر گردد و به تضعیف آن منجر شود.

علاوه بر این، علایمی از نزدیکی دو جریان پاریس و برلن دیده می‌شود که تا حد زیادی نوید بخش است. گرایش اصلاح طلبانه حاکم بر جریان برلن، به شکرانه عملکرد رژیم جمهوری اسلامی در طرد اصلاح طلبان حاکم در ایران، تضعیف شده و نقطه نظرهای دو جریان جمهوریخواهی به هم نزدیک تر شده است. این مسئله از حضور هیئت بلندپایه اتحاد جمهوریخواهان و مفاد پیام آنان نیز روشن بود. در بحث‌های کافه‌ای پس از جلسه روز دوم نیز چند تن از سخنگويان دو گروه بر لزوم نزدیکی به یکدیگر تاکید می‌کردند. حضور محسوس و شرکت فعال رهبران فداییان اکثریت در هر دو نشست (امری که بازتاب جناح بندی داخل این سازمان بشمار می‌رود، و نقشی که در بین سازمان‌های سیاسی فعال در این دو نشست منحصر به فرد بود!)، یک موقعیت استثنایی برای این سازمان به عنوان حلقه ارتباطی دو جریان ایجاد کرده است.

جریان برلن نیز گرچه در سازمان دهی و اداره همایش خود در ژانویه گذشته موفق تر بود پس از آن نشیب و فرازهایی داشته است. از جمله موضعگیری‌های سیاسی این جریان (در مواردی که فوق و خارج از مصوبات برلن بوده است) برای برخی از اعضای آن سؤال انگیز شده است. اشکال کار را نه در موضعگیری‌های آن و بلکه باید در نفس موضعگیری پیدا کرد. برای برخی که به این جریان به عنوان یک سازمان سیاسی نگاه کرده یا می‌کنند این گونه موضعگیری‌ها عادی است. ولی اگر این جریان چنان که از نامش پیدا است به این هدف تشکیل شده تا به اتحاد همه

جمهوریخواهان تبدیل شود به ناچار باید از موضعگیری های سیاسی خاصی که بازتاب تفکر بخشی از نیروهای درون آن است اجتناب کند و آن را به عهده خود سازمان ها یا جریان های درونی آن بگذارد. همین حکم در مورد جریان پاریس نیز صادق است - و اگر هر دو جریان این اصل را رعایت کنند زمینه نزدیکی بیشتر آن ها به یکدیگر فراهم تر خواهد شد.

و سخن آخر این که مجموعه این دو جریان بخش کوچکی از کل جمهوریخواهان دموکرات ایران را تشکیل می دهند و به طریق اولی بخش کوچکتری از کل نیروهای دموکرات ایران را. موفقیت نهایی این دو جریان در این نخواهد بود که هر کدام یا مشترکا چند تن و یا چه نیروهایی را به خود جلب کرده اند. موفقیت آنان با این ملاک ارزیابی خواهد شد که آنان با این اقدام چه تاثیری در شکل گیری جنبش/جبهه وسیع دموکراسی خواهی ایران گذاشته اند. آیا آنان خود را بدیل بالقوه رژیم حاکم بر ایران می دانند و معتقدند که می توانند مبارزه مردم ایران برای نفی استبداد مذهبی را رهبری کنند یا تشکل خود را جزئی از یک جریان بزرگتری می دانند که مالا همه نیروهای دموکرات ایران را در بر می تواند گرفت؟

*



آغاز مناسبی است

مسعود فتحی

به نظر من گردهمائی سراسری جمهوریخواهان دمکرات و لائیک، به اهدافی که برگزار کنندگان این گردهم آیی پیش روی خود قرار داده بودند، به دشواری، اما پاسخ داد.

هدف از برگزاری این گردهمائی اولاً: هویت دادن به این نیرو؛ به عنوان یک مجموعه در قالب یک توافق سیاسی در بین شرکت کنندگان در این گردهم آیی بود که در قالب سند سیاسی پیشنهادی از طرف برگزار کنندگان ارائه شده بود، ثانیاً پیش بینی ساختار ضروری برای تنظیم مناسبات درونی و پیشبرد وظائف بیرونی این مجموعه بعد از این گردهم آیی بود.

سند سیاسی مصوب گردهم آیی، در همان حدی که به عنوان توافق جمعی به تصویب رسید، در عین داشتن اختلافات جدی در عرصه های مهمی مثل شکل جمهوری آینده و نیز نحوه برخورد به مساله تنوع ملی و یا قومی در ایران، برای حضور این نیرو در عرصه سیاست ایران آغاز بسیار مناسب و برخوردار از نکات برجسته و ابتکاری مهمی است. دست یافتن به فرمولبندی هائی که بتواند نیروهائی از سه خانواده بزرگ جنبش جمهوریخواهی اعم از نیروهای جنبش ملی، جنبش چپ و نیروهای مذهبی معتقد به جدائی دین از دولت را با تمام تفاوت های آشکار در کنار هم قرار داده و پای امضای توافق مشترکی برساند، بیان غلبه منطق سیاسی جدیدی در میان فعالین سیاسی ایران است. در عین حال کار گردهم آیی در تعیین وزن جهت گیری های مختلف در این مسائل، اما اجتناب از

وارد کردن این یا آن نظر با هر اندازه آرا در سند مورد توافق، اقدامی مهم در حفظ یکپارچگی، اجتناب از حذف گرایشات موجود در گردهمائی و نشانه بلوغ سیاسی این مجموعه بود. این امر که ما فقط بر اساس اشتراکات مان، با هر اندازه اختلاف، می توانیم دور هم جمع شده و کاری از پیش ببریم، مهم ترین آموزش این تجربه برای همه بود. اختلافات بر سر مسائل سیاسی کم نبودند. تلاش برای توافق بر سر اساسی ترین مسائل از طریق ایجاد یک کمیسیون از همه نخله های فکری مختلف موجود در گردهمائی اقدامی درست و بجا برای به نتیجه رساندن مباحث و حفظ تنوع موجود در گردهم آیی بود.

هم چنین، تصویب بند های مربوط به ترکیب و وظائف و اختیارات شورای هماهنگی، با وجود کمبود وقت، تضمین کننده ادامه کاری این جریان و تکمیل تصویب سند سیاسی بود. با تصویب این دو سند نیروهای جمهوریخواه دمکرات و لائیک وارد مرحله جدیدی از فعالیت خود شدند.

باید اعتراف کرد که گردهمائی پاریس به آسانی به این دستاورد ها نائل نشد. مشکلات این گردهمائی از همان آغاز بروز کردند. از همان آغاز کار ما متوجه یک نوع درهم آمیزی مسائل بودیم که حتی در بحث از انتخاب هیات رئیسه تا تصویب آئین نامه، خود را آشکار می ساخت و مسائل مختلف از سیاسی تا ساختاری وارد بحث در مورد فلان بند آئین نامه می شد. همین درهم آمیزی مسائل هم در ادامه موجب آن شد که تا ساعات پایانی، تصمیم در مورد مسائل مهمی مثل سند سیاسی و یا ساختار آینده به تعویق بیفتد. علاوه بر همه این ها، عدم هماهنگی در هیات رئیسه در بسیاری موارد، خود بخود به اتلاف وقت جلسه منجر می شد. البته اداره جلسه در یک جمع حدوداً ۳۰۰ نفری که بر اساس فراخوان دورهم گرد آمده اند، آشنائی شان باهمدیگر عمدتاً از طریق جلسات بالثاکی است، کار چندان آسانی نیست. از این نظر برگزاری این نوع گردهم آیی ها با این همه تنوع فکر و سلیقه و... همواره با دشواری های خاص خود همراه است، اما در عین حال نباید فراموش کرد که برخی برخوردهای فکر نشده، مثل نحوه برخورد به انعکاس گردهمائی در رسانه ها و بحث محدودیت در این زمینه به شیوه ای که پیش رفت، نشاندهنده کم بها دادن به تبلیغات بیرونی در مورد این گردهمائی بود.

با وجود تمامی این دشواری ها به نظر من این گردهم آیی در تحلیل نهائی یک گام مهم به جلو و یک موفقیت برای نیروهای جمهوریخواه دمکرات و لائیک بود. از ابتکارات مهم گردهمائی پاریس، صدور قرار هائی در موارد مختلف بود. در مورد تلاش برای رسیدن به یک اتحاد وسیع در میان همه نیروهای جمهوریخواه را، اعم از منفرد و متشکل، در حمایت از خواست خانواده های قربانیان اعدام ها و قتل عام زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی برای محاکمه عاملین این اعدام و قتل ها و اعلام همدردی با آن ها و یا موضع گیری سریع در مساله خطیر بحران هسته ای در ایران، و از همه مهمتر اعلام روز ۱۲ فرودین، روز فراندوم جمهوری اسلامی، به عنوان روز سازماندهی اعتراضات علیه حکومت اسلامی، باید گفت این آخری خصلت نمای حضور جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در نفی تمامیت جمهوری اسلامی است و جمهوری مورد نظرشان از هر جهت در مقابل حکومت اسلامی قرار دارد. در واقع تاکید بر انتخابی دیگر، در برابر جمهوری اسلامی و در جایگزینی آن است.

*

آدرس، عوضی بود!



شهاب برهان

من در نخستین مجمع عمومی سه روزه " جمهوری خواهان دموکرات و لائیک " در پاریس (۳ تا ۵ سپتامبر ۲۰۰۴) شرکت نکردم؛ اما آن را از طریق بخش زنده اینترنتی گوش می دادم و مباحثات تدارکاتی اش را هم قبلاً مطالعه کرده بودم. اسناد مصوب این مجمع را هم دیده، و نیز برخی داوری های مثبت و منفی در باره این نشست را کامبیش تعقیب کرده ام.

یک دسته از نتایج آن رویهمرفته رضی‌اند و فکر می کنند اگرچه بصورت ایده‌آل جلو نرفت، اما چهارچوب و خطوط کلی منظورشان را تأمین کرده است و قصد دارند در گام های بعدی نسیه ها را هم نقد کنند. عده ای برعکس، از آنچه دیدند، اساساً مأیوس شده اند. دسته ای هم در این میانه، " اگرچه... اما... " می کنند و بر آنند که هر چند کلاً مأیوس کننده بود، اما همینقدر که مداخله گری باعث تأثیرات و تغییراتی در سند سیاسی شد و مشترکات و اختلافات با خطی از هم جدا شدند، یک دستاورد بود.

انتقاداتی هم مربوط به رفتارهای غیر دموکراتیک کارچرخان رسمی و غیر رسمی مجمع؛ فعال میثانی برخی از اعضای هیئت رئیسه؛ ریش سفید سالاری؛ و فضا سازی های هیستریک علیه ارائه دهندگان سه سند (دو منشور و یک نامه سرگشاده) مطرح می شود. نمونه هائی از این رفتارها که برخی از آن ها را با گوش دادن از طریق اینترنت هم می شد دریافت:

چُو انداختن و فضا سازی توسط عده‌ای میثی بر این که ارائه دهندگان هر سه سند، " راه کارگری" اند؛ و " یک جریان با سه پلاتفرم آمده"؛ " پارتی بازی سیاسی مکرر در دادن تریبون و زمان صحبت به چند تن برای اعتراضات شوونیستی فارس یا تبلیغ "مرحله انقلاب دموکراتیک و ضرورت پارلماناریسم بورژوائی"؛ زد و بندها و تپانی های کریدوری؛ دستچین کردن افراد برای کمیسیون سند سیاسی، دوتن به این عنوان که در گروه کار تدوین سند نهائی شرکت داشته اند؛ و دو تن دیگر هم به این بهانه که در تهیه سند سیاسی قبلی - که کنار گذاشته شده بود- شرکت داشته‌اند! (جای شکرش باقی است که فقط یک پیش نویس باطله وجود داشت!)؛ دو تن به بهانه این که " پیشنهاد رسیدن به تفاهم عمومی و تدوین یک سند یگانه" را داده بودند (معلوم نشد چرا پیش‌نهاد دادن، حق شرکت یا " نظارت" در کمیسیون ایجاد می‌کند؛ و آن هم برای هر دوی آن ها! باز هم جای شکرش باقی است که این پیش‌نهاد را مثلاً هشت نفر نداده بودند!)؛ تزییق خود سرانه نماینده سازمان فدائیان (اکثریت) به کمیسیون سیاسی تحت عنوان "ناظر"، بدون اجازه مجمع عمومی و بدون اطلاع کمیسیون مربوطه؛ و از آن هم بدتر، گزارش غیر واقعی دادن توسط سخنگوی کمیسیون به مجمع عمومی، حاکی از این که گویا این کار به درخواست کمیسیون صورت گرفته است! (در گزارش رسمی گفته شده است " با موافقت هیئت رئیسه"؛ بی آن که بگوید به درخواست کی! معلوم نیست هیئت رئیسه چه اختیاری

برای این موافقت داشته است! و جالب‌تر این که برخی از اعضای هیئت رئیسه روحشان هم از این موافقت خبر ندارد! یکی از برجسته‌ترین "فراز"‌های این شیرین کاری های تلخ، رأی گیری روی موارد افتراق در سند سیاسی بود. آنان با این رأی گیری ایدئولوژیک، خواستند به یک تیر سه نشان بزنند: اولاً؛ ایدئولوژیک بودن این باصطلاح "جنبش" و سند پایه آن را به کمک رأی، رسمیت و مشروعیت بدهند؛ ثانیاً، با رأی گیری روی اعتقادات نظری و برنامه‌ای، در کمیته مخالفان حزب سازی و آلترناتیو سازی - که در این زمینه‌ها الزاماً هم نظر نیستند - شکاف ببینازند (کمی که اگر روی طرح حزبی و طرح جنبشی رأی گیری می‌شد، وزن سنگین‌اش به رقم در می‌آمد؛ و ثالثاً، از نتیجه این رأی گیری ایدئولوژیک، در اقلیتی کوچک بودن طرفداران جنبش کثرت گرا و حقانیت گرایش پارلمنتاریست را القا کنند!!

در این که چنین روش‌هایی باید مورد انتقاد و نکوهش قرار بگیرند تردیدی نیست؛ اما داوری روی این گردهمایی و نتایج آن را بر سالم یا ناسالم بودن شیوه‌های مدیریت و به تقبیح بی‌اصولیتی و بی‌اخلاقی این و آن آدم مشخص متکی و محدود کردن؛ یا صرفاً گله‌گزارانه‌ای از این قبیل که «معلوم شد این مدعیان دموکراسی تا چه اندازه از دموکراسی بی بهره اند»؛ یا «روشن شد که فرهنگ دموکراسی در کشور ما چقدر ضعیف است...» کمکی به درک اصل مسئله نمی‌کند. البته نقد رفتاری و اخلاقی هم سطحی از انتقاد را تشکیل می‌دهد، اما در جا زدن در این سطح، خود نقد را سطحی می‌کند و جستجو کننده‌ی راه حل را به بیراهه می‌کشاند.

چه کار بدستان هسته اصلی این حرکت - که من برخی از آنان را شخصاً می‌شناسم و با آنان سابقه و رابطه دوستی دارم؛ چه بقیه همکاران و همراهان این جریان - که من برخی از آنان را از نزدیک می‌دورادور می‌شناسم و به آنان ارادت دارم - همه آدم‌هایی هستند شریف و قابل احترام، و البته مثل همه آدم‌های روی زمین، با عیب و حسن‌های خودشان. بحث را باید از شخصیت و منش‌های این افراد فراتر برد.

برای بی‌بردن به منطق حقیقی و ضرورت این روش‌ها و یاریگیری‌ها و صف بندی‌هایی که در گردهمایی پاریس در جریان بود، باید از سالن مجمع پاریس بیرون و بالا رفت؛ بالا، بالاتر؛ اینهمه بالا که یک محیط تاریخی - سیاسی در میدان دیدمان قرار بگیرد و سالن گردهمایی و اشخاص و اتفاقات درون آن، دیگر به چشم نیایند و اینهمه، تبدیل به نقطه‌ای بشوند در میدان روندهای تاریخی - سیاسی که در مقیاس کلان جریان دارند، تا بتوان دید که این نقطه در کجای محور مختصات قرار دارد؛ و از آنجا به الزامات و منطق درونی آن پی برد. با ملاحظه در این مقیاس، می‌بینیم که موضعی که از طرف گرایش مسلط برای به کرسی نشاندن‌شان تلاش می‌شد، بنیادی فراتر از اندیشه و ایدئولوژی این و آن آدم و این و آن گروه کار؛ و روش‌های مذمومی که برای به کرسی نشاندن‌شان به کار بسته شد، توضیحی فراتر از خصوصیات و اخلاق این و آن آدم دارند.

وقتی به این میدان تاریخی - سیاسی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که در متن مبارزه با استبداد دینی در ایران، مبارزه‌ای طبقاتی جریان دارد و گرد هم‌آیی پاریس هم نقطه‌ای در این صفحه است که موقعیت معینی در این محورهای مختصات دارد.

این موضوع ظاهراً با آن حکم درست که مبارزه ضد استبدادی یک مبارزه همگانی و فراطبقاتی است، جور در نمی‌آید. اما تناقضی میان این دو قضیه نیست.

مبارزه ضد استبدادی اگر چه فی‌نفسه یک مبارزه بین طبقات نیست و مبارزه همگانی طبقات علیه استبداد است، اما هریک از طبقات و هریک از لایه‌های آن بخاطر منافع متفاوت، با اهداف مختلف، و با شیوه‌های خاص خود در این مبارزه همگانی شرکت می‌کنند. قصد هریک از آنان از مبارزه با استبداد، تأمین منافع خودشان است؛ و به این دلیل، میزان جدیت و رادیکالیسم آنان در مبارزه با استبداد، و آنچه از "دموکراسی" به عنوان آلترناتیو استبداد، طلب یا ارائه می‌کنند، با یکدیگر ناهمسانی‌ها و ناهمسازی‌هایی پیدا می‌کند که باعث بروز کشاکش‌ها و اختلافات میان خود آنان در جریان مبارزه عمومی‌شان با استبداد می‌شود. قالب این اختلافات و کشاکش‌ها اگرچه مبارزه عمومی با استبداد است، اما مضمون آن، مبارزه طبقاتی بر سر آزادی و دموکراسی است. از اینجاست که در دل این مبارزه همگانی برای آزادی و دموکراسی، صفوف متعدد و پلاتفرم‌های مختلف به وجود می‌آید که منعکس کننده معانی و مضامین مختلف و گاه متضاد طبقات و اقلیت‌ها و گوناگون در قبال آزادی و دموکراسی‌اند. آنان در عین حال که حول منافع و مطالبات مشترک‌شان می‌توانند ائتلاف کنند (و این جنبه همگانی مبارزه‌شان است)، اما مبارزه بر سر اختلاف منافع و مطالبات‌شان را هم رها نمی‌کنند (و این جنبه طبقاتی مبارزه‌شان است).

ورود جمهوری اسلامی به فاز بحران موجودیت‌اش؛ به تقلای فراکسیون‌های گوناگون بورژوازی بیرون از حکومت برای تصاحب فردای پس از این رژیم، با سهم شدن در آن، افزوده است. بورژوازی خلع ید شده در انقلاب ۵۷، پس گرفتن قدرت و تصاحب منابع ثروت خود را در احیای سلطنت می‌جوید. بقیه فراکسیون‌های بورژوازی محروم از قدرت که هم بر سر سفره شاه و هم بر سر سفره شیخ، پسمانده خور بوده‌اند، رنجیدگی‌شان از هر دو نظام را با خزیدن به زیر شعار "جمهوری" بیان می‌کنند.

در خارج از کشور، سه گرایش کلی جمهوری خواهی شکل گرفته است که هریک بیانگر مواضع سیاسی فراکسیونی از طیف بورژوازی جمهوری خواهان؛ جریان "منشور ۸۱" بیانگر مواضع آن بخشی از بورژوازی جمهوری خواه است که از امکانات سلطنت طلبان و اهمیت حمایت آمریکا از آنان غافل نیست و پشت کردن کامل به آنان را شرط درایت سیاسی نمی‌داند و راه ائتلاف و همکاری با آنان را نمی‌بندد. "اتحاد جمهوری خواهان ایران" مواضع فراکسیونی از بورژوازی جمهوری خواه را منعکس می‌سازد که سهمین شدن خودش در قدرت سیاسی و اقتصادی را در پایان دادن تدریجی و مسالمت آمیز به "تمامیت خواهی" و "انحصارطلبی" صاحبان اصلی قدرت در جمهوری اسلامی از طریق اصلاحات ساختاری و حقوقی در همین نظام تعقیب می‌کند. فراکسیون سوم بورژوازی جمهوری خواه - که شاید بتوان آن را به لحاظ سیاسی جناح چپ بورژوازی ایران دانست - با بورژوازی جمهوری خواه طرفدار همکاری با سلطنت طلبان، و با بورژوازی جمهوری خواه طرفدار همکاری با جناحی از درون حکومت اسلامی، مرزبندی‌هایی دارد. اساسی‌ترین وجه تمایز این گرایش با گرایش نخست، در مخالفت‌اش با حکومت موروثی و تأکیدش بر استقلال سیاسی کشور؛ و با گرایش دوم، در نفی کلیت جمهوری اسلامی و حکومت دینی است. مواضع گرایش اصلی در "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" - یا بقول خودش "صدای سوم"، صدای این فراکسیون سوم بورژوازی جمهوری خواه است.

منظورم البته نه این است که اینان خود، بورژوا هستند؛ و نه این که مأموریتی از جانب بورژوازی به آنان محول شده است. اگر اینان سخنگوی غیر ارگانیک این بخش از بورژوازی شده‌اند، به اعتبار مواضع برنامه‌ای و سیاسی‌شان است و نه به اعتبار سرمایه‌دار بودن خودشان؛ استحاله ایدئولوژیک خودشان است که آنان را به نظرگاه‌هایی رسانده است که با نظرگاه‌های این بخش از بورژوازی انطباق پیدا می‌کند.

پس از ملاحظه موقعیت "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" در محور مختصات مبارزه‌ای طبقاتی که در متن نبرد با استبداد اسلامی بر سر دموکراسی در جریان است و خطی که گرایش اصلی مدافع آن است، باید دو باره به سالن برگزاری مجمع عمومی در پاریس فرود آمد و در چرایی رفتارهای غیر دموکراتیک کارچرخانان مجمع و منطق یاریگیری‌ها و صف بندی‌های سیاسی که در آنجا صورت گرفت، تأمل کرد و دید تا چه اندازه این رفتارها و یاریگیری‌ها، به اخلاقی و فرهنگ مربوط بوده است



"ضرورت"

روش‌های غیر دموکراتیک و ناسالم

آنچه در مجمع عمومی پاریس و در راه بیمانی چند ساله پیش از آن گذشت، نه صرفاً متکی بر اندیشه‌ها و اعتقادات این آدم و آن آدم؛ و نه صرفاً محصول فرهنگ و اخلاق این شخص و آن شخص، بلکه وقایعی بود در متن این مبارزه طبقاتی که بر سر دموکراسی و در بستر مبارزه با جمهوری اسلامی در جریان است. بانیان این جریان هدفشان بلند کردن پرچم یک آلترناتیو حکومتی است؛ پرچمی که «نه!» به جمهوری اسلامی، «نه!» به سلطنت، و زنده باد «جمهوری پارلمانی با تفکیک قوا» (= «نه!» به سوسیالیسم) بر آن نوشته شده است. فراخوان اینان و تلاش‌شان برای جلب نیرو، برای آن نبود که دیگران بیایند جنبشی بسازند که خود را آلترناتیو حکومتی ندانند. قصد آشکار و کتمان نشده آنان ثبت نام و جمع آوری فعالان برای جمهوری پارلمانی با تفکیک قوا بود؛ هرچند که این نیت را با صراحت اعلام نمی‌کردند. تمام دوره تدارک هم با این هدف و مضمون سپری شده بود و مجمع عمومی هم می‌بایست ادامه منطقی همین تدارک باشد و سند سیاسی و ساختاری مناسب با آن را به تصویب برساند.

اما مسئله اینجاست که "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" جریانی همگن و یکدست نیست. گرایش‌ات بسیار متنوعی در آن هستند، یا خواسته‌اند در آن مداخله کنند. اگر منظور از "صدای سوم"، کلاً صدای مخالفت با سلطنت و حکومت دینی باشد، صدای همه اینان و حتا بسیار وسیع‌تر از اینان است؛ صدای اکثریت مردم ایران است. اما وقتی این صدا به تعبیر در می‌آید، دیگر صدای همه آنان نیست. این صدا به گوش بسیاری از آنان حتا ناهنجار هم هست. "صدای سوم" بمثابه صدای بخشی از بورژوازی ایران، صدای آن بخش از "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" است که آن را موتور، ستون فقرات، و هسته مرکزی، یا گرایش نه تنها غالب، بلکه مسلط این جریان می‌توان نامید. اکثر این بانیان و کارگردانان اصلی، روشنفکرانی هستند که از گذشته چپ، چپ رادیکال و خلقی می‌آیند. میلینتات‌های سابق، که هم از سازمان‌های چپ و هم از آرمان سوسیالیسم بریده‌اند؛ اما برخلاف بخشی از همین طیف، به منجلاب آشتی با رژیم پیشین یا سازش با رژیم حاضر سقوط نکرده‌اند. همین سابقه چپ و رادیکال و ته مانده‌های فرهنگ ضد امپریالیستی (مخالفت با مداخله آمریکا در تغییر حکومت ایران)، ته لپچه خلقی (پذیرش "حق" قیام برای مردم در برابر

جباریت)، و عبارت پردازی‌های "سوسیال دموکراتیک" ("عدالت اجتماعی" و...) است که به "صدای سوم" لعابی صورتی می‌دهد و آن را چپ‌تر از آنچه که چپ‌ترین بورژوازی ایران واقعاً هست جلوه می‌دهد. این ظاهر چپ‌تر از چپ‌ترین بورژوازی ایران، فقط بخاطر سابقه چپ آنان است؛ وگرنه مواضع اینان حتی سوسیال دموکراتیک هم نیست. برخلاف بسیاری کشورها که بخشی از جناح چپ بورژوازی هم حالا به هر دلیل و به نوعی با گلوبالیزاسیون و جهانی کردن نئولیبرالی درگیر و سرشاخ شده است، تمامی بورژوازی ایران مدافع این جهانی شدن است؛ و می‌بینیم که از "صدای سوم"، هیچ و مطلقاً هیچ صدائی علیه این نئولیبرالیسم در نمی‌آید و در اسناد و پلتفرم‌اش که بسیاری جزئیات را از قلم نیانداخته است، هیچ اشاره‌ای به این مهیب‌ترین سلاح کشتار جمعی و انهدام طبیعت، نشده است.

اگر چه بخشی از افراد و گرایش‌ها، شناخت دقیق و کاملی از ماهیت و جهت سیاسی این گرایش داشتند و همراهی‌شان با "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" هوشیارانه و بدون ذره‌ای توهم نسبت به آنان بود، با این حال، همین شناسنامه باطله چپ و ته لهجه خلقی آنان، برای بخشی از فعالان منفرد یا تشکیلاتی چپ نیز که شناخت درستی از اینان نداشتند، منشا بارقه امید شد و کوشیدند وارد کوران شوند، حرکت را مال خودشان بدانند، آستین بالا بزنند و تأثیر گذار باشند.

از زمان انتشار نخستین فراخوان و جمع آوری امضا، تا آستانه اولین گرد هم آیی سراسری در پاریس، تعدادی - چه از منفردین و چه از حزبی‌ها به صفت فردی- با اهداف و چشمداشت‌های بسیار متنوع و گاه متضاد، وارد مرادوه، همکاری، یا تبادل نظر و یا بحث با راه اندازان این حرکت شدند. تعدادی بمنظور ایجاد حزب منفردین ضد حزبی؛ بعضی‌ها با این خیال که "جبهه آلترناتیو دموکراتیک" شان را از این طریق بسازند؛ برخی به امید آن که جانی برای فعالیت متشکل و متحد منفردین چپ و دموکرات با افراد تشکلات سیاسی ایجاد شود؛ برخی با این انتظار که ظرفی برای همکاری احزاب و منفردین در مبارزه با جمهوری اسلامی به وجود بیاید؛ ... و عده‌ای هم با این ارزیابی که زمینه مناسبی برای شکل گیری یک فوروم دموکراسی؛ یا جنبشی جمهوری خواه، لائیک و پلورالیست پیدا شده است، که از مذهب گرفته تا بی دین؛ و از کمونیست گرفته تا لیبرال در آن گرد آیند و جانی درست کنند برای دیالوگ بر سر آزادی و دموکراسی، برای همکاری در مبارزه با جمهوری اسلامی، و برای ایجاد تریبونی قوی و تأثیر گذار بر جنبش سرنگونی در داخل.

هریک از اینان، یا از طریق همکاری مستقیم در گروه‌های کار، یا از طریق دیالوگ و مداخله فکری، و یا از طریق بحث و انتقاد و ارائه پیشنهادها، کوشیدند در راستای مورد نظر خود تأثیر گذار باشند.

دایر شدن سایتی اینترنتی برای انعکاس نظرات و انتقادات و پیشنهادها؛ برگزاری جلسات بحث اینترنتی و سمینارها و امکان برخورداری از حق رأی در مجمع عمومی، برای اکثر آنان این بنادر را ایجاد کرد که گویا با دست بردن در این خمیر، خواهند توانست نان خود را بپزند؛ این تصور به وجود آمده بود که راه اندازان و کاربدستان این جریان، این دعوت عام را کرده و اینهمه زحمت را می‌کنند که ببینند آن‌ها چه میل دارند؛ و نهایتاً دموکراسی است که سرنوشت این حرکت را تعیین خواهد کرد! با این ناروشنی در باره ماهیت این حرکت و با این ارزیابی خوشبینانه از حدود تأثیر پذیری این جریان، همه با حسن نیت و علاقه آستین‌ها را بالا

زدند که بروند مداخله کنند و بجای نظاره کردن از بیرون و بد بینی و منفی بافی، سعی کنند تأثیر گذار باشند و در تعیین سرنوشت حرکت سهمی بر عهده بگیرند.

اما این جریان با همه ترکیب نامگون و رنگارنگ‌اش، بی صاحب نبود و صاحب نَسقان و صاحب منصبانی داشت که بنا نداشتند مجمع عمومی را به مجمع مؤسس چیزی که هنوز روشن نیست و گویا از بحث‌های دموکراتیک و انگشتان رأی بیرون خواهد آمد تبدیل کنند!

از همان ابتدا خیلی‌ها می‌خواستند شکل حکومتی آینده مسکوت گذاشته شود و هیچ آلترناتیو حکومتی مبنای این جمع قرار نگیرد، نه راست، نه چپ. اما یک گرایش، با سماجت در تصریح و تأکید بر پارلمنتاریسم با تفکیک قوا، عمد داشت «نه سوسیالیسم» را هرچه بلندتر اعلام و به یکی از سه پایه هویت این حرکت تبدیل کند. یعنی اصرار داشت در عین مبارزه سیاسی‌اش با دیگر فراکسیون‌های بورژوازی، مبارزه طبقاتی با سوسیالیست‌ها را هم به پیش ببرد. از این جا بود که در برابر «جمهوری؛ لائیسیتیه؛ پلورالیته» که از جانب گرایش‌های بمنابه محورهای تجمع در این حرکت پیشنهاد می‌شد، می‌کوشید «جمهوری؛ لائیسیتیه؛ پارلمنتاریسم با تفکیک قوا = نه سوسیالیسم!» را جا بیاورند. نفی خصلت جنبشی (به معنای یک حرکت کثرت گرانی که وجود چندین پلتفرم حکومتی در ترکیب نیروهایش را به رسمیت بشناسد)؛ اصرار بر وجود یک پلتفرم حکومتی بجای چند محور همکاری یا یک منشور اشتراکات خیلی کلی و بنیادی؛ و بنا کردن یک جریان حزبی بر پایه یک پلتفرم حکومتی، سیاستی بود که عمدتاً از این اصرار بر فریاد کردن «نه سوسیالیسم!» سرچشمه می‌گرفت و نه صرفاً از آشفتنی بینشی در باره ساختاری که یک حرکت گسترده جمهوری خواهی باید داشته باشد. روشن است که این سیاست، از ابناسی با انتظارات گرایش‌ها دیگر - چه سوسیالیست‌ها و چه غیر سوسیالیست‌ها؛ چه حزبی‌ها و چه مستقلینی که همه در پی نه حزب، بلکه یک ظرف باز همکاری و دیالوگ دموکراتیک بودند - هیچ سنگینی نداشت. با این دو طرح اساساً نمی‌شد سقف مشترکی ساخت و زیرش همکاری کرد. یک طرف باید یا طرح طرف مقابل را می‌پذیرفت، یا کنار می‌رفت، و یا کنار زده می‌شد.

فعالان این گرایش آلترناتیو سازی، زود متوجه این موضوع شدند و ابر و باد و مه و خورشید و فلک را به کار انداختند تا مقصود خود را به پیش ببرند. منتقدین این افراد از آنان چه توقمی داشتند؟ که با رعایت بازی دموکراتیک به دیگران اجازه دهند که پرچم آلترناتیو حکومتی آنان را لوله کنند و به انباری بفرستند و هر چه میل مبارک خودشان بود درست کنند؟! آنان حتی پیش از آغاز مجمع عمومی متوجه شده بودند که آن آغوش بازی که بقصد سربازگیری به زیر پرچم آلترناتیو نشان داده بودند، نتیجه معکوس داده و پای مستقلین و حزبی‌هایی را با حق رأی به مجمع عمومی باز کرده است که بکلی ساز دیگری می‌زنند. از آن به بعد کنار گذاشتن بازی دموکراسی، برایشان دیگر یک ضرورت سیاسی و استراتژیک بود تا این نیروهای نامطلوب و مزاحم را از میدان به در کنند. همین ضرورت بود که باعث شد خط از پیش تعیین شده برای مجمع عمومی، سرنوشت دموکراسی را تعیین کند، و نه دموکراسی سرنوشت مجمع عمومی را! بخصوص وقتی در ابتدای مجمع عمومی معلوم شد که مخالفین حزب سازی و آلترناتیو سازی وزن سنگینی دارند و اقلیت بزرگی را در

سالن تشکیل می‌دهند، پیه رسوایی رفتارهای غیر دموکراتیک را بر تن مالیدند، تا خط خود را پیش ببرند. مسئله اصلی در بررسی رفتارهای غیر دموکراتیک و ناسالم کار بدستان و کارچرخانان مؤتلف با آنان در مجمع پاریس، آن ضرورت سیاسی‌ای است که آنان را وادار به رفتارهای ناسالم کرد. این ضرورت سیاسی از چه ناشی می‌شد؟ از اینجا ناشی می‌شد که خط فکری و طرح‌ها و انتظارات مستقلین یا حزبی‌هایی که در پی ساختن ظرفی باز و کثرت گرا برای دیالوگ دموکراتیک و همکاری علیه جمهوری اسلامی بودند، بهیچوجه قابل انطباق یا سازش یا معدل گیری با طرح تشکیلات شبه حزبی تک پلتفرمی، آن هم با تصریح بر شکل معینی از حکومت - هیچ فرقی نمی‌کند کدام - نبود. این دو طرح، آب و روغن بودند و هرچه هم که هم شان می‌زدی، در هم حل نمی‌شدند.

رفتارهای غیر دموکراتیک، البته پاسخی عقب مانده به این مسئله بود؛ اما اگر هم به فرض، پاسخ سالم و متمدنانه‌ای می‌دادند و حاصل رعایت کامل موازین دموکراتیک، اکثریت آوردن این یا آن طرف می‌بود، در نهایت چه چیزی عوض می‌شد؟ باز هم این اقلیت و اکثریت ایدئولوژیک و برنامه‌ای نمی‌توانستند زیر یک سقف کار کنند.

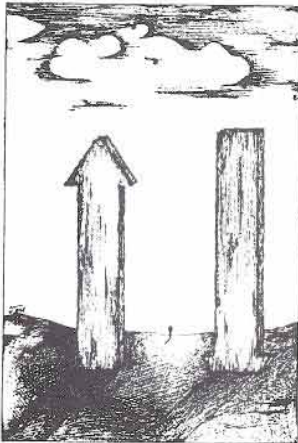


منطق یارگیری‌ها و صف بندی‌ها

با آنچه تا کنون گفته شد، فکر می‌کنم منطق درونی و ضروری یارگیری‌ها و صف بندی‌ها در گردهم آیی پاریس هم تا حدی روشن شده باشد. جمهوری در برابر سلطنت، و لائیسیتیه در برابر جمهوری اسلامی، مرز بندی سیاسی "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" با دیگر فراکسیون‌های بورژوازی است؛ حال آن که پالمانتاریسم با تفکیک قوا، دعوای طبقاتی و مرز بندی گرایشی از این جریان است با سوسیالیست‌ها و طرفداران حکومت کارگری. ظن شخصی و قوی من این است که این گرایش - یا لاقول افراد مؤثرتر آن - آنچه که از طریق "جنبش جمهوری خواهان لائیک و دموکرات" دنبال می‌کنند، فراتر از این که پاسخ و آلترناتیویشان در برابر جمهوری اسلامی باشد، پاسخ و آلترناتیویشان برای دوران بعد از جنگ سرد؛ و درسی است که از شکست سوسیالیسم اردوگاهی گرفته‌اند؛ و در این اشل است که به دنبال یارگیری و تشکیلات درست کردن هستند. آنان به این که ایده و برنامه شان را از طریق "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" دنبال کنند قانع نیستند و می‌خواهند آن را به پایه و مبنای این تجمع تبدیل کنند.

اگر می‌پذیرفتند که شکل و مضمون آلترناتیو حکومتی و نظرگاه‌های ایدئولوژیک و برنامه‌ای هیچ گرایشی در سند پایه این حرکت جانی نداشته باشند، آنوقت، طیفی وسیع و رنگارنگ از جمهوری خواهان لائیک و دموکرات هریک با هر نظریه آلترناتیو و برنامه که دارند، از جمله همین گرایش، می‌توانستند در زیر سقف آن قرار بگیرند. اما گرایش غالب با به میان کشیدن نظرگاه‌های برنامه‌ای و پافشاری بر انعکاس آن‌ها در سند پایه، این طیف گسترده را به سمت تجزیه شدن و دسته بندی‌های مبتنی بر دیدگاه‌های برنامه‌ای و ایدئولوژیک سوق می‌دهد.

اما با این کار و با مواضع سیاسی و نظری گرایش غالب، متحدین طبیعی و نیروی قابل اتکای این گرایش کدام‌ها می‌توانند باشند؟ با تأکید بر "پارلمنتاریسم با تفکیک قوا"، متحدین طبیعی و نیروی قابل اتکای این گرایش می‌توانند توبه کردگان از سوسیالیسم، پشت کردگان به طبقه کارگر، سوسیالیست‌های "روز



خلق‌ها مجال کمتری از ناسیونالیست‌ها و شوونیست‌ها برای تشریح نظراتشان داشته باشند؛ نظرات آنان در هر فرصتی که دست داد، تحریف شود بی آن که حق دفاع و توضیح به آنان داده شود. لقاء این فکر بی پایه به جمع، که گویا آنانی که می‌گویند حکومت پارلمانی با تفکیک قوا وارد سند سیاسی نشود، می‌خواهند حکومت شورائی یا سوسیالیستی بجای آن نوشته شود!! اثر این گونه تحریفات هم که بمنظور آشفته کردن اذهان و شکاف انداختن در صف مخالفان حزب سازی و آلترناتیو سازی صورت گرفتند، نمی‌توانست کامل باشد. بالاخره آن بخش از جمعیت که هیستری ضد سوسیالیستی و ضد حزبی و ضد ملیت‌ها نداشت، می‌توانست بدون تعصب دآوری کند.

دیدیم که با همه تمهیداتی که به کار بردند، جنجال‌هایی که آفریدند، و آشوب‌هایی که بر پا کردند، موفق نشدند سند سیاسی را عیناً به آن شکلی که ارائه شده بود به تصویب برسانند و سند دیگری توسط کمیسیون تهیه شد. چه چیزی باعث شد که آنان تن به این کار بدهند؟ از دلالت‌اش قطعاً یکی، وزن سیاسی غیر قابل اغماض ارائه دهندگان دو منشور و نامه سرگشاده و پشتوانه بیرونی این اسناد بود؛ دیگری برهیز از ضرب‌های که خروج آنان از گردهم‌آیی در این مقطع به کل حرکت می‌زد؛ سوم، فرجه خریدن برای بشپوری‌های بعدی؛ و چهارم و از همه مهم‌تر این که با این کار، اساس را که برنامه‌های و آلترناتیو حکومتی بودن سند بود، به کرسی می‌نشانند.

اما علت هر چه بود، آیا همینقدر، خود یک دستاورد برای این ارائه دهندگان "سه سند" و همفکرانشان نبود؟ آیا همین که پارلمانتاریسم در مشترکات نیامد؛ و همین که مشترکات و افتراقات با خطی از هم سوا شدند، یک دستاورد و یک نتیجه مثبت برای اینان نبود؟ آیا نمی‌توان گفت که علی‌رغم همه اتفاقات ناگوار و ناراستی‌ها، در نهایت، مداخلات و تلاش‌های این گرایش‌ها اثر گذار بوده و تا حدی نتایج مثبت به بار آورده است؟ می‌توان پرسید که با این تأثیرات، چه دلیلی برای یأس و قطع مداخله وجود دارد؟... و همه این سئوالات را می‌توان در این پرسش کلیدی متمرکز کرد که: اشکال سند سیاسی مصوب مجمع عمومی پاریس در چیست که نتوان آن را مبنای تداوم حضور و همکاری قرار داد؟

از دید من، پایه نقد و ارزیابی از کنگره "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" را نه اساساً بر نقد کرداری گردانندگان؛ نه اساساً بر صف بندی‌های سیاسی در آن (که هر دو در حساب اند) بلکه اساساً باید بر پاسخ به همین سؤال آخر مبتنی کرد.

بسیاری از کسانی که این نشست را موفق یا نسبتاً موفق ارزیابی کرده‌اند، استنادشان به همین سند بوده است. خیلی‌ها آن را نقطه قوت این اجلاس تلقی کرده‌اند با این استدلال که ضمن تصویب توافقات بمثابه پایه حرکت مشترک، موارد اصلی اختلافات را هم معلوم و در سند قید کرده است. عده‌ای هم بر همین مبناست که "اگر چه ... اما ..." می‌کنند.

پس اشکال این سند در چیست؟

اشکال سند در این نیست که توافقات در آن وجود ندارند یا افتراقات در آن به صراحت قید نشده و از مشترکات تفکیک نشده‌اند؛ عیب پایه‌ای سند سیاسی در این است که یک سند برنامه‌ای و ایدئولوژیک باقی مانده است. همین‌قدر که اختلافات نظری در سند قید شده، برای ایدئولوژیک کردن و خط و خط کشی کردن نظری کفایت می‌کرد، اما حتی بخش توافقات هم بر مبنای دیدگاه‌های برنامه حکومتی و ایدئولوژیک تنظیم شده‌اند. اشکال اساسی سند سیاسی پایه دقیقاً

محشری" که فعلاً برای ساختمان پارلمان بورژوائی ناوه کشی می‌کنند، و مخالفان سوسیالیسم باشند. با به رسمیت شناختن چند ملیتی بودن ایران و مخالفت با حق آنان برای تعیین سرنوشت خود، متحدان طبیعی و نیروهای قابل اتکای آن می‌توانند ناسیونالیست‌ها و شوونیست‌های فارس باشند. با موضع نگرفتن در برابر جهانی سازی نئو لیبرالی، متحدان آنان طرفداران دیکتاتوری بازار آزاد می‌توانند باشند. این مواضع - حتی اگر کسانی و جریاناتی که خود را کمونیست و انقلابی می‌دانند به دنبال آن بروند - عملاً به چنین صف بندی‌ای منجر می‌شود و در سطح جامعه نیروهای چپ و مترقی و خلق‌ها و زحمتکشان و جنبش‌های اجتماعی را از آنان دور، و ضد کمونیست‌ها، ناسیونالیست‌ها، شوونیست‌ها، و سینه چاکان لیبرالیسم اقتصادی را پشتیبان آنان می‌کند. چیزی که گرد هم‌آیی پاریس روپهمرفته به نمایش گذاشت، ماکتی از همین صف بندی بود.

با شناختی که از مواضع برخی سازمان‌های چپ و خلقی دارم، گمان نمی‌کنم آنان خواهان قرار گرفتن در یک صف بندی ضد چپ و شوونیستی باشند؛ هرچند که بعضی از اعضا و نمایندگان آن‌ها در گردهم‌آیی پاریس، در مرافعه‌ای که به زور کار بدستان گردهم‌آیی بر سر "دموکراسی پارلمانی یا مشارکتی؟" به مجمع تحمیل شد، به یک چنین نقطه خطرناکی کشیده شدند. مضافاً این که تعداد زیادی از فعالین مستقلاً هم که در هیچیک از این دسته بندی‌ها نبودند، به دلیل امیدهائی که هنوز به تداوم مداخله‌گری و تأثیر گذاری دارند، و قطعاً تعدادی هم که خیلی حساسیت به این مواضع نداشته و صرفاً دنبال جانی برای منشا اثر بودن در مبارزه علیه رژیم اند، در این مجموعه بر خوردند - که باید حساب شان را جدا نگهداشت. در حقیقت، این گرایش مسلط بود که میل ترکیبی‌اش را به حساب همه آنان به نمایش گذاشت.

مجمع پاریس برای چنین ترکیبی تدارک دیده شده بود. صاحبان اصلی این باصطلاح "جنبش"، مستقلین و نیز حزبی‌هایی را که به دنبال چنین برنامه‌ای نبودند، نه برای برهم زدن این ترکیب و این اهداف، بلکه برای پیوستن به این حرکت و حمایت از آلترناتیو سیاسی آن می‌خواستند؛ و گرنه خودشان می‌دانستند که اینجا جای آنان نیست. برای گرایش غالب، مسئله "جنبش یا حزب؟" دغدغه اصلی نبود؛ نظام پارلمانی با تفکیک قوا، یعنی "نه سوسیالیسم" و «نه!» به آرمان سوسیالیسم اساس بود؛ و برای به کرسی نشاندن آن، نه به گردهم‌آیی یک جنبش، بلکه به کنگره رأی گیری بر سر آلترناتیو‌ها نیازمند بود. به این خاطر بود که تلاش گرایش‌ها دیگر برای اثبات درستی شکل جنبشی‌ی حرکت از چند سال پیش به این طرف، آواز خواندن برای کران بود!

سند سیاسی چه عیبی دارد؟

اگر آنچه را که در نشست پاریس گذشت با توجه به نتایج نهائی‌اش بررسی کنیم - به شرطی که جانب حقیقت و انصاف را نگهداریم - می‌بینیم که آن رفتارهای ناجور و یارگیری‌ها، کارکرد معین و نه مطلق داشتند؛ و گرنه حاصل، این می‌شد که عده‌ای را بیرون می‌کردند، و اسناد نهائی مورد نظر خودشان را به همان شکلی که به کنگره ارائه شده بود، به تصویب می‌رساندند. اما چنین نشد. کاربرد تلاش‌ها و تمهیدات خلاف موازین و خلاف اخلاق آنان در این حد بود که کاری کنند تا وزن حقیقی مخالفان حزب سازی و آلترناتیو سازی آشکار نشود؛ گرایش‌ها چپ فرصت بمراتب کمتری از گرایش‌ها راست و مدافعان حقوق

در این است که مشترکات و اختلافات برنامه‌های و ایدئولوژیک را ردیف کرده است. به این دلیل، در پاسخ به این سؤال که عیب سند چیست؟ باید گفت: چه نیست؟!

دآوری روی موفق بودن یا نبودن و دستاورد یا باخت بودن سند سیاسی را از اینجا در آوردن که آیا معتقدات برنامه‌های و ایدئولوژیک من هم در بخش توافقات آمده یا نه؛ و آیا اختلافات برنامه‌های و ایدئولوژیک من در بخش افتراقات صراحتاً بیان شده یا نه، اصل دعوا را فراموش کردن و سر رشته را گم کردن است. سند سیاسی مصوب، اگرچه در شکل و جا بجا شدن موضوعات، نسبت به سند سیاسی گروه تدارک تفاوت‌هایی ظاهری پیدا کرد، اما روح و منطق آن را که بیان اشتراکات و افتراقات برنامه‌های، حکومتی و ایدئولوژیک بود، کاملاً حفظ کرد. پس، هیچ فرقی نمی‌کند که ققدر از دیدگاه‌ها و معتقدات برنامه‌های و ایدئولوژیک ارائه دهندگان "اسناد سه گانه" و هم فکرها دیگرشان در مشترکات و افتراقات سند سیاسی آورده شده است. این ایدئولوژی می‌تواند معیاری برای رضایت‌ها تا نسبی و یا دستاورد برای آنان باشد. سند سیاسی مصوب، یک سند برنامه‌ای - ایدئولوژیک است و جمع شدن حول چنین سندی، یعنی تسلیم شدن به «نه جنبش!» یعنی رفتن زیر وحدت برنامه‌های و ایدئولوژیک! یعنی گردن گذاشتن به ساختار سیاسی و ایدئولوژیک روشن است که چنین جانی نه جای منفردین مستقلاً است که می‌خواهند در متن یک جنبش باز و کثرت‌گرا بصورت جمعی فعالیت کنند؛ و نه جای حزبی‌هایی است که دلیلی برای سوار شدن روی دو اسب ندارند!

ممکن است کسانی بپرسند که چرا ما نباید حول اشتراکات سند فعلی که نظر گاه‌های ما را هم منعکس می‌کند و با آن توافق داریم فعالیت کرده و در عین حال از این بحث‌ها استقبال و فعالانه در آن‌ها شرکت کنیم؟ از کجا که در واحدها یا در مجمع عمومی سراسری نظر ما در اکثریت قرار نگیرد؟ مگر طرفداران جنبشی بودن و طرفداران فوروم دموکراتیک نمی‌گویند که باید روی اشتراکاتی جمع شد و روی اختلافات بحث کرد؟ پس دیگر چه ایرادی می‌توان به این سند و تلاش برای ادامه تأثیرگذاری از طریق بحث روی اختلافات گرفت؟!

یک تفاوت کیفی و بنیادی میان آنچه طرفداران "جنبشی بودن" و "فوروم دموکراتیک" و ارائه دهندگان "اسناد سه گانه" می‌گویند، با آنچه گردهم‌آیی پاریس تصویب کرده است وجود دارد. چیزی که اولی‌ها می‌خواهند، تجمع بر محور هر مشترکاتی نیست؛ بلکه چند اصل عمومی، کلی و مورد توافق

مربوط به جمهوری و دموکراسی است؛ و بحث هم برای اقلیت و اکثریت کردن و وارد کردن اختلافات به سند پایه یا تبدیل به مشترکات مبانی تجمع نیست. حال آن که سند سیاسی مصوب گردهم‌آیی پاریس بر پایه نظرگاه‌های برنامه‌ای و حکومتی و رأی‌گیری روی آن‌ها تنظیم شده است و بحث روی افتراقات‌ها را هم در این راستا می‌خواهد انجام دهد.

اما در پاسخ به این که از طریق تداوم مداخله و شرکت در بحث‌ها بتوان مسئله را حل کرد، لازم است دقت کنیم که سند مصوب برای این بحث‌ها چه هدف و کارکردی را معین کرده است؟

در انتهای سند سیاسی قید شده است که: "در طی ماه‌های آینده، مسائل مورد *افتراق* موضوع بحث و گفتگوهای روشنگرانه قرار خواهد گرفت تا حصول به توافق‌های عمومی تری را ممکن سازد". از این جملات به روشنی پیداست که هدف از بحث و گفتگوها روی موارد افتراق، رسیدن به "توافق‌های عمومی‌تر" است. یعنی هدف این است که هر نظری که فعلاً روی توافق عمومی نیست و لاجرم در اشتراکات نیامده، وقتی بعد از بحث روشنگرانه، توافق عمومی‌تری رویش بود، یعنی با رأی‌گیری، از بخش افتراقات به بخش اشتراکات منتقل شود. یعنی شکل و نوع دولت؛ چند و چون مسئله ملی و برخورد با آن؛ جاویدان و مقدس بودن یا نبودن مالکیت خصوصی؛ و دیگر مسائل ایدئولوژیک و برنامه‌ای هم بعد از بحث‌ها و رأی‌گیری‌ها به بخش توافقات افزوده خواهند شد. و این یعنی که بار برنامه حکومتی و ایدئولوژیک سند پایه، از این هم که هست، غلیظ‌تر و به صورت یک برنامه حزبی تکمیل خواهد شد! بحث روی اختلافات برای آن صورت خواهند گرفت که مبانی نظری یک حزب مدعی قدرت سیاسی را که در مشترکات سند سیاسی کنونی بطور ناقص آمده است، کامل کند؛ و با رأی‌گیری روی این نظرگاه‌های ایدئولوژیک - برنامه‌ای هم هست که به این مبانی حزبی قطعیت خواهند داد. اینهمه یعنی: بحث روی افتراقات - چه کسی بخواید یا نخواهد - فقط می‌تواند در جهت و در خدمت مغزپخت کردن دستپخت نیم پز گرد هم‌آیی "پاریس" باشد! به این دلیل، با شرکت در مباحثاتی که هدفش این است، دیگر نمی‌شود مسئله جنبشی بودن یا نبودن را تعقیب کرد؛ چون بحثی در این باره در دستور نیست و نخواهد بود. این بحث را گردهم‌آیی پاریس با رسمیت دادن به تشکیلات تک پلاتفرمی و با مضمون برنامه حکومتی، و همانا با تصویب همین سند سیاسی بسته است! بالا ترین "دستاورد" و موفقیت در بحث مورد نظر سند سیاسی مصوب، برای طرفداران "جنبش" و "فوروم" و همفکران آنان این می‌تواند باشد که در مبارزه ایدئولوژیک و برنامه‌ای، رأی‌بیش‌تری بیاورند و نظرات آن‌ها به بخش توافقات برده شود و نه در جنبشی شدن یا نشدن حرکت! اما همین که آنان تن به این بازی بدهند، شکست آن‌هاست. دستاورد نیست، باخت است! دستاورد مال آنانی است که با انجام رأی‌گیری ایدئولوژیک و با به تصویب رساندن سند سیاسی گردهم‌آیی پاریس، آنچه را جنبشی‌ها و فورومی‌ها نمی‌خواستند، به کرسی نشانند. آنان اگر قبول کردند که نظام حکومتی مورد اختلاف فعلاً در بخش مشترکات سند سیاسی پاریس نباید (و این به نظر بعضی‌ها ممکن است عقب نشینی آن‌ها و دستاورد جنبشی‌ها باشد)، اما در عوض، متد خوشان را برای همیشه تثبیت کردند؛ یعنی از پوست گردو "عقب نشینی" و به مغزاش قناعت کردند تا پوست گردو هم "دستاورد" دیگران باشد و بروند با آن بازی کنند!

نتیجه این که:

اشتراکات کنونی سند سیاسی مصوب پاریس، نه دستاوردی برای ارائه دهندگان "اسناد سه گانه" و طیف هم نظر آنان است؛ نه آنان می‌توانند از طریق شرکت در بحث روی افتراقات ایدئولوژیک و برنامه‌ای، بحث جنبشی بودن یا نبودن را دنبال کنند و به نتیجه دیگری برسند (چون باید به سند سیاسی مصوب پایبند باشند که تصویبش دنبال کردن این بحث را منتفی کرده است)؛ و اگر پس از شرکت و مداخله در مباحثات ایدئولوژیک و برنامه‌ای و رأی‌گیری‌های پس از آن، اکثریت بیاورند، دستاوردی در زمینه پروژه‌های که برایش نیرو و مایه گذاشته بودند، خواهند داشت.

زمین "سند سیاسی پاریس"، زمین بازی "جنبشی‌ها" و "فورومی‌ها" نیست. آن‌ها نمی‌توانند وارد این بازی شوند و اگر بشوند، بازی شان خواهند داد. این سند، نقطه قوتی برای "جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک" نبود، نقطه ضعف هلاک کننده آن بود!

کوشندگان و همراهان این جریان که دنبال یک حزب و برنامه آلترناتیو حکومتی نبودند، با تعمق در این سند می‌توانند پی ببرند که آدرسی که در پاریس به آنان داده شده بود، عوضی بود!

۱۳ اکتبر ۲۰۰۴



ضرورت بازیابی یک تجربه

علی اشرفی

جواب به این پرسش مجله ی وزین آرش که ارزیابی من از "اولین گردهمایی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک - پاریس" چیست را از منشوری آغاز می‌کنم که هم‌چون دو منشور و میثاق دیگر فرصت کافی برای طرح در نشست را نیافت. و نقل بخش‌هایی از آن هم امکان داوری خوانندگان را نیز فراهم می‌کند:

«... نظر به وجود اختلاف‌های نظری، برنامه‌ای و راهبردی در میان افراد و گرایش‌های مختلف جنبش جمهوری خواهی لائیک و دموکرات، پیش‌نهاد می‌کنیم که عام‌ترین اشتراکات این طیف گسترده و رنگارنگ در قالب منشور واحدی گنجانده شود، و تنوع گرایش‌ها و پلاتفرم‌ها در محدوده‌ی دفاع از منشور این جنبش به طور کامل به رسمیت شناخته شود. ما بر این باوریم که آن چه به نام "سند سیاسی" از سوی گروه کار سند سیاسی تدوین شده - که خود حاوی گرایش‌های چندی است - به عنوان نظرگاه و پلاتفرم گرایش‌های معینی در درون این جنبش، انتشار یابد و

راه انتشار پلاتفرم‌های دیگر، از سوی افراد و گرایش‌های دیگر، و از جمله آنانی که خواستار طرح تفصیلی دیدگاه و درخواست‌های خود در درون این جنبش هستند، هم چنان گشوده ماند. تنها از این راه است که می‌توان به راستی به تکوین جنبش فراگیر و نیرومندی یاری رساند که در پیکار علیه جمهوری اسلامی و دفاع از ارزش‌ها و پرنسپ‌های دموکراتیک، که بر منشور یگانه‌ی آن نقش بسته است، و بدون تحقق آن‌ها کم‌تر سخنی از پا گرفتن دموکراسی در ایران نمی‌توان به میان آورد؛ هم کاری گرایش‌های گوناگون، از لیبرال‌ها تا کمونیست‌ها، از فمینیست‌ها تا دین‌باوران لائیک را میسر می‌سازد. جنبشی که در عین حال که خود معطوف به قدرت نیست و از بدیل و نوع معینی از جمهوری در برابر استبداد دینی حاکم دفاع نمی‌کند؛ برای گرایش‌های مختلف که هر یک از بدیل معینی جانب‌داری می‌کنند، امکان حضور فعال و گفت‌وگو با یک‌دیگر و با مردم کشور ما را در مقیاسی بزرگ فراهم می‌سازد.

از این رو ما اشتراکات زیر را، در انطباق با محورهای مورد تأکید فراخوان نخستین گردهم‌آیی سراسری جمهوری خواهان لائیک و دموکرات، به عنوان منشور جنبش جمهوری خواهی لائیک و دموکرات پیش‌نهاد می‌کنیم:

- ۱- مبارزه برای رهایی از یوغ نظام جمهوری اسلامی
- ۲- تلاش در راستای ایجاد یک جمهوری متکی بر حق رای آزاد و برابر همه افراد مردم و پاسخ‌گو به مردم؛ نفی هر نوع حکومت دینی، موروثی، مسلکی و غیرانتخابی و غیر قابل تغییر به وسیله مردم.
- ۳- دفاع از برابری کامل حقوق همه شهروندان، مستقل از جنسیت، مذهب، مسلک، قومیت و ملیت.
- ۴- دفاع از آزادی‌های سیاسی بی‌حصر و استثنا، از جمله آزادی اندیشه، بیان، قلم، تحزب و تشکل.
- ۵- دفاع از حق حاکمیت مردم و مخالفت با هر نوع مداخله قدرت‌های خارجی در تعیین سرنوشت مردم ایران...

دل‌سپردگی من چون بسیاری دیگر از مبانی انتشار یافته در بیانیه‌ی "جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما" در ۲۳ ماه می ۲۰۰۱ آغاز و با برگزاری "سمینار مردم‌سالاری و جمهوری لائیک در ایران" در ۵ و ۶ ژوئیه ۲۰۰۲ در پاریس، پیوستن فعالین سیاسی از شهرها و کشورهای مختلف، ایجاد سایت صدای ما، تشکیل گروه‌های کاری برای تنظیم و پیش‌نهاد اسناد، و نیز نشست‌های مستقیم و پالتاکی و تلاش تحسین بر انگیز کوشندگان تدارک همین گردهمایی به باوری تبدیل شد که هان! جنبشی در حال شکل‌گیری است. حرکتی که با اتحاد عمل‌های ناپایدار جبهه‌هایی غیر فراگیر و شکننده‌ی متشکل از سازمان‌ها و احزاب تا کنونی مرزبندی دارد و بر شالوده‌ی و بنیاد مشارکت افراد به صفت فردی (حقیقی) صرف نظر از وابستگی یا عدم وابستگی به احزاب و سازمان‌ها استوار است و با وجود گرایش‌های مختلف و متنوع، حول عام‌ترین اشتراکات به جست‌وجوی راهبردها و راهکارهایی بر خواسته‌اند که بر خصلتی جنبشی تأکید دارد، گسترده و باز است، از منطبق و ضوابط حزب و جبهه و اتحاد عمل سازمان‌ها و احزاب بر کنار است و به همین اعتبار جنبشی است نوین. گرایش‌ها و اختلاف دیدگاه‌ها و نظرات درون خود را به رسمیت می‌شناسد و قویاً بر این باور است که تنوع نظرات درونی جنبش جمهوری خواهی لائیک و دموکرات دقیقاً نقطه‌ی قوت، بهنگام بودن و نو بودن آن است. گسترده‌ی مناسبی است برای هم‌کوشی‌ها، پایانی بر تلاش‌های پراکنده و متفرق فردی و در یک کلام میدانی است برای مشق

دموکراسی. اما کنفرانس سه روزه‌ی پاریس در روزهای ۳، ۴ و ۵ سپتامبر در کلیت خود نه پایبندی به آن اصول و مبانی بود و نه پاسخ به نیازهای جنبش واقعاً موجود مردم ایران و نه فاصله گرفتن از تکرار بسی اشتباهات گذشته. سعی می‌کنم با گزارش، و نه تحلیل، از نشست پاریس توضیح دهم چرا؟

اصرار بر تصویب و کارپایه قراردادن "سند سیاسی" که از جهات مختلف و به لحاظ مضمون نشان دهنده‌ی تفاوت دید یک گرایش با منطق این حرکت بود. بر عام‌ترین اشتراکات به عنوان شرط هم کاری نیروهای مختلف جمهوری خواه لائیک و دموکرات بنا نشده بود و با ارائه آلترناتیو جمهوری پارلمانی مبتنی بر تفکیک سه قوه، این جنبش را تا حد یک حزب سیاسی تقلیل می‌داد و آشکارا به حذف نیروهای بیرون از این گرایش منجر می‌گردید.

در اولین روز و بحث‌های مفصل بر سر تصویب آیین نامه یک نظر بر این اصل پای می‌فشرد که بکارگیری مکانیسم رأی گیری و اعمال تحکم اکثریت بر اقلیت، به جای طرح و تدقیق گرایشات، در چهارچوب عام‌ترین اشتراکات که مبنا و شرط هم کاری است، خود استفاده از شیوه و متد حزبی و سازمانی است حال آن که این نشست محل طرح گرایش‌ها، بحث و تدقیق آنها به قصد بر جسته کردن هم زمان اشتراکات و اختلافات است و نه میدان جنگ برنامه‌ها و پلانفورم‌ها.

کیفیت اداره‌ی گرد همایی به شیوه‌ای غیر دموکراتیک ادامه یافت. و با رأی گیری‌های فرصت سوز امکان طرح یکایک منشورها و روشن شدن اشتراکات و اختلافات موجود در آنها، به نفع یک گرایش، در نشست فراهم نشد.

به رغم این که مبنا و شالوده‌ی ساختار این حرکت حضور و مشارکت برابر و آزاد اعضا به صفت فردی و در قد و قامت حقیقی آنها، به عنوان مهمترین ممیزی جنبش از یک تشکل حزبی و سازمانی بود، اما، گردش کارها، تماس‌ها، مشاوره‌های کردی، دادن فرصت‌های ویژه و مداخله‌های توأم با فشار هدایت‌گرانه بر هیأت رئیسه سبب شد که مستقل‌ها و منفردها فرصت مداخله و مشارکت فعال و برابر در روند بحث‌ها و تصمیم گیری‌ها پیدا نکنند و این مجموعه تا حد یک جبهه‌ی متشکل از سازمان اکثریت، سازمان اتحاد فدائیان، جبهه‌ی ملی، نهضت ملی و گرایش پاریس تقلیل پیدا کند! و وفا داری به منطق سند ساختار و ضمانت اجرایی آن در ادامه کاری، این حرکت را زیر سؤال برد.

شکل گیری کمیسیون "سند سیاسی" بر آیند منطقی، دموکراتیک و فهم شده‌ی بحث و تبادل نظر در باره‌ی گرایشات و منشورهای پیش‌نهادی به گردهمایی نبود و بیشتر محصول عملکرد و، در خوش بینانه‌ترین حالت، "پا در میانی پیشکسوتانه" و "چیره‌گی" رابطه بود تا تلاش و هم کوشی متمدانه و همراه با رعایت قواعد بازی مصطلح و معمول بورژوازی. بحث چندین ساعته‌ی کمیسیون یازده نفره نیز دلیل این تنافر فهم نشده‌ی دیدگاه‌ها بود. تعیین ترکیب کمیسیون سند در آخرین لحظه‌ها از دخالت‌های نافی استقلال عمل هیأت رئیسه، که از روز دوم تقریباً دو نفره اداره می‌شد، بر کنار نماند. به این صورت که مطابق طرح پیش‌نهادی قرار شد دو نفر از گروه کار سند سیاسی نهایی و از سه منشور، ملیون دموکرات و دین باوران لائیک هر کدام یک نفر به‌همراه دو تن پیش‌نهاد دهندگان طرح به عنوان ناظر جمعی کمیسیون تنظیم سند را تشکیل دهند. بی‌درنگ به خواست هیأت رئیسه دو نفر از گروه کار نخستین سند سیاسی تدوین شده در پاریس، به

کمیسیون افزوده شد! سندی که دیگر موضوعیت نداشت. این هم چیزی نبود جز بالا بردن وزن مخصوص یک گرایش، جا انداختن و غالب کردن آن گرایش. دقیقاً همین امر برای چندمین بار سبب بروز رفتار غیر دموکراتیک انتخاب نشدن و ممانعت از شرکت زنان در کمیسیون سند گردید و اعتراض بحق زنان حاضر در نشست را بر انگیخت، زنانی که در هر دو گروه کار سند قدیم و جدید حضور مستمر و فعال داشته‌اند در انتخابات درونی بر سر تعیین چهار نفر برای شرکت در کمیسیون رد صلاحیت شدند! مردانه بودن کمیسیون سند و عدم حضور زنان در آن، در فضایی صورت گرفت که سهمیه ۵۰٪ برای زنان در همه‌ی سطوح به تصویب رسیده بود و آن اعتراض و این مصوبه هیأت رئیسه را واداشت دو تن از زنان را از میانه‌ی کار وارد کمیسیون سند کند که دیگر دیر بود و آنها از حضور تشریفاتی و صوری خود احساس خوبی نداشتند.

در حالی که ناگزیری موافقت هیأت رئیسه برای افزودن دو تن از زنان در کمیسیون به دلیل فشار از پایین کاملاً قابل درک بود اما، تعیین آقای فریدون احمدی به عنوان ناظر، در صورتی که کمیسیون دو ناظر انتخابی هم داشت، محل شک و پرسش بود که این گزینش بر طبق کدام تصویب آیین‌نامه‌ی یا فشار آشکار و نهان و یا مصلحت اندیشی‌های نادرست صورت گرفت؟ چرا که این گزینه شفافیت و اصولی بودن مرز بین جمهوری خواهی لائیک و دموکرات با دیگر جمهوری خواهان را بر هم می‌زند و موضع آنرا در برابر جمهوری اسلامی، به عنوان یکی از مبانی و دلیل وجودی این جنبش را نقض کرده موجودیت "صدای سوم" را زیر سؤال می‌برد و برد.

تخطی آشکار آئین نامه‌ی بی‌از سوی هیأت رئیسه - که بجز دو نفر که دیگر بطور کامل حذف شده بودند - همگی متمایل و متعلق به یک گرایش بودند اعلام ضرورت رأی‌گیری بر سر بخش اختلاف نظرات سند سیاسی بود که اعتراض جمع حاضر را بر انگیخت. جمع به شدت خسته در ساعت‌های پایانی نشست آنهم دقیقاً زمانی که بحث‌ها بر سر سند ساختار نا تمام مانده، انتخاب شورای هماهنگی در پیش است و تکلیف قرارها نیز هنوز معلوم نیست. در چنین وضعیت و درحالی که عده‌ی سالن را ترک کرده و تعدادی به نشان اعتراض در رأی‌گیری شرکت نکردند. با ۹۳ رأی موافق در برابر ۷۴ رأی مخالف، موارد اختلاف سند به رأی گذاشته شد. در اینجا اشاره به دو نکته را بجا و ضروری می‌دانم:

در گزارش هیأت رئیسه از نشست پاریس آمده است: «حاضران در جلسه بیشتر تمایل داشتند که ضمن صراحت دادن به افتراقات و بیان روشن آنها در متن سند در عین حال بر سر این افتراق‌ها نظر خواهی شود و رأی حاضران در هر مورد به دست آید. این تمایل با ۹۳ پشتیبان در برابر ۷۴ مخالف، وظیفه‌ای در برابر هیئت رئیسه قرار داد تا به رأی‌گیری بر سر افتراقات بپردازد.» واقعیت ندارد بلکه بر عکس پیش‌نهاد هیأت رئیسه بود و علاوه بر حاضران* افرادی، حتی، از خود هیأت رئیسه با آن مخالف بودند.

دیگر اینکه یکی از اعضای هیئت رئیسه در مورد نتیجه‌ی رأی‌گیری تذکر آیین نامه‌ی داده یاد آور شد که آراء حائز ۶۰٪. تصریح شده در آیین نامه نیست بنا بر این رأی‌گیری بر سر بخش اختلافات سند سیاسی منتفی است. اما، پاسخ این بود که "رقم ذکر شده در آیین نامه برای اسناد پایه‌یست" - گویا سند سیاسی اولین گرد همایی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک سند پایه‌ی بی‌نیست!- پس نا بجا نیست اگر بعد از این گونه جواب‌ها و آنگونه گزارش دادن‌ها، نه نسبت

به دانش سیاسی این گرایش، بلکه نسبت به درجه‌ی وفا داریش به پرنسپها و اصول اولیه توافق شده شک کنیم. این همه را نمی‌شود و نمی‌توان به حساب بی‌اطلاعی از ملزومات و قواعد مبارزه‌ی دموکراتیک، آنهم از سوی کسانی گذاشت که صاحب و وارث سال‌ها و نسل‌ها فعالیت و تجربه‌ی سیاسی‌اند.

در کمترین فرصت باقی مانده از وقت اضافی و درجوی نه چندان آرام و مناسب این قرار به میدان رأی گیری پرتاب شد که: "نشست عمومی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران، شورای هماهنگی منتخب را موظف می‌کند در راستای شکل دهی اتحاد گسترده‌ی همه‌ی نیروهایی که استقرار یک نظام مبتنی بر دموکراسی، جمهوریت و لائیسیتبه به جای جمهوری اسلامی را می‌پذیرند، در هماهنگی با دیگر مؤلفه‌ها و تشکل‌های این مجموعه، کلیه‌ی تلاش‌ها و اقدامات ضرور را سازمان دهد." این قرار در شرایطی تصویب شد که تعدادی سالن را ترک کرده بودند و تعدادی بی‌آن که متوجه اصل قرار و پیچ و خم‌های آن شوند به آن رأی دادند. این قرار که حامل دیدگاه‌های سازمانی است که سیاست‌های همواره معطوف به قدرت او مانع از تعلق هم‌زمانش به دو طیف جمهوری خواهی نیست، برای خود اعتبار سیاسی و نقش واسطه‌گری و محلل بودن، اگر تا کنون نبوده باشد، پیدا کند و کرد. به نظر نمی‌رسد اصلاحیه‌ی الحاقی بتواند در "امادگی این حرکت برای ورود به اتحاد با جریان‌های جمهوری خواهی - بخوانید اتحاد جمهوری خواهان" مانعی ایجاد کند.

نشست سه روزه پاریس با دو هیأت رئیسه یکی هفت نفری نشسته بر منظر که عملاً بوسیله‌ی دو نفر اداره می‌شد و دیگری هیأت ایستاده بر مدخل که لحظه‌ی را برای ارشاد هیأت رئیسه‌ی علنی از دست نمی‌داد و آنی او را تنها نمی‌گذاشت به تصویب سند سیاسی و سه قرار توفیق یافت و پس از ابراز احساسات بر شور حاضران سمت راست سالن و نیز در حالی که دو نفر از اعضای هیأت رئیسه، به علت خستگی از بیکاری شاید، جایگاه خود را ترک کرده بودند و سمت چپ سالن خالی شده بود، در وقت اضافی، وارد انتخابات شورای هماهنگی شد که تا یک بعد از نیمه شب به طول انجامید. انتخابات ۲۱ نفر از اعضای شورای هماهنگی توسط نشست پاریس به این ترتیب که هر فرد می‌توانست به ۱۱ نفر از میان بیش از ۳۵ کاندیدا رأی دهد، صورت گرفت که نصف این تعداد (۱۰ نفر) از گرایش پاریس هستند که بعد از تکمیل آن بوسیله‌ی نهادهای محلی و گروه‌های کاری باز هم دست بالا را خواهد داشت

دوام و گسترش دامنه‌ی جمهوری خواهی لائیک و دموکرات بیش و پیش از همه به امکان همزیستی و هم کوشی گرایشات درون آن در آینده بستگی دارد. نیازهای و پایه‌های مادی شکل گیری بالقوه یک جنبش جمهوری لائیک بر خرابه‌های جمهوری اسلامی در داخل و خارج کشور فراهم است! تا فرصت از دست نرود و حقیقتی تاریخی فدای مصلحتی آنی نشود.

*این امر حتی مورد اختلاف و انتقاد سازمان اکثریت هم بود.

«نشست، متأسفانه در یک مقطع وسوسه شد که به نیروی رأی با چند اختلاف سیاسی مهم تعیین تکلیف کند و به همین اعتبار هم از اصل توافق دور شد. آنجا که تصمیم گرفت که روی موارد اختلاف گرهی در سند رأی گیری کند.»

چانه زنی‌ها البته لازم و حیاتی‌ست اما در خلال کار و در قدم‌های بعدی و به مرور

هم چنین نباید فراموش کرد که طرفداران «لایسیسته» و «دموکراسی» میلیونی هستند و بالطبع طیف وسیعی از گروه‌بندی‌های اجتماعی و سیاسی را در بر می‌گیرد که بدون حضور آنان صحبت از «سرنگونی» و «جمهوری» بی معنی است!

پس جای تردیدی نیست که این جمع باید مکانیزم‌هایی را در ساختار خود بپذیرد که به جز «شیخ و شاه» و عمل‌هاشان، همه به توانند برای دموکراسی مشارکت کنند و ضمن فعالیت‌های عملی به ترویج نظرات خویش بپردازند. تا آن‌جا که «دیوانگان» نیز حق اظهار نظر داشته باشند. البته آن فرزاندانی که از حق «دیوانگان» در دموکراسی دفاع کرده‌اند شاید زیر و زبر شدن زمانه را در چشم‌انداز دیده‌اند و می‌دانسته‌اند که در چنین روزگار غریبی، تنها دیوانگان قادرند از یک «انقلاب تمام عیار» و ایده‌های بزرگ بشری دفاع کرده و حتا در برابر بربریت سرمایه و تسلیم تدریجی بخش اعظمی از روشنفکران انقلابی به «عقل سلیم»، ایستادگی کنند!

من به عنوان یک «دیوانه» مدافع چنین حقی هستم چرا که از یک تحول رادیکال یا «انقلابی اجتماعی» جانبداری می‌کنم. به عبارت دیگر به «جمهوری پارلمانی» باور ندارم. اما کاملاً می‌توانم در کنار چنین جمعی علیه جمهوری اسلامی و سرنگونی آن حضور داشته باشم بی آن‌که «پارلمنتاریست» باشم. البته منظور من از این حرف‌ها این نیست که فقط از ضرورت حضور گرایش‌های سوسیالیستی یا رادیکال در این جمع دفاع کنم. عیناً همین حق را برای بسیاری دیگر از جمله نیروهای مهجور اکثریت قائلم که از سر ندانم کاری و مشی رهبران فرصت طلبشان، مدت مدیدی با جمهوری اسلامی همکاری داشته و امروزه به گذشته‌ی خود انتقاد دارند و دست از مغالزه با این یا آن جناح رژیم برداشته‌اند. ولی برعکس میبایست نسبت به جناح هم شیخ و هم شاهی اکثریت (که از یک سو با رژیم و از سوی دیگر با سلطنت طلبان لاس می‌زند) به شدت سخت‌گیر بود و آن‌ها را هم چنان در بایکوت نگه‌داشت.

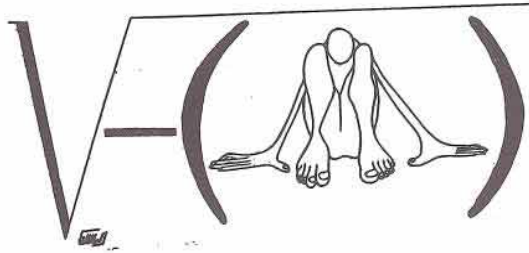
آن چه مسلم است این است که اپوزیسیون خارج از کشور اگر بخواهد از این وضع خارج شود و به نیروی سیاسی و مطرح بدل شود باید محدوده‌های گروهی و تعلقات دست و پاگیر خود را بند پای چنین مجامعی نکند و قواعد بازی‌های بزرگ را فرا گرفته و آن را به کار گیرد.

حال اگر این ملاحظات مورد توجه قرار بگیرد، می‌توان در باره‌ی وظایف نیروهای اپوزیسیون لائیک و دموکرات در خارج از کشور و لاجرم شکل فعالیت و ساختار تشکیلاتی آن سخن گفت و با اطمینان توده‌ی وسیعی از ایرانیان خارج از کشور را در راه آرزوی قلبی‌شان سازمان داد و به حرکت درآورد.

«میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیر!»

از فرصت استفاده می‌کنم و در همین‌جا اشاره‌ای کلی به وظایف اصلی اپوزیسیون خارج از کشور می‌کنم. به نظر من دو بخش کار وجود دارد: عملی و نظری. که می‌توان گفت:



قواعد بازی‌های بزرگ را رعایت کنیم

عباس هاشمی (هاشم)

ای کاش می‌شد فقط شاعرانه دید و گفت:
«باز در مقدم خونین تو ای روح بهار
بیشه در بیشه درختان همه آغوشانند!»

برای منی که از بیرون نگاه می‌کنم همایش زیبای‌ست. خوشحال کننده است که جمع کثیری از گرایش‌های مختلف سیاسی در کنار هم جمع شده‌اند و به فکر راه‌جویی برای اتحاد نیروهای لائیک و دموکرات هستند. به خصوص که به توهامات اصلاح طلبی دچار نیستند و سرنگونی تمامیت رژیم را مطمح نظر دارند. نکته‌ی بسیار مهم دیگر، بلوغ نسبی گرایش‌های مختلف در انعطاف و مدارا با سایر گرایش‌های سیاسی‌ست. این هم بسیار خوشحال کننده است. من قصد نقد و بررسی این اجلاس را ندارم «وگرنه حرف بسیار»!

اما، این گروه‌های آبی و اسناد آن، حاوی یک اشکال اساسی‌ست که نباید از آن گذشت و آن هویت غیر قابل تعریف آن است: (نه حزب است نه جبهه، نه فوروم و نه کمیته‌ی هماهنگی! در عین حال از هر کدام نشانه‌ای دارد. و لابد به همین خاطر و به درستی آن را حرکتی جنبشی تعریف کرده‌اند!) علیرغم این اما، بر مفاهیم برنامه‌های- حزبی و اهداف بلند مدت تأکیدات ویژه شده است؟! و به نظر من اشکال اساسی همین‌جاست؛ چرا که از یک سو واقعیت ژلاتینی یا جنبشی این جمع با سفت‌کاری در مفاهیم برنامه‌های و اهداف بلند مدت منافات دارد، و از سوی دیگر عدم اعتماد موجود فقط در کار جدی و مشترک مرتفع می‌شود؛ مگر آن که کسانی بخواهند، از پیش «مهر» خودشان را بکوبند؟! این هم که امتحان شده است، و گروه‌های با مهر و نشان کم نداریم!

ولی این که شرکت کنندگان و به ویژه تنظیم کنندگان اسناد، بر «لایسیسته» و «دموکراسی» و «نه شیخ و شاه» تأکید دارند و از توهامات «اصلاح طلبی» بری هستند، پرچم خوبی را برافراشته‌اند و فیل بزرگی هوا کرده‌اند که با خصلت جنبشی آن تناسب کافی دارد. اما اگر توجه کنیم که این‌ها همه در خارج از کشور و بدون حضور مردمی که تصمیم گیرنده‌ی اصلی‌اند، مطرح شده، آن‌گاه نموش بیشتری در امور برنامه‌های از قبیل «شکل حکومت» و یا «مسئله‌ی ملی» و لاغیر،

نشان باید داد. و مهم‌تر از آن به وظایف واقعی‌تری باید توجه کرد که مقدم بر هر چیزی قرار دارد و آن عبارت است از معرفی و اثبات خود به عنوان «اپوزیسیون»! متأسفانه ما هنوز فاقد این هویت هستیم و این هویت بدون حضور متشکل و مداخله‌ی منظم در مسایل سیاسی مربوط به ایران و دول اروپایی، شکل نخواهد گرفت و هم‌چنان به بازیمان نخواهند گرفت.

ببینید این دوست و رفقا، خیلی‌هاشان در این سال‌های گذشته البته زحمت کشیده‌اند و کلی برنامه و پلاتفرم و وظایف برای انقلاب ایران تهیه کرده‌اند. اما چون انقلاب ایران کار اپوزیسیون خارج کشور نیست و در خارج از کشور هم کاری انجام نشده و کسی ما را جدی نمی‌گیرد، این برنامه‌ها همه خاک خورده‌اند! ۲۵ سال اما گذشته است! حالا هم خیلی اشکال ندارد اگر برنامه‌ی دقیق انقلاب ایران را به کمی بعدتر بسپاریم، در عوض به عنوان اپوزیسیون فعال و زنده زیر پرچم لایسیسته و دموکراسی، در خارج از کشور نسبت به جنایات رژیم و حمایت دول اروپایی از آن‌ها، عکس‌العمل نشان دهیم و افکار عمومی را بر علیه سیاست‌های این دول (و به احتمال زیاد در آینده‌ی نزدیک آمریکا) در سازش و بند و بست با رژیم تروریستی و تبهکار جمهوری اسلامی، بسیج کنیم. این کار را نباید دست‌کم گرفت. اهرم دیگری به جز افکار عمومی جهانیان وجود ندارد و تنها در این مسیر می‌توان توجه سازمان‌ها و تشکل‌های بشر دوست و جناح‌هایی از دول اروپایی و آمریکایی را به سوی خود جلب کرد. این جمع اگر بخواهد کاری بکند و به پرچمی که برداشته باور داشته باشد. زیر همین پرچم در خارج از کشور جمعیتی غیر قابل تصور جمع خواهد شد که قادر است نقش کلیدی در بی‌اعتبار سازی مطلق رژیم و سرنگونی آن بازی کند. اما «بی مایه فطیر است»، چنان چه فقط بر سر اصول چانه زنی کند!

خلاصه این که: در قدم‌های اولیه تأکید بر مسایل دقیق برنامه‌های و امور تخصصی- تئوریک انقلاب، اموری زودرس هستند که به پراکندگی و گسست دوباره‌ی نیروها می‌انجامد. نیرویی که می‌تواند مثبت باشد، این

۱ - فعالیت‌های «دفاعی» اعم از اکسیون‌های اعتراضی یا تبلیغی، تظاهرات و هر نوع حضور سیاسی در ربط با مسائل ایران و یا مسایلی که حضور جمعی ایرانیان به شناسایی سیمای سیاسی و عقیدتی «اپوزیسیون لائیک و دموکرات» ایران کمک کند.

۲ - تمرکز نیرو بر سر بدست آوردن رسانه‌های گروهی مؤثر از قبیل تلویزیون و رادیوهایی که در ایران بخش شود.

۳ - مباحثات منظم سیاسی و ایدئولوژیک از طریق تقویت «صدای ما» و گسترش امکانات آن برای داشتن یک مرجع قابل دسترسی عمومی. و نیز سازماندهی منظم مباحثات زنده از «پالتاک» یا سیستمی مشابه!

۴ - اختصاص نیرو در جهت سازماندهی شبکه‌ی وسیعی از ارتباطات زنده از طریق اینترنت مابین نیروهای لائیک و دموکرات ایران در سراسر دنیا، جهت انتقال اخبار و وظایف سیاسی فوری علاقمندان.

به نظر من همه‌ی این‌ها عملی‌ست، مشروط به آن که قواعد بازی محترم شمرده شود و شرکت کنندگان به جای صرف همه‌ی انرژی برای اثبات حقانیت نظری خود، صمیمانه در راه مبارزه با دشمن اصلی و عمده یعنی جمهوری اسلامی تلاش و مبارزه کنند.

سرنوشتی جمهوری اسلامی خواست تردید ناپذیر اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران است. بگوئیم در خارج از کشور صدای این مردم داغ دیده و ستم‌کشیده را به گوش جهانیان برسانیم و رژیم تروریستی - مافیایی جمهوری اسلامی را افشا کنیم و مانع بند و بست‌های بین‌المللی (اقتصادی و سیاسی) آن شویم.

مردم ایران به صدای ما نیازمندند و صدای ما بدون ارتباط با آن‌ها به جایی نمی‌رسد.
صدایمان را رستار کنیم.



جمهوری خواهی،

پدیده‌ای که به تاریخ پیوسته است

توکل

پس از شکست گروه‌های موسوم به اصلاح‌طلبان حکومتی، تب جمهوری خواهی، به ویژه در خارج از کشور بالا گرفت. نخست، برخی سازمان‌ها، گروه‌ها و افرادی که طرفدار خاتمی و اصلاحات از درون جمهوری اسلامی بودند، نظیر فدائیان اکثریت، جمهوری‌خواهان ملی، حزب مردم ایران و تعداد دیگری از افراد نزدیک به این گرایش، به یک جریان سیاسی به نام «اتحاد جمهوری‌خواهان» شکل دادند و اعلام نمودند:

«امروز در ایران شرایط شکل‌گیری یک آلترناتیو جمهوری‌خواه، لائیک و دموکراتیک، از هر زمان مساعدتر است و اتحاد جمهوری‌خواهان، در راه ایجاد چنین آلترناتیوی می‌کوشد... رفراندوم و تشکیل مجلس موسسان، هر دو راهکارهایی است که متناسب با تحول

شرایط سیاسی، می‌تواند در دستور کار این جنبش قرار گیرد.»

همزمان با آن، گروه دیگری از افراد و محافل جمهوری‌خواه پیدا شدند، که بر خود نام «جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک» نهادند. اینان نیز در اجلاسی که به تازگی برگزار نمودند، اعلام کردند که «در کشور ما ایران، تنها با برچیدن جمهوری اسلامی و مبارزه برای استقرار یک جمهوری مبتنی بر انتخابات آزاد، همگانی با رای مخفی، برابر و مستقیم همه شهروندان، راه گذار به جمهوری، دموکراسی و تحقق آزادی‌ها و حقوق مصرح در زیر هموار می‌شود.»

این گروه نیز تاکید نمود که «فراخوان مجلس موسسان را لازمه گذار دموکراتیک به نظام جمهوری جانشین می‌دانیم.»

سؤالاتی چند در ارتباط با این پدیده مطرح است. چه اتفاقی رخ داد که جمهوری‌خواهی «لائیک» و «دموکرات» به پدیده مد روز در خارج از کشور تبدیل شد؟ جمهوری‌خواهان به نام کدام طبقه سخن می‌گویند و در خدمت اهداف و منافع چه طبقه‌ای قرار دارند؟ آیا اختلافی ماهوی میان گروه‌های جمهوری‌خواه وجود دارد یا اختلافات آنها خانوادگی و در چارچوب یک خط سیاسی است؟ اصولاً جمهوری‌خواهی چه جایگاه تاریخی دارد؟ جایگاه مشخص آن در ایران چیست؟ با توجه به تحولات اوضاع سیاسی جاری در ایران، آیا اساساً این جریان می‌تواند نقشی در تحولات سیاسی آینده ایران داشته باشد یا نه؟

جمهوری‌خواهی که تازه در میان گروه‌هایی از ایرانیان خارج از کشور، به پدیده مد روز تبدیل شده است، به لحاظ تاریخی، پدیده‌ای است مربوط به یک دوران سپری شده از تاریخ بشریت. قرن‌ها پیش، هنگامی که نظام سرمایه‌داری به عنوان نظامی بالنده، بر پهنه تاریخ ظاهر شد، بورژوازی رادیکال که خواهان برانداختن نهادها و موسسات ماقبل سرمایه‌داری، از جمله سلطنت بود، خود را جمهوری‌خواه نامید و خواهان تاسیس یک نظام جمهوری پارلمانی «لائیک» و «دموکراتیک» از طریق مجلس موسسان شد.

استقرار جمهوری فرانسه، در پی انقلاب کبیر فرانسه، بیان تبیین و کلاسیک این خواست جمهوری‌خواهی بود. تا زمانی که بورژوازی هنوز نقشی مترقی داشت، جمهوری‌خواهی خواست عمومی توده‌های دهقان، تهری دستان شهرها و طبقه کارگری نیز بود که تازه یا به عرصه حیات نهاده بود و در هر جا که جناحی از بورژوازی در پی سازش با اشرافیت کلیسا و سلطنت بود، توده‌های زحمتکش مردم، از رادیکال‌ترین جناح بورژوازی که جمهوری‌خواه بود و مدافع جدائی کامل دین از دولت، حمایت می‌کردند.

هنگامی که بورژوازی به قدرت رسید و پاسدار نظم موجود شد و در یک روند تاریخی نقش مترقی خود را از دست داد و به طبقه ارتجاعی و زائد تاریخ تبدیل گردید، جمهوری پارلمانی که بر تارک آن مجلس موسسان قرار داشت و همراه با آن جمهوری‌خواهی، مشمول همین سرنوشت تاریخی شدند.

در فرانسه که رشد مبارزه طبقاتی زودتر از هر جای دیگر، خصلت ارتجاعی بورژوازی، جمهوری پارلمانی و جمهوری‌خواهی را بر ملا کرده بود، از همان نخستین نیمه اول قرن نوزدهم، در دوران احیاء سلطنت، جناح رادیکال جنبش، که تمایلات کارگران و تهری دستان را نمایندگی می‌کرد، برای متمایز ساختن خود از جمهوری‌خواهانی که صرفاً علیه سلطنت مبارزه می‌کردند، خود را جمهوری‌خواه سرخ و جمهوری‌را، جمهوری اجتماعی، اعلام نمود.

اگر در آن ایام، هنوز توهمی هم به مجلس موسسان وجود داشت، این توهم، این تشکیل مجلس موسسان ارتجاعی سال ۱۸۴۸ که پرولتاریا حتی برای برچیدن آن به قیام روی آورد، اما موفق نشد، فروریخت.

طبقه کارگری که از این پس در راس تاریخ بشریت، رسالت دگرگونی نظم موجود را بر عهده می‌گرفت، سوسیالیست بود و برای برقراری نظمی سوسیالیستی مبارزه می‌کرد.

همانگونه که بورژوازی به همراه نظم اقتصادی - اجتماعی خود، نهادهای سیاسی جدیدی نظیر پارلمان و مجلس موسسان، حزب جمهوری‌خواه و امثال آن را به ارمان آورده بود، طبقه کارگر نیز، برای استقرار نهادهای سیاسی نوینی تلاش می‌کرد که منطبق با وظائف اجتماعی‌اش، هزاران بار مترقی‌تر و دموکراتیک‌تر از نهادهای سیاسی بورژوازی باشند. ثمره این تلاش، پیدایش نهادها و ارگان‌های سیاسی کاملاً نوینی در تاریخ بشریت بود.

پرولتاریای سوسیالیست فرانسه، در ۱۸۷۱ با استقرار کمون پاریس و پرولتاریای سوسیالیست روسیه با استقرار جمهوری شورانی و کنگره شوراهای نمایندگان در ۱۹۱۷، دموکراتیک‌ترین نهادهای سیاسی را که تاریخ بشریت تا به امروز به خود دیده است، آفریدند. از این پس، پارلماناریسم و جمهوری‌خواهی به تاریخ پیوستند. لذا جای تعجب نیست که امروزه در دوران گنبدگی و زوال سرمایه‌داری، در دورانی که پارلماناریسم و جمهوری‌خواهی به پدیده‌هایی ارتجاعی تبدیل شده‌اند، سرشناس‌ترین نمایندگان و مدافعین جمهوری‌خواهی و پارلماناریسم در عرصه جهانی، امثال بوش و شیراک باشند.

با این اوصاف، اکنون پس از گذشت چندین قرن از به قدرت رسیدن بورژوازی در جهان و مدتها پس از تبدیل شدن آن به یک طبقه ارتجاعی و زائد تاریخی، تازه در ایران، گروه‌های سیاسی به نام «اتحاد جمهوری‌خواهان» و «جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک» پیدا شده‌اند و وعده تحقق آن چیزی را به مردم می‌دهند که سالهاست عمرش به پایان رسیده است. لذا باید دید که علت پیدایش این پدیده چیست؟ آیا واقعاً از نیازهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه ایران فرضاً با یک تاخیر فاز چند قرن نشانی می‌گردد، یا نیاز تاکتیکی یک لحظه معین طبقه حاکم در ایران و بورژوازی بین‌المللی‌ست.

همانگونه که تاریخ پیدایش پارلماناریسم، مجلس موسسان، احزاب جمهوری‌خواه، آشکار به هرکس که علاقه‌ای به دیدن واقعیت‌ها دارد، نشان می‌دهد، این پدیده‌های سیاسی، معلق در هوا نیستند، بلکه نهادهایی متعلق به یک نظام طبقاتی معین به نام سرمایه‌داری اند و همراه با عروج طبقه سرمایه دار به قدرت، شکل گرفته اند. شکل‌گیری آنها، نیاز نظام سرمایه‌داری در مرحله‌ای بود که بورژوازی یک طبقه بالنده و مترقی تاریخ محسوب می‌شد. بنابراین، اگر پدیده جمهوری‌خواهی و شکل‌گیری گروه‌های جمهوری‌خواه در ایران نیز، از نیازهای نظم سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار در ایران ناشی می‌شد، می‌بایستی دلیل وجودی خود را نه امروز، که لااقل یک قرن پیش اثبات کرده باشد. در آن ایام، احزاب و سازمان‌های جمهوری‌خواه که تمایلات بورژوازی را نمایندگی می‌کردند، البته شکل گرفتند. مهیندا از آنجائی که بورژوازی ایران، در شرایط تاریخی معینی یا به عرصه حیات نهاد، که اولاً سرمایه‌داری جهانی به دوران افول خود گام نهاده بود و ثانیاً دوران توسعه آزاد و کلاسیک سرمایه‌داری به پایان رسیده بود، ضعیف تر، ناتوان تر و محافظه‌کارتر از آن بود که بتواند دست به تحولات رادیکال در عرصه سیاسی بزند و احیانا جمهوری پارلمانی را در ایران، برپا دارد. از همین رو نه تنها با فنودالیسم،

سلطنت و دستگاه روحانیت سازش کرد، بلکه برای نجات خود، دست به دامان رضا خان شد و به تحکیم استبداد سلطنتی رضاخان باری رساند، تا طبقه کارگر ایران را که پرچم شوراها را در بخشی از ایران به اهتزاز در آورده بود، سرکوب کند. ماجرای جمهوری پارلمانی و جمهوری خواهی در ایران، هنوز شکل نگرفته، از همین جا پایان گرفت. بنابراین حتی در دوره پس از سقوط رضا خان و شکل گیری جبهه ملی، که بورژوازی لیبرال را نمایندگی می کرد، دیگر بحثی از جمهوری و جمهوری خواهی در میان نبود. آنچه که بورژوازی لیبرال می خواست، در نهایت، سلطنت مشروطه بود.

بورژوازی ایران، یک قرن است که یا در اتحاد با فئودال ها و یا به تنهایی در ایران حکومت می کند. اما هیچگاه نفع طبقاتی اش ایجاد نکرد که جمهوری را در ایران برپا سازد. این واقعیت به وضوح از خصلت ارتجاعی بورژوازی و نظام سرمایه داری حاکم بر ایران ناشی می گردد. بورژوازی ایران به ویژه از هنگام انقلاب اکتبر در روسیه، که در پی آن تلاش طبقه کارگر ایران نیز برای استقرار یک دولت شورائی و نظام سوسیالیستی آغاز شد، همواره از ترس این طبقه، به عریان ترین شکل استبداد و دیکتاتوری روی آورده است. طبقه کارگر هم، در هر مقطعی که امکان یافته است، نشان داده که نه برای استقرار دموکراسی پارلمانی بلکه برای برقراری یک دموکراسی شورائی تلاش می کند.

بنا براین نه تنها پارلمانتاریسم و جمهوری خواهی به لحاظ تاریخی، بلکه با توجه به شرایط مشخص جامعه ایران، پدیده های کهنه و ارتجاعی اند. همین واقعیت نیز نشان می دهد که پدیده جمهوری خواهی امروز، نه ناشی از تمایلات یک بورژوازی مترقی است و نه بر خاسته از نیازهای نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری در ایران. اگر چنین است، پس این پدیده از کجا ناشی شده است؟

پاسخ این سؤال را شرایط پیدایش و شکل گیری آن، توضیح می دهد.

جمهوری خواهی از هنگامی به ویژه در خارج از کشور به پدیده مد روز تبدیل شد، که شکست سیاست های خاتمی حتی بر طرفدارانش آشکار گردید. توهماتی که در میان توده مردم وجود داشت در هم شکست. جنبش های اعتراضی توده های علیه کلیت رژیم وسعت گرفت. در همین ایام، در پی ۱۱ سپتامبر، تحولاتی در اوضاع جهان و منطقه خاورمیانه رخ داد. دولت آمریکا آشکارا صحبت از بر انداختن جمهوری اسلامی به میان آورد. ادعای دموکراتیزه کردن منطقه خاورمیانه توسط آمریکا و برقراری رژیم های پارلمانی، جاشنی سیاست نئولیبرالیسم اقتصادی محافظه کاران گردید. احزاب و گروه بندی های سیاسی موجود بورژوازی، با کارنامه منفی شان در درون مردم، مناسب شرایط جدید نبودند. بورژوازی ایران و جهان نیازمند علم کردن احزاب و گروه های سیاسی جدید با مطالبات و ادعاهای جدید، بودند. در این شرایط است که جمهوری خواهی به پدیده مد روز تبدیل می شود و تلاش برای شکل دادن به سازمان های سیاسی و آلترناتیوهای جمهوری خواه آغاز می گردد. از همین واقعیت، روشن است که این پدیده، از نیازهای لحظه ای و تاکتیکی بورژوازی ناشی شده و وظیفه ای جز این بر عهده نداشته و نخواهد داشت که چهره نظم سرمایه داری و طبقه سرمایه را بزرگ کرده و آرایش دهد. رسالت جمهوری خواهی کنونی، همین است و بس.

تفاوتی هم نمی کند که اسم آن " اتحاد جمهوری خواهان" باشد، یا "جمهوری خواه دموکرات و لائیک" چون در اساس هر دو متعلق به یک خط فکری، سیاسی و طبقاتی واحدند. هر دو از منافع طبقاتی واحدی

دفاع می کنند. هر دو ادعا می کنند که خواهان یک جمهوری لائیک و دموکراتیک هستند. هر دو برنامه حد اکثر شان اعلامیه جهانی حقوق بشر است. هر دو خود را طرفدار یک جمهوری پارلمانی معرفی می کنند و هر دو مجلس مؤسسان را لازمه گذار دموکراتیک به جمهوری موعود شان می دانند. تفاوت ها ناچیزتر از آن است که بر اشتراکات آنها سایه افکند. این تفاوت ها حتی در آن حد هم نیست که مثلاً بتوان گفت یکی جناح چپ بورژوازی ست و دیگری جناح راست آن.

اینان علیرغم وظیفه ای که در خدمت بورژوازی برعهده دارند، نه نمایندگان ارگانیک طبقه سرمایه دارند و نه اساساً می توانند نقشی جدی در تحولات آتی جامعه ایران ایفا کنند. از هم اکنون نیز به وضوح دیده می شود که در پی بن بست نظامی و شکست سیاسی که آمریکا در عراق با آن روبه رو گردید و هم اکنون مواضع امپریالیسم آمریکا در قبال جمهوری اسلامی به مواضع قدرت های امپریالیست اروپا تقریباً نزدیک شده است، دیگر اهمیتی که یک سال پیش به این جریان داده می شد، وجود ندارد. اما عامل مهم تر، تغییراتی است که در اوضاع سیاسی ایران و به ویژه در درون هیئت حاکمه رخ داده است که با تشدید مبارزه طبقاتی و بحرانی تر شدن اوضاع منطقه خاور میانه، یک جناح کوشیده است تمام قدرت را در دست خود متمرکز سازد و بیش از پیش با تکیه بر سرنیزه، حکومت کند و اعتراضات توده های زحمتکش مردم را سرکوب نماید. در اینجا دیگر نه بورژوازی عجلتاً نیازی به جمهوری خواه دارد، و نه جمهوری خواهی، گوش شنوایی در میان توده های زحمتکش مردم پیدا خواهد کرد که در مسیری پیش می روند تا با زور اسلحه با رژیم تسویه حساب کنند و با قیام مسلحانه ارتجاع حاکم را از قدرت به زیر بکشند. اینجا دیگر عرصه جنگ طبقاتی در عریان ترین شکل آن است. این توده های که به قیام روی می آورد، توده کارگر و زحمت کشی ست که می خواهد هرآن چه را که کهنه و ارتجاعی ست به شیوه انقلابی جاروب کند و ارگان ها و نهادهای نوینی را که از بطن انقلاب سر برمی آورند، جایگزین ارگان ها و نهادهای کهنه کند. انقلاب گذشته ایران هم به وضوح نشان داد که این ارگان ها و نهادهای جدید، از نمونه شوراها هستند که نه فقط یک دموکراسی کاملاً متمایز از دموکراسی پارلمانی بورژوائی را به ارمان خواهند آورد، بلکه ارگان های مختص اعمال حاکمیت طبقه ای هستند که وظیفه اش تنها به استقرار دموکراسی شورائی به عنوان عالی ترین شکل دموکراسی، خلاصه نمی شود، بلکه این تنها سرآغازی ست برای برانداختن نظام سرمایه داری و تسویه حساب تام و تمام با طبقه سرمایه دار.

روشن است که با چنین چشم اندازی در تحول اوضاع، جمهوری خواهی محلی از اعراب نخواهد داشت. حتی اگر تا زمانی که لحظه قطعی برای سرنگونی قهر آمیز رژیم جمهوری اسلامی فرا می رسد، اثری از جمهوری خواهان باقی مانده باشد، در سرنوشت سازترین لحظات مبارزه طبقاتی، جمهوری خواه، راه دیگری جز این نخواهد داشت که پرچم جمهوری خواهی خود را نیز بر زمین بگذارد و تحت زعامت بورژوازی اسلام گرا و یا سلطنت طلب به مقابله با توده های کارگر و زحمتکش بر خیزد. این هم از منطق مبارزه طبقاتی ناشی می گردد.

راه میانه ای در ایران وجود نخواهد داشت. این واقعیت را تاریخ یک قرن گذشته جامعه ایران به وضوح نشان داده است. یا کسب قدرت سیاسی توسط توده های کارگر و زحمتکش و استقرار یک دموکراسی شورائی، یا استمرار استبداد و دیکتاتوری عریان به روال گذشته.

مهر ماه ۱۳۸۳

*



نگاهی از بیرون به اجلاس پاریس!

روبن مارکاریان

در مبارزه برای آزادی و دموکراسی در شرایط امروز ایران ضرورت برآمد یک جنبش عمومی ضد استبدادی که در راستای اصول عمومی دموکراسی باشد امری غیرقابل تردید است. به بن بست رسیدن گریزناپذیر اصلاح طلبی حکومتی، اوج گیری هر چه بیشتر بحران نظام ولایت فقیه، سایه خطر امپریالیسم آمریکا برای کاشتن یک بدیل استبدادی دیگر (با توجه به نفرت همگانی از قدرت حاکم) و مهم تر از همه، عدم وجود تشکل های نیرومند در میان اکثریت مردمی که بیش از یک ربع قرن در زیر حکومت فقهی جان به لب شده اند و پراکندگی و بی سازمانی آنها از عوامل دیگری است که این ضرورت را توضیح می دهد. اگر چه خوشبختانه عناصر این برآمد در جنبش های گوناگونی که در کشور ما سربرآورده و استبداد حاکم را به چالش طلبیده اند مشاهده می شود اما این جویبارها هنوز به یک موج بزرگ آگاهی بخش در ابعاد توده ای مبدل نشده است و خطرهایی که آینده دموکراسی در ایران پس از جمهوری اسلامی راتهدید می کند همچنان بر سر جای خود باقی است.

چنین جنبشی البته با ایجاد یک حزب و یا ائتلاف سیاسی جدید تفاوت اساسی دارد. بر خلاف ایجاد احزاب و یا ائتلاف های جدید، شکل گیری چنین جنبشی چند شرط اساسی دارد.

اول، اصول مشترک هر چه کمتر و بنابراین دامنه جنبشی هر چه وسیع تر. چنین جنبشی زمانی می تواند شکل بگیرد که تنها بر عمومی ترین و کلی ترین راستاهای مبارزه برای دموکراسی در ایران استوار باشد. تلاش برای برنامه نویسی، پلان فرم سازی و سنگین کردن شرایط تملق، دامنه تجمع را محدود می سازد. این جنبش باید فصل مشترک جنبش های موجود و جنبش

جنبش‌ها باشد و بنابراین تنها عمومی‌ترین فصل مشترک آن‌ها را باید مبنای تجمع قرار دهد.

دوم، ساختار هر چه کمتر و بنابراین فضای جنبشی هر چه گسترده‌تر. جنبش‌های اجتماعی، سیاسی، ملی، فرهنگی... بلفعل و یا بلقوه موجود و اشکال سازمان‌یابی و یا خودسازمانی آنها چنان متنوع، رنگارنگ و چندگانه است که کشاندن آن‌ها در زیر مهمیز یک نظم و هدایت مرکزی ناممکن است. ارتباطات شبکه‌ای و افقی و شیوه هدایت متکی بر بیشترین استقلال و خودسازمانی و اصل گردشی است که می‌تواند خودپوئی لازم برای چنین جنبشی را فراهم سازد.

سوم، همکاری بر اساس اشتراکات و به رسمیت شناختن اختلافات. حرکت جنبشی فضائی بزرگ و مناسب برای همکاری بر روی اشتراکات مورد توافق همگانی را فراهم می‌سازد بدون آن که کوچکترین تحمیلی بر هیچ جز از جنبش توسط اجزاء دیگر انجام شود. ادعای به اختلافات و تنوع در همه عرصه‌ها و احترام و به رسمیت شناختن و خدشه‌دار نکردن آن‌ها از شرایط حیاتی شکل‌گیری چنین جنبشی است.

چهارم؛ قاعده توافق بجای رای‌گیری! در چنین حرکتی نه جانی برای اقلیت و اکثریت و رای و رای‌کشی وجود دارد و نه اصولاً نیازی به آن است؛ نه قرار است برای اختلافی تعیین تکلیف شود و نه کسی علیرغم میل و توافق اقدامی انجام دهد. بنابراین توافق و اتفاق آراء بر روی اشتراکاتی که خصلت عام و عمومی دارد قاعده تنظیم مناسبات میان آحاد جنبش است.

همین عوامل است که موجب می‌شود یک حرکت جنبشی شکل بگیرد. از جنبش‌های تک‌مضمونی و یا چندمضمونی که از تنوع وسیع فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، ملی، جنسی... بر خوردار بوده و علیه این و یا آن یک از مظاهر استبداد مبارز می‌کنند تا جنبش‌های اقتصادی، صنفی که دارای مختصات ویژه‌ای بلحاظ تشکل و اهداف مبارزه هستند و یا احزاب و گروه‌بندبهای سیاسی که دارای برنامه مشخص سیاسی هستند تا بسیار از تجماتی که هنوز تصمیم و ایده مشخصی درباره نظام جایگزین ندارند اما خود را در اردوی عمومی مبارزه برای دموکراسی تعریف می‌کنند... به حرکتی که سیال بوده و مانند آبی است که در هر زمین مساعد راه خود را باز می‌کند پیوسته و در اشتراکات بسیار عمومی با هم همراه شده می‌شوند بی آن که همراه شدن به استقلال آنها در همه عرصه‌ها لطمه وارد سازد.

اگر کسی روند شکل‌گیری تجمع "صدای سوم" و یا جمهوریخواهان لائیک و دمکرات پاریس را تعقیب کرده باشد بسادگی درخواهد یافت که دو گرایش اساسی در جریان شکل‌گیری این تجمع وجود داشته است. گرایشی که خواهان ایجاد یک حزب و یا جبهه سیاسی جدید جمهوریخواه است و جریانی که طرفدار تلاش برای شکل‌گیری یک جنبش عمومی برای دموکراسی است. جریان اول همان تنظیم‌کنندگان نهایی سند سیاسی هستند که هدفشان ایجاد یک تشکل جدید بر مبنای لیبرالیسم سیاسی است این سند تلاش می‌کند دموکراسی پارلمانی مبتنی بر تفکیک را به شیوه "فوکویاما" به یک حقیقت ابدی و ازلی ارتقاء داده و حرکت را زیر چتر خود (به ویژه از طریق پاکسازی ایدئولوژیک سوسیالیست‌ها) به خط کند. متقابلاً منشورهای منتشر شده تا قبل از اجلاس تلاش‌هایی بودند تا حرکت شروع شده را به سوی الگوی جنبشی سوق دهند. اگر گرایش اول به لحاظ آلترناتیو و الگوی حرکت یکدست است اما در گرایش دوم یعنی طرفداران منشور و یا الگوی جنبشی؛ گرایش چپ و نیز بخشی از نیروهایی که به لحاظ بدیل به آلترناتیو

پارلمان مبتنی بر تفکیک اعتقاد داشته اما در عین به خصلت جنبشی حرکت تاکید می‌روزند نیز حضور دارند. اجلاس اخیر پاریس ادامه همین چالش بود.

من در اجلاس پاریس حضور نداشتم اما از طریق پالتاک به ویژه پس از روز دوم برگزاری اجلاس را تعقیب می‌کردم. نکاتی که ناظر بر بیرونی هم چون مرا تحت تاثیر قرار داد شیوه‌های ضددموکراتیک، فوق بوروکراتیک و ولایت منبانه اعمال شده توسط نمایندگان گرایش اول و از آن پس سکوت، سانسور و پوشاندن همه جوانب این عملکرد در پس مجموعه‌ای از خودسنائی‌ها می‌باشد. فکر می‌کنم که ذکر نمونه‌هایی که حتی بنا بر مصلحت از سوی برخی از منتقدین حرکت مسکوت نهاده شده است خالی از فائده نباشد.

* **حق ویژه** گرایش اول در اداره جلسه! در شرایطی که یک هیئت رئیسه هفت نفره انتخاب شده بودند که همه آنها از فعالین با سابقه سیاسی بودند عملاً دو نفر از هفت نفر نقش فعال مایشا را ایفا کرده و در همه موارد مهم اداره جلسه را در دست داشتند. مسئله شاخص در این عرصه اولاً کنار زدن زنان عضو هیئت رئیسه بود که هر دو نه فقط از فعالین سیاسی باسابقه هستند بلکه در همان مدت محدودی که به آنها مهلت اداره جلسه داده شد نشان دادند که قادر هستند با تسلط کامل و به ویژه به شیوه دموکراتیک جلسه را اداره کنند. حذف کامل رسول قادری از فعالین ملی را نیز می‌توان ادامه همین روال غیردموکراتیک و تبعیض‌آمیز اداره جلسه تلقی کرد. متقابلاً صحنه گردان اصلی آقایان رضا اکرمی و شهرام قنبری بودند که اجلاس را به اساس تمایلات گرایش اول جهت می‌دادند. به این ترتیب گروه دوفره در عمل با ایجاد یک هیئت مدیره خود را میدل به هیئت مدیره‌ای بر فراز هیئت رئیسه کردند. این آشکارا نقض اداره دموکراتیک جلسه و رائی بود که شرکت‌کنندگان به مجموعه اعضای هیئت رئیسه تفویض کرده و حق ویژه‌ای بود که گرایش اول به خود اختصاص داد.

* **حق ویژه** در کمیسیون سند سیاسی! در پیش‌نهاد ترکیب کمیسیون سند سیاسی حضور چهار نفر از طرفداران گرایش اول در نظر گرفته شده بود که آشکارا حق ویژه‌ای بود برای این گرایش. این در حالی بود که پیش‌نهاد آقایان پاکدامن و کشاورز برای رسیدن به توافقی میان گرایشات مختلف مورد تأیید جمع قرار گرفته بود. اگر مبنای توافق میان گرایشات بود و نه رأی و رأی‌کشی چه نیازی به کاربرد این شیوه‌ها وجود داشت. شاید گفته شود که جمع حاضر در سالن به ترکیب پیش‌نهادی رأی مثبت دادند غافل از آن که منطق توافق به گرایش اول تحمیل شده اما آنها می‌خواهند نه بر مبنای برابری میان گرایشات موجود بلکه بر اساس هژمونیک عمل کنند. ادامه همین روش گرایش اول در وارد کردن آقای فریدون احمدی از اعضای سازمان اکثریت (و از هم نظران گرایش اول) در کمیسیون بود بدون آن که ایشان منتخب مجمع عمومی باشد. اول اعلام شد که دعوت از ایشان توسط کمیسیون سند سیاسی صورت گرفته و بعد روشن شد که این تدبیر؟! هیئت رئیسته (تو بخوان هیئت مدیره) بوده است. حتی اگر این تمهید اقدام کمیسیون سند بود هیچ تفاوتی نمی‌کرد زیرا یک خودسری، خود را بر فراز آرای عمومی قرار دادن و نقض آشکار حق رأی شرکت‌کنندگان در مجمع عمومی بود.

* **اوج عملکرد غیردموکراتیک** گرایش اول در عرصه رأی‌گیری در مورد اختلافات بروز نمود. طرفداران

گرایش اول که در روز دوم اجلاس قدرت طرفداران حرکت جنبشی و اقبال عمومی از الگوی تجمع را مشاهده کرده و برنامه‌اشان برای در دستور کار نهادن سند سیاسی‌شان پیش‌نرفت بر خلاف تمایل و اراده جمع که خواهان حرکت بر روی اشتراکات جمع بود تلاش کردند آن چه را که از «در» خارج شده بود از «پنجره» وارد کنند. هدف این بود که گرایش چپ را که پی‌گیرترین نیروی طرفدار حرکت جنبشی است زیر ضرب ببرند و از طریق سانسور و اعمال بی سابقه‌ترین شیوه‌های غیردموکراتیک که در یک تجمع علنی متصور است ورق را تا حد ممکن به عقب برگردانند. هنگامی که زمان گزارش کمیسیون سند سیاسی فرا رسید، آقای پاکدامن به عنوان مخبر کمیسیون گزارشی از روند کار کمیسیون ارائه کرد. در گزارش ایشان مطرح شد که در عرصه توافقات تنها یک نفر از اعضای کمیسیون، محمد رضا شالگونی، در ارتباط با منشور حقوق بشر با ماده ۱۷ (دفاع از مالکیت خصوصی) مخالف بوده و معتقد بوده است که سایر موارد آزادیهای مصرح در میثاق جهانی حقوق بشر باید یکایک شمرده شود. در این جاست که در از پاشنه توافق به پاشنه منطق اقلیت و اکثریت می‌چرخد. اولاً محمدرضا شالگونی نه یک نفر در میان یازده نفر (یا اقلیت یک نفره در میان اکثریت چند نفره) بلکه نماینده یک گرایش و یا منشور بود که قرار بود بر سر اشتراکات با دیگران توافق کند. ثانیاً اگر او حتی یک نفر و نماینده خودش هم بود باز تفاوتی در اصل قضیه به وجود نمی‌آمد. هنگامی که قرار است توافق بر روی اشتراکات باشد اصل بر حصول توافق بر اساس اتفاق آراء است و اگر اتفاق آراء موجود نبود موضوع مربوطه از فهرست توافقات خارج می‌شود. اما «هیئت مدیره» به تاسی از همان شیوه اکثریت و اقلیت و نقض روحیه و توافق جمعی در ارتباط با تدوین اشتراکات، میثاق جهانی حقوق بشر را به عنوان اشتراکات به رأی نهادند. آقایان گرداننده جلسه لاقبل به مخالف بند یعنی محمدرضا شالگونی اجازه ندادند که بیاید و به عنوان مخالف این بند نظرش را به جمع ارائه کند و بگوید که پیشنهادش چه بوده و چرا آن را مطرح کرده است! واقعاً که باید به این الگوی بی‌نظیر از رفتار با مخالفین، البته مخالفین چپ، صدافزین گفت! این مسئله نه فقط در ارتباط با بند حقوق بشر بلکه در مورد سایر پیش‌نهادات گرایش چپ کمیسیون سند سیاسی در مورد مسئله ملی و نیز دولت آلترناتیو نیز به اجرا نهاده شد. پس از انتشار اسناد اکنون روشن است که گرایش چپ درون کمیسیون چه در ارتباط با بند ۱۷ میثاق جهانی حقوق بشر و چه مسئله ملی و چه دولت آلترناتیو پیشنهادهائی داده است که نه خوانده شد و نه به رأی نهاده شد. رأی‌گیری‌یی که در آن نظر مخالف حتی به اطلاع جمع رأی‌دهنده نرسانده شود از نظر اعتبار مخدوش و باطل است. این شیوه سانسور، حذف و پاک کردن نظر مخالف در یک جمع بزرگ را چه می‌توان نام نهاد؟

فراز دیگر نقض قواعد یک کار دموکراتیک رأی‌گیری بر روی اختلافات تحت عنوان تعیین گرایش جمع بود. این امر نقض کامل توافق انجام شده در جمع در ارتباط با گزین کمیسیون سند سیاسی برای حصول توافق میان گرایشات گوناگون بود که جمع حاضر به اتفاق آراء بر آن صحنه نهاده بود. صحنه‌گردان این کار نیز همان دو نفر اصلی هیئت مدیره بودند که اکنون روشن شده است که امر به این مهمی را بدون مشورت با هیئت رئیسه و به رغم مخالفت شدید برخی از اعضای آن - که تا حد استعفا پیش رفته است - انجام دادند. پس از اعلام چندین نتیجه ضدتوقیفی درباره نتیجه شمارش آراء، بالاخره نتیجه نهائی اعلام شد: ۹۳ نفر موافق رأی‌گیری و ۷۴ مخالف رأی‌گیری از میان ۲۵۰ نفر حاضرین رأی.

با کمونیست‌ها هم نمی‌توانیم

علی راسخ افشار

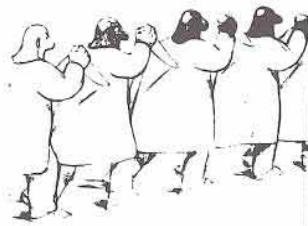
بالاخره با گذشت بیش از یک سال از سمینار جمهوری خواهان دموکرات و لایتیک که در تابستان سال ۲۰۰۳ در پاریس برگزار شد و قرار بر این بود که در ماه‌های سپتامبر و اکتبر همان سال صورت تشکیلاتی به خود دهیم، به روزهای سوم و چهارم و پنجم سپتامبر ۲۰۰۴ کنگره مؤسس در پاریس و با حضور نزدیک به ۳۰۰ نفر عضو و مهمان برگزار، و با مصوبات و انتخاباتی که انجام یافت، نظام تشکیلاتی آن هم شکل گرفت.

آن‌چه از دیدگاه من، که در عمر سیاسی خود در خارج کشور بارها شاهد کنگره‌های مؤسس و کنگره‌های کنفدراسیون و فدراسیون و جبهه‌ی ملی بوده‌ام، به چشم می‌خورد، درک صمیمانه‌ی این ضرورت تاریخی بود که پس از بیست و پنج سال که اپوزیسیون خارج کشور با اختلافات و انشعابات و تفرقه و پراکندگی‌ها دست به گریبان بوده است، بایستی بالاخره با پذیرش نکات افتراقی که در نظرگاه‌ها، وجود دارد، برای سروسامان دادن به مبارزه علیه نظام جمهوری اسلامی، با توجه به قدر مشترک‌های موجود و بر اساس آن‌ها، به یک ائتلاف وسیع سازمانی دست باید که در آن چپ و ملی و دین‌باور که سه جریانی است که عمده مشخصه‌ی آن جمهوری خواهی، آزادی و دموکراسی و لائسیته می‌باشد، با یک هدف مشترک که مبارزه علیه نظام جمهوری اسلامی است، حضور داشته باشند. در این راستا کوشش و صمیمیت و بردباری شرکت‌کنندگان، واقعیتی بود که از آغاز تا انجام این نشست مشاهده می‌شد. هر چند شایعاتی وجود داشت که چپ‌ها، که اکثریت نزدیک به اتفاق شرکت‌کنندگان را تشکیل می‌دادند، شب‌ها جلساتی دارند و تصمیماتی که آن‌جا گرفته می‌شود، روز به اجرا در می‌آورند. این را هم بگویم که در آخرین سند سیاسی که گروه تدارکات، که آن‌ها هم با یکی دو استثناء همه از بخش چپ اپوزیسیون و یا متمایل به چپ بودند، انتشار داد، چون در آن حقوق ملت‌ها، ملیت‌ها هم مطرح شده بود، بسیاری از بخش ملی جمهوری خواهان از این شکل رویگردان شدند و از حضور در کنگره خود داری کردند. همین را هم همین‌جا اضافه کنم که هر چند با اعتراض من و هم‌فکرانم موضوع ملت‌ها و ملیت‌ها در سند سیاسی لحاظ نشد، اما واقعیت این است که این مسئله به منزله‌ی یک بمب ساعتی در درون این تشکیلات است. چرا که از حدود ۲۰۰ نفر عده‌ی حاضر در عصر یکشنبه، یعنی ساعات نزدیک به پایان کنگره، ۹۲ نفر، یعنی نزدیک به پنجاه درصد از عده‌ی حاضر، به وجود ملت‌ها در ایران رأی دادند، که این به اعتقاد ما جبهه‌ی ملی‌ها که در ایران معتقد به وجود یک ملت، ملت ایران، هستیم و تنها برابری حقوق شهروندی را قبول داریم و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران را اصلی بدون چون و چرا و بدون گذشت هر گونه ائتلاف می‌دانیم، در تناقض و تعارض مطلق قرار داد. بایستی توجه داشت که

کافی - برای بدیلی است که ما برای آن مبارزه می‌کنیم. سوسیالیسم مشارکتی در عین حال برای دست‌گیری قدرت توسط اکثریت، خودحکومتی اکثریت استعمار شونده و تامین عدالت اجتماعی از طریق روند گذار به مناسبات اجتماعی و اقتصادی سوسیالیستی مبارزه می‌کند به گونه‌ای که برقراری عدالت اجتماعی همگانی میسر شده و گسترش شهروندی برابر سیاسی به شهروندی برابر اجتماعی عملی گردد.

این گرایش چپ در مورد آزادی و دموکراسی جویده جویده صحبت نمی‌کند بلکه موضع‌اش کاملاً صریح، روشن و سازش‌ناپذیر است. علت آن نیز کاملاً روشن است. اردوی عظیم کار و زحمت در جامعه ما فقط محروم‌ترین از لحاظ اقتصادی نیستند بلکه هم چنین مسلوب‌الحق‌ترین از لحاظ سیاسی هستند. باز شدن فضای سیاسی و توانمندی جنبش برای دموکراسی فضای حیاتی برای تنفس گشوده و میدان را برای مبارزات صنفی و طبقاتی آنها می‌گشاید. شاید خالی از فائده نباشد که نگاهی داشته باشیم به مواضع بسیاری از دوستان دموکراتی که علیرغم آن که سرمایه سیاسی خود را در دموکراسی خلاصه کرده‌اند در همه مؤلفه‌های مهم دموکراسی مواضعشان نیم بند و جویده است. مثلاً نگاه کنید به مسئله آزادی‌های سیاسی، مسئله ملی و حق رأی عمومی که از ارکان اصلی آزادی‌های سیاسی در ایران امروز هستند. دوستان ما بالاخره فرمول‌بندی صریح و روشن آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی آن‌ها یا آن گونه که کانون نویسندگان ایران طرح می‌کند «آزادی‌های بی‌حصر و استثناء» و یا شعار جنبش دانشجویی «آزادی همیشه» را به بهانه پذیرش میثاق حقوق بشرکنار گذاشتند و یا مواضعشان را در مورد مسئله ملی نگاه کنیم که از پذیرش صریح حق تعیین سرنوشت ملل ایران (که حق جدائی جزئی از آن است) طفره می‌روند و یا فرمول ارائه شده در مورد عملی شدن حق رأی عمومی که مجلس مؤسسان را نه برای تعیین نظام آینده بلکه برای تعیین جمهوری فرامی‌خواند، در دفاع از مبانی عمومی دموکراسی و آزادی ما البته تنها نیستیم. نیروها و جنبش‌های دیگری علیه استبداد حاکم و برای آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی، حق رأی عمومی و لائسیسم مبارزه می‌کنند که ما با آنها لااقل در این مبانی عمومی اشتراک داریم و حاضریم که در کادر یک جنبش عمومی برای دموکراسی که «جنبش جنبش‌ها» باشد با آنها همراهی کنیم. جنبشی که مسلماً می‌تواند فضای مطلوب سیاسی برای هر بدیلی به وجود آورد که خواهان عملی شدن حق مردم در گزین نظام سیاسی مورد نظرشان باشد. ضرورت چنین جنبشی هم چنان بر سر جای خود باقی است. و این که کنفرانس پاریس با توجه به آن چه گذشت تا چه حد می‌تواند در این راستا باشد بحثی است که باید جداگانه به آن پرداخت!

*



بر اساس آئین نامه مصوب مجمع عمومی که موارد مهم تصمیم‌گیری در باره مسائل برنامه‌ای تنها با شصت در صد آراء اعتبار دارد قاعده‌تاً این رأی‌گیری باید از دستور کار خارج می‌شد. اما روشن بود که دوستان در پشت صحنه تصمیم خود را گرفته بودند! رأی‌گیری باید به هر عنوان حتی با نقض آشکار توافق جمعی و آئین نامه مصوب مجمع عمومی انجام گرفته و به صدای اعتراضاتی که از گوشه و کنار برمی‌خواست نبر نباید واقعی نهاده می‌شد. این رأی‌گیری کذائی در شرایطی انجام شد که بخشی از جمع به عنوان اعتراض در آن شرکت نکردند و برخی دیگر نیز جلسه را برای مسافرت ترک کرده بودند. این اقدام، لشکرکشی گرایش اول برای ضدحمله از طریق توسل به ضد دموکراتیک‌ترین شیوه‌های ولایتی و نقض ابتدائی‌ترین قواعد کار دموکراتیک بود. اگر این تجمع مؤسس اولین میدان آزمون برای یک تجمع دموکراتیک بود کارچرخانان گرایش اول نشان دادند حاضرند برای دیکته کردن منویات خود هر نوع توافق، قاعده، آئین نامه و شیوه کار جمعی را در روز روشن و به صورت علنی و غیرعلنی زیر پا بگذارند. حاصل کار، عبارت بود از یک پلانفرم تفصیلی که در آن اختلافات نیز وارد شده است. ساختاری است که با تسلط مرکز بر محل حق ویژه گرایش اول در اداره حرکت را حفظ می‌کند و مهم تر از همه شیوه کاری همزیستی و غیردموکراتیک است که زهری مهلک برای هر حرکت جنبشی است.

آیا با این روش‌ها می‌توان حرکتی را آغاز کرد که بتواند نقطه شروع برای یک موج نیرومند جنبشی در راستای مبارزه برای دموکراسی در ایران باشد؟ مسلماً نه! قاعده راه افتادن جنبش را در بالا بر شمردم. در یک حرکت جنبشی همه جریانات و کسانی که در راستاهای عمومی حرکت قرار دارند بر روی اشتراکاتشان به هم نزدیک شده و ضمن حفظ استقلالشان قدم‌هایشان را هماهنگ می‌کنند. در حالی که می‌توان بر روی اصول کلی به مثابه یک منشور عمومی توافق کرد چه نیازی است که مسائل مورد اختلاف را به شیوه‌های گوناگون به نیروهائی که مخالف آن هستند تحمیل کرد و آنها را در برابر انتخاب «پشت کردن به اعتقاداتشان برای ماندن و یا ترک حرکت برای وفادار ماندن به اعتقاداتشان» قرار داد؟ اما فعالین گرایش اول می‌خواهند به نام الگوی جنبش ولی به هر قیمت، حتی با نقض اولیترین قواعد کار دموکراتیک حرکتی را که می‌توانست نقطه شروع یک حرت جنبشی باشد به سوی یک حزب و یا ائتلاف سیاسی مبتنی بر بدیل دموکراسی لیبرالی سوق دهد. البته اگر این دوستان خواهان ایجاد جبهه، حزب و یا ائتلاف (جبهه احزاب و یا حزب جبهه‌ای) مبتنی بر برنامه دموکراسی لیبرالی هستند کسی جلوی آنها را نگرفته و بهتر است که این مسئله را صراحت و بدون ابهام اعلام کنند. اما مصادره صوری مختصات الگوی جنبشی برای پوشاندن یک حرکت حزبی - جبهه‌ای مخلوقی را می‌آفریند که حاصل آن از این جا رانده شدن و از آن جا مانده بودن است.

من همچون سایر هم‌فکرانم در جنبش چپ و کمونیستی ایران که طرفدار الکترونیوی سوسیالیسم مشارکتی در برابر جمهوری اسلامی هستند آزادی و دموکراسی را جزئی تجزیه ناپذیر از سوسیالیسم می‌دانیم. بدیلی که ما از آن طرفداری می‌کنیم آزادی‌های بی‌قیدشرط سیاسی، حق رأی عمومی، لائسیسم، پلورالیسم سیاسی، حق ملل در تعیین سرنوشت خود، الغاء تبعیض جنسی و سایر تبعیضات اجتماعی را اجزاء حیاتی سوسیالیسم مشارکتی می‌داند. اما اجزاء فوق شرایط لازم - و نه بهیچ وجه

طیفی از نیروهای جمهوری خواه

در تبیین جایگاه جمهوریخواهان لائیک و
دمکرات در جامعه سیاسی ایران

بهرروز خلیق

کنفرانس پاریس دومین تجربه فعالین سیاسی جمهوریخواه در یکسال گذشته در حیات بخشیدن به تشکیلی بود که شاید بتوان گفت جامعه سیاسی ما تا کنون این نوع تشکل را تجربه نکرده است. تشکیلی متفاوت از احزاب و سازمان‌های سیاسی، متمایز از جنبه و جنبش اجتماعی، گرچه تدوین کنندگان سند ساختار نام جنبش را بر آن نهاده بودند و در کنفرانس، فرصت آن نشد که شرکت کنندگان حرکت خود را نام گذاری کنند و لذا به عنوان کلی (جمهوریخواهان لائیک و دمکرات) اکتفا کردند، ولی جنبش اجتماعی، جبهه و حزب قادر به تبیین دقیق این تشکل نوپا نیستند.

آنچه جمهوریخواهان لائیک و دمکرات را از حزب منفک می‌سازد، خصلت اصلی آن یعنی اتحاد نیروهای سیاسی با گرایش‌های فکری - سیاسی متفاوت و پیشینه‌های مختلف است. در کنفرانس پاریس طیفی از نیروهای جمهوریخواه که به سه جریان تاریخی جمهوریخواه تعلق دارند، گرد آمده بودند. سه جریان تاریخی و سه خانواده بزرگ: جب، نیروهای ملی و دین باوران سکولار. اجلاس پاریس تلاقی این سه جریان بود، گرچه وزنه جب در آن سنگینی داشت. اما سنگینی وزنه جب مانع جدی در شرکت دو جریان دیگر بوجود نیآورده بود.

و آنچه جمهوریخواهان لائیک و دمکرات را از جبهه متمایز می‌سازد، حضور فردی فعالین سیاسی است. فعالین سیاسی منفرد و فعالین سیاسی متشکل در سازمان‌های سیاسی. اجلاس پاریس، در عین حال نقطه تلاقی این دو نیرو بود. دو نیرویی که نسبت به هم داورها و پیشداوری‌هایی داشتند که در گذشته به عنوان عامل باز دارنده عمل می‌کرد و از همکاری‌ها می‌کاست.

حزب و جبهه دو تشکل شناخته شده، دارای آن خصوصیتی نیستند که هم گرایش‌های مختلف فکری - سیاسی را که به جریان‌های تاریخی متفاوت تعلق دارند، در کنار هم بنشانند و هم فعالین سیاسی منفرد و فعالین سیاسی متشکل در سازمان‌های سیاسی را. تلفیق این دو امر، جمهوریخواهان لائیک و دمکرات را از حزب و جبهه متمایز می‌سازد و به آن خصلت ویژه می‌بخشد.

تبیین جمهوریخواهان لائیک و دمکرات با پدیده "جنبش" هم چندان پاسخگو نیست. گرچه این جریان از خصلت قوی جنبشی برخوردار است ولی ساختارهای سازمانی آن را از جنبش جدا می‌کند.

نقطه قوت جمهوریخواهان لائیک و دمکرات در اشتراکات و تمایزات آن با احزاب، جبهه و جنبش است. اگر این جریان خصوصیت هر یک از آنها را دارا بود، نه می‌توانست نیروهای متعلق به سه جریان تاریخی را در یک کنفرانس بنشانند و نه دست فعالین سیاسی منفرد را در دست فعالین سیاسی متعلق به احزاب بگذارد.

اظهار داشتند و من در نوشته‌های گوناگونم که کم نبوده‌اند به این مسایل اشاره کرده‌ام.

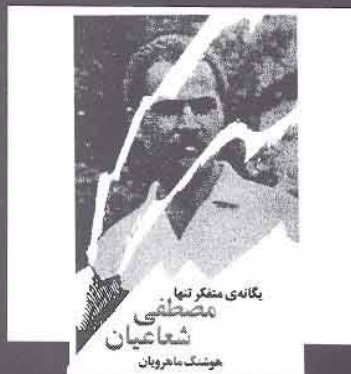
این را هم اضافه کنم که کم نبوده‌اند آن‌هایی که از جناح‌های گوناگون مرا از شرکت در این کنگره و هم‌کاری با چپ‌ها بر حذر داشته‌اند و هشدار داده‌اند که این کار عاقبت ندارد. اما من تاکنون شاهد صداقت و صمیمیت این جمع بوده‌ام و در عین حال ارتباطم را با اتحاد جمهوری خواهان، با همه ی انتقاداتی که به آن‌ها دارم، حفظ کرده و خواهم کرد و امیدوارم در آینده ما به یک تشکیلات واحد و وسیع و فراگیر جمهوریخواهی در خارج کشور برسیم. کنفدراسیون هم در آغاز، چه در کنگره‌ی هایدلبرگ و چه در کنگره‌ی پاریس و حتا در کنگره‌ی لوزان با ناهواری‌ها و مشکلات و کمبودها درگیری‌های گوناگون دست بگریبان بود تا کم‌کم آن شد که دیدیم. جریان جمهوریخواهی و تشکل‌های گوناگون آن هم یک روند است که در طول زمان بایستی با درایت سیاسی و احساس مسئولیت و تفاهم و بردباری، تشخیص صحیح الویت‌ها و پایان دادن به تئوری بافی و نظر پردازی‌های آکادمیک، روی آوردن به کار سیاسی و تشخیص خیر و مصلحت عمومی مردم ایران، به آن سازمان وسیع و مکتب سیاسی جاننداری تحول یابد که بتواند در خارج کشور مسئله‌ی ایران را در سطح جهانی به عنوان مشکلی جهانی مطرح کند و پشتیبانی توده‌های عظیم نوع دوست و صلح خواه جهان را به مشکلات ملت ایران جلب نماید و در دامان خود زنان و مردان سیاسی کاردان و مبارز و با سواد و شجاع و مسئول تربیت کند که ایران سخت دچار کمبود شدید شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی است.

به امید فردایی بهتر. پیروز باشد.

فرانکفورت اکتبر ۲۰۰۴

یگانه‌ی متفکر تنها، مصطفی شاعیان

کتاب «مصطفی شاعیان، یگانه‌ی متفکر تنها» نوشته‌ی هوشنگ ماهرویان توسط نشر بازتاب‌نگار در تهران منتشر شده است.



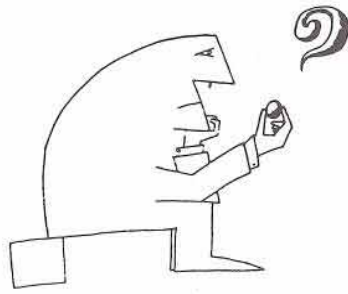
مصطفی شاعیان، متفکر و اندیشه‌ورز بزرگ سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۴ است که با گروه خود به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست. او در صبح بهمن ماه ۱۳۵۴ در خیابان استخر تهران ضمن درگیری با پلیس رژیم ستم شاهی، برای این که زنده به دست ساواک شاه نیافتد، با فشردن دندان بر شیشه‌ی کیسول سیانوری که زیر زبان داشت از دنیا رفت.

اگر تز وجود ملت‌ها و حق تعیین سرنوشت تا جدایی را چپ‌های رادیکال در این تشکل جمهوری خواهی به صورت اصلی غیر قابل گذشت بخواهند بکرسن بنشانند، دیر یا زود یا این تشکل متلاشی می‌گردد و یا کار به انشعاب می‌کشد و این امر در اولین اعلامیه‌ها و جلوه‌های خارجی که بخواهند عباراتی مانند «ستم ملی» و یا «حقوق ملت‌ها» را مطرح کنند، که با اعتراض و کناره‌گیری ما ملی‌ها روبرو خواهد شد، آشکار خواهد گردید. در کنفدراسیون که جبهه‌ی ملی‌ها و توده‌های ما پایه‌ی اصلی آن بودند، این درک سه گانه وجود داشت که کنفدراسیون، کنفدراسیون است و حزب توده، حزب توده و جبهه‌ی ملی، جبهه‌ی ملی، که هر یک در محدوده‌ی سازمانی خود فعالیت خود را داشتند. در کنفدراسیون جنبه‌های عملی کار سیاسی مطرح بود و اگر مطالبی نظری مطرح می‌شد در حد توجیه منطقی تصمیمات سیاسی‌ای بود که اتخاذ می‌گردید.

هر یک از دو سازمان دیگر کار مخصوص به خود را در انتشارات و فعالیت‌های خود داشتند با این تعهد و اشراف که نه در نشریات و مواضع کنفدراسیون علیه یا له آن دو سازمان مطالبی بود و نه آن دو سازمان سعی می‌کردند کنفدراسیون را در خدمت خود گیرند. حالا هم هر سه بخش تشکیل دهنده‌ی سازمانی جمهوریخواهان دمکرات و لائیک بایستی این درک را داشته باشند که این سازمان یک سازمان سیاسی است که بر محور قدر مشترک‌های مورد قبول هر سه جریان فعالیت می‌کند و مستقل است و در خدمت هیچ یک از سه بخش تشکیل دهنده‌ی خود نیست. هم‌چنین هر یک از آن سه بخش هم نمی‌توانند چیزی علیه سند سیاسی کاربایی قرار دادی و قدر مشترک مورد ائتلاف بنویسد و یا فعالیت خارجی کنند. آن‌چه در کنگره برلین «اتحاد جمهوریخواهان» تحقق پیدا کرد که من هم در نوشته‌ام با عنوان «از همایش تا نمایش» به آن معترض بودم، در خدمت جبهه‌ی مشارکت و جنبش اصلاحات قرار گرفتن بود که دیگر نمی‌توانست نام اپوزیسیون بر خود گذارد.

در خاتمه لازم می‌دانم متذکر شوم که ما ملی‌ها و پیروان راه مصدق همان‌گونه که نمی‌توانیم در هیچ‌گونه ائتلافی با سلطنت طلبان، (بخوانید پهلویست‌ها) و مجاهدین حضور یابیم، با کمونیست‌ها هم نمی‌توانیم در هیچ‌گونه ائتلافی وارد شویم، چرا که آن‌ها به دموکراسی معتقد نیستند و دموکرات نمی‌باشند. آن‌ها حاکمیت یک طبقه‌ی خاص، یعنی حاکمیت کارگران را می‌خواهند و این در تناقض و تعارض با ملی‌گرایی و دموکراسی قرار دارد. اما این حق شهروندی آنان است که هر گونه عقیده‌ای داشته باشند، چونان که این هم حق ماست که به اصولی معتقد باشیم که با معتقدات ایدئولوژیک آنان هم‌خوانی ندارد. در همین راستا این را هم اضافه کنم که ما نمی‌توانیم در هیچ‌گونه ائتلاف با آنان که حاکمیت دینی می‌خواهند، خواه اسم خود را اصلاح‌گران بگذارند یا هر چیز دیگر، خواه خمینی و خامنه‌ای و رفسنجانی باشد یا خاتمی و دارو دسته‌اش، وارد شویم.

حد اوتلاف ما با چپ چیزی در حد خلیل ملکی است که حالا در هر «یسمی» می‌توانید آن را کلاسه کنید، از دیدگاه ما او یک «چپ ملی» است. خلیل ملکی با اشراف به مکتب مارکسیسم و در رابطه با ایران و شرایط و مسایل ایران و راه مصدق را برگزید منتها با توجه بیشتر به عدالت اجتماعی و تا آن‌جا که ممکن است «تحریم استثمار انسان از انسان». هم چنین مرز ائتلاف ما با دین باوران هم، کم و بیش در حدود همان‌هایی است که آقای مصطفوی از باب مشال در جریان کنگره



جمهوری لائیک و دمکراتیک، جمهوری بورژواها

صلاح مازوجی

با عبارت بردازی‌های لیبرالی و با استناد به بیانیه حقوق بشر از حق مردم برای سرنگونی اسلامی دفاع می‌کنند. با این‌همه در نشست پاریس هنوز استراتژی واحدی وجود ندارند، بر سر شکل جمهوری اختلاف وجود دارد ((شاید بعضی‌ها از سر نیاز به ائتلاف با سلطنت‌طلبان و بعضاً با هدف ایجاد این توهم که این جمهوری ممکن است سوسیالیستی از آب در آید نمی‌خواهند پسوندی به جمهوری اضافه گردد)) بر سر پلاتفرم و همچنین راه‌حل‌شان برای مسئله ملی اختلاف وجود دارد. همانطور که از سند سیاسی و از گزارش گزارشگران و مصاحبه‌های بعضی از گردانندگان پیداست که همایش پاریس در دستیابی به اهداف خود یعنی پایان دادن به سردرگمی و تشتت در صف لیبرال‌های جمهوری خواه و تناقضات در پلاتفرمشان زیاد موفق نبوده است. اظهارنظرهایی از این دست که برای اولین بار ۳۰۰ نفر با دیدگاه‌های متفاوت در یک سالن گرد آمدند، و یا کسی به نشانه اعتراض سالن اجتماع را ترک نکرد و اینها را بعنوان شاخص موفقیت ذکر کردن نه تنها شیفتگان لیبرالیسم را قانع نمی‌کند بلکه با وضوح بیشتری ناکامی این نشست را در دستیابی به اهدافش نشان می‌دهد.

پلاتفرم جمهوری خواهان، آزادی‌های فردی و مطالبات رفاهی

همانطور که از منشورهای ارائه‌داده شده از جانب طیف‌های مختلف جمهوری خواهان مشهود است و سند سیاسی همایش پاریس نیز بر آن تاکید می‌گذارد، جمهوری خواهان ایران برای ایجاد تحول در جامعه ایران اساساً بر تأمین آزادی‌های سیاسی تاکید می‌کنند. و به روشنی از آزادی بی‌حصر و استثنائی اندیشه، بیان، قلم، تحزب و تشکل و همچنین برابری حقوق زنان و مردان سخن به میدان می‌آورد. اما طرح این مطالبات و گیرایی این شعارها را نباید به حساب شهامت و آزادمنشی لیبرال‌های جمهوری خواه ایران گذاشت بلکه این ضعف تاریخی بورژوازی ایران و حاکمیت نظام‌های دیکتاتوری در ایران بوده که لیبرالیسم بورژوازی ایران را در موقعیتی قرار داده که با گذشت چند قرن و در شرایط کاملاً متفاوت تاریخی و اجتماعی شعارهای کلاسیک لیبرالیسم بورژوازی را تکرار کنند. اما اگر لیبرالیسم کلاسیک با تحقق بخشی از این شعارها تحولی در جامعه بشری ایجاد کردند، طرح این نوع شعارها از

همایش سپتامبر جمهوری خواهان لائیک و دمکرات در پاریس را باید در تداوم تجمع برلین و چهارچوب تلاش‌های لیبرالیسم بورژوازی ایران برای خاتمه دادن به سردرگمی‌ها و تشتتی که صف این جنبش را فراگرفته است و شکل دادن به آلترناتیو حکومتی مورد ارزیابی قرار داد. واقعیت این است که صف لیبرالیسم ایران بدنال شکست اصلاح‌طلبان حکومتی، با بحران استراتژیک مواجه شده است. طیف وسیعی از این لیبرال‌ها که در موقعیت اپوزیسیون در تبعید بسر می‌برند، تا قبل از انتخابات مجلس هفتم و قطعیت یافتن شکست دوم‌خردادی‌ها در حکومت، استراتژی جز حمایت و پشتیبانی از اصلاح‌طلبان حکومتی نداشتند، اینها در یک جبهه وسیع اما اعلام نشده بدون اینکه نام و رسم واحدی را برای خود برگزینند گرد هم آمده بودند و بر این باور بودند که با حمایت از اصلاح‌طلبان حکومتی و استفاده کردن از مکانیسم‌های انتخاباتی می‌توان همین رژیم را دمکراتیزه کرد و به ایده‌آل‌های لیبرالیسم ایران تحقق بخشید. جبهه لیبرال‌ها آنجا هم که از نافرمانی مدنی سخن به میان می‌آوردند تنها بمنظور تسریع روند مورد نظرشان بود و نه رویکردی به توده‌ها. شکست اصلاح‌طلبان حکومتی این جبهه سیاسی را در هم ریخت. اصلاح‌طلبان حکومتی که تا دیروز به کرسی‌های مجلس تکیه زده بودند و یا در برخی از ارگانه‌های اجرایی مقام و منزلتی دست و پا کرده بودند به موقعیت اپوزیسیون قانونی در جوار رژیم رانده شده‌اند و از کنگره‌های جبهه مشارکت اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و فعالیت‌های آنان چنان پیداست که محافظه‌کاران اصلاً از ظرفیت‌بل‌القوه آنان برای روز مبادا غافل نیستند.

اپوزیسیون لیبرال در تبعید نیز تحت تاثیر این تحولات و بیزاری عمومی مردم از دوم‌خردادی‌ها به چپ چرخیده است. اما روند مباحثات درونی آنها نشان از آن دارد که درجه چرخش به چپ آنها بر هم منطبق نیست. جمهوری خواهان همایش برلین که در تجمع پاریس دست بالایی داشتند هنوز دل از اصلاح رژیم جمهوری اسلامی از طریق ائتلاف با اپوزیسیون قانونی رانده شده از حکومت نگه‌داند و هنوز هم نگران هستند که مبادا پسوند لائیک جمهوری، ملی‌مذهبی‌های درون مرزی را رم دهد. تهیه کنندگان منشور نشست پاریس

دو جریان نوپا (اتحاد جمهوری خواهان و جمهوری خواهان لائیک و دمکرات)، پدیده‌های جدیدی در صحنه سیاسی کشور ما هستند. تلاش برای تبیین این دو جریان با واژه‌های شناخته شده برای تشکل‌های سیاسی، چندان نتیجه بخش نخواهد بود و ما را با تناقض‌های عدیده روبرو خواهد کرد. ابتدا ضروری است که واقعیت وجودی این دو جریان را بمشابه پدیده جدید پذیرفت و آن را وارد فرهنگ سیاسی نمود و سپس در پی اشتراکات و افتراقات با سایر تشکل‌ها برآمد. جنبش، جبهه و حزب وجوهی از این جریان‌ها را می‌توانند تبیین کنند نه تمام وجوه آن را. در حقیقت آن وجوهی که با تشکل‌های مزبور مشترک است. ولی هر یک به تنهایی تبیین کننده تمام وجوه این دو جریان نوپا نیستند.

مشخصه اصلی جمهوری خواهان لائیک و دمکرات

جمهوری خواهان لائیک و دمکرات، اتحاد فعالین سیاسی جمهوری خواه با گرایش‌های مختلف فکری - سیاسی است که به جریان‌های سه گانه تاریخی تعلق دارند. ساختار سازمانی آن مبتنی بر همین خصوصیات است.

اصل ساختاری جمهوری خواهان لائیک و دمکرات متفاوت از سایر تشکل‌های سیاسی است. اصل ساختاری در احزاب سیاسی دمکراسی نمایندگی است و مناسبات درونی آن، بر اساس این اصل تنظیم می‌شود. بر پایه دمکراسی نمایندگی، واحدهای تشکیلاتی نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند و به کنگره که عالیترین ارگان حزب بحساب می‌آید، می‌فرستند. نمایندگان در کنگره اسناد تهیه شده را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند و آن را به تصویب رسانده و سپس اعضای شورای رهبری را انتخاب می‌کنند. در فاصله بین دو کنگره، شورای رهبری است که هدایت حزب را بدست می‌گیرد. اعضا و کارهای حزب در فاصله بین دو کنگره در محدوده منطقه و وظایف خود موثر واقع می‌شوند نه در تصمیم گیری‌های کلان حزب. دمکراسی نمایندگی فاقد مکانیسم ضرور برای مشارکت اعضا و کارهای حزب در فاصله بین دو کنگره حزب است. اگر ساختار جمهوری خواهان لائیک و دمکرات بر پایه دمکراسی نمایندگی پی‌ریزی شود، این جریان علیرغم خواست تشکیل دهندگان آن، بسبب حزب سوق پیدا کرده و مشخصه‌های یک حزب را اخذ خواهد نمود.

خصوصیت جمهوری خواهان لائیک و دمکرات و نوع شکل‌گیری آن و دیدگاه‌های تدوین کنندگان سند ساختار، نشان می‌دهد که ساختار این جریان بر پایه سیستم شبکه‌ای و تلفیق دمکراسی نمایندگی، مشارکتی و مستقیم در حال شکل‌گیری است. این ساختار امکان می‌دهد که واحدهای محلی و گروه‌های کار از استقلال برخوردار شوند و تشکیل آنها نه از "بالا"، بلکه از "پائین" صورت گیرد، شورای هماهنگی از مقام فرماندهی و رهبری فاصله گیرد و در جایگاه هماهنگ کننده قرار گرفته و نقش فعالین در حیات این جریان ارتقا یابد.

جایگاه جمهوری خواهان لائیک و دمکرات تا این حدود روشن است. باید امکان داد که این جریان در عمل و در مناسبات با سایر نیروها، بتدریج جایگاه خود را مشخص کند. چرا که فرمول قبلی و آماده وجود ندارد که بتوان آن را بکار بست و از همین اکنون تمام خصوصیات این جریان را روشن نمود.

*



جانب لیبرالهای ایران ارزش مصرفش تنها به تعویق انداختن تحول انقلابی در جامعه ایران و نجات سرمایه‌داری بحران‌زده ایران از خطر انقلاب است. گنجاندن خواست آزادی‌اندیشه، بیان و ... و برابری زنان و مردان در پلاتفرم جمهوری خواهان بدون اشاره به مناسبات اقتصادی که می‌تواند زمینه ساز تحقق این آزادی‌ها در جامعه باشد، تنها و تنها بی‌پایه بودن پلاتفرم لیبرالیسم بورژوازی ایران را می‌رساند. صحبت کردن از آزادی‌های دموکراتیک در جامعه‌ای مانند ایران که شعله‌های آتش مبارزه طبقاتی به هر سو زبانه می‌کشد، در جامعه‌ای که بنا به آمارهای مختلف بیش از نصف جمعیت آن زیر خط فقر بسر می‌برند، که بنا به استانداردهای زندگی در ایران یعنی کالری لازم به بدنشان نمی‌رسد، در جامعه‌ای که پدیده کودکان خیابانی تنها یکی از فجایع اجتماعی آن است بدون تلاش در جهت تامین برابری اقتصادی و ایجاد ملزومات مادی بهره گرفتن از این آزادی‌ها عوام‌فریبانه است.

در ایرانی که کلیه امکانات برگزاری تجمعات از سالنها، عمارات، امکانات مادی و فنی و مهمتر از همه فراغت کافی برای حضور و یا برگزاری این تجمعات همگی در دست صاحبان ثروت متمرکز است، کارگری که شانس با او یار شده و هنوز کارش را از دست نداده است و مجبور است صبح تا شام کار کند و اگر بیکار بود باید تمام روز را دنبال کار بگردد چگونه می‌تواند از آزادی بیان و برابری متینگ و تجمع سودی ببرد. تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری دست‌نخورده باقی می‌ماند، تا زمانی که کلیه امکانات چاپ و نشر و بزرگترین جایخانه‌ها و ذخایر کاغذ در دست سرمایه‌داران است، کارگران و تهیدستان جامعه سودی از آزادی قلم و مطبوعات نمی‌برند، اگر واقعا بحث بر سر تامین آزادی قلم و مطبوعات است، قبل از هر چیز باید امکان مادی یکسان برای بهره‌مندی از این آزادی فراهم شود. اگر می‌خواهیم کارگران و مردم عادی از آزادی قلم و اندیشه و مطبوعات بهره ببرند قبل از هر چیز باید امکان اجیر کردن قلم، اجیر کردن نویسندگان، اجیر کردن ژورنالیسم و مطبوعات از سرمایه‌داران و صاحبان قدرت سلب شود. چگونه می‌توان از آزادی قلم و مطبوعات سخن به میان آورد در حالی که سرمایه‌داران و دولتشان با امکاناتی که در اختیار دارند هر روزه اذهان توده‌های مردم را در خانه‌هایشان در جلو شبکه‌های تلویزیونی به انحراف می‌کشاند و افکار آنان را در جهت منافع خودشان می‌سازند. در جامعه‌ای که قانونمندی سرمایه‌داری عمل می‌کند در جامعه‌ای که همه چیز مهر طبقات را بر خود دارد کارگران بدون تعرض به منافع سرمایه دارن، بدون ایجاد فراغت و وقت آزاد و پایین آوردن ساعات کار نمی‌توانند شرایط بهره گرفتن از این آزادی‌ها را فراهم آورند.

در مورد برابری زنان با مردان هم قبل از هر چیز باید زمینه‌های اقتصادی این برابری را بوجود آورد. برابری کامل زن و مرد در امر اشتغال، پرداخت مزد برابر برای کار مشابه به زنان و مردان، بیمه‌های اجتماعی یکسان برای آنان باید تامین گردد. اضافه بر اینها اگر دولت تسهیلات پزشکی و اجتماعی و مراقبت‌های ویژه لازم برای پیشگیری از حاملگی و همچنین تسهیلات برای همه کودکان جهت برخورداری از مراقبت و همچنین آموزش و پرورش آنها را تامین نکند، حتی نمی‌توان از آزادی تولید مثل زنان سخنی به میان آورد. همه این اقدامات هزینه اقتصادی در بر دارد، آیا می‌توان بدون تعرض به مالکیت خصوصی و کاستن از سود سرمایه‌داران که جمهوری خواهان برای آن قدوسیت قائلند این هزینه‌ها را تامین کرد. زمانی که از برنامه‌های اقتصادی در پلاتفرم جمهوری خواهان ذکری به میان

نمی‌آید، در واقع تمام اقدامات رفاهی مندرج در پلاتفرم آنها پا در هوا می‌ماند و این از برجسته‌ترین تناقض پلاتفرم جمهوری خواهان است. جمهوری خواهان ممکن است این تناقض آشکار پلاتفرمشان را با این اعتقاد مشهور لیبرالیسم توضیح دهند که در چهار چوب رقابت آزاد، افراد در پی برآوردن نفع خصوصی خود، نفع مشترک و نفع عموم جامعه برای بهره برداری از نعمات مادی و آزادی‌هایی که برشمرده شد را تحقق می‌بخشند، که البته این چیزی بیشتر از یک توهم نیست. چرا که مناسبات رقابت آزاد افراد را آزاد نمی‌کند بلکه در واقع سرمایه را آزاد می‌کند. مادام که از نظر جمهوری خواهان مناسبات سرمایه‌داری دست‌نخورده باقی می‌ماند و حریم مالکیت خصوصی مقدس شمرده می‌شود و تا زمانی که تولید مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید مناسبترین شکل تکامل نیروهای اجتماعی شمرده می‌شود صحبت کردن از آزادی‌های فردی عبارتی میان تهی است. چرا که رقابت آزاد چیزی جز تکامل آزادانه به مبنای محدود یعنی مبنای حاکمیت سرمایه‌داری نیست. صحبت کردن از تامین آزادی فردی با حذف رژیم جمهوری اسلامی و حفظ مناسبات سرمایه‌داری همانا تداوم به بند کشیده شدن آزادی‌های فردی و فردیت است. در این مناسبات که بیکاری میلیونی کارگران را در جنگال خود می‌فشرد کارگران حتی آزاد نیستند که صاحب کار خود را انتخاب کنند. اندیشه‌های آزادخواهانه جمهوری خواهان ایران با برنامه‌های اقتصادی نگفته آنان که همانا حفظ و تحکیم سلطه مناسبات سرمایه‌داری است. ضدیت آشکار دارد. اکنون مدهت‌هاست این واقعیت به اثبات رسیده است که توزیع عادلانه درآمد ملی بر حسب قوانین طبیعی بازار چنانکه اقتصاددانان کلاسیک می‌اندیشیدند در دنیای واقع غیر قابل تحقق است. تداوم قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی مبتنی بر نظام بازار آزاد بخودی خود نمی‌تواند اوضاع اجتماعی طبقات پایین جامعه را بهبود بخشد و زمینه‌های مادی بهره‌مندی از آزادی اجتماعی را فراهم آورد. همین واقعیت تاریخی بود که زمینه‌های تحول نظامهای لیبرال بورژوازی به لیبرال دموکراسی و اندیشه مسئولیت اجتماعی و سیاسی دولت در نظام سرمایه‌داری را بوجود آورد. و با بروز بحرانهای اقتصادی دهه‌های اول قرن بیستم و آشکار شدن بن بست لیبرال دموکراسی زمینه برای قدرت‌گیری سوسیال‌دموکراسی و شکل‌گیری دولت‌های رفاه در اروپا را فراهم کرد. بحران در سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد در سالهای ۳۲-۱۹۲۹ که با رکود نرخ سود سرمایه، سقوط قیمت سهام شرکتها، ورشکستگی کمپانیهای بزرگ، کاهش سرمایه‌گذاری‌های خارجی و بیکاری میلیونها کارگر همراه بود موجبات افزایش دخالت دولت در اقتصاد بمنظور تامین شرایط توسعه و رشد سرمایه‌داری و همچنین برخی تغییرات در ساختار دولت بورژوازی را فراهم آورد. از آن پس، از امریکا گرفته تا اروپا دولت‌های حاکم اقدامات گسترده‌ای در جهت ایجاد اشتغال، تامین بیمه‌های اجتماعی، اصلاح قانون کار، دولتی کردن برخی از صنایع و مؤسسات خدمات اجتماعی را در دستور کار خود قرار دادند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم نقش دولت‌ها در اقتصاد سرمایه‌داری بیشتر تثبیت شد و مجموعه‌ای از اقدامات رفاهی را به نفع کارگران و اقشار پایین جامعه به اجرا در آوردند.

تردید نیست که جمهوری خواهان لائیک و دمکرات ایران همین الگوی دولتهای رفاه را مد نظر دارند. اگر در منشورشان بدان اشاره نمی‌کنند اما ایدئولوژیهای این جریان در جلسات و سخنرانی‌هایشان

همین مدل‌های دولت رفاه در کشورهای شمال اروپا را دلیلی برای اثبات واقعی بودن پلاتفرمشان می‌دانند.

اما نگاهی به مقطع تاریخی، مؤلفه‌ها و شرایطی که قدرت‌گیری سوسیال‌دموکراسی، تشکیل دولت‌های رفاه و تحقق پاره‌ای از برنامه‌های رفاهی آنان را امکان‌پذیر ساخت و مقایسه آن با شرایط کنونی ایران اتوییک بودن استراتژی جمهوری خواهان را به روشنی برملا می‌کند. بحران عمیقی که در سالهای ۳۲-۱۹۲۹ اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد را فراگرفته بود بمرور این نظریه را در میان اقتصاددانان بورژوا دامن زد که اقتصاد سرمایه‌داری آزاد نمی‌تواند تعادل عرضه و تقاضا را برقرار کند، نمی‌تواند تقاضای مؤثر ایجاد کند و از اینرو ذاتا بی‌ثبات است و بدنای آن ضرورت دخالت دولت بمنظور ایجاد تعادل در اقتصاد، وضع مالیاتها، افزایش هزینه‌های عمومی بمنظور ایجاد تقاضای مؤثر و تامین اشتغال کامل با هدف تامین شرایط توسعه سرمایه‌داری را تئوریزه کردند. احزاب سوسیال دمکرات که در دل این تحولات قدرت گرفتند و به حاکمیت رسیدند در کنار رشد و توسعه اقتصاد ملی، چند برابر کردن حجم تولیدات، بالا بردن نرخ سودآوری، قادر شدند مجموعه‌ای اقدامات رفاهی را به انجام برسانند. بنابراین مسئله تنها این نبود که سوسیال دموکراسی برنامه‌های رفاهی را در دستور کار خود قرار داده بود بلکه مهمتر از آن رونق اقتصادی بعد از جنگ، بکار گرفتن اتومبازرسیون در رشته‌های مختلف تولیدی، اشتغال کامل و کسب فوق‌سودهای امپریالیستی، انجام این اقدامات رفاهی را ممکن کرده بود. بدین‌شیوه سوسیال‌دموکراسی در قالب دولتهای رفاه به بهترین نحو منافع عمومی بورژوازی را تامین کرد، نرخ رشد و نرخ سودآوری سرمایه را به ارقام بیسابقه‌ای رساند و با راضی کردن کارگران و توده‌های مردم که عوارض جنگ و بحران زندگی آنها را به تباهی کشانده بود خطر انقلاب را از سر سرمایه داری دور کرد. از طرف دیگر نفوذ سنتی سوسیال دموکراسی در درون جنبش کارگری، آزمانخواهی آنان که در آن دوره هنوز خود را مخالف مالکیت خصوصی و طرفدار سوسیالیسم می‌دانستند آنها را به انجام این رفرمها متعهد می‌کرد و در همان حال ظرفیت خاموش کردن اعتراضات رادیکال و انقلابی کارگران را هم داشتند. سوسیال دموکراسی نقش مهمی در تحکیم موقعیت رفرمیسم که کارگران را تشویق می‌کرد تا مطالبات خود را در سازش و همکاری با کارفرمایان و بورژوازی پیش ببرند داشت. و با رواج رفرمیسم محیط مناسب و آرامی را برای سوداندوزی سرمایه‌داران فراهم می‌کرد.

بنابراین استراتژی اقتصادی سوسیال‌دمکراتها در دولت‌های رفاه کاملا روشن بود و این واقعیت را نیز نمی‌توان انکار کرد که بدون دوره رونق اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم و بدون اقتصادهای قدرتمند این دوران به اجرا در آوردن اقدامات رفاهی و ایجاد رفرمهای اجتماعی به نفع کارگران و توده‌های پایین جامعه غیر ممکن بود. همانطور که با پایان دوره رونق و با بروز بحران اقتصادی در دهه ۷۰، دولت‌های رفاه هم کم کم رو به اضمحلال گذاشتند و تعرض وسیعی را برای بازپس گرفتن همین دستاوردهای اجتماعی شروع کردند و کارگران و توده‌های مردم هم نمی‌توانند از مسیر پارلمان با این تعرض آشکار آنها به مقابله برخیزند. با این حساب آیا جمهوری خواهان لائیک و دمکرات این شیفتگان دولت رفاه می‌توانند به ما بگویند که برنامه و استراتژی اقتصادی‌شان از چه قرار است. پایبندی به حق مالکیت خصوصی از طریق اعلام وفاداری به بیانیه حقوق بشر نمی‌تواند آنها را از تدوین برنامه و استراتژی اقتصادی بی‌نیاز کند. آیا

جمهوری خواهان می خواهند که در فردای به قدرت رسیدنشان در شرایطی که نئولیبرالیسم اقتصادی مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد در جهان یک‌تازی می‌کند خلاف جریان آب شنا کنند و خواهان باز گشت اقتصاد ایران به پیروی از مدل سرمایه‌داری دولتی شوند، که البته این با "واقع‌گرایی" لیبرالیسم ایران خوانایی ندارد.

بعید است که جمهوری خواهان از این نکته هم غافل باشند که حتی اگر تمام موانع سر راه عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی یک‌شبه از سر راه برداشته شوند، سرمایه داری ایران نمی‌تواند با تکیه یکجانبه بر استثمار نیروی کار ارزان طبقه کارگر ایران در بازار رقابت جهانی، زمینه‌های رونق و رشد اقتصادی آنچنانی را بوجود آورد که جمهوری خواهان با اتکا به آن بتوانند برنامه‌های رفاهی خود را پیش ببرند.

اما از بی‌خیالی جمهوری خواهان در پرداختن به برنامه و استراتژی اقتصادی نباید دچار شگفتی شد. آنها با پیروی از الگوی اقتصادی نئولیبرالیسم، نسخه همان برنامه‌های دیکته شده از جانب بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را برای اقتصاد ایران پیچیده‌اند. تازه جمهوری خواهان برای اجرای این برنامه‌ها از صفر شروع نمی‌کنند، چون اقتصاد ایران از همان دوره رفسنجانی بر مبنای همین طرح‌های مراکز مالی جهانی برنامه‌ریزی شده است. جمهوری خواهان اگر به قدرت برسند همین برنامه‌های اقتصادی دولت جمهوری اسلامی را با اصلاح و تعدیل‌هایی ادامه می‌دهند. عواقب و پیامدهای این سیاست اقتصادی بر کسی پوشیده نیست. چنین سیاست‌هایی در اندونزی، فیلیپین، مصر، ترکیه، آرژانتین، برزیل و مکزیک و کشورهای آفریقایی به اجرا در آمده است و عواقبی جز فقر و فلاکت توده‌های مردم و به روز سیاه نشانیدن کارگران نداشته است.

آنچه تاکنون گفته شد بهیچوجه به معنای کم اهمیت جلوه‌دادن اصلاحات و اقدامات رفاهی از نوع اقدامات دولت رفاه و یا مطالباتی که جمهوری خواهان در پلاتفرم خود گنجانده‌اند برای طبقه کارگر و توده‌های مردم نیست، و برای همین است که کمونیست‌ها مطالبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کارگران را که هم‌اکنون و در چهار چوب نظام سرمایه‌داری برای آن مبارزه می‌کنند را بسیار مفصل در بخش حداقل برنامه‌های خود گنجانده‌اند. سوسیالیست‌های کارگری برای تحقق هر ذره از این مطالبات ارزش قائلند و برای آن مبارزه می‌کنند. تحقق این مطالبات حتی در کامل‌ترین شکل خود بمعنای سوسیالیسم نیست. اما کمونیست‌ها و کارگران سوسیالیست که نه در سازش با سرمایه‌داران بلکه در مبارزه با آنان منافع طبقاتی خود را بیش می‌برند هیچ ابایی ندارند که اعلام کنند این مطالبات را به پهای تعرض به منافع سرمایه‌داران و تعمیق بحران سرمایه‌داری تحقق می‌بخشند.

بنا براین تحقق مطالبات رفاهی و آزادیخواهانه مردم ایران حتی در همان محدوده‌ای که جمهوری خواهان دست و پا شکسته آن را مطرح کرده‌اند تنها در ظرفیت مبارزه طبقه کارگر متشکل و دارای افق روشن سوسیالیستی است. طبقه کارگر اگر قدرت سیاسی را به دست گیرد همه این مطالبات را که در بخش برنامه حداقل کمونیست‌ها بطور مفصل آمده است را به اجرا در می‌آورد و اگر نتوانست قدرت را به کف آورد در هر مرحله به تناسب نیرویی که دارد این خواسته‌ها را به سرمایه‌داران و دولتشان تحمیل می‌کند. لیبرالیسم بورژوازی ایران که مالکیت خصوصی را مقدس می‌شمارد و رسالت بیرون آوردن سرمایه‌داری ایران از بحران کنونی را بر دوش گرفته است نمی‌تواند حامل

خواسته‌ها و مطالبات رفاهی و آزادیخواهانه توده‌های مردم باشد و مدتهاست این رسالت تاریخی را از دست داده است.

دمکراسی جمهوری خواهان، دمکراسی برای بورژواها

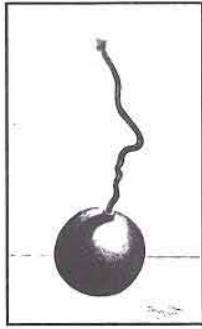
سند سیاسی جمهوری خواهان لائیک اگرچه برای تعمیم دمکراسی به همه سطوح زندگی اجتماعی، تامین حق مشارکت هر فرد در سرنوشت خود و جامعه، تشکیل انجمن‌ها و شوراهای محلی را توصیه می‌کند اما آنجا که در توضیح باورهایشان جمهوری پارلمانی و متکی بر اصل تفکیک قوای قانون‌گذاری، قضائی و اجرایی را مناسبترین شکل تامین آزادی‌ها در جامعه می‌داند، نشان می‌دهد که اشاره آنان به تشکیل شوراهای تعارفی بیش نیست.

اگر صحبت از تشکیل شوراهای ایجاد سازمانی است که دخالت فرد در سرنوشت خود و جامعه را تامین کند این شوراهای باید چنان سازمان یابند که توده‌های کارگر و اقشار پایین جامعه را با دستگاه اداره امور و مدیریت جامعه نزدیک و در تصمیم‌گیری‌ها دخیل سازند و این جز از طریق ادغام قوه مقننه و اجرائیه در یک سازمان شورایی که به کارگران و تهیدستان جامعه امکان عزل و نصب بموقع نمایندگان خود را می‌دهد امکان‌پذیر نیست. حکومت پارلمانی جمهوری خواهان که اصل را بر تفکیک قوای قانون‌گذاری، اجرائی و قضائی بنا نهاده است از هم‌اکنون چنان ساخته و پرداخته شده است که کارگران و توده‌های محروم جامعه را از دستگاه اداره امور و مدیریت مستقیم جامعه و حاکمیت بر سرنوشت خویش دور نگاه دارد. و بدین شیوه حق حاکمیت سیاسی را از توده‌های مردم می‌گیرند و به برکت انتخابات آزاد و همگانی‌شان آن را به نمایندگان منتخب تفویض می‌کنند. در دمکراسی پارلمانی جمهوری خواهان مانند تمام نظام‌های پارلمانتارستی دیگر، رای‌دهندگان هیچ کنترلی بر نمایندگان پارلمان ندارند. در نظام‌های پارلمانی رای‌دهندگان هر چند سال یک‌بار به پای صندوق‌های رای می‌روند تا با ریختن رای‌های خود عملاً از ایفای نقش مستقیم در اداره و حاکمیت سیاسی جامعه کناره‌گیری کنند. در نظام‌های پارلمانی مبتنی بر اصل تفکیک قوا اگر رای‌دهندگان بر پارلمان کنترلی ندارند، نمایندگان پارلمان و مجلس هم هیچ کنترلی بر قدرت اجرایی و چگونگی اجرای قانون‌هایی که می‌گذرانند ندارند. پارلمان اختیارات محدودی دارد و قدرت واقعی در دست ارگانهای اجرایی، وزارتخانه‌ها، ارتش، پلیس و سازمانهای امنیتی قرار دارد. در این دمکراسی‌ها پارلمان به محل مجادلات و مانور سیاسی احزاب اصلی بورژوازی تبدیل می‌شود و ارگانهای اجرایی قدرت و حاکمیت بورژوازی را اعمال می‌کنند. در دمکراسی‌های پارلمانی هر چند سال یکبار نمایندگان پارلمان عوض می‌شوند، دولتها تغییر می‌کنند، رئیس جمهور جدیدی سوگند یاد می‌کند بدون اینکه خللی در اعمال حاکمیت طبقه سرمایه‌دار بر جامعه بوجود آید، در تمام این نقل و انتقال‌ها سران ارتش و پلیس و دستگاه‌های امنیتی و ساختار آنها دست‌نخورده باقی می‌مانند، این ارگانها نه تنها از دسترس توده رای‌دهندگان بلکه از دسترس پارلمان هم دور نگاه داشته می‌شوند. کسی می‌تواند بگوید که پارلمان‌ها و مجلس‌های آمریکا و انگلیس چه اندازه بر سازمان‌های امنیتی که در مورد عملیات‌های مخوف آنها کتابها برشته تحریر در آمده و فیلم‌ها به اکران آمده کنترل دارند. نمونه قتل‌های سیاسی در این کشورها کم نیستند که رمز و رموز پرورده آنها هیچگاه برای

نمایندگان پارلمان روشن نمی‌شوند. اگر تفکیک قوای قانون‌گذاری و اجرایی، این کارکرد را دارد که قدرت واقعی و اجرایی را از دسترس رای‌دهندگان دور نگاه دارد. صحبت کردن از استقلال قوه قضائیه هم در حالی که از انتخابی بودن قضات و چگونگی کنترل و عزل آنها توسط رای‌دهندگان سخنی به میان نمی‌آید، در واقع تعیین قضات را به دولت یا مکانیسم‌ها و نهادهایی واگذار می‌کند که انتخابی نیستند و در این صورت نمی‌تواند حرفی از استقلال قوه قضائیه در میان باشد و در تحلیل‌هایی قوه قضائیه در همان چهارچوب منافی که دولت از آن دفاع می‌کند عمل خواهد کرد.

از نظر قانونی در دمکراسی‌های امروزی بر خلاف دمکراسی‌های کهن این تنها صاحبان مالکیت نیستند که از حق رای برخوردارند اما نگاهی به هزینه انتخابات‌ها در آمریکا و کشورهای اروپایی نشان از آن دارد که قانونمندی دمکراسی‌های کهن در دمکراسی‌های کنونی هم غیر مستقیم اما بطور واقعی عمل می‌کند. هزینه انتخابات سال ۲۰۰۰ آمریکا مبلغی حدود ۳ میلیارد دلار برآورد شد، هزینه انتخابات ۲۰۰۴ تا هم اکنون بیش از ۱ میلیارد دلار تخمین زده شده است، با این حساب صرف ورود به مبارزه انتخاباتی نیاز به میلیونها دلار هزینه تبلیغاتی دارد و اگر بخواهی کاندیدای ریاست جمهوری شوی باید صدها میلیون دلار پشتوانه مالی داشته باشی. با این عملکرد دمکراسی، مردم عادی آمریکا وارد شدن به مسابقات و رقابت‌های انتخاباتی را به خواب هم نمی‌بینند. در کشورهای اروپایی مردم عادی توانایی عرض اندام و رقابت با احزاب اصلی را که در موقع انتخابات پارلمانی میلیونها دلار را هزینه می‌کنند ندارند. در ایتالیا تردیدی وجود ندارد که برلسکونی را انحصارات سرمایه‌داری که هزینه‌های هنگفتی را صرف تبلیغات انتخاباتی می‌نمایند به قدرت می‌رسانند. امروزه حتی جامعه‌شناسان و ایدئولوگ‌های بورژوازی هم این واقعیت را انکار نمی‌کنند که نقش و نفوذ انحصارات، سازمانها و تشکلهای مختلف طبقه سرمایه‌دار بر وزارتخانه‌ها و دیگر نهادهای حکومتی بسیار بیشتر از نقش و نفوذ پارلمان بر این ارگانها و تصمیمات آنهاست. در آلمان سازمانهای کارفرمایی از طریق روابط نیرومندی که بر مطبوعات و احزاب اصلی و از این طریق بر دولت و قوه اجرائیه دارند بر پارلمان نیز اعمال نفوذ می‌کنند. در انگلستان اعمال نفوذ سازمانها و گروه‌های صنعتی و تجاری بر احزاب اصلی، دولت و کمیسیون‌های پارلمانی با شبکه پیچیده‌ای از ارتباطات که دارند بر کسی پوشیده نیست. در آمریکا انحصارات و کمیته‌های بزرگ صنعتی در اعمال نفوذ بر وزارتخانه‌ها با یکدیگر به رقابت بر می‌خیزند. وزیر دفاع دولت آمریکا در مقابل شرکت‌های هواپیماسازی و صنایع تسلیحاتی بیشتر احساس مسئولیت می‌کند تا مجلس و رئیس جمهور این کشور. در همه کشورهای پیشرفته سرمایه داری همین روال جریان دارد. سرمایه‌داران نه تنها از طریق سلطه ساختاری و ایدئولوژیک بلکه با اعمال نفوذ مستقیم در همه نهادهای حکومتی منافع خود را پیش می‌برند.

بنا به همین دلایل ساده است که دولت‌های بورژوازی می‌توانند به نام مردم و به نام دمکراسی جنایتکارانه‌ترین جنگ‌ها را براه اندازند، جنگ جنایتکارانه علیه عراق را برپا کنند، میلیونها دلار صرف آموزش و تسلیح مجاهدین افغان و القاعده برای ساقط کردن دولت افغانستان کنند و امروز به بهانه مقابله با همین جنایتان، مردم بیگناه عراق را بمباران کنند، رژیم‌های دیکتاتوری و ارتجاعی را سر پا نگاه دارند، و باز بنام مردم و دمکراسی رسوایی زندان‌های ابوغریب را بیافزینند.



که هزینه پیشبرد پروژه‌های برابری این ملیت‌ها را در تمام زمینه‌ها تامین کند. اما از شانس بد ملیت‌های ایران جمهوری خواهان ما از فرط احترام گذاشتن به مالکیت خصوصی پولی در خزانه ندارند تا صرف این پروژه‌ها کنند.

جمهوری خواهان با نادیده گرفتن ویژگی‌های مسئله ملی در کردستان که تاریخ مشخص خود را دارد و تنها مختص به ایران هم نیست بلکه یک مسئله منطقه‌ای است و در کشورهای عراق و ترکیه نیز برای حل این مسئله جنبش‌های توده‌ای در جریان بوده است و تعمیم آن به سایر ملیت‌های دیگر در ایران و اعلام قالب‌های از پیشی برای حل آن در واقع به حق عادلانه مردم کردستان در تعیین سرنوشت خویش پشت پا می‌زنند. مردم کردستان تاریخا با این هدف مبارزه کرده و فراز و نشیب‌های زیادی از سر گذرانده است که سرانجام روزی بتوانند آزادانه و بدون اعمال فشار دولت مرکزی در مورد تعیین سرنوشت خویش مبنی بر ماندن در چهارچوب ایران و یا جدایی و تشکیل دولت مستقل تصمیم بگیرد.

آیا جمهوری خواهان ممکن است به این سؤال ساده پاسخ بدهند، که اگر در فردای سرنوختی جمهوری اسلامی و به قدرت رسیدن جمهوری خواهان، شوراهای شهرها و روستاهای مردم کردستان یا هر مکانیسم دمکراتیک دیگری که شکل می‌گیرد اعلام کردند که بعد از یک دوره ۶ ماهه، تضمین آزادی‌های بدون قید و شرط سیاسی، آزادی بیان، قلم و فعالیت سیاسی احزاب یک رفراendum و همه پرسی برگزار می‌کنند تا مردم کردستان طی آن در مورد سرنوشت خویش، ماندن در چهارچوب ایران و یا جدایی و تشکیل دولت مستقل تصمیم بگیرند، در انصورت جمهوری خواهان که تنها فدرالیسم و خودمختاری را شکل همزیستی مسالمت‌آمیز ملتها تعریف کرده‌اند چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهند؟

آیا جمهوری لاتیک و دمکراتیک از وحشت اینکه می‌آید مردم کردستان در این رفراendum و همه پرسی به جدایی و استقلال کردستان رای بدهند، و تمامیت ارضی ایران را به خطر بیندازند، ابتدا فرمان محاصره اقتصادی کردستان را صادر نمی‌کند و سپس به آقای بنی‌صدر که نمایندگانش در همایش پاریس جمهوری خواهان حضور داشتند ماموریت نمی‌دهد که دوباره فرمان یورش به کردستان را صادر کند و به ارتش و پاسداران جمهوری لاتیک تاکید کند که بند پوتین‌هایشان را باز نکنند تا غائله کردستان را سرکوب می‌کنند؟

حق جدایی و تشکیل دولت مستقل برای مردم کردستان و هر ملیت دیگری که برای حل مسئله ملی جنبشی برپا کرد باید بدون هیچ ابهامی برسمیت شناخته شود.

نهی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی جدا شدن ملت‌ها به هر شکلی که باشد معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمفرما و شیوه‌های پلیسی اداره امور در مقابل شیوه‌های دمکراتیک است. از زاویه دمکراتیسم کارگران شناسائی حق جدا شدن اتفاقاً "خطر" از هم پاشیدن کشور را می‌کاهد. اکثریت توده‌های مردم کردستان که در کوران یک مبارزه سیاسی طولانی، در یک جامعه تحزب یافته پرورش یافته‌اند از روی تجربه روزمره به اهمیت روابط جغرافیایی و روابط و پیوندهای اقتصادی وسیعی که با بازار بزرگ ایران دارند کاملاً واقفند، به ارزش همبستگی مبارزاتی با دیگر هم‌سرنوشتان خود در سایر نقاط دیگر ایران آگاهند و موانع عینی و برائیتی و دشواریهای سر راه جدایی و استقلال کردستان را می‌شناسند، تنها زمانی به جدا شدن از ایران ترغیب

باز به همین دلایل ساده است که جنبش میلیونی و عظیم ضدجنگ با شعار "با نام ما به جنگ نروید" نتوانست از مجرای پارلمان خواستها و مطالبات خود را به کرسی بنشاند. در امریکا وانگلستان میلیونها تظاهر کننده ضد جنگ نتوانستند از مسیر پارلمان جلو جنگ‌افروزی دولت‌های بوش و بلر را بگیرند. در اسپانیا و ایتالیا مخالفت بیش از ۷۰ درصد مردم با جنگ نتوانست مانع پیوستن دولت‌های این کشورها به سیاستهای میلیتاریستی امریکا شود. به همین دلایل است در بسیاری از کشورهای غربی بطور مدام از میزان رای‌دهندگان در انتخابات‌ها کاسته می‌شود، آنچه آن را جنبه‌ای از بحران دمکراسی می‌نامند. آیا این واقعیات ساده به روشنی ضدیت دمکراسی و نظام پارلمانی مورد نظر جمهوری خواهان لاتیک با منافع کارگران و توده‌های مردم را به اثبات نمی‌رساند.

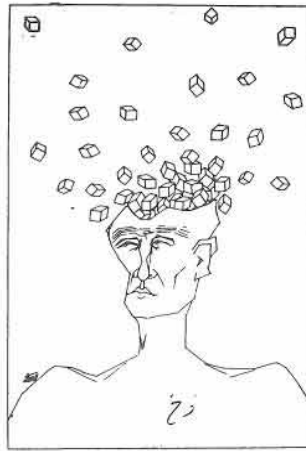
جمهوری خواهان و حقوق ملیت‌ها

سند همایش جمهوری خواهان پاریس برای حل مسئله ملیت‌ها در ایران فدرالیسم و خودمختاری را مناسب‌ترین شکل حل این مسئله و همزیستی مسالمت‌آمیز ملت‌ها می‌داند و از حق جدایی سخنی به میان نمی‌آورد. جمهوری خواهان در پرداختن به مسئله ملیت‌ها در ایران این واقعیت ساده را از نظر دور می‌دارند که ما در چندین دهه گذشته به استثنای کردستان در هیچ نقطه‌ی دیگری از ایران شاهد شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای برای حل مسئله ملی نبوده‌ایم و اگر در سالهای اخیر محافل و جریانانی در میان ملیت‌های ایران شکل گرفته‌اند که از حقوق ملی صحبت می‌کنند، این جریانات تداعی‌کننده جنبش توده‌ای برای حل مسئله ملی نیستند. بنابراین در شرایطی که ما در آذربایجان، ترکمن‌صحرا، بلوچستان، خوزستان شاهد وجود جنبش توده‌ای مردم برای حل مسئله ملی نیستیم و در شرایطی که مردم سرزمین‌ها علیرغم هر ملیتی که دارند دوش به دوش توده‌های مردم در سایر نقاط ایران علیه جمهوری اسلامی برای پایان دادن به بی‌حقوقی‌های سیاسی و اجتماعی و فقر و فلاکت عمومی مبارزه کرده‌اند و می‌کنند، چه نیازی وجود دارد که جنبش ملی در این مناطق را برپا کنیم و بدون اینکه توده‌های مردم بخواهند آنها را از وحدت و هم‌سرنوشتی بر اساس هویت انسانی و طبقاتی‌شان باز داریم و با برجسته کردن تمایزات در زبان و فرهنگ آنها را در چهارچوب‌های قومی و ملی (فدرالیسم و خودمختاری) متشکل کنیم. در اینجا قبل از هر چیز دیگر باید بر این امر تاکید کرد که از نقطه نظر کمونیست‌ها هر دولت دمکراتیکی که بعد از سرنوختی جمهوری اسلامی بر سر کار آید باید پروژه‌ها و برنامه‌های فشرده‌ای در راه زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بمنظور برابری ملت‌های ایران و پایان دادن به تبعیضات و بی‌حقوقی‌هایی که اساساً به دلیل حاکمیت رژیم‌های دیکتاتوری سرمایه‌داری و رشد ناموزون سرمایه‌داری به این ملیت‌ها تحمیل شده است را در دستور کار خود قرار دهد. بنابراین اشاره به واقعیت فقدان جنبش‌های ملی توده‌ای در میان این ملیت‌ها بمعنای نادیده گرفتن حقوق آنها نیست. بدیهی است که مردم ایران از هر ملیتی که باشند باید در تمام زمینه‌ها از حقوق کاملاً برابری برخوردار باشند. نه تنها مردم ساکن آذربایجان، بلوچستان، خوزستان و ترکمن‌صحرا باید از حق آموزش به زبان مادری و بکار گرفتن آن در ادارات برخوردار باشند بلکه هر خانواده بلوچی و یا آذری که برای کسب و کار روانه تهران شده‌اند باید از این حق انسانی برخوردار باشند که بچه‌هایشان در مدرسه خواندن و نوشتن به زبان مادری را یاد بگیرند. دولت موظف است

می‌شوند که حق آنها به جدایی و تشکیل دولت مستقل برسمیت شناخته نشود، برابری آنها در کلیه زمینه‌ها با ملت بالادست تامین نگردد، ستمگری و اعمال شیوه‌های تبعیض‌آمیز و غیر دمکراتیک و پلیسی از جانب دولت مرکزی تداوم یابد، و مردم کردستان احساس کنند که ماندنشان در چهارچوب ایران نه تنها کمکی به جنبش آزادیخواهانه در ایران نمی‌کند بلکه سلطه ارتجاع را تحکیم می‌کند و در داخل کردستان هم مانع از رشد آزادانه مبارزه طبقاتی می‌شود.

در صورتی که مردم کردستان با چشم‌اندازهای کاملاً روشن از برقراری یک نظام دمکراتیک در ایران و تضمین حقوق برابر در تمام زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، آزادانه ماندن در چهارچوب ایران را برگزینند در انصورت تنظیم رابطه مردم کردستان بعنوان یک ملت با دولت مرکزی موضوعیت خود را از دست می‌دهد. طرح فدرالیسم و خودمختاری، مسئله ملی در کردستان را حل نمی‌کند. اگر لیبرال‌های ایران با طرح فدرالیسم و خودمختاری و با تاکید کردن بر تمرکز زدایی قدرت می‌خواهند دمکراتیک بودن جمهوری‌شان را به افکار عمومی القا کنند و در همان حال با تضمین حفظ تمامیت ارضی ایران میل شونیستی و عظمت‌طلبانه بورژوازی ایران را ارضا کنند، و بورژوازی کرد نیز در شرایط کنونی طرح فدرالیسم و همنوایی کردن با لیبرالیسم بورژوازی ایران را نزدیک‌ترین راه دستیابی به قدرت سیاسی می‌داند، اما از زاویه طبقه‌کارگر و مردم آزادی‌خواه ایران، از زاویه مردم ستم‌دیده کردستان فدرالیسم و خودمختاری نمی‌تواند راه حلی دمکراتیک برای حل مسئله ملی در کردستان باشد. همانطور که در سطور بالا تلاش شد تا نشان داده شود این ماهیت طبقاتی حاکمیت است که دمکراتیک بودن یا نبودن آن را تعیین می‌کند نه ساختار دولت. از آنجا که حکومت مورد نظر جمهوری خواهان ماهیتی بورژوازی دارد هیچ درجه از تمرکززدایی ماهیت غیردمکراتیک آن را تغییر نمی‌دهد.

بر خلاف ادعای جمهوری خواهان، فدرالیسم حاکمیت ملی مردم کردستان را تامین نمی‌کند چون مطابق طرح‌های فدرالیسم و نمونه‌هایی که تجربه شده، ارتش مرکزی و کلیه دستگاه‌های امنیتی، پول و اختیار تدوین سیاستهای اقتصادی و خارجی در دست دولت مرکزی است و از حوزه اختیارات دولت‌های فدرال خارج هستند. در اینصورت روشن است که این برنامه‌پردازان اقتصادی بورژوازی ایران هستند که برنامه‌های اقتصادی و سیاست خارجی را تعیین می‌کنند. در این شرایط همواره این امکان برای دولت مرکزی وجود دارد که به بهانه‌های واهی، مثلاً به این بهانه که از مرزهای کردستان کالاهای غیر قانونی وارد بازار کشور می‌شوند یا به این بهانه که مردم کردستان از آزادی‌های داده شده سو استفاده می‌کنند، محاصره اقتصادی علیه مردم کردستان اعمال کنند، و یا به بهانه حفظ امنیت مرزها



در باره بنیان‌های استراتژی سیاسی جمهوری خواهان

فرخ نگهدار

سیاسی مستقل انعکاس یافته و عملاً به بنیان اصلی و سمت دهنده هر نوع عمل سیاسی آنان تبدیل شده است.

من با این تحلیل و نتایج مترتب بر آن نمی‌توانم توافق داشته باشم زیرا:

تحولات سیاسی اخیر، یعنی تقویت موضع اقتدارگرایان در حکومت، گرچه امکان و زمینه تغییر در ترکیب قدرت سیاسی، و یا تغییر در سیاست‌های رژیم به‌کمک فشار از پائین یا فشار خارجی را تضعیف کرده، اما نشانه‌ها و آثار بیشتری وجود دارد که نشان می‌دهد این تحول امکان و شرایط برای برگزاری هر نوع فرآیند، چه برای بازنگری قانون اساسی چه برای عبور از شورای نگهبان، را هم به مراتب دورتر برده است.

مبارزه برای وادار کردن حکومت به خواسته‌های مشخص، اگر با پشتیبانی فعال مردمی، یا با فشار بین‌المللی ضرور، همراه باشد، هم چنان امکان پذیرترین و قابل پیش‌بینی‌ترین چشم‌انداز است. علت این که پروژه مطیع‌سازی "رهبری" پیش‌رفت نه ماهیت رژیم، بلکه ضعیف شدن وزن نیروهای خواهان اصلاحات

از بی‌ای از تضعیف حمایت توده‌ای از آنان بود. علت ثانوی نیز درگیر شدن آمریکا و انگلیس در ماجرای عراق و تخلیه محسوس فشار خارجی از سمت حمایت از اصلاحات دموکراتیک در کشور به سمت توقف برنامه هسته‌ای بوده است.

روندهایی که تا هم‌آیش سراسری اتحاد جمهوری خواهان پیش رفت مرا به این باور رسانیده بود که طیف بسیار وسیعی از فعالان سیاسی ایران حول یک راهبرد سیاسی معین برای سوق جامعه ایرانی بسوی دموکراسی به ذهنیتی مشترک دست یافته‌اند. اما اکنون به نظر می‌رسد که فرجام حرکت آغاز شده در ۲ خرداد ۷۶، به صورت رانده شدن از قدرت و واماندن از گرفتن رأی از مردم، نتایجی را در ذهن بسیاری از فعالان سیاسی تولید کرده که تأکید مجدد بر پایه‌های اساسی خط مشی سیاسی ما را ضروری می‌سازد.

به دنبال این تحولات بسیاری از فعالان مدرن گرا و مسالمت جوی جامعه ما، اعم از چپ، راست و میانه، از نو به این نتیجه رسیده‌اند که "اصلاحات دموکراتیک در جمهوری اسلامی ایران غیر ممکن است" و هر تغییر در سمت دموکراسی در ایران موکول است به "تغییر نظام از طریق فرآیند دوم".

تقریباً در هر نشست سیاسی مهمی که جریان‌های سیاسی اپوزیسیون در ماه‌های اخیر داشته‌اند همین تحلیل و همین نتیجه‌گیری تکرار شده است. این صدا در کنگره پنجم حزب مشروطه ایران در لوس آنجلس، در کنگره بخشی از جبهه ملی ایران (برون مرز) در واشینگتن، در گردهمایی بزرگ جمهوری خواهان لائیک دموکراتیک در پاریس، در اسناد سیاسی منتشره از سوی ۶ سازمان سیاسی، به شمول سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت که من عضو آن هستم، و نیز در گفتگوها و مصاحبه‌ها و نوشته‌های بسیاری از فعالان

به کردستان کردستان لشکرکشی کنند. آیا به رسمیت شناختن خودگردانی مردم فلسطین از جانب جامعه جهانی مانع آن شده است که دولت اسرائیل با بکارگیری همین اهرمها، مردم فلسطین را تحت فشار محاصره اقتصادی قرار دهد و یا در قلب سرزمین‌های فلسطین جنایتکارانه‌ترین عملیات‌ها و ویرانی‌ها را ببار آورد.

حکومت محلی فدرال کردها با محدوده‌ای که برایش تعریف می‌کنند، همواره و بطور لاینقطع با دولت مرکزی و ارگانهای مختلف آن بر سر حدود و اختیاراتش و بروکراسی ارگانهای حاکمیت مرکزی اصطکاک خواهد داشت و این مناقشات روزمره همواره احساس شهروند درجه دوم کردن، و خواست حق جدایی و تشکیل دولت مستقل را زنده نگاه خواهد داشت.

درسیستم فدرالی و یا خودمختاری میزان حدود و اختیارات و حتی تعیین مرزهای منطقه حکومت فدرال یا خودمختار همواره تابعی از توازن قوای بین حکومت محلی و دولت مرکزی است. بنابراین فدرالیسم و خودمختاری نه راه حلی برای مسئله ملی در کردستان، بلکه در چهارچوب عقب نشینی دولت مرکزی و تضعیف سلطه ارگانهای سرکوبگران در کردستان قابل ارزیابی است، و بدون شک مردم کردستان از هر درجه عقب نشینی رژیم مرکزی و تضعیف حاکمیت آن در کردستان برای تقویت پایه‌های جنبشی انقلابی که به یا کرده‌اند استفاده خواهد کرد.

همایش سیتامیر پاریس جمهوری خواهان را باید در روند تلاشهای لیبرالیسم بورژوازی ایران برای شکل دادن به الترناتیو حکومتی جایگزین رژیم جمهوری اسلامی، بیان دادن به بحران سرمایه‌داری ایران و نجات آن از خطر تحول بنیادی و انقلابی در ایران بررسی کرد. اما جمهوری خواهان با ماهیت این پلانفرم و تناقضاتی که با خود حمل می‌کنند نه تنها نمی‌توانند نیروی محرکه انقلاب یعنی طبقه کارگر و جنبش‌های آزادی خواهانه را که مطالبات اقتصادی، اجتماعی و آزادی خواهانه عمیقاً در آنها ریشه دارد را به حرکت در آورند بلکه از هم‌اکنون در مقابل آن ایستاده‌اند. از همین رو جمهوری خواهان نمی‌توانند استراتژی سرنگونی جمهوری اسلامی که در اسنادشان با عباراتی لیبرالی از آن سخن می‌گویند را پیش ببرند. جمهوری خواهان برای جایگزینی رژیم جمهوری اسلامی اساساً به تغییر معادله قدرت از بالا، با کمک فشارهای غرب و برگزاری فرآیند در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی چشم‌دوخته‌اند.

اگر این همایش و اسناد آن برای آقای بنی‌صدر که از تاریخ‌خانه جمهوری اسلامی سربرآورده است و نمایندگانش بر کرسی‌های همایش تکیه زدند یک رنسانس فکری و سیاسی است، و برای فدائیان اکثریت و ملیون یک پیشرفت در خدمتگذاری به بورژوازی ایران است اما برای سوسیالیست‌هایی که هم‌مونی لیبرالیسم را قبول کرده‌اند و می‌خواهند مانند بازوی جمهوری خواهان بورژوا در درون جنبش کارگری عمل کنند، یک عقب‌گرد کامل و پشت پا زدن آشکار به منافع جنبش طبقه کارگر است.

جنبش سوسیالیستی کارگری نه تنها با روشن کردن ماهیت واقعی پلانفرم‌ها و استراتژی جمهوری خواهان بلکه با به مصاف طلبیدن تمام راهکارهای لیبرالیسم بورژوازی در جنبش‌های اجتماعی و آزادی خواهانه موجود در جامعه می‌تواند راه پیشروی انقلاب کارگری و تحول انقلابی در جامعه را باز کند.

سیتامیر ۲۰۰۴

*

هرگاه حمایت مردمی از اصلاحات باقی میماند و فشار خارجی نیز در این راستا تقویت میشد، اصلاحات معین در سمت تقویت عناصر جمهوری و دموکراسی در ساختار حقوقی و سیاسی کشور می توانست اتفاق افتد و راه برای تحولاتی بنیانی تر بعدی در توازن قدرت بین رای مردم و اراده حکومت گران بگشاید. در چنین صورتی، و تنها از پی چنین تحولاتی شعار اصلاح قانون اساسی، که برای گذر کشور به دموکراسی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است، می توانست به شعاری بسیج گر بدل شود. در جستجوی این که چرا چنین نشد شاید بتوان روی نارسایی دیدگاه ها و تحلیل ها و ناکارایی تاکتیک های رهبری اصلاح طلبان انگشت گذاشت و یا، با نگاهی خوش بینانه تر، عدم کفایت نیرو را برجسته کرد. اما با هیچ استدلال خردپسندانه ای نمی توان ستروان بودن و یا بی ثمر بودن مبارزه برای اصلاحات در کادر نظام سیاسی موجود، و یا از این "شکست" "ارتقاء" جنبش به سطح مبارزه برای تغییر نظام" را نتیجه گرفت.

من با این تحلیل و نتایج مترتب بر آن نمی توانم توافق داشته باشم زیرا هدف آشکار چنین تحلیل و نگاهی سلب اعتماد، تضعیف، فرسایش، در نهایت انزوای نیروهای اصلاح طلب و بینابینی است. این نگاه ها اصلا به همین منظور هم تولید شده اند. در حقیقت کارکرد اصلی و حقیقی این تحلیل و این نگاه نیز همین پولاریزه کردن فضای سیاسی و فرسایش نیروهای بینابینی است. در حقیقت آماج سیاسی این نوع نگاه و تحلیل نه مطیع سازی رهبری، فرسایش قدرت آن و مجبور کردن وی به تجدید نظر در مواضع خود، بلکه مجبور کردن نیروهای بینابینی به تجدید نظر در مواضع خویش و سوق آنان به یکی از دو قطب سیاسی، یعنی رژیم یا اپوزیسیون برون مرزی، است.

هم جمع بست صادقانه نقطه ضعف های تجربه ۶ ساله جنبش دوم خرداد و هم نقادی نگاه و روش نیروهای آزادیخواه ایران در دهه های قبل از انقلاب، به خصوص در دهه ۱۳۴۰، حاوی این درس گران بهاست که آماج اصلی تعرض نیروهای ضد آزادی و دموکراسی برای تشدید اختناق سیاسی از میان برداشتن نیروهای اصلاح طلب و بینابینی است. روشن تر بگوییم: حد اصلاح ناپذیری رژیم های سیاسی اختناق گرا دقیقا به حد موفقیت آنان در تحمیل انزوای سیاسی به نیروهای میانه رو و اصلاح طلب بستگی دارد. مگر می توان شک کرد که رژیم شاه پس از اسفند ۱۳۵۳ با اعلام رستاخیز و سرکوب سرسختانه همه منتقدان درونی، ظرفیت اصلاح پذیری خود را به حداقل تقلیل داد؟

جوهر استراتژی سیاسی همه رهبران سیاسی که با وضع موجود مخالفند، اعم از اصلاح طلب و غیره، عبارت است از: ۱- از هم راه کردن و اتحاد همه نیروهای هم فکر تحت یک رهبری واحد ۲- جلب توده های مردم و به میدان آوردن آنان ۳- جلب حمایت فعال بین المللی از حرکت خویش.

در میان آن دسته از رهبران سیاسی که اصل را بر نافرجامی هر کوشش اصلاح طلبانه قرار می دهند این برداشت غالب است که گویا علت عدم حمایت توده ای و بین المللی از حرکت برای برچیدن رژیم پراکندگی در صفوف همفکران ایشان است. آنها می گویند: تفرقه

"ما"، یعنی نیروهای معتقد به اصلاح ناپذیری رژیم، عامل اصلی بقای رژیم شده است.

عناصر مجرب تر در میان این "ما" می گویند چنانچه حل اختلافات بر سر نوع نظام آتی به بعد از برچیدن جمهوری اسلامی و به نتایج فرزندوم واگذار شود، چنانچه همه نیروهای ضد رژیم با هر فکر و عقیده ای، اعم از جمهوری طلب و پهلوی طلب (یعنی مجموعه نیروهای غیر اصلاح طلب برون مرز) متحد شوند، آنگاه نیروهای "مردد و مشاطه کش" منزوی شده، مردم از سر در گمی و یاس رها گشته به میدان خواهند آمد و جامعه بین المللی هم برای قدم پیش گذاشتن منتظر همین اتحاد است.

عناصر ساده اندیش تر در میان این "ما" باور می کنند که اگر اراده نیرومند و برنامه روشن وجود داشته باشد مردم حمایت خواهند کرد. لذا اتحاد حول یک برنامه ناب و رادیکال، رمز موفقیت است. جالب است که هم سلطنت طلبان رادیکال و هم جمهوری خواهان رادیکال تصور می کنند توده های مردم آماده خروج اند و رفع ابهام از برنامه ایشان وداشتن اراده ای مصمم خروج مردم را از قوه به فعل خواهد آورد.

اما حقیقت این است که هیچ اتحادی در برون مرز بدون یک تکیه گاه عمده در داخل کشور غیرممکن است بتواند رژیم تغییر دهد یا حتی الترناتیو واقعی آن شود.

بزرگترین خطای سیاسی ما می تواند دور کردن اتحاد جمهوری خواهان از نیروهای دموکراسی طلب داخل کشور و نزدیک شدن به خطی باشد که به ثمر بخشی مبارزه برای گشایش فضای سیاسی در شرایط حاکمیت اختناق اعتقاد ندارد. وادار سازی مقام رهبری به اطاعت از رای و خواست مردم هم مفید ترین حلقه برای اعاده روحیه و امید در میان نسل های جوان تر است و هم گشاینده فضایی است که می تواند راه انتقال تمام قدرت به نهادهای انتخابی را هموار کند.

از سوی دیگر هر تحلیل گر اوضاع سیاسی می بیند که در چشم انداز سیاست خاورمیانه ای ایالات متحده انگلستان، مستقل از نتایج انتخابات آتی در هر دو کشور، امکان روی آوردن به اقدام خودسرانه برای تغییر رژیم ایران بسیار ضعیف تر از آغاز گفتگو برای حل اختلافات با همین رژیم است. فقط احمد چلبی های ایرانی ممکن است تصور کنند که عدم اقدام امریکا برای تغییر رژیم به عدم شکل گیری نسخه ایرانی "کنگره ملی عراقی" بستگی دارد.

این فکر کاملا درست است که اتحاد همه نیروهای جمهوری خواه کشور باید هدف سترگ اتحاد جمهوریخواهان ایران باشد. اما برای تاسیس یک رهبری سیاسی واحد، لزوما باید تفاهم و برداشت هم سویی از بنیان استراتژی سیاسی حاصل شده باشد. فکری که امکان تقویت عناصر جمهوری، گسترش آزادی ها و بهبود وضعیت حقوق بشر در کشور را شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی نامیسر و بیپهوده می پندارد، فکری که تصور می کند علیرغم مبارزه مردم در چارچوب جمهوری اسلامی به هیچ نتیجه ای نمی رسد و روز به روز قهرا دامنه حقوق مردم کاستی و دامنه سرکوب شدت می گیرد، نمی تواند متحد فکری شود که مبارزه برای تقویت عناصر جمهوری، گسترش آزادی های فردی و اجتماعی و مبارزه در راه دفاع از حقوق بشر را

در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی ایران نیز، علیرغم هزینه ها، میسر و مثمر ثمر می بیند.

از این روی بسیار شوق انگیز و امید بخش خواهد بود هرگاه اتحاد جمهوری خواهان ایران و جمهوری خواهان لائیک و دموکراتیک ایران موفق شوند بر اساس یک بیانیه همگانی وحدت نظر و هویت مشترک خود حول مخالفت خود با نظام های سیاسی دینی یا موروثی، حول حمایت از انتخابی بودن تمام نهادهای اصلی قدرت و حول جدایی کامل حکومت از دین، را به جامعه و جهان اعلام کنند. هم چنین بسیار مفید و آموزنده خواهد بود هرگاه این دو نیرو اختلاف نظر بنیادین خود حول امکان یا عدم امکان ثمربخشی مبارزه برای گسترش آزادی های سیاسی و اجتماعی در جمهوری اسلامی ایران و دفاع از حقوق شهروندی، حول مفید یا مضر بودن مبارزه برای تاثیر گذاری بر سیاست خارجی و داخلی حکومت و دیگر مسایل مورد اختلاف را در همه جا به مباحثه فعال و علنی بگذارند.

کسانی در بین ما ممکن است فکر کنند اتحاد جمهوری خواهان باید از "سیاست میانه روانه" ای در قبال "هر دو طرف"، یعنی سرنگونی طلبان مدافع دموکراسی (مثل جمهوری خواهان لائیک دموکراتیک) و جمهوری خواهان اسلامی (مثل جبهه مشارکتی ها و ملی مذهبی ها) پیروی کند. اما چنین سیاستی نمی تواند وجود خارجی داشته باشد.

تفکر غالب در میان جمهوری خواهان لائیک دموکراتیک با اتحاد جمهوری خواهان اختلاف برنامه ای ندارد. تفاوت ها مشخصا در تحلیل وضعیت و در خط مشی سیاسی است. حال آنکه تفاوت در برنامه سیاسی میان اتحاد جمهوری خواهان و جمهوری خواهان اسلامی غیر قابل رویت نیست. برنامه اعلام شده آنها با برنامه برای یک جمهوری سکولار و دموکراتیک، حداقل با درکی که فعلا از این مفاهیم در دنیا رایج است، فاصله دارد. آنها به لحاظ برنامه ای در واقع در جایی میان ما و جمهوری اسلامی عملا موجود صف بسته اند. از این رو عنوان "نیروهای بینابینی" یا "میانی" برای نشان دادن جایگاه آنان در عرصه سیاست ایران اصطلاح رسایی است.

مساله مرکزی در تدوین استراتژی سیاسی انتخاب نوع رفتار با همین نیروهای بینابینی است. مساله مرکزی این است که آیا سمت گیری ما باید در جهت تقویت زمینه های اعتماد و همکاری با نیروهای بینابینی باشد یا در سمت تضعیف و فرسایش و انزوای آنان؟ پاسخ سومی برای این سؤال وجود ندارد.

دوستانی در اعتراض به این نحوه طرح مساله مدعی اند که: "خیر، مساله مرکزی در تدوین خط مشی سیاسی تعیین نوع رفتار با رژیم حاکم است." آنها می گویند: "مساله مرکزی این است که آیا ما واقعا می خواهیم که جمهوری اسلامی را برچینیم یا می خواهیم آن را "اصلاح" کنیم؟ آنها در پاسخ می گویند: نه، این حکومت اصلاح شدنی نیست و این نقطه اختلاف اصلی است."

این نحوه بیان نیز تفاوتی ایجاد نمی کند. فکری که آغاز و پایان کارش در برچیدن جمهوری اسلامی خلاصه شده است تا وقتی مخالفین این خط مشی، یعنی نیروهای بینابینی در عمل تضعیف، فرسوده و منزوی

نشده باشند، قادر نیست جمهوری اسلامی را برچیند. بیهوده نیست که رای ندادن مردم به اصلاح طلبان و حتی حذف اصلاح طلبان از انتخابات مجلس برای این طرز فکر "یک پیشرفت" تلقی می‌شود؟

فعالین اتحاد جمهوری خواهان ایران در طی سال‌های اخیر در قبال نیروهای جبهه مشارکت اسلامی و ملی مذهبی‌ها، در قبال همه کسانی که حرکت و مطالبات خود را در کادر و ظرفیت قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تنظیم کرده‌اند از سیاست دیگری پیروی کرده‌اند. رسانه‌ها، اقدامات و قلم‌های این فعالین نه تنها کوشیده‌اند بفرنجی‌ها و مشکلات مبارزه در راه دموکراسی در جمهوری اسلامی ایران را درک و در حرکت سیاسی خود این ویژگی‌ها و بفرنجی‌ها مد نظر قرار دهند، بلکه در وجه غالب همواره مشوق و مدافع تلاش و مقاومت این نیروها در قبال تعرضات دستگاه رهبری و نهادهای سرکوبگر سیستم حاکم بوده‌اند. آنها بین مبارزه خود و مبارزه این نیروها نه تنها تقابل و تضاد حس نکرده‌اند، بلکه کوشیده‌اند تا آنجا که ممکن است این مبارزه بر اساس تجاربی که به دست می‌آید، مقاوم تر، ماندگارتر و مثمر ثمرتر گردد. نقد فعالین اتحاد ما در قبال عمل نیروهای جبهه مشارکت و جریان ملی مذهبی متوجه تحکیم موقعیت و مواضع آنان در قبال اقتدارگرایان و حفظ پایه اجتماعی حرکت بوده است. این که امروز مناسبات و حد اعتماد متقابل میان ما و آنها با ۶، ۸ سال پیش قابل مقایسه نیست محصول همین نگاه و همین تلاش هاست. این دست آوردی بسیار بزرگ و بستری قابل اتکاء در چالش‌ها و کشاکش‌های پیش رو با اقتدار گرایان است.

نظریاتی که رانده شدن نیروهای بینابینی از قدرت را رانده شدن آنان از عرصه سیاسی کشور دیده نقش سیاسی و اجتماعی آنان را پایان یافته تلقی می‌کند، به دور از واقعیات محرز کنونی ایران و خیال پروری محض است. این نظریات به انفعال، تضعیف و انزوای خود بیشتر کمک می‌کند یا بیرون راندن نیروهای بینابینی از عرصه سیاسی کشور. ایران امروز از ایران دهه ۴۰ فرسنگ‌ها فاصله گرفته است.

ما انقلابیون نخواستیم ی آن روزها با الهام از روش و رهنمود آموزگار بسیار باهوش و خلاق انقلاب، ولادیمیر لنین با سهولتی شگفت انگیز هر دو جناح "بورژوازی لیبرال" ایران را از صحنه سیاست کشور بیرون رانده، خود رهبری مبارزه سیاسی جاری را بدست گرفته علیه هرگونه امتیازگیری از حکومت، علیه هرگونه اصلاح و تغییر در نظام سیاسی و سیاست کشور مبارزه ای بیگیر، سازش ناپذیر و پیروزمند سنگر گرفتیم. سازمان دهی، گسترش و غلبه چنین دیدگاهی خوشبختانه امروز دیگر غیر ممکن شده است. رشد گسترده افشار مدرن، بویژه افشار متوسط، انباشت ثروت و تحکیم موقعیت اجتماعی این افشار و نیز دسترسی وسیع به آگاهی سیاسی و امکان انتقال گسترده تجربه نسل ما به نسل مبارزان نخواستیم، مانع اصلی گسترش خود پو و غلبه مجدد آن شده است.

مهرماه ۱۳۸۲ (اکتبر ۲۰۰۴)

farrokh@homechoice.co.uk



سایه گرفتن زیر پرچم آرمان دکترو مصدق

تأملی کوتاه در گردهم‌آیی سراسری جمهوری خواهان لائیک و دموکرات در پاریس

رضا اغنمی

به هر حال، آن روز، روزنه‌ای کم نور رو به حل مشکلات (البته در حد حرف) به مسائلی باز شد که متأسفانه عده‌ای، معمر و استخوان خرد کرده از سر وفاداری به آرمان‌های خود برخوردارند. این نامطوبعی داشتند که خلاف مدعاهایشان بود. آقای محترمی که خود را وابسته به جبهه ملی معرفی می‌کرد موقع سخن گفتن درحالی که از یادآوری اخلاص خود به دکترو مصدق با گریه و رقت، کلام درگویی بغض گرفته‌اش گیر می‌کرد سخنانش را ادامه داد و بعد از تصویب سند سیاسی و ماده ۴ که در آن: «رسمیت شناختن حقوق همه قوم‌ها و ملت‌های ساکن ایران از طریق فدرالیسم، خودمختاری، و انجمن‌های ایالتی و ولایتی...» به حالت اعتراض جلسه را ترک کرد و همراه یارانش بیرون رفتند. نه جوان بودند نه بی تجربه. بلکه جملگی دنیا دیده و با قیافه‌هایی آراسته و متین. و حیرت کردم از این خشک اندیشی جماعتی موقر و سپیدموی، آن هم با اذعان به ایران پرستی، و مدعای آزادی و آزاد اندیشی و دموکراسی، واتحاد و یگانگی واقعاً که حیرت‌انگیز و حالا که هفته‌ای از آن ماجراهای غم انگیز و برخورد‌های توهین آمیز آن به اصطلاح طرفداران دکترو مصدق سپری شده، دریغ آمد که این رفتارها را گوشزد نکنم. با اعتقاد کامل به این که آن عده به شرافت و وجدان پاک آن بزرگواران و به آرمان‌های آن یگانه مرد شریف تاریخ سراسر نکبت بار ما وفادارند، اما به ضرورت حس مواضع امروزی سیاست‌های جهانی، و پرهیز از نفاق‌های خانمان برانداز، تجدید نظری بنیادی در رفتار و کردارهای گذشته‌شان امریست الزامی. ادامه سیاست‌های گذشته آن طیف در ظرف زمان حاضر نمی‌گنجد. باید دگرگونی‌ها را به درستی درک کرده باشند. تحمل تفکر انتقادی و تاب حضور دگراندیشان و شنیدن سخن مخالف آزمونی بود در آن نشست که متأسفانه مایه افتخاری برایشان نبود. آرزو می‌کنم یک‌کاش از شکیبایی دکترو مصدق نیز بهره‌مند می‌شدند و از افکار بلندش سود می‌بردند. حاصل آرای حاضران و نتیجه فکر دگراندیشان را با متانت تاب می‌آوردند. رفتار آن روز با اهداف اصلی در تضاد بود. با شعارها و منشور پایه‌ای از قبیل: آزادی و دموکراسی و برابری حقوق اجتماعی و ... ناخوانا بود. حتا با روح آن نشست نیز سازگاری نداشت. سایه گرفتن زیر پرچم آرمان‌های دکترو مصدق و انکار حقوق مشروع هموطنان، قهر کردن

درباره گردهم‌آیی سراسری سه روزه جمهوری خواهان لائیک و دموکرات، که از تاریخ سوم تا پنجم سپتامبر ۲۰۰۴ در پاریس تشکیل شد؛ گفتنی‌های مفید و نه کافی در سایت‌های اینترنتی گوناگون جریان دارد که پیش بینی می‌شود به اقتضای برخورد‌های نظری آن نشست، بحث‌ها ادامه خواهد داشت. این امر به ضرورت بهره‌گیری از افق‌های تازه؛ بطور قطع الزامی است که باید به فال نیک گرفت.

از آنجایی که در چند سایت اینترنتی گردش کار آن سه روزه، از دیدگاه‌های گوناگون مورد بحث و فحوص قرار گرفته و در تبیین قوت و ضعف‌ها نیز مسائلی کم و بیش گفته شده، تأکید بیشتر را جایز نمی‌دانم. اینجا فقط به مسئله‌ای خواهیم پرداخت که معضل اساسی ملی و از پدیده‌های همین قرن اخیر است. با این تأکید که سرسری گرفتن و بی‌اعتنا از کنارش گذاشتن را خطری بسیار جدی تلقی و تکرار حوادث تلخ گذشته را بعید نمی‌دام. به خصوص که آثار نگرانی در نشست فوق کاملاً پیدا بود با این که آن جمع به امید تفاهم و رؤیای اتحاد با طیف‌های گوناگون عقیدتی، در زیر یک سقف جمع شده بودند و ظاهر امر خیر از ذوب شدن یخ‌های منزه طلبان و متعصبان سنتی چپ و راست را نوید می‌داد که چندان دوام نیاورد؛ برخورد‌های کینه توزانه برخی‌ها فضا را چنان آلوده کرد که چماق استبداد فکری را به رخ کشید.

قبل از هر چیز باید به برخورد‌های عصبی توجه کرد که مشکل ریشه دار فرهنگی است که در کنار آن البته نقاط ضعف مسئولان، به ویژه سردرگمی و عدم هماهنگی و بی‌برنامگی هیئت رئیسه و اتلاف وقت، بحث‌ها و پرسش‌های تکراری؛ و به قول یکی از اعضا (رعایت بیش از حد دموکراسی) نه تنها حاضران را خسته کرده بود بلکه برخی از اداره کنندگان جلسه نیز با برخورد‌های عصبی (مثلاً وقتی خانمی که جلسه را اداره می‌کرد حین پاسخ دادن به سؤال حاضران، یکی از اعضای هیئت رئیسه که کنار خانم نشسته بود میکروفون را از زیر دستش بیرون کشید و با قطع کلامش گفت نه خیر ما صحبت‌مان سر ساختار نیست و ... با این حرکت شتابزده حضور خودی و غیر خودی را به حاضران اعلام نمود). فضای ناخوشایندی را به وجود آوردند که امید است تجربه‌های باشد برای نشست‌های بعدی.

و ترک جلسه و مراجعت دوباره، آن هم با دخالت و پند و اندرز چندی ولو مصلح و خیراندیش، نه این مدعیان را سزد و نه سزاوار بار امانت‌ست که به دوش می‌کشند. این نیز به یاد داشته باشیم که نسل حاضر فرهنگ کدخدا منشی و پدرسالاری را نمی‌پذیرد. نمی‌خواهد پدر بزرگانش با افکار قرن سیری شده در مسائل حیاتی او دخالت کند. می‌داند که هر نسل مشکلات خود را دارد و می‌باید به دست خودش حل کند و نه دیگران.

از فرصت استفاده کرده برای آگاهی از افکار بلند و ژرفای خیرخواهی و مسئولیت ملی دکتر مصدق به نقل از مذاکرات مجلس شورای ملی سندی را نقل می‌کنم که امیدوارم مورد توجه قرار گرفته؛ به ویژه برخی رهروانش که با تکروی‌های دشمن شادکن، مایه بدگمانی بیخبران و مغرضان را نسبت به دکتر مصدق فراهم نساژند. انگار مدتیست مد شده در هر مجلسی وارد آوردن طعنه و نیشی به روح خسته‌ی آن بزرگوار.

این مذاکرات در مجلس شورای ملی در روز ۲۴ آذر سال ۱۳۲۴ نقل شده، یعنی درست چند روز بعد از تشکیل حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان. من برای پرهیز از طول کلام، فقط به بیانات دکتر مصدق می‌پردازم. آنهایی که مایلند از مذاکرات مجلس در آن روزهای پرتنش به ویژه از جریانات آذربایجان اطلاعات بیشتری کسب کنند می‌توانند به کتاب (سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم نگارش حسین کی استوان جلد دوم چاپ بهمن ۱۳۲۹، صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۲۰۴ تا ۲۱۲ رجوع فرمایند)

دکتر مصدق می‌گوید: «من عرض نمی‌کنم که دولت خود مختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می‌کنم که دولت خود مختار باید با رفاندوم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی‌دهد. (صحیح است) ممکن است که ما رفاندوم کنیم، اگر ملت رأی داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرالی شود (صحیح است) هیچ نمی‌توان گفت که در یک مملکت یک قسمتش فدرال Federal باشد و یک قسمت دیگرش دولت مرکزی باشد. قانون اساسی یک قرارداد اجتماعی است (کنترا کلکتیف Contrat Collectif) این کنترا کلکتیف تا از طرف جامعه اصلاح یا نقض نشود قابل اجراء است - بنده هیچ مخالف نیستیم که مملکت ایران دولت فدرالی شود شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشد. بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند و دولت مرکزی هم جریان بین‌المللی را اداره بکنند ولی هر تغییری هر قسم تغییری که در قانون اساسی باید داده شود باید با رفاندوم عمومی باشد (نمایندگان کاملاً صحیح است). صص ۲۰۵ - ۲۰۶ به نقل از کتاب یاد شده در بالا.

با این حال روشن نیست علت مخالفت کینه توزانه برخی‌ها که برای خودشان حقی مافوق دیگر هموطنان قائل هستند و خود را تافته جدا بافته می‌دانند چیست؟ آیا آبشخور فکری این برگزیدگان بی‌گزیننده، در بیخبری از اوضاع امروز جهان و حتا در جهل از وقایع پیرامونی نیست؟ علیرغم آنکه خونابه‌های زنجیر برتنشان نشسته و از آن روی سکه‌ی مطلق گرایی دنیایی حرف و حدیث گفته و نوشته باشند!

زبان و فرهنگ مردم را به بند کشیدن و صحبت از آزادی و دموکراسی کردن آیا بیشتر به ملغمه و مغالطه شبیه نیست؟ تقویت استبداد نیست؟ ترویج و تحکیم مبانی مطلق گرایی نیست؟ چه مؤلفه‌ای از آزادی را سراغ دارید که با خفه کردن و بریدن زبان میلیون‌ها ایرانی؛ بر پاسداری این میراث شوم افتخار می‌کنید؟

آنچه ایران را به فلاکت می‌کشاند، نه آزادی زبان و فرهنگ و به رسمیت شناختن حقوق ساکنان این سرزمین؛ بلکه فروپاشی این خانه مشاع و موروثیست که در زهدان تعصبات کور نابخردان نطفه می‌بندد.

در زمانه‌ی هر روز دگرگون شونده‌ی امروزی نمی‌توان با تعبیرات لعاب‌دار و چندجانبه با مردم مقابله کرد. از طرفی مدافع سرسخت میثاق‌های بین‌المللی شد و در هر نشست و خطابه و مقاله از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر دفاع کرد؛ با توجیه آزادی و عدالت اجتماعی و دموکراسی با هزاران شعار راست و نارسا مردم را سرگرم کرد؛ اما پای عمل با الفبای آزادی و دموکراسی مخالفت کرد تا مرز دشمنی! این بیشتر فریب است و ریاکاری. این درهم اندیشی یک بام و دو هوا را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ با چه معیاری میثاق‌های بین‌المللی و مفاد حقوق بشر زیر پا گذاشته می‌شود و حقوق مشروع و طبیعی صاحبان اصلی وطن لگد مال می‌شود!

امروزه حتا طیفی از سلطنت طلبان و نخبگان، فدرالیسم را جدی می‌گیرند. این واقعیت را که کشور ایران کنیرالمه و چند زبانیست پذیرفته شده. اذعان دارند که در رژیم آینده برابری و حفظ حقوق اقوام ایرانی از این راه موجب ثبات و تضمین امنیت ملی خواهد بود. با چنین دگرگونی نهادی، که در اندیشه استبدادبان رخ داده، جای تعجب است که وارثان منتسب به آرمان‌های دکتر مصدق با تعصبی ویرانگر در تنگ کردن حلقه‌های فشار اصرار می‌ورزند. فراموش می‌کنند که حداقل تأثیر این رفتارهای خشونت‌بار سوق دادن نا امیدانست به سوی پاره پاره شدن خاک وطن. بی تردید مسئولیت فاجعه، گردن آنهاییست که با افتخارات ورم کرده، وطن را تنها از آن خود می‌بندارند و حقوقی برای دیگران قائل نیستند. قبول ندارند که ایران، مال همه ایرانی‌هاست. وارثانش ملت ایرانند که به قدمت تاریخ درگستره این سرزمین، زیسته و می‌زیند. قبول ندارند که اینجا هیچ‌یک از اقوام و ملل بر دیگری برتری نداشته و ندارد. قبول ندارند این خانه مشاع و موروثی بی‌گفتگو به همه ساکنانش تعلق دارد. مفهوم «حق حاکمیت» که از دستاوردهای عصر روشنگریست در بستر برابری حقوق همگان و تفاهم مردم جان گرفته است.

تجربه‌های تلخ گذشته عبرت آموز است. علل غائی حوادث خونین کشورما - به ویژه در چند دهه گذشته - در بی‌اعتنائی حکومت‌ها به مطالبات مردم منطقه نطفه بسته که آثارش هنوز ادامه دارد؛ مردمانی که زبان و مذهب و فرهنگ و رسوم متفاوتی داشته و دارند؛ حال آنکه در صورت به کارگیری درایت و بهره برداری صحیح، همین مسئله یکی از نقاط قوت و قدرت کشورماست. برجسته کردن جلوه‌های تنوع و ترسیم تفاوت‌های بومی هر منطقه در شکل‌های گوناگون ملی می‌تواند مضمون تازه‌ای از این کشور را به نمایش بگذارد و توجه جهانیان را جلب کند که متأسفانه این گونه درخشش‌های ملی در محاق تنگ نظری‌ها گرفتار و در زندان تاریک اندیشان مدفون مانده است. تأکید می‌کنم که: سرچشمه نفاق و تیکه پاره شدن وطن نه تأمین آزادی زبان و فرهنگ اقوام و ملل، بلکه از فشار بخشی از سنت‌گرایانست که در جنبه افکار و اقتدار پوشالی باستانی گرفتاراند. حوادث یوگوسلاوی و زخم‌های مهلک این تراژدی دردناک زمانه ما، هنوز بر وجدان بشریت سنگینی می‌کند! جهان، هنوز از کشتار و ویرانی و دربدری میلیون‌ها آواره رنج می‌برد، آن وقت هموطنان خواب رفته، فریادها را نمی‌شنوند، فریاد دیو مست زنجیر گسسته که نفیر کسان پشت دروازه‌های وطن به کمین نشسته؛ برای ویرانی و ویرانگری. خطر

در منطقه جدیدست. تکرار غفلت‌های تاریخی همیشه فاجعه بار است. رابطه‌های جهان و جهانیان دگرگون شده. روابط امروزی را با معیارهای گذشته‌ها نباید سنجید. دلبستگی به افتخارات باد کرده‌ی سراسر تاریک گذشته‌های دور و فراموش شده؛ درمان دردهای امروزی نیست. تنها در حد یک نوستالژی باید تلقی کرد و از کنارش گذشت.

ما با تمام اختلاف سلیقه‌ها، در صیانت این خانه موروثی که هزاران سال است خانواده بزرگ ایرانی را زیر یک سقف پرورانده و در رهگذر عمر پیرانه و پرحادثه‌اش، شادی‌ها و سوگواری‌ها را در کنار هم سر کرده تا به امروز؛ به تفاهم و یکدلی بیشتر نیازمندیم تا رودرروئی. ما به حرمت پیرانگی تاریخ و کهنسالی همزیستی خود؛ میباید که با مفاهیم آزادی و دموکراسی به درستی آشنا شده و با درک درست از این دستاوردهای عصر تمدن، حقوق مدنی و انسانی هموطنان را بطور یکسان و متقابل محترم بشماریم.

کلام آخر این که عدم مشارکت طیفی از نیروهای چپ با فعالان سیاسی با تجربه درباره‌ی رأی‌گیری‌ها،

علاوه بر این که موازنه کمی را بهم ریخت؛ از نظر کیفی نیز تأثیر منفی بر حاضران گذاشت. مهمتر از همه تلاش برای جذب نیروها، و اهداف کثرت‌گرایی را نیز منتهی کرد که در تداوم فعالیت‌ها بی تأثیر خواهد بود.

تغییر فاحش تعداد آرای حاضران در آن نشست، صرفنظر از اثرات سوء؛ خلاف مصوبات همان مجمع بود.

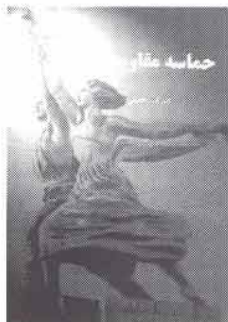
اختلاف در تفسیر «سند سیاسی» و مفهوم «منشور» می‌بایست قبلاً به اطلاع آرای عموم و صاحب‌نظران می‌رسید و در توافقی کاملاً مرضی‌الطرفین به مجمع گزارش می‌شد که متأسفانه چنین نشد. پایان نشست روز آخر به دیر وقت و نیمه شب کشید. حاضران خسته و بیشتر جلسه را ترک کردند.

ساده انگاری‌ست که با این‌گونه نایختگی‌ها، به تلاش‌های آینده، امیدواری زیادی داشت. مگر این که تحولاتی در بینش‌ها و نگرش‌ها پیش آید و افق‌های تازه و درخشانی از تفاهم، برای اتحاد به صورت واقعی با صمیمیت و دلبستگی گشوده شود. به امید آن روز خجسته.

*

حماسه مقاومت

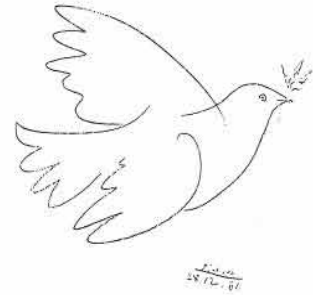
خاطرات فرار اشرف دهقانی



چاپ اول: تهران ۱۳۵۲

چاپ جدید: اروپا ۱۳۸۳

مرکز پخش: نشر نیما - آلمان



موجِ مرگِ دوست

(بیرمرد و دریای ارنست همینگوی در آینهی نظریه‌ی رمان گنورک لوکاج)

تکه‌ای از کتاب در دست انتشار یک برگ از هزاران یک برگ از هزاران، کتابی است در مورد ادبیات غرب، خوانش هشت اثر از منظر هشت متفکر؛ که به‌زودی توسط نشر باران منتشر خواهد شد. در این کتاب از جمله به مده‌آ از اورویدیس، نابخشوده‌گی از ج. م. کوتزی، گوری از ساراماگو، بچه‌ی یک‌شنبه از اینگمار برگمان، انسان بدون سرنوشت از ایمر کرتز، شیدایی لول و اشتاین از مارگریت دوراس، دژ سفید از اورهان پاموک، و متفکرانی چون ارسطو، دولوز، بودریار، و فروید پرداخته شده است.

بهر روز شیدا



کتاب نظریه‌ی رمان گنورک لوکاج، تلاشی است در جهت توضیح انواع ادبی، بر مبنای دغدغه‌های هستی-شناسانه‌ی آدمی. گنورک لوکاج، نظریه‌ی رمان را با توصیف چه‌گونه‌گی‌ی حماسه آغاز می‌کند. به‌گمان او در حماسه میان عینیت جهان و ماهیت آدمی شکافی نیست. حماسه برخاسته از دورانی است که در آن جهان به چشم آدمی نه نماد تناقض و رنج که آینه‌ی تامامتی یک‌پارچه است. در حماسه جهان تامامیتی پُر معنا است و آدمی تکه‌ای جدایی‌ناپذیر از این تامامیت. در حماسه آدمی ماجراها می‌آفریند، سفرها می‌رود، با شگفتی‌ها روبرو می‌شود؛ بی‌آن‌که اندازه‌های خطر را بشناسد: "در حماسه جان به جست‌وجوی ماجرا می‌رود، در دل ماجرا زنده‌گی می‌کند. اما از رنج جست‌وجو و خطر واقعی‌ی یافت خبر ندارد؛ چنین جانی هرگز خود را در خطر نمی‌یابد، هنوز نمی‌داند که می‌تواند خود را گم کند، هرگز فکر نمی‌کند که باید خود را جست‌وجو کند." (۱) به روایت گنورک لوکاج، در حماسه، میان معنای آدمی و روند حرکت جهان تخالی نیست. هم از این‌رو است که، در حماسه، آدمی در جدالی که برای تحقق جهان آرمانی‌ای خویش در پیش دارد، نه شکست را تجربه می‌کند؛ نه اندوه گذر زمان را. حماسه در جهانی آفریده می‌شود که در آن خورشید قطب‌نمای راه‌ها است، جهان خانه‌ی آدمی است و آتشی که در جان شعله می‌کشد، از سرشت نور ستاره‌گان است. (۲) تراژدی اما، در جهان دیگری جاری است. در تراژدی معنای جهان از دست رفته است.

در تراژدی معنای جهان از دست رفته است. در تراژدی آدمی معنای خویش را در تناقض با بی‌معنایی جهان جست‌وجو می‌کند؛ در تناقض با جهانی که جز تنهایی چیزی ارمان ندارد: "تنهایی جوهر ویژه تراژدی است. چه جانی که در دل سرنوشت‌اش به خویش دست یافته است، می‌تواند برادرانی در میان ستاره‌گان داشته باشد، اما هرگز یآوری زمینی نخواهد داشت. ... چنین تنهایی‌ای ژرف‌تر از آن چیزی است که شکل تراژیک ایجاب می‌کند ... چنین تنهایی‌ای فقط سرمستی‌ای جانی اسپیر سرنوشت نیست ... رنج آفریده‌ای است که به انزوا محکوم شده است و با اشتیاق تمام در راه اجتماع بلعبیده می‌شود." (۳)

به‌روایت گنورک لوکاج، در تراژدی، شکاف میان ذات آدمی و جهان بی‌معنا پُر شدنی نیست؛ چه قهرمان تراژدی معنای خویش را در شورش در مقابل تقدیری جست‌وجو می‌کند که هم از نخست به شکست او حکم داده است. قهرمان تراژدی تنها است؛ تنها در مقابل جان‌سوزی بی‌پایان زمان؛ تنها در مقابل بی‌قدری جهان. قهرمان تراژدی، گاه بار زمان و تهی‌ی جهان را چنان سنگین می‌یابد که مرگ را برمی‌گزیند تا به جان‌سوزی گذر زمان و بی‌معنایی جهان، هردو، نه بگوید. قهرمان تراژدی در ظلمتی می‌زید که زیر مه‌میز نور نمی‌آید؛ در ظلمتی که سرانجام قهرمان تنها را قربانی می‌کند. (۴) در تراژدی هیچ‌کس به دنبال معنا نمی‌گردد؛ که شورش همان تسلیم است؛ تسلیم همان شورش؛ شورش همان معنا. رمان اما، نه حماسه است، نه تراژدی؛ که در میان این دو ایستاده است.

رمان در میان حماسه و تراژدی ایستاده است. قهرمان رمان نه تکه‌ای از جهان پُر معنا است؛ نه تسلیم در مقابل بی‌معنایی تقدیری جهان. قهرمان رمان فردی است مسئله‌دار که کودکی حماسی را پشت سر گذاشته است؛ قهرمانی که گاه با جهان‌اش به ستیز برمی‌خیزد و گاه با آن می‌آمیزد. رمان صحنه‌ی جست‌وجوی معنا است در جهانی سخت بی‌معنا؛ حرکت به‌سوی معنایی که یافت می‌نشود. رمان تصویر گریز فرد مسئله‌دار است از واقعیتی تاریک به‌سوی شناخت روشن از خویش: "شکل درونی‌ی رمان باید به مثابه روند سفر فردی مسئله‌دار به‌سوی خویش‌تن‌اش درک شود؛ راهی از یک اسارت تیره در واقعیت محض کنونی ... به‌سوی خود شناسایی روشن." (۵)

به روایت گنورک لوکاج، رمان جهان پُر بلوغی است که در آن واقعیت تلخ نه پذیرفته می‌شود، نه از میان می‌رود؛ جست‌وجوی عبث چشم‌انداز. جست‌وجوی عبث چشم‌انداز اما، همیشه به یک شکل صورت نمی‌گیرد. رمان، به مثابه یک نوع ادبی، به دو شاخه تقسیم می‌شود؛ دو شاخه که بر مبنای چه‌گونه‌گی‌ی رابطه‌ی اندازه‌ی جان آدمی و اندازه‌ی جهان تعریف می‌شوند. به گمان گنورک لوکاج، دو شکل ناهم‌ترازی میان جان آدمی و جهان وجود دارد. در شکل اول جان آدمی کوچک‌تر از جهان است. رمانی که از این شکل ناهم‌ترازی به‌وجود می‌آید، ایده‌الیسم انتزاعی خوانده می‌شود. در شکل دوم جان آدمی بزرگ‌تر از جهان است. رمانی که از این شکل ناهم‌ترازی به‌وجود می‌آید، رمانتیسم مایوسانه خوانده می‌شود. در ایده‌الیسم انتزاعی، قهرمان رمان تلاش می‌کند، جهان را به الگوی جان خویش ببرد. در این راه بدل به گم‌کرده راهی

خودشکفته می‌شود؛ خودشکفته‌ای که کوچکی خویش را ابعاد قهرمانی می‌بخشد. در ایده‌الیسم انتزاعی معنا به بی‌معنایی تبدیل می‌شود، بلند نظری جای خود را به جنون می‌دهد و واقعیت تنها در جهت توجیه عمل قهرمان به‌کار گرفته می‌شود. در ایده‌الیسم انتزاعی تناقض ذهنیت قهرمان و جهان عینی چنان است که قهرمان رمان خویش را در برهوتی غریبه می‌یابد که باید به جنگ آن رفت. (۶) قهرمان ایده‌الیسم انتزاعی همه‌ی هستی‌ی خویش را در دل ماجراهایی سپری می‌کند که خود آفریده است؛ چه معنای زنده‌گی‌ی او چیزی جز گذر از آزمون‌های پرخطر نیست. (۷) ایده-الیسم انتزاعی آمیخته‌ای است از خودشکفته‌گی بزرگ‌منشانه و ماجراجویی خیال‌پردازانه؛ خیزش قهرمان به سوی آرزوهای دست‌نیافتنی. به عنوان نمونه، گنورک لوکاج دون کیشوت سروانتس را ایده‌الیسم انتزاعی می‌خواند. ایده‌الیسم انتزاعی، صحنه‌ی کنش نابه‌هنگام است؛ صحنه‌ی نبرد حماسی با آسیاب‌های بادی. در رمانتیسم مایوسانه اما، از کنش و نبرد خبری نیست.

در رمانتیسم مایوسانه از کنش و نبرد خبری نیست. در رمانتیسم مایوسانه قهرمان رمان که جان خویش را بسی بزرگ‌تر از جهان می‌یابد، خویش را ذات یگانه‌ی جهان می‌پندارد، در خویش فرو می‌رود و به دنبال معنای جهان در جان خویش می‌گردد. به‌عنوان نمونه، آموزش احساسات‌ی گوستاو فلورب صحنه‌ی رمانتیسم مایوسانه است. رمانتیسم مایوسانه صحنه‌ی به خلوت رفتن بازنده‌ای است که راه رستگاری را در جهان نمی‌جوید؛ صحنه‌ی بازتولید شکست در ذهنیت قهرمان رمان. قهرمان رمانتیسم مایوسانه هیچ تکیه‌گاهی در جهان نمی‌جوید، خیال ستیز با جهان را در سر نمی‌پرورد، دل‌رحمی‌ی جهان را طلب نمی‌کند. تنها از جهان می‌خواهد که امکان بیان یاس را در اختیارش بگذارد؛ امکان آفرینش را. (۸) قهرمان رمانتیسم مایوسانه محکوم به شکست است؛ چرا که در جهانی زمانمند زنده‌گی می‌کند. کنش قهرمان رمانتیسم مایوسانه بر مبنای مبارزه با خشونت زمان بنا می‌شود. در رمانتیسم مایوسانه قهرمان رمان اندوه زمان از دست رفته را در دل دارد؛ ناگزیری مرگ را. رمانتیسم مایوسانه صحنه‌ی دل‌تنگی برای جوانی گریزان است.

به روایت گنورک لوکاج، در حماسه جان آدمی و جهان هر دو معنا دارند، در تراژدی جهان بی‌معنا است و جان آدمی معنا را در شورش در مقابل تقدیر می‌جوید. رمان حماسه‌ی جهان بی‌معنا است؛ جست‌وجوی عبث جانی مسئله دار به دنبال معنا؛ گاه در قالب ایده-الیسم انتزاعی و گاه در قالب رمانتیسم مایوسانه. پیر مرد و دریای ارنست همینگوی در آینه‌ی تئوری رمان گنورک لوکاج دیدنی است.

۲

پیر مرد و دریای ارنست همینگوی، رمان پرماجرایی نیست. سانتیاگو، که همه‌ی عمر جز ماهی‌گیری کاری نکرده است، هشتادوچهار روز است که ماهی نگرفته است. دیگران اعتقاد دارند که او به بدترین نوع بدبختی مبتلا شده است. تنها یاور او پسر بچه‌ای است که مدتی به‌همراه او به ماهی‌گیری می‌رفته و اینک نزد ماهی‌گیر دیگری کار می‌کند. سانتیاگو به چشم پسر بچه قهرمان بزرگی است که هرگز به پایان نمی‌رسد. بیرمرد خود نیز

پایان خویش را باور ندارد. پس در روز هشتادوپنجم به دریا می‌زند و ماهی بزرگی می‌گیرد. بد بیاری اما، او را به حال خویش رها نمی‌کند. کوسه‌ها به ماهی بزرگ او که به بدنه‌ی قایق بسته شده است، حمله می‌کنند و جنگی سخت را به او تحمیل. سانتیاگو سه شبانه روز با کوسه‌ها می‌جنگد و سرانجام پس از آن که چندتایی از کوسه‌ها را می‌کشد، آن‌ها ماهی‌ی او را می‌درند و به دندان می‌کشند. اینک از ماهی‌ی او جز اسکلتی نمانده است. پیرمرد با اسکلت ماهی به ساحل بازمی‌گردد، به کلیه‌اش می‌رود و سر به بالین می‌گذارد و چون برمی‌خیزد، پسر بچه را بر بالین خویش می‌یابد.

به روایت گئورگ لوکاچ، رمان حماسه‌ی جهان بی‌معنا است. این سخن آیا این به این معنا است که عناصر حماسی همیشه در رمان حضور دارند؟ در پاسخ گئورگ لوکاچ به این سؤال شاید بتوان نوعی دوگانه‌گی یافت. اگر عنصر اصلی حماسه را جدال با دشمنی بدانیم که در مقابل معنای جهان قد علم کرده است، آن‌گاه باید بگوییم که در ایده‌الیسم انتزاعی عنصر حماسی حضور دارد؛ اما در رمانتیسیم مایوسانه خبری از این عنصر نیست. در پیر مرد و دریای ارنست همینگوی اما، نبرد حماسی تنها در مقابل دشمن شعله نمی‌کشد.

پیر مرد و دریای ارنست همینگوی عناصری از ایده-الیسم انتزاعی را در دل خویش دارد؛ هر چند که سانتیاگو هم چون قهرمانان رمانتیسیم مایوسانه خشونت زمان را بر پوست خویش احساس می‌کند. سانتیاگو می‌خواهد بر مبنای ماجراجویی حماسی معنا پیدا کند. اما، جهان را به الگوی توهم خویش نمی‌برد که می‌خواهد خود را تا بلندای جهان فرا بکشد. سانتیاگو می‌داند که در رقابت با جهان گام‌های بسیاری عقب مانده است؛ مردی که نوبت حضورش در جهان به پایان رسیده است. سانتیاگو می‌داند که کهن‌سالی خود ساعت بیداری است: "پیرمرد گفت: حالا باید به رخت‌خواب بروی تا فردا صبح سر حال باشی. ... شب به‌خیر. ... من صبح بیدارت می‌کنم. پسر بچه گفت: ساعت شماطه‌دار من هست. پیرمرد گفت: پیری ساعت شماطه‌دار من است." (۹)

سانتیاگو اما، در مقابل ساعت بیداری تسلیم نمی‌شود؛ که زنگ ساعت او را وامی‌دارد که از زبان پسر بچه‌ای که تمثیل کودکی خود او است، خود را بزرگ بخواند؛ در اندازه‌های جهانی که جوان مانده است: "... و به-ترین ماهی گیر تویی. ... نه می‌دانم که دیگران به-ترند. ... پسر بچه گفت: ماهی‌گیران خوب زیادی وجود دارند و بعضی از آن‌ها بزرگ اند. اما برای من تو به‌ترینی." (۱۰) سانتیاگو هشتاد و چهار روز است که ماهی نگرفته است. اهالی بندر شایع کرده‌اند که او به بدترین نوع بدبختی مبتلا است. بدبختی اما تنها نامی است که او خود برای زینت بخشیدن به واقعیت تلخ برگزیده است؛ زینت بخشیدن به ستم زمان. سانتیاگو دیگر نمی‌تواند، معنای خویش را در جهانی که بازنده-گان را دوست ندارد تحقق ببخشد؛ در جهانی که رقابتی کشنده بنیان آن است. پیرمرد و دریا هم نشانه‌های ایده‌الیسم انتزاعی را در خویش دارد؛ هم ندارد. در پیرمرد و دریا، سانتیاگو ماجراجویی‌ها می‌کند، اما خویش را از جهان بزرگ‌تر نمی‌انگارد.

پیر مرد و دریای ارنست همینگوی را اما، چیز دیگری نیز از ایده‌الیسم انتزاعی دور می‌کند. در ایده-

الیسم انتزاعی، هم‌چون هر اثر حماسی دیگری، جدال با دشمنی صورت می‌گیرد به نیت حذف او. در جدال حماسی باید دشمنی و میل به حذف، هر دو، حضور داشته باشند. در جدال حماسی اگر دشمنی باشد و میل به حذف نباشد، شکست قهرمان حتمی است؛ اگر دشمنی نباشد و میل به حذف باشد، آن‌گاه میل به حذف دیگری اجبار به حذف دیگری است و جدال خودزنی. سانتیاگو باید در صحنه‌ی دریا دوست خویش را هم بکشد؛ خودزنی در قامت عملی حماسی. سانتیاگو ماهی را کشته است. ماهی اما، عامل تحقق معنای او است. ماهی اگر نباشد، پیرمرد امکان یافت معنای جان و جهان را ندارد، ماهی اگر زنده بماند، پیرمرد در جست‌وجوی خویش به دنبال معنای جان و جهان شکست خورده است. ماهی باید باشد و تن به مرگ بدهد. سانتیاگو باید دوست خویش را بکشد؛ برادرش را: "... فکر کرد ای کاش می‌توانستم به ماهی غذا بدهم. او برادر من است، اما باید او را بکشم..." (۱۱) سانتیاگو نخست دوست خویش را می‌کشد و آن‌گاه از نعلش او در مقابل دشمنان محافظت می‌کند؛ تناقضی در ذات. سانتیاگو به دنبال غلبه بر زمان است؛ به دنبال به تأخیر انداختن مرگ. مانع او در این راه دوست او نیز هست. ماهی‌ای که به دام نمی‌افتد. ماهی اگر نمیرد، زمان سانتیاگو را خواهد کشت. ماهی اگر بمیرد زخم مرگ دوست بر جان سانتیاگو خواهد نشست. سرنوشت سانتیاگو به سرنوشت قهرمانان تراژدی می‌ماند.

به روایت گئورگ لوکاچ، تراژدی صحنه‌ای است که در آن قهرمان رنج را برمی‌گزیند تا بی‌معنایی جهان را جبران کند. جنبه‌ی تراژیک تراژدی برخاسته از انتخاب ناگزیری است که حاصل آن رنج است. سانتیاگو در بحبوحه‌ی انتخابی ناگزیر درگیر است. او یا باید بپذیرد که نوبت‌اش در جهان به پایان رسیده است یا باید دوستی را بکشد که حضورش در جهان شرط پیروزی او است. هستی سانتیاگو چیزی نیست جز اسارت در دست ضرورتی کور. معنای هستی سانتیاگو در دل کشتن دوست نهفته است؛ در دل کشتن تکه‌ای از خود. سانتیاگو نخست دوست را می‌کشد تا معنا بیابد، آن‌گاه نعلش دوست را پاس می‌دارد تا معنای خویش را مستحکم کند. در راه ستیز با زمان، آدمی گاه دوست را می‌کشد تا خود زنده بماند؛ گاه کشتن دوست را ضرورت می‌خواند تا جهان را با معنا بیابد. در تراژدی گناه و توجیه گناه، دو روی یک سکه اند. پیرمرد و دریای ارنست همینگوی از عناصر تراژدی وام‌ها می‌گیرد؛ بیش از هر چیز اما، حماسه‌ی جهان بی‌خدا است...

گئورگ لوکاچ در نظریه‌ی رمان چنین می‌نویسد: "رمان، حماسه‌ی دنیایی است که خدا آن را ترک گفته است. روان‌شناسی قهرمان رمان شیاطینی است؛ عینیت رمان این دانش مردانه‌ی پخته است که معنا هرگز نمی‌تواند به‌تمامی در واقعیت رخنه کند؛ با این همه بدون وجود معنا واقعیت به نیستی و بیهوده‌گی تجزیه خواهد شد." (۱۲) شیطان ساکن رمان اما، موجودی شرور نیست. جانی مسئله‌دار است که جهان را خوش نمی‌دارد. در رمان، شیطان-قهرمان در مقابل نظم می‌ایستد که جانشین خدا شده است؛ نظم معنا گش. شیطان-قهرمان رمان در مقابل نظم جهان می‌ایستد؛ حتا اگر این نظم ناگزیرترین نظم‌ها باشد؛ نظم گذر زمان. سانتیاگو می-

داند که گذر زمان بنیاد حذف یکی و بالیدن دیگری است. بر چنین نظمی او شیطان‌گونه می‌شود. حاصل این شورش پیروزی نیست. سانتیاگو هم‌چون قهرمانان همه‌ی تراژدی‌ها باید بپذیرد که معنا جهان را ترک گفته است و هرگز به آن باز نخواهد گشت. سانتیاگو حماسه‌سازی است که سرنوشت‌اش به قهرمانان تراژدی می‌ماند. در نظریه‌ی رمان گئورگ لوکاچ بین قهرمان رمان و قهرمان تراژدی چندان فاصله‌ی نیست. قهرمان رمان و قهرمان تراژدی، هر دو، به جست‌وجوی معنا به راه دور می‌روند، هر دو شکست خورده باز می‌گردند، هر دو پیروزی را در دل شکست می‌جویند. سانتیاگو به راه دور می‌رود و با دست خالی باز می‌گردد. عمل حماسی‌ی او تنها رنج سفر به‌جای گذاشته است؛ که شیطان-قهرمان رمان حماسه و تراژدی را به هم می‌پیوندد؛ سرنوشت پرنج جان آدمی و جهان بی‌معنا را.

گئورگ لوکاچ در نظریه‌ی رمان چنین می‌نویسد: "قهرمان حماسه ... هرگز یک فرد نبوده است. از دیرباز این نکته را یکی از ویژه‌گی‌های جوهری حماسه دانسته‌اند که موضوع حماسه نه سرنوشت شخصی که سرنوشت جامعه است. و به‌راستی چنین است. چرا که ... تمامیت نظام ارزشی‌ای که جهان حماسه را تعریف می‌کند، کلیتی اندام‌وارتر از آن می‌سازد که بخشی از این جهان بتواند در خویش فرو رود، قد برافرازد ... یا تبدیل به یک شخصیت شود." (۱۳) به روایت گئورگ لوکاچ، قهرمان حماسه تنها‌ی را تجربه نمی‌کند. حماسه بیان طفولیت آدمی است. آدمی در دوران طفولیت خویش را در سایه‌ی سرپرستی می‌یابد که نظم اجتماعی نام دارد؛ ماهیت جهان. برای قهرمان حماسه فردیت معنایی ندارد. فردیت حاصل دوران بلوغ آدمی است. با تحقق فردیت اما، تنهایی نیز آغاز می‌شود؛ سرگردانی جان‌سوزی که برآمده از تشویش انتخاب است. قهرمان رمان تنها است. نظم‌های "خیر" مرده‌اند. حماسه بر مبنای لزوم پیروزی نظم‌های "خیر" بنا می‌شود؛ رمان بر مبنای لزوم پیروزی اخلاقی قهرمان تنها.

سانتیاگو تنها است. او جهانی می‌خواهد که هرگز تحقق نخواهد یافت. سانتیاگو به خاطر ارزشی می‌جنگد که دیگر خریداری ندارد. هم از این رو است که ارزش اخلاقی قهرمان رمان بسی بالاتر از ارزش اخلاقی قهرمان حماسه ایستاده است. ارزش اخلاقی رمان اما، باید بتواند خود را بر لبه‌ی باریک یک شمشیر حفظ کند؛ چه بالا گرفتن شوق عدم پذیرش نظم جهان، چه تسلیم در مقابل نظم جهان، شکل رمان را ناقص می‌کند. سانتیاگو در راه حفظ شکل رمان بسیار تلاش می‌کند. هم جدال بی‌سرانجام او و هم صبورای که در برابر دیگران نشان می‌دهد، نشان حرکت او بر لبه‌ی باریک یک شمشیر است. اما چیزی که سبب می‌شود او بتواند در ملتقای شورش و تسلیم چنان حرکت کند که پیرمرد و دریا شکل بگیرد، حضور پسر بچه در کنار او است. سانتیاگو آینه‌ای در برابر دارد که او را قادر می‌کند تصویر اخلاقی خویش را به چشم ببیند. پسر بچه رنج پذیرش واقعیت را برای سانتیاگو ممکن می‌کند؛ شجاعت شورش را. سانتیاگو هم‌چون قهرمان یک رمان تنها است. اما تا زمانی که آینه باقی است، ارزش اخلاقی هم باقی است.

گئورگ لوکاچ در بخشی از نظریه‌ی رمان بر این نکته تأکید می‌کند که هنگامی که هم معنای جهان و هم



بخشی از تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق

سفر با بال‌های آرزو

نوشته‌ی نقی حمیدیان
از رهبران سابق فدائیان خلق (اکثریت)
چاپ اول: سپتامبر ۲۰۰۴، استکهلم
چاپ و صحافی: آرش، سوئد

نقی حمیدیان یکی از بازماندگان گروه چریکی احمد زاده، پویان، مفتاحی است- در سال ۱۳۵۰ برای سومین بار دستگیر و در سال ۱۳۵۷ توسط مردم از زندان رژیم ستم شاهی آزاد شده است- که خاطرات خود را با نام «سفر با بال‌های آرزو» منتشر کرده است. ما در این شماره‌ی آرش بخش‌های کوچکی از این کتاب را که مربوط به بخشی از تاریخچه‌ی شکل‌گیری سازمان است به چاپ رسانده‌ایم.

آرش



نویسنده در بخش پیش‌گفتار کتاب می‌نویسد:

«در رابطه با احمد [فرهودی] به تدریج وارد فضای دیگری می‌شدیم. احساسات سیاسی و اجتماعی احمد بر ما تأثیر ژرفی می‌بخشید. ...

«تا دو سه سال بعد از اتمام دبیرستان، ما در باره همه چیز و همه مسائل از زاویه تفکر جبهه ملی، و پیر در زنجیر شاه، دکتر محمد مصدق و علل شکست نهضت ملی شدن صنعت نفت از طریق نقطه نظرات احمد فرهودی، واکنش نشان می‌دادیم. ... ما به دانشگاه راه پیدا نکردیم. ... اما عباس مفتاحی شاگرد اول کلاس بود. بعد از دیپلم، دانشجوی دانشکده فنی رشته معدن دانشگاه تهران شد. او مدام مطالعه می‌کرد. از کتاب‌های درسی گرفته تا هر کتاب دیگری. او در پانزده سالگی (در تابستان سال ۳۹) به طور تصادفی در پشت بام منزل یکی از هم کلاسی‌هایش با کتاب‌ها و نشریات سال‌های قبل حزب توده و برخی آثار مارکس، انگلس و لینن آشنا شده بود. از همان زمان شیفته عقاید مارکسیستی شد و در شرایط خفقان پلیسی می‌کوشید بر دوستان و هم کلاسی‌های مطمئن تأثیر بگذارد. در تابستان سال ۴۲ درست بعد از شورش و قیام ۱۵ خرداد، عباس در جریان امتحان کنکور سراسری در تهران به فعالیت‌های سیاسی از قبیل پخش نشریات و غیره می‌پرداخت. ...

«بحث‌های عباس و احمد عمدتاً حول جنبش ملی شدن صنعت نفت، اشتباهات و ناتوانی‌های آن دور می‌زد. عباس برای جذب احمد می‌بایست تفکر طبقاتی مارکسیستی را در او تقویت می‌کرد. به عبارت دیگر عباس می‌کوشید آگاهی‌های سیاسی احمد را به سوی پذیرش اندیشه مارکسیستی سوق دهد. ...

«عباس می‌کوشید من و رحیم را نیز به طرف فکر مارکسیستی جذب کند. ... بعد از دیپلم ما سه نفر به خدمت سپاهی دانش رفتیم. ...»

«در سال ۴۵ هر سه نفر [من و احمد و رحیم] به استخدام اداره دارایی در آمدیم. ...

«آشنایی ما با مارکسیسم و پذیرش آن زیر تأثیر شخصیت عباس مفتاحی از یک سو و خلا فکری و نظری‌مان از سوی دیگر صورت گرفت. ... ما از چند سال پیش تا این زمان بدون این که بدانیم، گام به گام به سوی پذیرش

«از پائیز سال ۱۳۴۶ تا اواسط سال ۴۹ به اتفاق احمد فرهودی و رحیم کریمی‌ان در کنار عباس مفتاحی، به فعالیت سیاسی تشکیلاتی مخفی مارکسیستی مشغول بودم. از این تاریخ به همراهی گروه به افکار و نظریات مبارزه مسلحانه چریک شهری روی آوردم. در سال ۵۰ قبل از مخفی شدن، بازداشت و به ده سال زندان محکوم شدم. اما بعد از ۷ سال و اندی در سوم آذر ۵۷ به یاری مردم انقلابی ایران، از زندان آزاد شدم. بلافاصله به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوستم. در تمام اشعاب‌های سیاسی و تشکیلاتی با سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) بودم. در یکی دو سه سال بعد از انقلاب، خسته از بی‌ثباتی سیاسی، کورسوکنان در جستجوی یافتن یک مشی و برنامه سیاسی استوار، مشی سیاسی حزب توده و کم و بیش نظریات اعتقادی این حزب را به همراهی سازمان، پاسخگوی چراهای خود یافتیم و به اصطلاح در راه وحدت با این حزب قرار گرفتیم. بعد از بازداشت رهبران حزب، سازمان ما نیز به فکر چاره افتاد و در پی آن به اتحاد شوروی مهاجرت کردم. طبق تصمیم رهبری قرار بود بعد از مدت کوتاه شش ماهه به کشور برگردم، اما بر خلاف میل خود به مدت ۶ سال و نه ماه در آنجا به سر بردم. ...

«از اواسط سال ۱۳۶۹ با استعفاء از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) و در واقع انصراف از فعالیت‌های تشکیلاتی، به همان شخصیت و مواضع روحی و احساسی اولیام بازگشتم. در این زمان احساس می‌کردم که جای من در میان نیروهای ملی و دموکرات است. من به این باور رسیدم که بدون دموکراسی و آزادی و نیز عدم رعایت حقوق انسانی و مصالح ملی، پیشرفت عمیق و پایدار در جامعه تحقق نخواهد یافت.»

حمیدیان سپس در مورد آشنایی و دوستی‌اش با عباس مفتاحی و احمد فرهودی می‌نویسد:

معنای خود زنده‌گی از دست برود، دوران فلسفه به‌طور عام و دوران فلسفه افلاطون به‌طور خاص به‌وجود آمده است؛ مرحله‌ای که در آن زنده‌گی بی‌ارزش است و معنا تنها در اقلیم اندیشه‌ی محض جای دارد: "و انسان جدید افلاطون، فرزانه‌ای با معرفتی پویا و بینشی جوهر ساز، نه تنها از چهره‌ی قهرمان تراژدی نقاب برمی‌دارد، که بر مهله‌ک‌های که قهرمان بر آن غلبه کرده است، نور می‌افشاند. فرزانه‌ی جدید افلاطون از طریق برگزشتن از قهرمان، او را دگرگون می‌کند. این فرزانه‌ی جدید اما، آخرین الگوی انسان بود؛ و جهان او آخرین ساختار هسته‌ی الگوگونه‌ای که روح یونانی تولید کرد." (۱۴)

به‌روایت گئورگ لوکاچ، حماسه، تراژدی و رمان، هر سه، صحنه‌ی حضور زنده‌گی اند. در حماسه معنا حضور دارد، در تراژدی معنا حضور ندارد، در رمان معنا حضور ندارد؛ تلاش بی‌حاصل برای تحقق معنا اما، هست. به-روایت گئورگ لوکاچ، تفاوت فلسفه‌ی یونانی و رمان در این است که در رمان ذهنیت تلاش می‌کند خود را به عینیت تحمیل کند؛ حال آن‌که در فلسفه‌ی یونانی، ذهنیت عینیت را به نفع خود حذف کرده است. حذف عینیت در فلسفه‌ی یونانی اما، به این معنا است که مقوله‌ی زمان نیز حذف شده است. در حماسه عینیت از جنس ذهنیت است؛ در فلسفه‌ی یونانی عینیت اصلتی ندارد. یک چیز اما، در هر دو مشترک است: گذر زمان حس نمی‌شود. رمان گاه صحنه‌ی تلاش برای نیل به جهان فلسفه از طریق عمل حماسی است.

سانتیاگو در جهان تلخی درگیر است؛ به راه دور می-رود، دوست می‌کشد و با دست خالی باز می‌گردد؛ همه-ی این‌ها در تقابل با گذر زمان. تقابل با گذر زمان اما، جز به‌معنای تلاش در جهت حذف عینیت است؟ جز به‌معنای ستردن اشک و دماغ از گونه‌ی مردی است که باید برود؟ جز فریادی از سنگینی خسته‌گی است بر شانه‌هایی که فرو خواهند افتاد؟ جز جست‌وجوی درمان درد است در عملی قهرمانانه. سانتیاگو فلسفه و تراژدی و حماسه را به هم می‌پیوندد تا خسته‌گی‌ی سنگین خویش را فریاد کند.

پیرمرد و دریای ارنست همینگوی، فریادی از سنگینی خسته‌گی است؛ فریادی از سختی اندوه در سرمای تنهایی. گئورگ لوکاچ رمان را جست‌وجوی عبث معنا خوانده است. سانتیاگو زائر خسته‌ی معنا است در دریایی که در آن دوست مرده است؛ زائر موج مرگ دوست.

تیرماه ۱۳۸۲

پانوشته‌ها:

- 1-Lukacs, G. (1971), *The Theory of the novel*, London, p 30
- 2-Ibid, p 29
- 3-Ibid, p 45
- 4-Ibid, p 43
- 5-Ibid, p 80
- 6-Ibid, p 99
- 7-Ibid, p 100
- 8-Ibid, p 117
- 9-Hemingway, E. (1952), *The OLD MAN AND THE SEA*, London, p 20
- 10- Ibid, p 19
- 11- Ibid, p 57
- 12- Lukacs (1971), p 88
- 13- Ibid, p 66
- 14- Ibid, p 36

مارکسیسم جلو آمده بودیم. ما از سوی عباس مفتاحی به این سو هدایت می‌شدیم، بدون این که خود بدانیم. ما در واقع سمبائیزان عباس بودیم.....»

«بدین ترتیب پیوند سیاسی- نظری‌مان با عباس مفتاحی با شتاب بیشتری عمق پیدا کرد. در سال ۴۵ دیدارهای مان منظم‌تر و شوق فعالیت در ما تشدید شد. به ابتکار عباس ما سه نفر و فرد دیگری به نام محمد رضا ملک زاده، محفلی مخفی با صندوق مالی و تقسیم کارهای مقدماتی تشکیل دادیم ...»

چگونگی تشکیل گروه

«جریان تشکیل گروه آن طور که بعدها در سلول زندان انفرادی اوین، از زبان خود عباس مفتاحی شنیدم به شرح زیر است:

«در سال ۴۲ عباس بعد از ورود به دانشگاه، با محیط باز و گسترده‌ای روبرو می‌شود. محیط دانشگاه و خوابگاه دانش‌جویان، کوهنوردی‌های جمعی و غیره در مقایسه با فضای ساکت و مرده شهر ساری، امکانات بی‌سابقه‌ای برای وی ایجاد می‌کرد.»

«عباس در چنین محیطی خیلی سریع به فعالیت‌های عمدتاً مخفی در برقراری روابط تازه و یافتن دوستان هم‌فکر به تلاش پرداخت. تا آنجا که به خاطر دارم وی چندان به کار صنفی سیاسی و یا فعالیت‌های نیمه‌علنی و نیمه مخفی دست نزد. در همین روند بود که در سال ۴۳ یا ۴۴ با امیر پرویز پویان آشنا شد. این آشنایی با واسطه دوست مشترکی بنام علی طلوع صورت گرفته بود. این دو در همان ملاقات اولیه خیلی سریع یک‌دیگر را درک کردند..... عباس می‌گفت پویان قبل از آشنایی با من مارکسیست بود...»

«پویان به واسطه فعالیت‌های سیاسی اجتماعی و قلمی روابط گسترده‌ای با فعالین مختلف داشت. وی روابط خود را با دوستان مشهودی حفظ کرده بود. در آن روابط که مربوط به دوره فعالیت‌های محافل مذهبی (احتمالاً کانون نشر حقایق دینی) در سنین ۱۵-۱۴ سالگی بود دوستانی مانند مسعود احمد زاده هم بودند. اگر چه پویان تغییر عقیده فکری داده بود، اما مناسبات صمیمانه میان این دو کماکان ادامه داشت. طبعاً دوستی‌های عاطفی بستر و زمینه اصلی برای تأثیر پذیری یا تأثیر گذاری فکری و نظری متقابل بود...»

«عباس در مورد مسعود می‌گفت: مسعود آدم فکور و ژرف اندیشی بود. او به سادگی و بدون استدلال قانع کننده نظرات قبلی خود را ترک نمی‌گفت. مسعود در واقع به جز جنبه فلسفی، سایر اجزاء تئوری‌های مارکسیستی- لنینیستی را تقریباً همانند پویان قبول داشت. جالب این که بعد از تشکیل گروه، مسعود با حفظ همین مسئله در گروه فعالیت داشت. به هرحال قرار شد که وی برای مطالعات نهائی، کتاب فلسفی «لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» فردریش انگلس را خودش ترجمه کند. عباس می‌گفت که مسعود در جریان ترجمه این کتاب عاقبت مسئله نظری فلسفی خود را آن هم در سال‌های بعد یعنی در سال‌های ۴۸-۴۷ حل کرد. در همین رابطه بود که نام مستعار مسعود را «فردریش» گذاشته بودند.»

«طبق گفته عباس گروه را پویان و او در اوایل سال ۴۶ از طریق سازمان دادن امکانات ارتباطی در تهران، مشهد و تبریز و مازندران پایه گذاری کردند. مسعود در تشکیل گروه نقش مستقیمی نداشت. اما وی پس از حل مسئله فلسفی خود به سرعت جایگاه مناسب خویش را یافت. او در کنار عباس و پویان به مرکزیت گروه قرار گرفت. عباس در مورد توانائی‌های مسعود می‌گفت او در نوشتن بسیار چیره دست بود. قدرت تصمیم‌گیری، اراده عمل و وسعت هوش و استعدادش را مورد تحسین قرار می‌داد.....»

«در دانشگاه مشهد، دوستان دیگری نظیر بهمن آژنگ، غلامرضا گلوئی، حمید توکلی، سعید آرین، مهدی سولونی و دیگران فعال بودند. آن‌ها با پویان روابط فکری تنگاتنگی داشتند. مجموعه روابط سیاسی پویان در مشهد به صورت یک شبکه تشکیلاتی سازمان‌دهی شد و نهایتاً به صورت

یک شاخه تشکیلاتی «گروه» در آمد. این شاخه از طریق پویان به گروه وصل می‌شد.»

«از سوی دیگر عباس از طریق برادر کوچکترش اسداله مفتاحی که دانشجوی پزشکی دانشگاه تبریز بود، با محافل مارکسیستی دانش‌جویی تبریز در ارتباط بود. اسد نیز از نظر هوش و استعداد فوق‌العاده برجسته بود. او دو بار در دبستان و دبیرستان دو کلاس را در یک سال طی کرده بود. ما با اسد آشنائی مستقیم نداشتیم و به دلیل رعایت پنهان‌کاری، نمی‌دانستیم که او هم مانند عباس فعالیت می‌کند. عباس در عین حال با دوستانی چون چنگیز قبادی و اطرافیان وی و برخی از فعالین سیاسی در شهر پابل رابطه داشت. در شهر ساری نیز با ما سه نفر و برخی دیگر در سطوح متفاوتی رابطه داشت.»

«بعد از تشکیل گروه تلاش برای گسترش امکانات ادامه یافت. یکی از آن‌ها، شبکه نسبتاً متشکل حول وحوش صمد بهرنگی در تبریز بود. در شهریور سال ۴۷ صمد بهرنگی در رودخانه ارس غرق شد. مرگ صمد ضربه سختی برای عباس و پویان بود. روابط پویان و صمد نیز کاملاً شبیه دیگر روابط حساس میان این مبارزین بود. صمد به دوستان و رفقای نزدیکش، تنها از کاراکتر، شخصیت و قدرت فکری پویان بدون ارائه هیچ نشانی معینی صحبت کرده بود. دوستان صمد با تعریفی که از زبان صمد شنیده بودند، ندیده به وی علاقمند شدند. اما مرگ نا به هنگام صمد این رابطه را از دو سوی قطع کرد. این امر در موقعیتی رخ داد که عباس و پویان بعد از سال‌ها تدارک و فراهم کردن مقدمات و تشکیل گروه زیر زمینی مورد نظر خود، به گسترش آن مشغول بودند. به همین دلیل چشم امیدشان به صمد و دوستانش بود. ما در همان سال ۴۷ پس از واقعه مرگ صمد با عباس دیداری داشتیم. او به شدت از مرگ صمد ناراحت بود.»

«مدام می‌گفت: چه مرگ نابه‌هنگامی! او گفت که صمد شنا بلد نبود و به همین خاطر در رودخانه غرق شد. او در همان زمان به ما گفت که دوستی از دوستان بسیار نزدیک صمد که افسر ارتش بوده (حوزه فراحتی) تنها همراه و هم سفر صمد در کنار رودخانه ارس بود. او حتی گفته بود که این افسر از شدت ناراحتی بقصد خودکشی با قند شکن به سر خود کوبید. با این وصف، افسر ارتش بودن و هنگام غرق شدن تنها همراه صمد بودن، برای ذهن مشکوک و بدبینانه ما نسبت به کارنامه سیاواک شاه، به طور اتوماتیک دخالت سیاواک را در اذهان متبادر می‌کرد.....»

«... من در آن زمان گمان می‌کردم که خود او با صمد از نزدیک آشناست، اما این طور نبود به گفته خودش او با صمد به طور مستقیم روابط سیاسی نداشت. به هرحال شاخه تبریز گروه، شامل دو بخش جداگانه بود. یک بخش از طریق عباس - اسد مفتاحی که عمدتاً دربرگیرنده دانش‌جویان دانشگاه تبریز و از آن طریق تعدادی از دوستان مقیم ارومیه و برخی از جاهای دیگر بود. بخش دیگر شامل شبکه دوستان و محافل متعدد مرتبط با صمد و عده‌ای از شاگردان و هم کاران و دوستان متعدد صمد بود. با مرگ صمد ارتباط گروه با تشکیلات مرتبط با صمد نیز قطع شد.

«پیدا کردن رفقای صمد در تبریز و برقراری رابطه تشکیلاتی گروه با آنان خود ماجرای جالبی دارد. من این موضوع را مستقیماً از زبان زنده یاد عباس هوشمند در زندان مشهد شنیدم. من با هوشمند در زندان رابطه نزدیکی داشتم. او از در دل‌ها و گله‌هایش هم گاهی می‌گفت. وی یکی از دوستان نزدیک امیر پرویز پویان بود. او در سال ۵۰ بازداشت شد اما به دلیل رو نشدن همه روابط تشکیلاتی‌اش تنها به ۴ سال زندان محکوم شد. او از بیماری آسم به شدت رنج می‌برد. به واسطه سابقه سیاسی‌اش، دوستان زندانی در مشهد از وی توقع بیش‌تری داشتند. اما او نیز با همان روحیات و الگوهای شکل گرفته بود که دیگر اعضای گروه پرورش یافته بودند. او بعد از آزادی از زندان در سال ۵۴ احتمالاً از طریق مصطفی حسن‌پور که از زندان مشهد آزاد شده بود، به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوست. بعد از ضربات گسترده نیمه اول سال ۵۵ رابطه‌ی هوشمند قطع شد. ولی یکی دو ماه بعد از آنکه رابطه‌اش با سازمان برقرار شد، او را به تنها

خانه تیمی باقی‌مانده در مشهد بردند. آن بیماری لعنتی نیز همراهش بود. سپس او را به تهران فرستادند. در تهران به همراه غزال آیتی در کنار خانواده مادر پنجه شاهی به سر می‌برد. در بهار سال ۵۶ این خانه مورد هجوم پلیس قرار گرفت. در جریان این تهاجم، مادر پنجه شاهی همراه دخترش نسرین از منزل گریخته و بعداً به سازمان پیوستند. اما غزال آیتی و عباس هوشمند و هم‌چنین سیمین پنجه شاهی در زد و خورد با مهاجمان کشته شدند.»

«هوشمند ماجرای تماس با دوستان صمد را با جزئیات تعریف کرد. آن چه که بخاطرمان مانده چنین است: گروه برای پیدا کردن دوستان صمد به تلاش‌های مکرر دست زد. اما به هیچ‌وجه موفق نمی‌شد. ... به هرحال قرار شد پویان به اتفاق هوشمند که ترک زبان بود به این سفر بروند. این قضیه گویا در اواخر سال ۴۷ یا اوایل ۴۸ رخ داد. آن‌ها با پاک کردن هرگونه رد مشکوک به راه افتادند. به کتاب‌فروشی (به گمانم نام آن شمس بود) مراجعه می‌کنند. به شکل گنگی چیزهایی در باره صمد و آن نام می‌پویند. به زبان می‌آورند. کتاب فروش بدون این که به رویش بیاورد، که مشکوک شده، آن‌ها را دست به سر کرده و هیچ جواب مشخصی نمی‌دهد. آن‌ها خداحافظی کرده و می‌گویند که روزی دیگر خواهند آمد. کتاب فروش به فکر فرو می‌رود. او به دلیل شغل بسیار حساس کتاب‌فروشی در رژیم آریا مهری، غالباً و اجباراً با اوباشان ساواک سرو کار داشت. اما در وجود و سرو وضع این دو جوان، نشانی از آن رفتارها ندیده بود. در اولین فرصت با دوستانی مانند بهروز دهقانی تماس گرفته ماجرا را تعریف می‌کند. گویا بهروز و دیگران مانند علیرضا نابدل و مناف فلکی و برخی دیگر، در تماس با یکدیگر، موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهند.»

«بعد از گمانه زنی‌های مثبت و منفی ... به این نتیجه می‌رسند که تماس با آنان به خطرش می‌آورد. قرار گذاشتند صاحب کتاب‌فروشی در مراجعه بعدی آن دو جوان، بیشتر با آنها گرم بگیرد و در نهایت قرار ملاقاتی به عنوان مهمان در منزل کتاب‌فروش یا یکی از دوستان وی بگذارد. ... هوشمند می‌گفت که ما خیلی نگران بودیم. اما به خطرش می‌آورد. در منزل سر گفتگو باز می‌شود. از هر دری... و بالاخره معلوم می‌شود که تیر به هدف خورده است. به میزبان خود گفته بودند که هوشمند آذری نمی‌داند. ولی با دقت به مکالمات میزبان و دیگر دوستانی که وارد معرکه شده بودند، گوش می‌داد و طبعاً خیلی زودتر از پویان به حقیقت پی برده بود. آن‌ها به مقصود خود رسیده بودند.»

«این دسته از مبارزین تبریز، شبکه گسترده‌ای برقرار کرده و عملاً خود به یک گروه سیاسی نسبتاً بزرگ تبدیل شده بودند. به همین دلیل می‌خواستند پویان را بیابند. از آن پس با رعایت پنهان‌کاری، در تماس‌های بعدی گفتگوهای در باره رابطه سیاسی و تشکیلاتی انجام دادند. مشاهده کردند که افکار و نظریات سیاسی شان بسیار به هم شبیه است. نهایتاً به این نتیجه می‌رسند که شبکه تشکیلات تبریز با حفظ مرکزیت خود که متشکل از بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، مناف فلکی و احتمالاً کاظم سعادت بود، یکجا در گروه پویان- مفتاحی ادغام گردند.»

ما نیز به عضویت «گروه» در آمدیم

«پس از چندی که از تشکیل گروه گذشته بود ما سه نفر نیز به صورت یک هسته به عضویت گروه در آمدیم. ... درنیمه اول سال ۴۹ مقالات کوتاهی در باره مسائل مختلف سیاسی و تشکیلاتی، از جمله مقاله «رد تئوری بقا» در درون گروه نشر پیدا کرد که بدون امضاء بودند.....»

«توقع عباس از ما برای کار گروهی مخفی در آن سال‌ها، توقع بی‌جایی نبود. کار گروهی مستلزم انضباط و دیسیپلین سخت و حوصله زیاد بود. ما آدم‌های شائلی بودیم که روابط نسبتاً گسترده‌ای با محیط خود داشتیم. در عین حال سن و سال ما هم کم نبود. احمد متولد ۱۳۲۰ و من و رحیم متولد ۱۳۲۲ و عباس متولد ۱۳۲۴ بود. حتا پویان و مسعود هرکدام یکسال از عباس کوچکتر بودند. شاید به جز برخی

از اعضای گروه صمد بهرنگی و یک نفر در بابل، تقریباً هیچ‌یک از اعضا گروه از ما مسن‌تر نبودند...»
 «بعد از اصلاحات ارضی و سایر تغییراتی که نام آن را «انقلاب سفید» گذاشتند، ... سوالات و ابهاماتی بدو در بین رهبری گروه به وجود آمد. مطرح می‌شد که تا کی و تا چه حد باید مارکسیسم - لنینیسم را بیاموزیم؟ با کسب حداقل شناخت از جامعه، چه وظایفی از بی آن برای گروه مطرح خواهد شد؟ در مورد روند نزدیکی با گروه‌های مشابه و گام گذاشتن در راه تشکیل حزب طبقه کارگر، به طور واقعی چه چشم‌اندازی وجود دارد؟ و یا گروه از چه زمان و با چه حد از آمادگی فکری سیاسی، می‌تواند به فعالیت‌های بیرونی دست بزند؟ و یا در برخورد با مسئله یاس و سرخوردگی توده‌های وسیع خلق و سیاست‌گریزی آنان چه تمهیدی باید به کار بست؟ اصولاً وظیفه انقلابیون چیست و آیا در رابطه با ادعاهای شاه و تثبیت اوضاع و جزیره ثابت بودن ایران باید همچنان دست روی دست گذاشته نظاره گر اوضاع بود؟ آیا زمینه شروع مبارزه مسلحانه در کشور به کلی تضعیف شده آیا دست زدن به مبارزه مسلحانه تنها بعد از تشکیل حزب طبقه کارگر مجاز است؟...»

«مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک»

«مقاله رد تئوری بقاء که با اثبات ضرورت مبارزه مسلحانه با هدف تشکیل حزب طبقه کارگر تهیه شده بود، مباحث گروه را به پایان نرساند بلکه این جزوه راه را برای بحث‌های بیشتر و عمیق‌تری که به اتخاذ مشی مبارزه مسلحانه منجر شد باز کرد. در اوائل شهریور سال ۴۹ عباس به ساری آمد. جزوه بلند تایپ شده «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» نوشته مسعود احمد زاده را با خود داشت. ما این جزوه را به اتفاق و با عجله مطالعه کردیم. محدودیت وقت و به خصوص شرایط روحی طوری بود که فرصتی برای تعمق و تفکر و بحث به ما نمی‌داد...»

«عباس برای تشکیل اولین تیم عملیاتی گروه گفت که احمد باید هرچه زودتر برای ترک ساری و انتقال به تهران آماده شود. در آن جلسه احمد نبود. ما پیام عباس را به احمد دادیم. برای رحیم و من مثل روز روشن بود که احمد با داشتن توانمندی‌های خاص خود جزو اولین نفرات برای شروع عملیات چریکی گروه خواهد بود. احمد نیز که سرا پا شور و شوق بود ترتیب کار را داد. خانه‌اش را پس داد. از اداره استعفا کرد و به بهانه یافتن کارلد خواه خود در ذوب آهن اصفهان، ساری را ترک گفت. ... در همین زمان بر حسب اتفاق من و رحیم از طرف اداره دارائی برای یک دوره آموزش مالیاتی سه ماهه به تهران اعزام شدیم. ما یک اتاق در طبقه دوم منزلی در نزدیکی‌های مخابرات دوله اجاره کردیم. قرار بود که احمد اصلاً به این خانه رفت و آمد نکند. اما مگر می‌شد! هم او می‌خواست و هم ما! چاره‌ای نبود. همه چیز گواهی می‌داد که ما قدم در راه بی‌بازگستی گذاشته‌ایم. ما در تهران بهتر می‌توانستیم عباس را به بنیامین اما عباس دیگر چندان وقت آزادی نداشت...»

«اولین تیم عملیاتی متشکل از چهار تن افراد ورزیده و چالاک گروه تشکیل شد. این‌ها عبارت بودند از کاظم سلحی و مسئول و فرمانده تیم، احمد زبیرم، حمید توکلی راننده ماهر ماشین و احمد فرهودی. این چهار تن هر یک با روحیه و کاراکتر خاص خود به عنوان یک واحد عملیاتی شروع به کار کردند. این تیم تا آنجا که به خاطرمانده درنیمه دوم شهریور ماه تشکیل شد. اولین و مقدماتی‌ترین مسئله این تیم تهیه یک ماشین بود. بدون آن امکان هیچ کاری وجود نداشت. مرکزیت تصمیم گرفت که با شناسنامه‌های جعلی و پول مختصر صندوق گروه، یک ماشین پیکان که بیش از همه در خیابان‌ها وجود داشت خریداری شود...»

«با عکس احمد شناسنامه‌ای تنظیم شد. او به اتفاق رحیم از یکی از بنگاه‌ها، ماشین پیکانی با رنگ مناسب ب مبلغ سیزده هزار تومان (که همه پس انداز گروه بود) خریدند.

اعضای تیم با این ماشین به شناسائی بانک ملی ایران شعبه ونک مشغول شدند. تمامی خیابان‌ها و چراغ قرمزها و غیره را مورد شناسائی قرار دادند. بعد از حدود دو هفته بانک را مورد حمله قرار داده و موجودی آنرا (به اصطلاح آن زمان ما،) مصادره می‌کنند. این اولین عمل مسلحانه گروه ماست که در دهم مهر سال ۴۹ صورت گرفت...»

«تیم تنها یک اسلحه دست ساخت بدون خان که از یکی از قاچاقچیان در منطقه کردستان خریداری شده بود داشت که در اختیار کاظم فرمانده تیم بود. ... تقسیم وظایف و به طور کلی برنامه عملیات تیم از شروع تا پایان مثلاً جای پارک ماشین و طرز پراکنده شدن افراد و حضور دکتر در صورت لزوم، همگی به طور کامل در نظر گرفته شده بود. تمام خلاقیت‌های علمی و فکری در به سرانجام رساندن این عمل به کار گرفته شده بود. مصادره بانک با موفقیت کامل انجام شد. به جز کاظم که اسلحه کمتری داشت بقیه به کار مجزوم بودند. اما در عمل هنوز نواقصی وجود داشت. مثلاً احمد برای تغییر چهره‌اش تنها یک چسب زخم بر بالای چشمش چسبانده بود که به هیچ‌وجه کافی نبود. قرار شده بود هیچ‌گونه شعاری در حین عمل داده نشود تا گروه از ردیابی بعدی پلیس سیاسی در امان باشد...»

«تا آن زمان احمد را به این حالت ندیده بودیم. ... مدتی گذشت تا به کنه ماجرا پی ببریم. گفت همه چیز به خیر و خوبی گذشت. اما موقعی که حدود چند صد متر از بانک فاصله گرفتیم ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای در داخل ماشین به گوش رسید. احمد خود در جلو کنار راننده نشسته و کیف‌های پول را در اختیار داشت تا در نقطه‌ای معین پیاده شده و تحویل رفیق دیگری بدهد. ... کاظم سلاحی و زبیرم در پشت نشسته بودند. وقتی کاظم می‌خواست طی‌نامه‌ای از ضامن خارج کند، به علت لقی و کهنگی آن و بی‌احتیاطی او تیری در می‌رود و به سر زبیرم اصابت می‌کند. او می‌گفت که خون زیادی فواره زد و به احتمال زیاد این رفیق کشته شده است! ما کاری نمی‌توانستیم بکنیم. به او دل‌لاری دادیم... همان شب احمد باخبر خوش برگشت. گفت رفیق کشته نشده رفیق دکتري که برای احتیاط در نظر گرفته شده بود (دکتر چنگیز قبادی) او را پانسمان کرد ولی سرش کمی گیج می‌رود که تا چند روز بعد خوب خواهد شد. یکی دو روز بعد با عباس دیدار کردیم ماجرا را با او در میان گذاشته پرسیدیم که مقدار پول چقدر است؟ گفت یکبار که سریع شمرده شد بیش از دویست و بیست هزار تومان بود که به کلی دور از انتظار همه بود.

ملاقات عباس مفتاحی با صفائی فراهانی

«بعد از متلاشی شدن گروه بی‌زن جزئی در زمستان سال ۴۶، علی اکبر صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی به فلسطین رفتند تا با تجربه اندوزی از مبارزات مسلحانه به کشور باز گردند. اما سه تن از بازماندگان گروه که شناخته شده بودند، در پانزدهم سال ۴۷ گروه تازه‌ای بر همان مبنا تشکیل دادند که بعدها به گروه جنگل معروف شد. صفائی فراهانی یکبار در تابستان سال ۴۸ با هدف جمع‌آوری رفقای دیرین و سازمان‌دهی یک جنبش مسلحانه روستایی به ایران باز گشت و برخلاف انتظاراتش با گروه آماده‌ی روبرو گردید. او سپس برای آوردن مقداری وسائل نظامی به فلسطین رفت و در بهار سال ۴۹ به اتفاق صفاری آشتیانی به ایران بازگشت. گروه به تدارکات مقدماتی برای ایجاد یک کانون چریکی در جنگل‌های شمال پرداخت. در این راستا با مصادره موجودی بانک ملی ششبه وزرا (با یکی دو بانک دیگر) پول لازم را تهیه کرد. در تاریخ ۱۵ شهریور ۴۹ یک دسته شش نفری حرکت خود را در جنگل آغاز کردند تا پس از شناسائی منطقه از نظر نظامی و جغرافیایی عملیات مسلحانه خود را علیه پاسگاه‌ها شروع کنند. این واحد طی چند ماه به شناسائی می‌پردازد. بخش شهری گروه نیز تمامی شبکه ارتباطات و کمک رسانی‌ها را آماده می‌کند. با دستگیری غفور حسن پور در یک ماجرای فرعی، ساواک به موضوع حساس می‌شود. دو گروه از وجود یکدیگر بی‌خبر بودند. اما برخی از اعضا آن‌ها با یکدیگر سابقه دوستی و آشنائی فردی داشتند. از جمله آنها رابطه دوستی عباس

مفتاحی و ناصر سیف دلیل صفائی بود. اطلاعات مربوط به این مناسبات و ماجراهای بعدی همه به نقل از عباس در سلول انفرادی اوین است.»

«ناصر در دبیرستان پهلوی ساری یک سال از ما جلوتر بود. از همان زمان میان عباس و او آشنائی وجود داشت. بعداً در دانشگاه نیز گاه بگاه دیدارهایی عادی همراه با بحث‌های سیاسی داشتند. علیرغم این در سال‌های بعد هر یک فعالیت‌های گروهی زیر زمینی خود را از دیگری مخفی نگاه می‌داشت. عباس در عین حال با علی اکبر صفائی فراهانی که دبیر هنرستان شهر ساری بود، آشنائی و رابطهای سیاسی داشت. وقتی که در گروه بحث‌های مربوط به ضرورت مبارزه مسلحانه جریان داشت، عباس در گفتگو با ناصر کم و بیش این مباحث را در میان می‌گذارد و به تدریج این گفتگوها گسترش پیدا می‌کند. ناصر دیگر نمی‌تواند یا به پای عباس جلو برود. او روزی به عباس پیشنهاد می‌کند که بهتر است با یکی از دوستان که غریبه نبوده و با عباس آشنائی قدیمی دارد این مسائل را مورد بحث قرار دهند.»

«بدین ترتیب قرار ملاقاتی میان عباس و دوست ناصر گذاشته می‌شود. پویان و احمد زاده نیز در جریان این قضیه بودند. آنان به دلیل اهمیت موضوع و این که مبارزه مسلحانه تنها معیار نزدیکی نیروهای انقلابی مارکسیستی است و گروه نیز دیگر به لحاظ نظری آنرا پذیرفته و حتا شروع به تدارک آن کرده است برای اجرای این ملاقات حساس موافقت می‌کنند. ناصر، عباس را با توافق قبلی به طور چشم بسته به خانه امنی می‌برد. در این خانه عباس با کمال تعجب، علی اکبر صفائی فراهانی را در مقابل خود می‌بیند. آن‌ها بعد از سال‌ها با هم دیدار می‌کردند.»

«مذاکرات میان این دو در تحلیل نهائی به نتیجه نمی‌رسد. به نظر عباس دو علت وجود داشت یکی این که فراهانی موضوع را ساده می‌گرفت با بیان این که آن‌ها چند نفری هستند که دست به کار شده و مقدماتی فراهم کرده‌اند از این روی به کمک و یاری عباس و چند تن از دوستانش احتیاج دارند. البته رعایت مسایل امنیتی نیز کار را مشکل می‌کرد. عباس می‌گفت فراهانی به مسایل پنهان‌کاری خیلی حساس بود و حتا سوالات وی نیز حاکی از رعایت امنیت خودش بود. پیشنهاد صفائی برای همکاری، جنبه مذاکره بین دو گروه را نداشت بلکه بیشتر شخصی بود. عباس می‌گفت فراهانی با وی همانند سال‌های دوره آشنائی دبیرستانی برخورد می‌کرد که وی محصل و او دبیر بود. بعد از چندین سال که از آن زمان گذشته بود، عباس خود سازمانده اصلی گروهی مخفی و زیر زمینی بود که طی چند سال کوشش اکنون در مرحله عمل انقلابی قرار گرفته بود.»

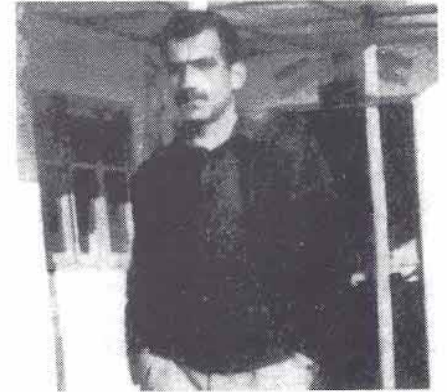
«البته عباس نیز به دلیل پنهان کاری و دور اندیشی نمی‌توانست از گستردگی گروه و امکانات و تدارکاتی که در جریان بود صحبت کند. علت دیگر، مربوط به ضرورت شروع مبارزه مسلحانه نبود، بلکه حول این موضوع دور می‌زد که این مبارزه از کجا باید شروع شود و به قول معروف کانون اصلی شروع مبارزه کجاست؟ ... این دو نفر در این مورد نتوانستند به توافق برسند...»

ملاقات مسعود احمد زاده و حمید اشرف

«ملاقات عباس مفتاحی و صفائی فراهانی گرچه نتیجه مشخصی نداشت اما آغازگر برقراری روابط میان دو گروه گردید. عباس، پویان و مسعود به این نتیجه می‌رسند که باید با صراحت بیشتری با آن دوستان در باره موقعیت و امکانات گروه صحبت کنند.

این ملاقات به لحاظ ایجاد اعتماد قدم مهم ولی اولیه به حساب می‌آید. در پی تماس‌های بعدی قرار شد از دو طرف دو تن دیگر به این گفتگوها ادامه دهند. این بار مسعود و حمید اشرف به ملاقات هم می‌روند. گویا از سوی دیگر نیز گفتگوهای عباس و صفائی فراهانی مورد توجه قرار می‌گیرد. آنها نیز به این نتیجه می‌رسند که در این طرف عزم و اراده‌ی جدی در مبارزه با رژیم وجود دارد. اما صفائی فراهانی برای شروع عملیات عجله داشت و به نتیجه‌ی این گفتگوها چندان خوش‌بین نبود. به هر حال ملاقات دوم به

نتایج مشترکی برای همکاری و نزدیکی دو گروه منجر می‌شود...
 «ملاقات‌های عباس و مسعود روی هم رفته طی ماه‌های مهر تا آذر انجام گرفت. عمل بانک ونک در دهم مهر ماه صورت گرفته بود. عجله‌ای که در کارها صورت می‌گرفت در بطن روابط و گفتگوهای مهم میان دو گروه قابل تبیین است. در این ملاقات مسعود عمل بانک ونک را که کار گروه بوده مطرح می‌کند. از آن سوی هم عمل بانک ملی شعبه وزرا مطرح می‌شود. عباس به عملیات بانک زنی دیگری که توسط گروه حمید اشرف انجام شده بود اشاره کرد ولی به یاد نممانده است. به هرحال این ملاقات، نقش تعیین کننده‌ای برای نزدیکی و آغاز همکاری عملی دو گروه (که به گروه یک و گروه دو شناخته شدند) داشته است.



انتقال احمد فرهودی به جنگل، اولین گام وحدت

«کمی به عقب بر می‌گردم. احمد بعد از خداحافظی با من، برای دیدار پدرش که از ساری به تهران آمده بود به منزل برادرش اکبر رهسپار می‌شود. اما اکبر نیز به اتفاق دو برادر دیگرش توسط پلیس به شهربانی مرکز برده شده بود. اکبر که مهندس شاغل بود به دلیل کار اداریش می‌بایست برای برداشتن چیزی به منزلش می‌رفت. شهربانی به او بد بین نبود او را به اتفاق یک پاسبان به منزلش می‌فرستند. او سر کوجه با اشاره به آبرو در میان همسایگانش از مأمور مراقب خود خواهش می‌کند که همانجا بایستد تا چند دقیقه دیگر برگردد! سپس تنها به طرف آپارتمان خود می‌رود. در این فاصله ناگهان احمد را در نزدیکی خانه خود می‌بیند.
 «بدون معطلی می‌گوید: «احمد فرار کن! الان ترا می‌گیرند!» احمد متوجه خطر می‌شود و بدون این که نظر کسی را جلب کند بلافاصله محل را ترک کرده برای برداشتن اسلحه کمربندی خود به خانه می‌رود. وی برای تماس با گروه به جاهانی که حدس می‌زد سر می‌کشد. غروب همان روز او به قهوه‌خانه‌ای که در یکی از خیابان‌های جنوب شهر واقع بود می‌رود. در این محل اغلب ما با عباس دیدار داشتیم. او امیدوار بود که عباس را در آنجا ببیند.»

«احمد را در خانه امنی نزد احمد زبیرم نگه می‌دارند. اما او حاضر نمی‌شود گرمی کرده یا کلاه گیس برسرو کنند و به این دلیل نمی‌توانست از خانه بیرون بیاید. اندامی درشت و بلند داشت که خیلی زود نظرها را جلب می‌کرد. عباس بشوخی می‌گفت گرمی کردن را قرتی بازی می‌دانست. او با احمد زبیرم خیلی اخت شده بود انگار که سال‌ها هم دیگر را می‌شناختند (تمام این قسمت را من از گفته‌های عباس در سلول اوین نقل می‌کنم). حدود دو ماه احمد در تهران بود. به خاطر خودداری از گرمی و تغییر قیافه، از خانه بیرون نمی‌رفت. دو گروه بعد از توافق مسعود و حمید اشرف به هم نزدیک می‌شوند...»

«... در ادامه‌ی روند، به منظور شروع همکاری مشترک، تصمیم می‌گیرند احمد فرهودی را به گروه جنگل منتقل کنند. من نمی‌دانم که مسائل تقدم شروع مبارزه مسلحانه شهر یا روستا چگونه حل شد، اما آن چه که انجام شد انتقال احمد به جنگل

بود. این امر اولین اقدام عملی وحدت میان گروه‌های یک و دو محسوب می‌شود.»

«احمد چند ماه پیش در همان بحثی که عباس در ساری مطرح کرده بود با ایجاد کانون چریکی روستائی (در کوه و جنگل) کاملاً مخالف بود. وی چنین کاری را بدون حمایت توده‌های روستائی نشدنی و نادرست می‌دانست. با این وصف چند ماه بعد احتمالاً در اواخر دی‌ماه به گروه جنگل می‌پیوندد. آنچه که از صحبت‌های عباس به‌یادم مانده این است که احمد همچنان مخالف بود...»

«به‌هرحال احمد را با احتیاط و محافظت کامل، تحویل تیم جنگل می‌دهند. احمد ناباورانه بعد از چند سال صفائی را در آنجا می‌بیند. بدین ترتیب رفیق احمد فرهودی به عنوان آخرین نفر در تیم جنگل جای می‌گیرد. صفائی فرمانده تیم هم به دلیل مناسبات میان دو گروه و هم به دلیل شایستگی شخصی احمد او را به معاونت گروه بر می‌گزیند. این انتصاب مورد انتقاد سایرین قرار می‌گیرد اما صفائی ضمن دفاع از تصمیم خود می‌گوید جندی بعد خودتان او را تأیید خواهید کرد. احمد با دیدن صفائی فراهانی و دیگران در جنگل و تدارکاتی که تا آن زمان انجام شده بود، نظر موافق پیدا کرد و با روحیه‌ای مصمم و شایستگی‌اش به زودی مورد تأیید همه اعضا تیم قرار گرفت.»

۱۹ بهمن ۴۹، حمله مسلحانه به پاسگاه سياهکل

«پلیس بعد از ناکامی از یافتن رد پائی از احمد، دوهفته بعد، مجدداً سراغ ما آمد. این بار ما را در زیر زمین شهربانی مرکز در یک بازداشت‌گاه موقت یک شب نگاه داشتند...»
 «علیرغم این که خبرحمله به پاسگاه سياهکل در روزنامه‌های آن زمان به صورت یک خبر فرعی و بی‌اهمیت منتشر شده بود، اما در عمل رژیم با بستن جاده‌ها و ایجاد محاصره نظامی در اطراف سياهکل و لاهیجان و ارسال نیرو به منطقه و پرواز هلی کوپترها و غیره همه مردم دور و نزدیک را کنجکاو و حساس کرد. میان دست‌گیری آخرین نفرات جنگل در چهارم اسفند تا روز اعدام سیزده تن در ۲۶ اسفند تنها سه هفته فاصله وجود داشت.»

«بدین‌سان ۱۹ بهمن ۴۹ سراغ‌از راه و شیوه‌ای به کلی تازه و حاد از مبارزه در کشور شد که تا یکی دو نسل قبل از آن سابقه نداشت. این روز عملاً به نقطه امیدوی برای پایان یکه تازی و قدرقدرتی‌شاه و درباریان و وابستگان آن تبدیل شد. برای دو تن از کشته شدگان در جنگل و سیزده تن اعدامی که **ویهم** ۱۵ نفر می‌شدند، شعر حماسی و شورانگیز «پانزده مرد دلیر» که گویا از رادیو بغداد نیز پخش شد، در میان مردم ایران به خصوص روشن‌فکران و دانش‌جویان بازتاب وسیعی یافت.

«پانزده مرد دلیر»
 «آن که می‌گفت؛ حرکت مرد در این وادی خاموش و سیاه
 برود شرم کند!»
 «مویه کن بحر خزر
 گریه کن دشت کویر
 پیرهن چاک بده جنگل سرخ گیلان
 قلب خود را بدرای قله سرسخت البرز
 پانزده مرد دلیر

پانزده جان بکف دست درآورده‌گه رزم عظیم خونشان رنگ خروش
 خونشان جلوه دل‌های امید ریخت از خنجر ضحاک زمان
 بر سر خاک
 بنگر خلق ستم‌دیده‌ایران به بند
 که چسان بیشتران، قاتل‌ها، می‌ریزند ز آغوش تو فرزند تر
 را»

باز داشت ما توسط ساواک

«روز چهارم اسفند از محل اداره دارائی بهشهر برای دیدار با خواهرم به گرگان رفتم شب ساعت حدود نه مأموران ساواک مرا دستگیر و به ساری بردند.

«همان شب با یک ماشین لن‌درور که معمولاً ساواکی‌ها از آن استفاده می‌کردند، من و رحیم را جداگانه به تهران بردند. در نیمه‌های شب به زندان قزل قلعه رسیدیم. ... از همان اوائل با چهره آشنائی روبرو شدم. این چهره آشنا

رفیق کاظم سلاخی بود. من و رحیم یک شب در پانز سال ۴۶ در اتاق تکی عباس او را دیده بودیم. همان شبی که در زیر راه پله آپارتمانش عباس موضوع عضویت ما به گروه را با ما در میان گذاشته بود. کاظم کمی چاق شده بود یا بهتر است بگویم کمی باد کرده بود. یک روز دیدیم که او در وضعیت ناراحت کننده‌ای چندین بار به دست شوئی رفت و به شکل محسوسی می‌خواست با من تماس بگیرد. گویا موردی در پرونده‌اش به اصطلاح «رو» شده بود. در یک فرصت مناسب به من گفت که دوست شما (منظورش احمد بود) دستگیر شده و از آن طریق او را مجدداً به بازجویی کشانند. تا آن زمان من از دستگیری احمد خبر نداشتم. اما آن چه که کاظم را نگران کرده بود، ابعاد گسترده یورش ساواک به گروه بود. دستگیری احمد که از او به طور ویژه مراقبت کرده بودند، حاوی اخبار بسیار بدی در مورد دامنه ضربات بر گروه بود...»

«بعد از دستگیری احمد در کوهستان‌های سياهکل، ماجرای بانک ونک این بار توسط ساواک دنبال شد. احمد در باره من و رحیم گفت که این‌ها کارهای نبودند و به اصطلاح «زه» زدند و یا «پریندند». بدین ترتیب ما را از زیر ضرب بیرون کشید. با این حال ساواک بد گمان شده بود و علت دستگیری ما نیز این بود. البته ساواک ما را تحت هیچ‌گونه فشاری قرار نداد. احتمالاً با مطالعه پرونده بانک در شهربانی و گفته احمد حساسیت چندانی علیه ما ایجاد نشد...»

اوین

«در اواخر فروردین سال ۵۰ جمعی از زندانیان انفرادی قزل قلعه را به زندان پادگان جمشید آباد بردند. ... مأموران در سکوت کامل مرا با چشم‌های بسته به اتاق بزرگی بردند که چند نفر گویا از قبل در آن بودند. مهدی سامع، ابراهیم نوشیروان پور، وجیه الله قاسمی و یکی دو تن دیگر بودند. ... من حدود یک ماه در این اتاق گذراندم و از همان‌جا نیز آزاد شدم. در اتاق گاهی بحث و گفتگوی سیاسی البته به طور محتاطانه صورت می‌گرفت. نوشیروان پور مدام در باره پسر یازده ماهه خود حرف می‌زد. او با تحقیر خاصی، یاران دیروزی‌اش را که اغلب اعدام شده بودند بیاد انتقاد و تمسخر می‌گرفت. مواضع سیاسی او، جانب‌داری از رژیم و تمجید از مزایای یک زندگی شخصی خوب و مرفه و غیره شده بود. قاسمی که شغلش کتاب فروشی بود، آدمی مقاوم و متکی به خود به نظر می‌رسید. او با یک دنده‌گی و سر سختی خاصش با نوشیروان پور درگیری پیدا می‌کرد. هیچ کس از پرونده دیگری چیز زیادی نمی‌دانست. اما معلوم بود که قاسمی تحمل حرف‌های نوشیروان پور را ندارد. در آن فضای رعب و ترس حاکم بر اوین، یک روز، کار این دو به مجادله و زدو خورد کشید...»

«شایعه بود که نوشیروان پور بعد از آزادی به همکاری با ساواک ادامه داد. برخی از رفقای زندان دلائل مشخصی از همکاری او با شکنجه‌گران در دست داشتند. در هر صورت نوشیروان پور در اواخر سال ۵۳ به اتهام خیانت و همکاری با ساواک توسط سازمان چریک‌های فدائی خلق ترور شد.»

آزادی از زندان، تماس با عباس

«روز ۲۵ اردیبهشت من و رحیم به طور جداگانه از زندان آزاد شدیم. ساواک نیز از ما مدرکی به دست نیاورده بود. من با دادن تعهد عدم فعالیت و گزارش به موارد مشکوک و غیره که می‌گفتند روال کار ساواک است، مجدداً به کار خود بازگشتم. طی سه ماه گذشته ماجراهای زیادی اتفاق افتاده بود. ۱۳ تن از گروه جنگل (تنها احمد از گروه ما بود) اعدام شده بودند. در ششم فروردین ماه سال ۵۰ یک تیم عملیاتی به مسئولیت مسعود احمد زاده به کلانتری قلهک حمله می‌کنند و پس از کشتن نگهبان مسلسل یوزی او را ضبط می‌کنند. در همین روزها شاخه تبریز گروه با تشکیل یک تیم چریکی به کلانتری ۵ تبریز حمله کرده و در جریان آن یک پاسبان نیز کشته می‌شود. چند روز بعد در ۱۶ فروردین، باقی‌مانده گروه اول حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد، سرلشکر فرسیو دادستان ارتش را در جلوی منزلش ترور می‌کنند که به درجه سپهبدی ارتقا می‌یابد. از

حمله به پاسگاه سیاهکل تا ترور سرلشکر فرسیو، رژیم مجبور می‌شود عجز خود را در جلوگیری از موج چنین عملیاتی نشان دهد. مقامات امنیتی طی اعلامیه‌های متعدد، عکس‌های بزرگ شده ۹ تن از انقلابیون را در سرتاسر کشور منتشر و برای هر یک صد هزار تومان (این مبلغ در آن زمان معادل دوازده هزار دلار بود) جایزه تعیین می‌نمایند.»

«آن چه که چریک‌ها در قدم اول در پی‌اش بودند یعنی شکستن دیوارهای سکوت و خفقان استبداد، طی همین مدت کوتاه البته با تلفات و ضایعات انسانی به دست آوردند. بخش وسیعی از مردم ایران از این ماجرا و استمرار آن واقف شدند. شعر مشهور «بازده مرد دلیر» دست به دست می‌گردد. موجی که از جانب چریک‌ها به راه افتاد، باز هم شتاب می‌گیرد. در ۲۴ فروردین ماه در تهران در یک جنگ و گریز خیابانی هنگام پخش اعلامیه چریک‌ها، رفیق جواد سلاحی (برادر بزرگتر کاظم) با اسلحه‌اش خود کشتی می‌کند. جواد اولین رفیق فدائی است که در جریان درگیری‌های مسلحانه خود کشتی کرد. به همراه او علیرضا نابلد زخمی و دستگیر و زیر شکنجه‌های شدید قرار می‌گیرد. در چهارم (یا پنجم) اردیبهشت ماه، اولین تیم مشترک چریکی دو گروه به فرماندهی نظامی اسکندر صادقی نژاد و مسئولیت سیاسی امیر پرویز پویان به بانک ملی شعبه آیزنهاور حمله کرده و موجودی آن را تصاحب می‌کنند. در جریان عملیات پویان برای مشتریان و کارکنان بانک در باره اهداف و مقاصد سیاسی چریک‌ها و افشای رژیم سخنرانی می‌کند. چندی بعد در ۲۷ اردیبهشت ماه طی یک درگیری مسلحانه پرنمکاس در کوی نیروی هوایی تهران، امیر پرویز پویان و رحمت پیرو نظیری کشته می‌شوند. در همین روز اسکندر صادقی نژاد حین اسباب کشی محاصره و کشته می‌شود. قبل از این حادثه بهروز دهقانی دستگیر می‌شود. او را آن قدر شکنجه می‌دهند تا بالاخره جان می‌سپارد. بدون این که چیزی گفته باشد.»

«در یکی از روزهای تیر ماه چنگیز قبادی، مهربنوش ابراهیمی (همسر چنگیز)، بهرام قبادی و محمد علی پرتوی در جریان شناسایی از بیراهه‌های ورودی به جنگل‌های نزدیک نوشهر مورد سوء ظن قرار گرفته و به عنوان مشکوک بازداشت و با ماشین خودشان به ساری منتقل می‌شوند. بعد از تماس با تهران قرار می‌شود آن‌ها را برای تحقیقات بیشتر به تهران بفرستند. به جز چنگیز که رانندگی ماشین را بر عهده داشت به بقیه دست بند زده و با دو مأمور مسلح ساواک به سوی تهران روانه می‌کنند. هنوز چند کیلومتر از ساری دور نشده بودند که چنگیز بر سرعت ماشین می‌افزاید و ضمن تهدید مأموران بدون معطلی ماشین را چپ می‌کند. ماشین با چند غلط به مزرعه مجاور جاده می‌افتد. در جریان این حادثه چنگیز و مهربنوش از تاریکی شب استفاده کرده موفق به فرار می‌شوند. اما بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی که مورد اصابت گلوله قرار گرفته و زخمی شده بودند نتوانستند فرار کنند.»

«رحیم و من به سرکارمان می‌رفتیم. من هرروزه از ساری به اداره دارائی بهشهر رفت و آمد می‌کردم. رحیم نیز به اداره دارائی امل منتقل شده بود...»

«چندی بعد (درست به خاطر ندارم شاید در اواسط مرداد ماه بود) از طریق ارتباط رحیم، قرار ملاقاتی از عباس به ما رسید. ماشین برادر را قرض کرده به اتفاق رحیم به محل قرار در بابل رفتیم. تمام ردهای احتمالی را پشت سر خود کنترل کردیم. در یکی از خیابان‌های فرعی و در یک کوچه دو طرفه از روبرو شخصی با موی بور که تنها از طرز راه رفتنش بی‌ی تردید می‌دیدیم که عباس است به سمت ما می‌آمد. در آن هوای گرم و مرطوب به خاطر حمل اسلحه، کت بر تن داشت و عینک شیشه‌ای بر چشم. با گرمی که کرده بود به کلی عوض شده بود. او البته با محافظی که ما متوجه نبودیم همراهی می‌شد و قبلاً محل قرار را چک کرده بودند. به طرف ماشین رفتیم. عباس روی صندلی عقب نشست و رحیم در جلو. تمام صحبت ما در ماشین صورت گرفت. به بابل سفر رفتیم بدون ایستادن برگشتیم و از طریق بابل به امل و محمود آباد رفته و برگشتیم... نسبت به تلفات سنگینی که تا آن موقع وارد آمده بود ابراز ناراحتی می‌کرد.

از کشته شدن پویان و این که او کی بود و چه شخصیتی داشت صحبت کرد و در پایان تأکید کرد که من و رحیم باید منتظر دستور گروه برای مخفی شدن باشیم. او از جایگزین شدن کادرهای از دست رفته حرف زد و قرار ذخیره‌ای با ما گذاشت که می‌بایست به صورت پیام رمزی در صفحه آگهی تسلیت در روزنامه کیهان یا اطلاعات درج می‌شد (من چندان از محتوای صحبت‌های عباس بیشتر از آن چه که نوشته به یاد نمی‌آورم). این ملاقات در شرایطی صورت گرفت که عباس پس از انتشار عکس‌های صد هزار تومانی، در تهران بود و تنها برای دیدن ما به بابل و در واقع برای آخرین بار به سرزمین زیبای مازندران آمده بود.»

«قول و قرارها گذاشته شد. من تمامی مدارک و عکس‌ها و هر رد دیگری که در منزل داشتیم از بین بردم. خودم را کاملاً آماده کردم. وقت سفر با بال‌های ایمان آرزو برای ما نیز فرا رسیده بود. ما در حالت انتظار همچنان علنی زندگی می‌کردیم.»

وحدت دو گروه، تأسیس (سازمان) چریک‌های

فدائی خلق

«مطلب زیر به نقل از عباس در سلول اوین است: بعد از حمله به پاسگاه سیاهکل و دستگیری و متلاشی شدن گروه جنگل و دستگیری‌های بخش شهری، به طور کلی تشکیلات گروه اول، به شدت ضربه خورد. در واقع از کل گروه بیش از یک یا دو تیم عملیاتی شامل حمید اشرف، اسکندر صادقی نژاد، محمد صفاری آشتیانی، رحمت پیرو نظیری و منوچهر بهائی پور و چند تن دیگر، باقی نمانده بودند. در مقابل تشکیلات گروه ما (گروه دوم) به جز دستگیری و اعدام احمد فرهودی و دستگیری کاظم سلاحی و چند رفیق سیاسی (غیر مسلح) از جمله رحیم و من، با سازمان یافتگی گسترده، تقریباً دست نخورده باقی مانده بود. در چنین شرایطی موضوع وحدت دو گروه به حالت تعلیق در آمد. اعضای گروه اول به فکر ترک کشور افتادند. اما بعد از تماس میان دو گروه، آن‌ها متوجه می‌شوند که عملیات حمله به کلاتری قلعه و کلاتری تبریز کار یاران گروه دوم است. آن‌ها ضمن خوشحالی زیاد، تغییر عقیده دادند و بلادرنگ طرح از پیش آماده ترور سرلشکر فرسیو را به اجرا می‌گذارند. بعد از این عمل دو گروه در هم ادغام می‌شوند. از آن پس یعنی در اواخر فروردین ماه سال ۵۰ دو گروه با یک مرکزیت جدید، به احتمال زیاد شامل احمدزاده، پویان، عباس، حمیداشرف و اسکندر صادقی نژاد تحت نام «چریک‌های فدائی خلق» اعلام موجودیت می‌کنند.»

«... قصد آنان این نبود که در شروع، تنها یک «سازمان» یا «گروه» انقلابی به این شکل از مبارزه دست بزنند تا دیگران به آنها بپیوندند. بلکه نشان دادن این نوع مبارزه به محافل و گروه‌های مشابه و افراد مبارز بود که خود با هر امکانی که دارند این شکل از مبارزه را شروع و ادامه دهند (در انتهای کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک مسعود احمد زاده‌این توصیه آمده بود). به هر حال در سال اول مبارزه چریک شهری از نام گروه یا سازمان استفاده نشد.»

دستگیری عباس مفتاحی

«عباس هم‌چنان به کار سازمان دهی گروه دوم مشغول بود. او می‌بایست اعضاء گروه را در واحدهای جدید در تهران سازمان دهد. سیر پر شتاب حوادث و درگیری‌ها و تلفات بی‌در پی، امر سازمان‌دهی را با خطرات زیادی مواجه می‌کرد.»

«کادرهای مورد لزوم از نقاط مختلف مکانی و تشکیلاتی گروه تعیین می‌شدند. رحیم و من نیز جزئی از این برنامه و تلاش‌ها بودیم. که به نتیجه نرسیده بود. ما مستقیماً با عباس از سال‌ها پیش در ارتباط بودیم. تماس با ما بسیار آسان بود اما تماس با کسانی که بین آن‌ها غالباً هیچ آشنائی مستقیم و چهره به چهره وجود نداشت مشکلات و خطرات بزرگی در بر داشت. در این موارد از علائم و نشانی‌های اختصاصی استفاده می‌شد. این کار در بطن

شرایط ضربه خوردن‌ها و تعقیب‌ها و یورش‌های ساواک همیشه با خطرات بزرگ همراه بود. در یکی از این موارد، رفیقی از شاخه آذربایجان گروه، بدون این که بداند طرف ملاقات وی عباس است دست گیر شده و در زیر شکنجه محل و مشخصات قرار را افشاء می‌کند. در همان ماه‌های اولیه حداقل ۲۴ ساعت (در اصل سه روز) زمان اضطراری برای مقاومت صد در صد در زیر شکنجه تعیین شده بود. اما خیلی زود روشن شد که این وقت بیش از حد طولانی است و با شدت و فشرده‌گی شکنجه‌ها و تحمل افراد خوانائی ندارد. از این روی بعد از چند تجربه تلخ، از این وقت اجباری به تدریج کاسته شد تا بالاخره به شش ساعت و نهایتاً چهار ساعت محدود شد. در عین حال روش ساواک در دستگیری‌ها، تحت شرایط مبارزه جدید اجباراً تغییر کرد. شکار قربانی‌ها در اختفا و پنهان سازی‌های چندین ساله به‌کنار رفت. غیر از این هم نمی‌شد.»

«در دست‌گیری عباس ساواک با در دست داشتن ساعت و محل قرار و علائم مربوطه و حدس قوی برای روبرو شدن با یک چریک مسلح، تدارکات زیادی در نظر گرفت. در حول و حوش محل قرار در یکی از خیابان‌های تهران، چندین مأمور مخفی ساواک به‌اشکال و لباس‌های مبدل مستقر شدند. یکی از ساواکی‌ها به نام ناصر که اهل ساری بود به‌جای رفیق ملاقات‌کننده با داشتن علامت‌های تعیین شده، منتظر عباس می‌شود. عباس چون اطلاعی از ساواکی بودن این شخص نداشت و چون این ملاقات برای اولین بار صورت می‌گرفت و از پیش نیز شناسائی مشخصی میان عباس و رفیق دستگیر شده وجود نداشت، با مشاهده این هم شهری کمی آشنا همراه با علائم شناسائی تشکیلاتی، گمان می‌کند این فرد همان رفیق مربوطه است و شروع به سلام و احوال پرسی می‌کند که یکباره ساواکی‌ها به او هجوم می‌آورند. عباس به سرعت اسلحه‌اش را می‌کشد اما باو مجال نمی‌دهند. هفت حلت نفر بروی او می‌ریزند. او خمیده بر روی زمین به حال نشسته‌مانند کسی که در حال سجود است، زیر فشار تقلا می‌کند تا اسلحه را به چانه‌اش نزدیک کند. بالاخره موفق می‌شود. ماشه را می‌چکاند. اما طیانچه عمل نمی‌کند. تمام پیشانی‌اش بزمین سائیده و زخمی می‌شود. کار از کار گذشته بود. عباس را دستگیر می‌کنند. او که به قول خودش با چنین بد شناسی غیرمنتظره‌ای روبرو شده بود، به دستگیر کنندگان خود می‌گوید «صد هزار تومان جایزه را بردید!»

«او را به سرعت از معرکه بیرون برده یک سر به زیر زمین اوین برای شکنجه منتقل می‌کنند. بعد از مدت کمی پرویز ثابتی مقام امنیتی می‌آید و ظاهراً با ادب و احترام به او می‌گوید خوب آقای مهندس شما حالا دستگیر شده‌اید و همه چیز تمام شده، بهتر است به همه سوال‌هایی که از شما می‌شود پاسخ دهید! عباس پاسخ می‌دهد: من چیزی نمی‌دانم!! ثابتی می‌گوید خودتان خواستید با شما طور دیگری رفتار شود و زیر زمین را ترک می‌کنند. حالا نوبت شکنجه‌گران است. عباس هیچ سخنی نمی‌گوید. او را به تخت می‌بندند و بی‌هوش باز می‌کنند. دوباره می‌بندند. بارها بی‌هوش می‌شود. سخنی از دهانش شنیده نمی‌شود. روز و شب از بی هم می‌گذرند. به هر وسیله که در آن زمان داشتند متوسل می‌شوند. نتیجه‌ای نمی‌گیرند. عباس چیزی نمی‌گوید. بالاخره شکنجه‌گران مجبور می‌شوند یکی یکی از اطلاعاتی که داشتند به اصطلاح برای او رو کنند. او فقط تأیید یا تکذیب می‌کند. عباس در زیر شکنجه‌های گوناگون هیچ اطلاعی به شکنجه‌گران نداد. تا دهفته‌این روال ادامه می‌یابد. دانسته‌های زنده عباس طی این مدت می‌سوزد. او اطلاعات بسیار زیادی داشت. چند سال مسئولیت سازمان‌دهی گروه با ارتباطات گسترده از یک سو و داشتن مسئولیت اصلی سازمان‌دهی انتقال تشکیلات سیاسی گروه به تشکیلات تیم‌های چریکی از سوی دیگر او را در وضعیت ویژه‌ای قرار داده بود. اگر او دهان باز می‌کرد، فاجعه رخ می‌داد. او که از اراده‌ای فوق‌العاده قوی برخوردار بود به گفته خودش طی دو هفته اول شکنجه، (که شدیدترین مرحله شکنجه‌هاست بود)، هیچ فریادی نکشید. او در واقع حسرت یک آخ گفتن را به دل آن‌ها باقی گذاشت! بعدها در سلول اوین از او پرسیدم چه نوع شکنجه‌هایی اعمال می‌کردند؟ می‌گفت شکنجه اصلی شلاق بود. انواع دیگری

هم بود. از جمله برای ایجاد درد، مچ دست و انگشتانش را به میز مخصوصی می‌بستند به طوری که قادر نبود هیچ عکس العملی نشان دهد و سپس سوزن را بر زیر ناخن فرو کرده آهسته آهسته می‌خراشیدند. به این ترتیب تمامی ناخن‌های او را همراه با درد شدید یکی یکی سیاه کردند. می‌گفت زیر ناخن رشته‌های متعدد عصب می‌گذرد و این کار دردناک است. می‌گفت همه فکر می‌کنند ناخن‌ها را با انبردست می‌کنند! اما این طور نیست ناخن‌های سیاه شده می‌افتادند. در تمام این موارد او اصلاً واکنشی نشان نمی‌داد. انگار که این شلاق‌ها و شکنجه‌ها با بدن وی کاری نداشتند. کف پاهایش متلاشی شدند. پس از بخیه و بانسمان اضطراری، دوباره شکنجه ادامه می‌یافت. این بخیه زنی‌ها تکرار می‌شد. بارها بهوش می‌آوردند. اما نتیجه‌ای نمی‌گرفتند. شکنجه‌گران از این که طی دوهفته یک آخ هم از او نشینده بودند، سخت احساس حقارت می‌کردند. از مقاومت عباس به ستوه آمده بودند. می‌گفت بعدها که دیگر مسئله‌ای باقی نمانده بود که رو نشده باشد، بازجویان به اطلاع تازه‌ای دست می‌یابند. اما عباس نمی‌پذیرد. آن‌ها اصرار می‌کنند او قبول نمی‌کند. تهدید به شکنجه می‌کنند عباس کاغذ را پاره کرده و می‌گوید شروع کنید! آن‌ها عقب می‌کشند و می‌گویند عصبانی نشو! مسئله‌ای نیست! به این ترتیب شکنجه‌گران بعد از مدتی که از دستگیری عباس می‌گذرد سعی می‌کنند از در مسالمت و به اصطلاح دوستی و احترام وارد شوند. عباس نیز به این بهانه که همه اطلاعاتش همین بود که مورد تأیید قرار داده و دیگر چیزی برای گفتن ندارد، سعی می‌کرد از در دیگری به مقاومتش ادامه دهد (تمام موارد مربوط به چگونگی مقاومت عباس در زیر شکنجه به نقل از گفته‌ها و توضیحات خودش می‌باشد).

«کمی زودتر از دستگیری عباس، مسعود احمد زاده سر قرار مناف فلکی در یکی از خیابان‌های تهران توسط کمیته شهریابی دستگیر می‌شود. مسعود توسط دو نفر، اسدالله مفتاحی و حسن نوروزی به عنوان گارد محافظ همراهی می‌شد. اما آن‌ها کاری نمی‌توانند انجام دهند. مأموران کمیته، مسعود را که از ناحیه سر زخمی و خونین و بی‌هوش شده بود در اتومبیل قرار می‌دهند. محافظین تصمیم می‌گیرند ماشین را با پرتاب نارنجک منفجر کنند. شیشه‌های ماشین بالا کشیده شده بود. نارنجک پس از اصابت به بدنه ماشین به داخل جوی آب افتاده و منفجر می‌شود.»

«مأموران کمیته مسعود را به سرعت از معرکه دور کرده و مستقیماً به زیر شکنجه‌های وحشیانه قرار می‌دهند. اما مسعود هیچ سخن نمی‌گوید. بعد از ۲۵ روز او آدرس خانه تکلیف را که عباس از آن مطلع بود در اختیار شکنجه‌گران قرار می‌دهد.»

«قصد مسعود این بود که دوستان از زندان بودن وی باخبر شوند. عباس بعد از این مدت به آن خانه می‌رود اما زن صاحب خانه مشوش و دستپاچه از خانه بیرون می‌رود. عباس متوجه شده به سرعت محل را ترک می‌کند. او می‌گفت که تصمیم این بود که هر رفیق بعد از دستگیری حداکثر به مدت سه روز مقاومت مطلق بکند. اما مسعود ۲۵ روز از گفتن آدرس این خانه مشترک خودداری کرد. در زندان‌ها علیه مناف فلکی فضای بسیار بدی به وجود می‌آید. ساواک نیز با مانورهای ماهرانه به آن دامن می‌زند. تا آن زمان کادرهای ورزیده‌ای مانند علیرضا نابلد، جواد سلاخی و حتا رهبرانی مانند مسعود و عباس خود مستقیماً اعلامیه چریک‌ها را پخش می‌کردند. این امر مورد انتقاد جدی سایرین قرار گرفت. پخش اعلامیه توسط مسعود و عباس برای هیچکس قابل قبول نبود. شاید این عمل از روحیه چپ روانه و عمل‌گرایی حاکم بر گروه ناشی شده بود. شاید به هیچ‌وجه چنین بی‌احتیاطی‌هایی منتفی نیست. اما بار اصلی چنین اقدامی تنها چپ روی نبود. نباید فراموش کرد که در ذهن همه مبارزان در آن سال‌ها، رها کردن اعضای تشکیلات حزب توده توسط بعضی از رهبران طراز اول آن، سنگینی تلخی داشت. اقدام مسعود و عباس و دیگران، برای تغییر این واقعیت‌ها و عوارض ذهنی آن بود که به نوعی عکس‌العمل روانی- تاریخی تبدیل شده بود. او و دیگر رهبران جنبش در همان سال‌های قبل از شروع

مبارزه چریکی، نسبت به تفکیک خود با اعضای ساده، حساسیت داشتند. به همین دلیل برای خنثی کردن این پیشینه تاریخی، آن‌ها علیرغم موقعیت نظری و سیاسی و تشکیلاتی شان در شروع مبارزه، به پخش اعلامیه نیز دست می‌زدند. در مقابل انتقادات وارده در این زمینه مسعود احمد زاده همچنان بر سر نظر خودش بود.»

«با فرار مهرنوش ابراهیمی و چنگیز قبادی بعد از ماجرای چپ کردن اتومبیل در نزدیکی ساری، این دو رفیق خود را به تهران می‌رسانند. بعد از تماس با تشکیلات هر یک از آن‌ها در تیم‌های جداگانه سازمان‌دهی می‌شوند. تیمی با شرکت سالمی، سید نوزادی و عاطفه جعفری بفرماندهی چنگیز قبادی تشکیل می‌شود. در ۸ مهرماه ۱۳۵۰ خانه تیمی در محاصره ساواک قرار می‌گیرد. در یک درگیری مسلحانه، چنگیز قبادی، سالمی و نوزادی کشته می‌شوند. عاطفه جعفری نیز دستگیر می‌شود. مهرنوش ابراهیمی نیز در درگیری دیگری در همان سال ۵۰ کشته می‌شود.»

«بعد از دوهفته مرا از سلول به همان اتاق عمومی که چند ماه پیش بودم، منتقل کردند. منتها این بار جمعیتی حدودی نفر آنجا بودند. جا برای خوابیدن وجود نداشت. از این جمع کسانی را که اکنون به خاطر می‌آورم عبارت‌اند از: پرویز بابائی(مترجم)، حسن جعفری از اعضای گروه شاخه تبریز، جمشید نوائی (مترجم)، فرج سرکوهی (از گروه معروف به ستاره سرخ)، عباس هوشمند (از اعضای گروه پویان)، حماد شیبانی از اعضای بعدی سازمان (بعد از انقلاب در ستاد سازمان او را دیدم)، بهرام قبادی (که در ناحیه شکم گلوله خورده بود)، لطف الله میثمی از کادرهای بالای مجاهدین و... و انوش برادرزاده عباس. من بدون وارد شدن به مسائل، با انوش صحبت‌های زیادی داشتم.»



دادگاه نظامی ارتش

«من هم چنان در اتاق عمومی اوین بودم. روی هم سه تا چهار ماه گذشت. از اخبار جسته و گریخته و پنهانی شنیدیم که مسعود و عباس و بسیاری دیگر را که گویا حدود بیست تا سی نفر بودند در اتاق بزرگی در طبقه دوم (بالای اتاق‌های ما) جمع کرده‌اند. در این اتاق بحث‌ها و سوال و جواب‌های مختلفی در مورد هدف‌ها، اشتباهات و دستاوردهای تا آن زمان مبارزه مسلحانه صورت گرفت. رحیم کریمیان و افرادی مانند حسن جعفری، حسن گلشاهی، اصغر ایزدی، جواد اسکوتی، فریبرز سنجر، مهدی سامع و عده‌ای دیگر در این اتاق بودند که زنده ماندند. اطلاع از محتوای اصلی مباحث مطروحه می‌تواند به شناخت دقیق‌تری در باره پاکبازی مبارزه مسلحانه و اهداف و برنامه‌ها و گام‌های اولیه آن باری برساند.»

«چند روز بعد مرا از اتاق عمومی به یک سلول انفرادی که اصغر ایزدی، جواد اسکوتی و فریبرز سنجر در آن بودند منتقل کردند. فهمیدم مرا نیز به همراه آن‌ها، در یک دادگاه جمعی محاکمه می‌کنند. من با هم سلولی‌هایم از قبل هیچ آشنائی نداشتیم اما آن‌ها از پرونده من کم و بیش باخبر بودند. چند روز نگذشته بود که گفتند فردا برای

دادگاه آماده باشیم... تعداد ما در مجموع ۲۳ نفر بود. کسانی که به ترتیب در صندلی‌های جلویی نشسته بودند عبارت بودند از: مسعود احمد زاده، مجید احمد زاده، عباس مفتاحی، اسدفتاحی، حمید توکلی، سعید آربن. نفرات ردیف‌های بعدی عبارت بودند از مهدی سولونی، بهمن آرزنگ، غلام رضا گوی، کریم حاجیان سه پله و نیز اصغر ایزدی، فریبرز سنجر، جواد اسکوتی، حمید ارض پیمان، علی مظهر سردمی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، رحیم صبوری، محمدعلی پرتوی. این‌ها همه اتهام براندازی رژیم، تشکیل دسته اشراک یا عضویت در آن را داشتند. چهار نفر دیگر به اسامی رحیم کریمیان، من، احمد تقدیمی و بهمن راد مریخی فقط اتهام عضویت در یک گروه با مرام و مسلک اشتراکی داشتیم. ما چهار نفر را برای جور کردن ترکیب متهمین در این دادگاه گنجانده بودند.»

«قبل از ورود هیأت رئیسه به دادگاه، از طریق افراد ردیف جلو (عباس و مسعود) به صورت پج پج و درگوشی به ما خبر دادند که هیچ کس مقررات و احترامات دادگاه را رعایت نخواهد کرد! صبح ساعت حدود ده دادگاه تشکیل شد. منشی دادگاه اعلام کرد: هیئت دادرسان وارد می‌شوند! هیچک از ما، از جای خود تکان نخوردیم...»

«در جواب سوال رئیس دادگاه و معرفی نام و نشانی خود همه در حالت نشسته پاسخ می‌دادیم. بعد از مدتی نفس دادند. حسینی شکنجه‌گر معروف و رئیس زندان اوین که سرپرستی و مسئولیت انتقال ما از زندان به دادگاه را بر عهده داشت به خواهش و تمنا افتاده بود. به عباس مراجعه می‌کرد و از او می‌خواست که به بقیه بگوید مقررات و احترامات را رعایت کنند...»

«روز اول دادگاه بی‌نتیجه پایان یافت. حسینی به شدت عصبانی بود. اما کاری از دستش بر نمی‌آمد. نظامی‌ها و ساواکی‌های حاضر در سالن، علت این نوع برخورد‌ها و اعتراضات را درک نمی‌کردند. بهانه رسمی ما این بود که ما با یکدیگر هم پرونده‌ایم و باید قبل از تشکیل دادگاه با هم صحبت کنیم و پرونده‌هایمان را بخوانیم و چون اتهام ما سیاسی است، باید در یک دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شویم و... از این روی صلاحیت دادگاه را به رسمیت نمی‌شناختند به حسینی می‌گفتند کلیه دوستان باید با یک‌دیگر دیدار جمعی داشته باشند.»

«بالاخره حسینی رضایت داد. قرار شد که همه در یک سلول جمع شوند و با هم تبادل نظر کنند. حسینی به امید تغییر تصمیم ما به این خواست عباس و مسعود و دیگران رضایت داد. سر شب ما را به یکی از سلول‌ها بردند. درب سلول باز بود و تقریباً همگی بصورتی فشرده جا گرفتیم. ما چهار نفر دم در نشسته بودیم.»

«دوستان تصمیم سریع و مخفیانه‌ای می‌گیرند به طوری که من متوجه نشدم. بعد از ساعتی همه به سلول‌های خود بر می‌گردیم. صبح روز بعد طبق برنامه ما را به دادستانی ارتش می‌برند. این بار منشی و هیئت رئیسه جانب احتیاط را گرفتند و از گفتن عبارت رسمی هیئت دادرسان وارد می‌شوند خود داری کردند. با این وصف مبارزین از جایشان بلند نشدند. کار به تهدید کشید. اما رئیس دادگاه گفت اشکالی ندارد و کارش را شروع کرد. از مسعود که متهم ردیف اول بود و در صندلی اول نشسته بود خواست خودش را معرفی کند مسعود همان‌طور نشسته جواب می‌داد. گفتند باید برخیزی! برخاست. حسینی یقه‌اش را گرفت. مسعود مقاومت می‌کرد و در همان حال به شکنجه‌های وحشیانه‌ای که شده بود اشاره می‌کرد. پیراهنش را بالا زد و تمام شکمش را که جای سوختگی زخمی به اندازه یک بشقاب نهارخوری داشت نشان داد. حسینی خسته شد او را رها کرد. مسعود بر صندلی افتاد. اما حسینی به‌او مجال نداد دوباره یقه‌اش را گرفت و با آن هیکل توموندش مسعود را که وزنی کم و قدی کوتاه داشت از صندلی بالا کشید و به طور آویزان او را از سالن دادگاه بیرون برد. درب بزرگ سالن در دو متری صندلی مسعود بود. مجید که کنار مسعود نشسته بود از لای در متوجه می‌شود که چند نفر دارند او را به شدت کتک می‌زنند، فریاد زد: مسعود را دارند می‌زنند! یک‌باره همه و آشفتنگی و اعتراض از سوی همه برخاست. همه فریاد می‌زدند: مسعود باید به داخل سالن بیاید. بعد از چند لحظه مسعود را که به شدت سرفه

می کرد به سالن برگردانند. مسعود رو کرد به عباس و گفت مرا زند! عباس به جوش آمد. بلند شد و با کلماتی که بیادماند به شدت اعتراض کرد و شعار داد. در میان همه و سرو صداهای بسیار، با یک اشاره ظریف عباس به ناگهان همگی (به جز ما چهار نفر) از جا برخاستند و شروع به خواندن سرود کردند:

«به با به با به پایای خلق ایران به پای
«باز این من و این شب تیره بی پگاه! شب بی پگاه!
مزرعه سبز فلک درو کرد داس ما... درو کرد داس ما
خورشید فروزان انقلاب بر سر زد از پشت کوه!
شام تیره آمد به ستوه از خورشید پر شکوه! از خورشید پر شکوه!
شکوه!»

من چریک فدائی خلمقم، جان من فدای خلمقم!
در پیکار خلق ایران پرچم دار توده هایم!
ایران ای کلام شیران وقت رزم تو شد
خلق قهرمان ایران هم رزم است و هم نوایم
ایران ای کلام شیران وقت رزم تو شد!
(این شعر کامل نیست) (عکس ۶)

«آن ها با احساس رضایت کامل آرام و ساکت نشستند. اما فضا به شدت متشنج شده بود. هر لحظه انتظار هجوم و ضرب و شتم می رفت. بعد از چندی حسینی که مثل خرس تیر خورده عصبانی بود، گفت راه بیفتید! ما را به اوین بردند و هر کدام از ما را یک سر به سلول های انفرادی قدیم و جدید منتقل کردند... به هر حال شب را با حالت خواب و بیداری گذراندم. صبح زود آمدند بلوزی بر سرم کشیدند و سوار مینی بوس کردند. تنها من و عباس دو نفری بودیم. گمان کردم بقیه را خواهند آورد. ولی مینی بوس به راه افتاد. ما را بدادستانی ارتش بردند. برای ما دو نفر دادگاه مجزائی ترتیب دادند... عباس به من گفت آن ها به این نتیجه رسیدند که ما را جدا کرده دو تا دو تا محاکمه کنند ولی ما به هدفمان رسیدیم و بساط دادگاه در بسته را به هم زدیم. و افزود حالا می توان حداقل احترامات دادگاه را رعایت کرد. عباس در دادگاه دو نفره مان در دفاع از خود ابتدا توضیحاتی در رد صلاحیت دادگاه ارائه داد. سپس شرح کوتاهی در باره آشنائی مقدماتی با مارکسیسم در دوره دوم دبیرستان داده و به مسائل مختلف جامعه و کشور پرداخت. او در باره اصلاحات ارضی و مراحل آن که به نفع سرمایه داران صورت گرفت و به وجود آمدن تضادهای تازه در جامعه و سلب کامل آزادی های مختصری که قبلاً در جامعه وجود داشت صحبت کرد. او هم چنین در باره تقسیم درصد کوچکی از سود کارخانه ها بین کارگران و پاره ای از ناهنجاری های اجتماعی و اقتصادی و غیره سخن گفت. او بالاخره به دلائل دست بردن به سلاح برای تبلیغ سیاسی در میان مردم پرداخت. گفت ما با این کار قصد براندازی رژیم نداشتیم چرا که با تعداد اندک بیست سی نفری چگونه می توان رژیم را سرنگون ساخت! او گفت چنین ادعائی به مانند آنست که بجای لباس پدرش را به تن کند! استفاده ما از سلاح به منظور دفاع از خود است.»

«چون همه راه ها به روی مبارزان و منتقدان بسته است ما چاره ای جز دست بردن به سلاح و تبلیغ سیاسی نداشته ایم. البته توسط عباس کوشش می کرد از حساسیت استفاده از سلاح توسط گروه بکاهد. در بطن صحبت هایش بازنگری های حساب شده ای وجود داشت که او می کوشید به نحوی منعکس کند تا شاید به گوش چریک ها برسد. پس از چند سوال و جواب میان رئیس دادگاه و عباس، نوبت به من رسید. من نیز مطابق پرونده و مطالب بازجویی هایم توضیحاتی داده و اتهام عضویت در گروه با مرام و رویه اشتراکی را رد کردم.»
«در این دادگاه عباس محکوم به اعدام شد. مرا نیز به پنج سال حبس محکوم کردند...»

«من از نقطه نظرات سیاسی عباس، ارزیابی های او در مورد مبارزه مسلحانه و آینده گروه جويا شدم. او در این زمینه بارها صحبت کرد و مصراحتاً تأکید می کرد که رفقا (منظور رفقای چریک در بیرون از زندان) باید کمی دست نگاه

دارند. با اشاره به سرعت و شتاب نا خواسته در شروع مبارزه مسلحانه و به ویژه با اشاره به تلفات سنگین و دستگیری های وسیع، اغلب می گفت رفقا باید کمی دست نگاه دارند و از عملیات جدید اجتناب کنند تا بتوانند بر اوضاع مسلط شده از تلفات تازه جلوگیری کنند. می گفت که رفقا مخصوصاً حمید اشرف باید به حفظ خود بیندیشند. او به کارائی حمید اشرف برای حفظ تشکیلات خیلی امیدوار بود...»

«مشاهده آن همه دستگیری ها و از دست رفتن بسیاری که سال ها برای رشد و تربیت و ارتقاء توان فکری و سیاسی شان وقت صرف شده بود، هر کسی را وادار به فکر و تعمق می کرد. طبعاً برای رهبرانی مانند عباس و مسعود که از پایه گزاران اصلی این جنبش جدید و تجربه نشده بودند، این امر از اهمیت اساسی برخوردار بود. با توجه به تلفات شدید کمی و کیفی، عباس مکرراً بر حفظ رفقا و تشکیلات تأکید می کرد. او معتقد بود که بقای تشکیلات مهم ترین وظیفه است... عباس همان طور که در دادگاه گفته بود، برای کاستن از بار تصورات افراطی در باره مبارزه مسلحانه پیشرو انقلابی (آن چه که به صورت موجی ماهر نشدنی به راه افتاد و تا چند سال بر همه ما حاکم شد)، وظیفه انقلاب کردن قائل نبود. او می گفت که چنین تصویری مثل این می ماند که بجای کفش های پدرش را به پا کند و یا لباس بزرگ سالان به تن کند! مقصود او از این مثال چیزی جز توضیح این نکته نبود که کار پیشرو در حد توان و ظرفیتش شکستن جو اختناق و سکوت بود نه درگیر شدن با کلیت رژیم به جای توده های وسیع خلق! البته این برداشت طبعاً با آن چه که مسعود احمد زاده در کتابش نوشته بود، یکسان نبود. در آنجا پیشرو انقلابی با شروع مبارزه مسلحانه عملاً در نقش آغازگر انقلاب ظاهر می شد. البته این کتاب محصول جمع بندی رهبری گروه از مجموعه مباحث درون گروه قبل از شروع مبارزه مسلحانه یعنی قبل از هرگونه تجربه و آزمون مشخص و به مثابه یک طرح نظری - استراتژیک بود. حالا بعد از یک سال که از آغاز مبارزه مسلحانه گذشت، کل استراتژی و تاکتیک های این مبارزه به نحو اجتناب ناپذیری می بایست به بازبینی و بازنگری موشکافانه و استنتاج های مسئولانه کشیده می شد. تجربه یک ساله، البته با هزینه بسیار سنگین، به قدر کافی مواد و مصالح آن را فراهم کرده بود. غیر از این نمی توانست باشد! اما چنین تلاشی در محیطی به شدت شوریده و عاطفی درون زندان و عدم انتقال به موقع این بحث ها و استنتاج های فشرده به سازمان، چندان جذب نشد و یا در خانه های تیمی با جنگ و گریزهای دائمی و تلفات مکرر نیز فرصت چندانی برای شنیدن وجود نداشت. با توجه به این پراتیک و تجربیات بود که بیژن جزینی که از تجربیات و دانش مارکسیستی و توانمندی های متمایزی نسبت به دیگران برخوردار بود، از همان آغاز مبارزه مسلحانه به کار بازبینی و نقد و بررسی مشغول شد و تا حدود زیادی موفق شد اصلاحات گسترده ای البته در همان چهارچوب استراتژی و مشی مبارزه مسلحانه انجام دهد...»

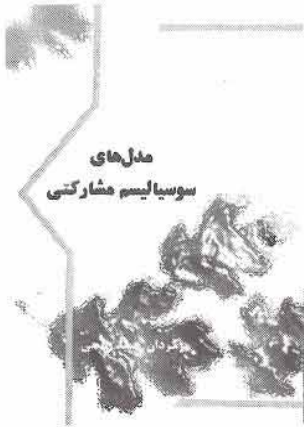
«با سرودخوانی و برهم زدن دادگاه بیست و سه نفره ما، مقامات ساواک با عجله دادگاه دیگری با تعداد بیست تن دیگر از مبارزان تشکیل دادند. هدف از این اقدام خنثی کردن تأثیرات دادگاه بیست و سه نفره بود که در جامعه انعکاس وسیعی یافته بود. این دادگاه مربوط به محاکمه اعضای گروه مشهور به ستاره سرخ بود. در این دادگاه همگی متهمین به دفاع از خود و آرمان های خویش پرداختند. در نتیجه تلاش مقامات برای بهره برداری تبلیغاتی نیز خنثی گردید. دادگاه برای ارباب متهمین سه تن از آن ها به نام های علی شکوهی، محمد احمدیان و حسین (یوسفی؟) را محکوم به اعدام کرد. این احکام نیز در نهایت به حبس ابد تقلیل یافت...»

تماس با نویسنده:

safar_arezoo@yahoo.com.uk

*

مدل های سوسیالیسم مشارکتی



نویسندگان: گروه نویسندگان طرفدار سوسیالیسم مشارکتی
ترجمه: ح. ریاحی
ناشر: نشر بیدار - هانور آلمان

نشر بیدار به تازگی هشتمین دفتر خود در دفاع از سوسیالیسم را منتشر کرده است. این شماره تماماً به معرفی مدل های سوسیالیسم مشارکتی اختصاص دارد. مجله "علم و جامعه" ابتکار سمپوزیوم مدل های سوسیالیسم مشارکتی را به عهده داشته است. در این سمپوزیوم پت دوین، دیوید کوتز، ال کمپیل، دیوید لایمین، ال کنترل و پل کک شات، مایکل البرت و روبن هائل، و جان اونیل رساله ای را به این نشست ارائه می دهند و دو نفر از شرکت کنندگان آن را مورد تفسیر قرار داده و سپس نویسنده رساله به انتقادات پاسخ می دهد. این دفتر از هفت رساله، سیزده تفسیر و هفت پاسخ تشکیل شده است.

آنچه در میان شرکت کنندگان سمپوزیوم مشترک است نفی روایت روسی سوسیالیسم و نفی سوسیالیسم بازار است. آنها بر روی ارائه بدیل سوم که آن را سوسیالیسم مشارکتی می نامند توافق دارند. در بین ارائه کنندگان این بدیل سوم توافق نظر فراوانی وجود دارد، اما هر یک از این مدل ها در حوزه نهادهای جامعه خودگردان و روندهای تصمیم گیری از تأکیدات و ویژگی های خاص خود برخوردار است. در این مدل ها موضوعات: تمرکز - عدم تمرکز، برنامه - بازار، تصمیم گیری های کلان و تصمیم گیری های خرد و محلی، تنظیم نیازهای سراسری با دانش عملی و محلی، مسایل زیست محیطی، نوآوری... به بحث گذاشته می شود. در این مدل ها مبنای رساله بر روی طرح نظرات اثباتی پایه ریزی شده، اما در برخی از رساله ها به منتقدان مدل های سوسیالیسم مشارکتی نیز تا حدودی پاسخ داده شده است. به طور کلی در بین طرفداران سوسیالیسم مشارکتی در پیوند با نهادهای جامعه خودگردان سایه روشن هایی وجود دارد. برخی وزن

نمایندگان مردم را برجسته می‌کنند، برخی شورای تولید کنندگان و مصرف کنندگان را تعیین کننده می‌دانند و برخی از مفهوم مالکان اجتماعی که از نیروهای فوق وسیع‌تر است - یعنی همه کسانی که تولید و سرمایه‌گذاری بر سر نوشت آنها تاثیر می‌گذارد - در تعیین برنامه‌ها و اتخاذ سیاست سود می‌جویند.

مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی اولین اثر به زبان فارسی است که پس از فروپاشی شوروی به ارائه بدیلی می‌پردازد که هم با سوسیالیسم روسی و هم با سوسیالیسم بازار مرزبندی دارد. این کتاب وارد جزئیات جامعه سوسیالیستی نمی‌شود و قرار هم نبوده که چنین وظیفه‌ای را به عهده گیرد. تشریح کامل مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی در دیگر آثار تک تک ارائه کنندگان مدل آمده و در جدل با مخالفان هر دم صیقل یافته‌تر شده است. ارجاع به منابع کتاب می‌تواند این مهم را برآورده سازد. گروه نویسندگان طرفدار سوسیالیسم مشارکتی به جز یک مقاله از مایکل آلبرت و دیوید کوتر در ایران شناخته شده نیستند و تاکنون هیچ یک از نوشته‌های آنها به فارسی ترجمه نشده است. غالب چپ‌های ایران که پس از فروپاشی شوروی می‌بایست بازاندیشی و بازسازی ایده‌های سوسیالیسم را در دستور قرار دهند از آن مهم غفلت ورزیده و به نحو یک جانبه‌ای به دعاها و اختلافات درون حاکمیت پرداخته‌اند. تردیدی نیست که امر بازسازی آرمان بزرگ سوسیالیسم بدون مداخله موثر در سیاست جاری ناممکن است، اما آن چه نیروهای مدافع سوسیالیسم ایران آن را در نمی‌یابند اهمیت طرح دیدگاه‌های بدیل در امر بازسازی اندیشه‌های چپ است.

کتاب مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی نه به همه مسائل جامعه آینده پاسخ داده و نه در بین انبوه آثار مارکسیست‌های مشارکتی به بررسی تفصیلی مدل‌های سوسیالیسم پرداخته است. اما در ارائه خطوط عام و کلی از جامعه آینده به همه کسانی که به نظم موجود تن نمی‌دهند و دنیای انسانی‌تری را می‌جویند یاری می‌رساند. مطالعه این اثر را به همه شیفتگان راه آزادی و سوسیالیسم توصیه می‌کنیم.

*



گزارشی

پیرامون همایش سازمان‌های غیر دولتی زنان

الهه امانی

سازمان‌های غیر دولتی زنان در آسیا و اقیانوسیه در اواخر ماه جون ۲۰۰۴ در بانکوک، پایتخت تایلند گردهم آمدند تا دستاوردها و کارنامه دولت‌ها را در زمینه استقرار «برنامه عمل» که سند نهایی چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن بود، مورد بررسی قرار دهند. این همایش فرصتی فراهم کرد تا سازمان‌های غیر دولتی و فعالین جنبش زنان چالش‌ها و دستاوردهای مبارزات آنان را در دهه گذشته مورد بحث و تبادل نظر قرار دهند.

کلیه سخنرانی‌ها و بحث‌ها معطوف به آن بود که در بسیاری از موارد چالش‌ها و مشکلات زنان نه تنها حل نگردیده بلکه پُر رنگ‌تر نیز شده، هم چنین گام‌های مثبت در زمینه بهبود شرایط زنان بسیار اندک، کم رنگ و شکننده می‌باشد. به عبارتی «در بر همان پاشنه می‌چرخد». سندنهایی کنفرانس پکن که فرآیند بزرگترین گردهم‌آیی زنان در عرصه‌ی تاریخ بود بر دو

محور عمده استوار بود. اول این که چالش‌ها و موانع زنان برای برای دستیابی به آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را می‌توان در قالب ۱۲ موضوع ترسیم نمود، و دیگر آن که زنان باید در کلیت خود از حیثه‌ی کلام به حیثه عمل جهش کرده و دولت‌های متبوع خود را متعهد به برداشتن گام‌های مشخص در زمینه‌ی بهبود شرایط آنان و احترام به حقوق و آزادی‌های شان کنند. به طور مختصر «برنامه‌ی عمل» کنفرانس پکن حاوی موارد ذیل می‌باشد.

۱- زنان و فقر

فقر در جهان امروز چهره‌ی زنانه دارد. در کلیه کشورهای جهان، از آمریکا تا سری‌لانکا، از ایران تا ژاپن، فقیرترین بخش جامعه را زنان تشکیل می‌دهند. «دو سوم» فقرای جهان را زنان تشکیل داده و امروزه با شتاب هر چه بیشتر فقر و ثروت در جامعه‌ی بشری در حال قطبی شدن می‌باشد. روند قطبی شدن با خود تعمیق شکاف فقر و ثروت را نه تنها بین کشورهای «شمال» و «جنوب» بلکه بین طبقات مختلف در هر یک از کشورهای جهان، به دنبال دارد.

۲- بهداشت و سلامت زنان

مسئله‌ی بهداشت و سلامت زنان یکی از معضلات جدی زنان جهان می‌باشد. عدم وجود مراکز درمانی لازم و محدودیت در زمینه‌ی دستیابی زنان به امکانات موجود، رشد تصاعدی بیماری‌های ایدز در میان زنان و سایر موارد که به سلامت و بهداشت آنان مربوط می‌گردد، امری فرامی‌تواند.

۳- آموزش و تحصیلات

زنان، نه تنها دو سوم فقرای جهان را تشکیل می‌دهند بلکه دو سوم بیسوادان جهان نیز زن می‌باشند. دختران و پسران از امکانات آموزش برابر برخوردار نبوده و نیستند.

۴- خشونت علیه زنان

خشونت یکی از مهم‌ترین عوامل بازدارنده در تحقق حقوق انسانی زنان می‌باشد. زنان در زندگی خود از کودکی و تا کهنسالی، خشونت را به اشکال گوناگون تجربه می‌کنند. اگرچه اشکال و حوزه‌های خشونت متفاوت می‌باشند اما بر اساس آمارهای سازمان ملل، یک سوم زنان جهان در حیات خود، یکی از اشکال خشونت را تجربه می‌کنند. از سنگسار زنان در ایران تا مثله شدن در مصر و سودان، از ضرب و شتم در خانواده تا تجاوز به زندانیان سیاسی زن، از بارداری قهرآمیز زنان بوزنیایی تا خشونت‌های نژادی وارده بر زنان کارگر آمریکا، همه و همه تحت تعریف «خشونت علیه زنان» قرار می‌گیرند.

۵- نابرابری جایگاه زنان در ساختارهای سیاسی و اقتصادی

عدم دستیابی زنان به امکانات برابر در دستیابی به منابع و ثروت‌های ملی

۶- زنان و برخوردهای نظامی

تأثیرات جنگ و تصادمات نظامی بر زنان و کودکان دهشتناک است. بیشترین لطمات جنگی و بلایای آن را زنان و کودکان تجربه می‌کنند. آرامش و صلح فضای تشویق‌کننده‌ای برای چاره‌اندیشی در زمینه‌ی مسایل و مشکلات زنان فراهم می‌آورد.

۷- زنان و حقوق بشر

شعار «حقوق زنان برابر با حقوق بشر» اگر چه امری بدیهی به نظر می‌رسد اما یکی از مهم‌ترین شعارهایی بود که در کنفرانس پکن محوری شد. این که زنان نه تنها نقض خود را به مثابه یک فرد از جامعه تجربه می‌کنند بلکه به دلیل زن بودن و شهروند درجه دو محسوب شدن، ابعاد گسترده‌تری از نقض حقوق انسانی را تجربه می‌کنند.

۸- زنان و رسانه‌های گروهی

عدم حضور برابر زنان در رسانه‌های گروهی و بی توجهی به دیدگاه‌های آنان در رسانه‌ها، طرح اخبار و تحلیل‌ها از دیدگاه‌هایی فاقد حساسیت‌های جنسی و جنسیتی.

۹- زنان و محیط زیست

نابرابری و موانع ساختاری در جامعه برای شرکت زنان در مدیریت منابع طبیعی و حفظ و بهبود محیط زیست.

۱۰- زنان و مدیریت در رهبری

نابرابری در حضور زنان در مراکز قدرت و موقعیت‌هایی که قادر به اتخاذ تصمیم نیستند. این نابرابری در کلیه حیثه‌های حیات اقتصادی و سیاسی جامعه متبلور است. برنامه عمل پکن دولت‌ها را متعهد دانست که تا سال ۲۰۰۵، حداقل یک سوم نمایندگان پارلمان را زنان تشکیل دهند.

۱۱- عدم وجود سیستم‌ها و نهادهای تشویق‌کننده برابر پیش‌رفت زنان

۱۲- دختر بچه‌ها

برای نخستین بار در سطح جهان، تبعیض نسبت به کودکان دختر مطرح گردید. و بر این امر تأکید شد که برای ایجاد امکانات برابر رشد و پرورش دختران باید چاره‌سازی نمود.

۵ سال بعد از پکن

۵ سال بعد از کنفرانس پکن، نمایندگان رسمی دولت‌های عضو سازمان ملل و سازمان‌های غیر دولتی در اجلاس ویژه سازمان ملل در سال ۲۰۰۰ در نیویورک گردهم آمدند تا پیش‌رفت دولت‌ها را در زمینه تحقق اهداف تعیین شده در «برنامه عمل» پکن مورد بررسی قرار دهند. اگر چه جو غالب بر این کنفرانس، نگرانی بسیاری از فعالین جنبش‌های زنان را برانگیخت اما به یمن کوشش‌های خستگی‌ناپذیر و بی‌گیری سازمان‌های غیر دولتی و برخی از نمایندگان کشورهای اروپایی، در کلیت خود «پکن بعلاوه ۵» اگر چه دستاوردهای جدیدی نداشت اما از دستاوردهای پکن حفاظت و پاسداری کرد.

قرار بر این است تا روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ماه مارس ۲۰۰۵ در اجلاس ویژه سازمان ملل کارنامه و عملکرد دولت‌ها، ۱۰ سال بعد از کنفرانس پکن مورد ارزیابی قرار بگیرد.

اما در تدارک پنجمین کنفرانس جهانی زنان در سال ۲۰۰۵، همایش‌های منطقه‌ای در آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا، اروپا و آمریکای شمالی برگزار گردیده است که همایش سازمان‌های غیر دولتی آسیا و اقیانوسیه بخشی از این اقدامات تدارکاتی محسوب می‌گردد.

مسئولیت برگزاری همایش تایلند را سازمان «دیده‌بانی زنان تایلند» به عهده داشت. در این کنفرانس حدود ۵۰۰ نفر شرکت داشتند و بحث‌های جدی در آن در زمینه‌ی مسایل و موضوعات مورد توجه زنان آسیا و اقیانوسیه صورت گرفت.

بحث‌های همایش

سازمان‌های غیر دولتی زنان در تایلند:

سخنرانان متعددی از فعالین زنان، چه آن‌هایی که در کنفرانس پکن شرکت کرده و چه زنان جوانی که برای اولین بار در این همایش شرکت می‌کردند، دعوت کردند تا مسایل و مشکلات خود را با مسائل منطقه‌ای و جهانی در ارتباط قرار داده و از برخورد تجربی به نابرابری‌هایی که روزانه تجربه می‌کنند دوری جویند. این نگاه به نحوی تفکر در چاره‌جویی مسایل زنان، کمک کرده و باعث اختلاط حوزه‌ی شخصی و سیاسی زنان می‌گردد و نهایتاً به آرایش نیروهایی که به سود

مبارزات زنان در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، کمک می‌کند.

در میزگردی که تحت عنوان «جنبش ماوراء ملی زنان، چالش‌ها و سیاست‌های آن در دوران جهانی شدن و جنگ» برگزار گردید، زبانی از کشورهای فی‌جی، ژاپن، هند، فیلیپین و گینه ی نو شرکت کردند.

Claire Slatter از فی‌جی اظهار داشت که یکی از شکست‌هایی که جنبش زنان اخیراً آن را تجربه کرد، قطع حمایت‌های مالی آمریکا از مراکز درمانی و کلینیک‌هایی است که در آن جا خدماتی از جمله زایمان، سقط جنین و سایر روش‌های کنترل بارداری به زنان داده می‌شد. پرزیدنت بوش با دستور خود مبنی بر عدم حمایت مالی از این مراکز، نه تنها امکانات بهداشتی زنان را محدود کرده بلکه یکی از گام‌های مثبتی که در سال‌های قبل در زمینه‌ی به رسمیت شناختن حقوق زنان در زمینه‌ی تصمیم‌گیری بر حقوق جنسی و تناسلی برداشته شده بود تخطئه نمود.

Motoyoma از کشور ژاپن اظهار داشت که این اقدام پرزیدنت بوش زمینه‌ی فراهم آورد که نه تنها دولت ژاپن راه را برای محدود کردن حقوق جنسی و تناسلی زنان ببندد بلکه سایه‌ی اسپرگرایانه بر کلیه حقوق و دستاوردهای زنان ژاپن افکند. این بار منفی نه تنها چالش‌های زنان را در خلال ۵ سال گذشته کم ننموده بلکه مشکلات کار را افزون‌تر نیز کرده است.

او هم چنین بر اهمیت همیاری و همکاری زنان پژوهشگر و آکادمیک با زنان فعال اشاره کرد و بالتذگی جنبش زنان را محصول فعالیت مشترک این دو گروه دانست. وی هم چنین از نقش روشنگرانه و هدایت‌کننده آموزگاران در تربیت نسلی از زنان جوان که به دیدگاه‌های فمینیستی مجهز بوده، قدردانی نمود و اهمیت آن را تأکید کرد.

در کنار مباحث مختلفی پیرامون رژیم‌های زن ستیز آسیا و اقیانوسیه، مبارزات فمینیستی و روند بازپس گرفتن حقوقی که زنان این منطقه برای دستیابی به آن مبارزات فراوانی نموده‌اند، Nandita Shah از هند اظهار داشت «جنبش فمینیستی به یک چرخش رادیکال احتیاج دارد» وی در ادامه‌ی سخنان خود اشاره کرد که: ما باید بُعد انتقادات خود را تیزتر کرده و شعارهای مان را بازنگری کنیم. ما باید ماهیت روابط خود را از همبستگی خواهرانه (Sisterhood) به همبستگی در مبارزه یا (solidarity) ارتقاء دهیم.

پیام او به حضار در جلسه این بود که زنان نباید تنها به مسایل خاص خود توجه کرده و مسایل سایر زنان را که با خواسته‌های آن‌ها متفاوت است، نادیده بگیرند. چند گانگی جنبش زنان یکی از مسایل مهم جنبش است که سبب همبستگی جنبش زنان می‌گردد. دیگر آن که زنان فعالیت‌های خود را باید در ارتباط با سایر جنبش‌های اجتماعی در نظر بگیرند و با توجه و تأمل بیشتری، در جنبش‌های نوین اجتماعی ای چون جنبش ضد جهانی شدن و جنبش‌های ضد جنگ شرکت کنند.

وی زنان را تشویق کرد که به موضوعات مورد توجه و خواسته‌های زنان دیگر بهاداده و از هویت‌های چندگانه خود فراتر رفته تا بتوانند با بصیرت و ژرف‌اندیشی و تأکید بر چندگانگی جنبش زنان، همگام و هم بستر با سایر جنبش‌های اجتماعی، مسایل زنان را به طور مؤثرتر مطرح سازند.

سخنان Nandita با اشارات سخنان بعدی مضمونی روشن‌تر یافت. Ruby Kenny از گینه‌نو با تأکید بر سخنان Nandita خود را نماینده نسل جوان آسیا و اقیانوسیه معرفی کرد که امروزه با مشکل Hetro Nality یا به عبارتی عدم پذیرفتن تنوع در گرایش‌ها

جنسی زنان و محدود ساختن آن به روابط جنسی زن و مرد مواجه دانست. وی اظهار داشت که جنبش زنان باید به این مسئله برخورد کرده و این بخش را به دست فراموشی نسپارد. از او هویت خود به عنوان زنی از نسل جوان آسیا و اقیانوسیه که هم‌جنس‌گرا می‌باشد دفاع کرد و خواهان فضایی در جنبش زنان شد که این زنان نیز بتوانند به عنوان بخشی از جنبش زنان مسایل خود را مطرح سازند.

او سپس برگزار کنندگان همایش را مورد سؤال قرار داد که چرا موضوع زنان هم‌جنس‌گرا اساساً در دستور کار این همایش قرار نگرفته و هیچ کارگاه آموزشی یا سخنرانی در این زمینه در برنامه گنجانده نشده است. اظهار نظر فوق با استقبال و پشتیبانی سایر زنان هم‌جنس‌گرا در کنفرانس مواجه گردید زیرا آنان نیز بر این امر معترض بودند اما فرصتی برای طرح اعتراض خود نیافته بودند. برگزار کنندگان همایش به این اعتراضات پاسخ مثبت دادند، و کمیته‌ای در این مورد فوراً شکل گرفت. در این کمیته ۱۴ زن از کشورهای آسیا و اقیانوسیه به بحث و تبادل نظر پیرامون این مسایل پرداختند.

فرآیند کار این کمیته حاوی دو نکته شایان توجه می‌باشد. نخست آن که زنان شرکت‌کننده همگی بر این باور بودند که زنان هم‌جنس‌گرا در آسیا و اقیانوسیه به قدری با مسایل و مشکلات عمیق اقتصادی و سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دست به گریبان هستند، به قدری زیر بار مسایلی چون فقر، بهداشت، آموزش و اشتغال، پشت خم کرده‌اند که اساساً هویت جنسی آنان و ستم خاص وارده از این جانب در برابر مسایل دیگر رنگ باخته است. از این رو جنبش زنان هم‌جنس‌گرا از توان و انرژی لازم برخوردار نیست و پیش برد اهداف این جنبش و زنده نگاه داشتن آن امری بسیار مشکل می‌باشد. نکته‌ی دوم که به عبارتی اقدام عملی مشخص برای چاره جویی موارد فوق می‌باشد، اهمیت ارتباط و تشویق در زمینه‌ی ایجاد شبکه‌های ارتباطی بین فعالین این بخش از جنبش زنان می‌باشد. هم چنین بر این نکته تأکید گردید که جلوگیری از نابودی این جنبش در گرو تحکیم روابط درونی و بیرونی این جنبش نه تنها در همایش تایلند بلکه در آینده می‌باشد.

سخنران دیگر حبیبه از اندونزی، موضوع «حقوق زنان، دموکراسی و مشکلات توسعه پایدار» را مورد بحث قرار داد. در ضمن سخنرانی‌هایی با عناوین «موانع دنیای دیگر و استراتژی‌های فمینیستی» (در این‌جا باید اشاره شود که واژه «دنیای دیگر» به شعار Another Word is Possible و یا «دنیای دیگری ممکن است» اشاره می‌کند). صورت گرفت.

هم چنین نماینده «شرکت‌گاه» از پاکستان سخنرانی خود را در زمینه «زنان، همایش اجتماعی جهان و تلاش برای جستجوی ال‌ترناتیو‌هایی در مقابل جهانی شدن و نئولیبرالسم» ارائه داد.

در زمینه شکافتن موانع تحقق «دنیای دیگر»، از چهار عامل جهانی شدن، رشد بنیادگرایی، افراط‌گرایی و نظامی‌گری نام برده شد. در این بحث عنوان شد که پدیده جهانی شدن که امروزه بر جهان سایه افکنده فرآیند سرمایه‌داری است و زنان که بار مصائب جهانی شدن سرمایه را بر دوش می‌کشند در کلیت خود از بهره برداری فرصت‌هایی که این‌جا و آن‌جا به وجود می‌آید محروم می‌باشند. به عبارتی پدیده جهانی شدن در رشد سریع و سرسام‌آور خود، زنان را در زمینه به رسمیت شناختن حقوق انسانی در ایستگاه‌های ماقبل تاریخی بر جای گذاشته و به زنان جهان سوم این امکان را نمی‌دهد تا از حقوق و مزایای زنان کشورهای پیش‌رفته صنعتی برخوردار باشند اگر چه کار آن‌ها را به بهایی

ارزانت‌تر به بازار جهانی ارائه می‌دهند. این در حالی است که نظامی‌گری امروزه، «ستم جنسی» زنان را به سود استراتژی‌های هژمونی طلبانه خود به کار گرفته و ملت‌ها را به ورطه جنگ و خونریزی می‌کشاند. سلاح «رهای» زنان در افغانستان و عراق، بهانه‌ای می‌شود برای حضور گسترده‌ی آمریکا در منطقه. در این بحث نتیجه‌گیری شد که حتا «آزادی» زنان از یوغ رژیم‌های دیکتاتوری و فئاتیک مذهبی، نمی‌تواند اشغال نظامی، جنگ و کشتار و از بین بردن روح و روان ملتی را توجیه کند. در این بخش به نقش رسانه‌های گروهی و وسایل ارتباط جمعی به مثابه کارسازان و راه‌گشایان استراتژی‌های هژمونی طلب اشاره شد. در خاتمه شرکت کنندگان خواهان تدوین سیاست‌ها و استراتژی‌هایی شدند تا زنان بتوانند به طور جمعی در برابر این سیاست‌های هژمونی طلبانه مقاومت نشان دهند.

یکی دیگر از موضوعات جالب مورد بحث در این همایش «پدر سالاری ایدئولوژیک در قدرت» و تأثیرات آن بر زندگی زنان منطقه بود. یکی از برجسته‌ترین تبلورات «پدر سالاری ایدئولوژیک» استقرار نظام‌هایی است که در آن دین از دولت تفکیک نشده است. پدیده جهانی شدن نیز چالشی دیگر در این مورد ارزیابی گردید. در این بحث بر نقاط مشترک زنان در مبارزه تأکید شد زیرا موانع تحقق برابری و آزادی و احترام به حقوق انسانی در سطح جهان دارای نقاط قوت و اشتراک بیشتری است تا نقاط افتراق. هم چنین تفاوت‌های فرهنگی در برابر همگونی چالش‌های زنان بسیار ناچیز می‌باشد. در این بحث در واقع نظرگاه‌های «نسبیت فرهنگی» مورد سؤال قرار داده شد و بر استراتژی‌های شرکت زنان تأکید گردید.

سخنران اصلی خانم Licuanan از فیلیپین ضمن اشاره تاریخی به کنفرانس‌های سازمان ملل از سال ۱۹۷۵ که نخستین کنفرانس جهانی زنان در مکزیکوسیتی برگزار گردید تاکنون اشاره کرد که تا قبل از سال ۱۹۷۵ اساساً مسایل تبعیض و نابرابری، خشونت علیه زنان، نارسایی‌های آموزشی و بهداشتی زنان هیچ‌گاه در سطح جهان مطرح نگردیده بود. وی سپس به این گام مثبت که علیرغم تفاوت‌های موجود، کنفرانس یکن توانست سند ۱۳۰ صفحه‌ای برای بهبود وضعیت زنان ارائه دهد، اشاره کرد. نکته‌ی دیگر این که این سند، برنامه عملی جدا از خواسته‌ها و مطالبات زنان جهان نبوده بلکه در ارتباط مستقیم با آن‌چه که هزاران زن به نمایندگی از طرف جامعه‌ی جهانی زنان به یکن آوردند می‌باشد. این خواسته‌ها در سطح مردمی در کنفرانس شهرها و ایالت‌ها و کشورها و نهایتاً کنفرانس‌های منطقه‌ای فرموله شده و توانست با فشار سازمان‌های غیر دولتی در سند نهایی کنفرانس یکن انعکاس یابد.

امروزه نه تنها سازمان‌های دولتی زنان بلکه نهادهای دولتی که با ناراضی این سند را امضاء کردند نیز در پی آن اند که با تکاپوهای خود پاسخی برای ارائه در کنفرانس بعدی تهیه کنند. و این‌ها همه نشان آن است که مسایل مندرج در سند کنفرانس یکن از جنبه‌ی فقر زنان، بهداشت، آموزش، خشونت، حقوق بشر زنان و غیره به گونه‌ای طرح است که هر چند صوری، می‌بایست به آن پاسخ داده شود. وی هم چنین این امر را که جنبش جهانی زنان با ایجاد تماس‌ها و تحکیم ارتباطات و آموختن از تجربیات یکدیگر، فراسوی مرزها رفته، استراتژی‌های نوینی برای پاسخ‌گویی به مناسبات نابرابر قدرت بین زن و مرد شکل داده، امری مثبت قلمداد کرد.

خانم لیکویان در پاره‌ی تلافی حوزه‌های ستم جنسی با سایر نابرابری‌های موجود در جامعه صحبت کرد و گفت: که امروز ما با درک عمیق‌تری از هویت‌های چندگانه

زنان به این مسایل برخورد می‌کنیم. حوزه‌های ستم زنانه زمانی که با سایر حوزه‌ها از جمله نژاد، قومیت، سن، طبقه، مذهب، جنسیت، توانمندی‌های فیزیکی، مهاجرت و پناه جویی تلافی می‌کند تصویر بسیار پیچیده‌ای از مبارزات زنان ارائه می‌دهد. یک زن مهاجر رنگین پوست جوان هم‌جنس‌گرا علاوه بر ستم جنسی به صرف زن بودن خود، با لایه‌های دیگر تبعیضات نیز مواجه است و بار آن‌ها را نیز بر دوش می‌کشد.

وی در خاتمه نتیجه گرفت که گرچه پایه‌های مادی قدر دانی از دست‌آوردهای کسب شده وجود دارد اما باید اذعان کنیم که راه بسیار طولانی در مقابل ماست. مشکلات جدی و روبه افزایش در زمینه فقر، پدیده جهانی شدن، کار ارزان و دستمزد پایین زنان، عدم وجود نسبت غذایی به مثابه نتیجه گریزناپذیر تک محصولی شدن اقتصادهای متکی به کشاورزی، کاهش بودجه‌های خدمات اجتماعی و آموزش ابتدایی رایگان، بالا رفتن تب زندگی مصرفی، کسر حضور زنان در رسانه‌های مردمی و عدم حضور لازم و کارساز زنان در مراجع قدرت همه و همه بخش‌هایی از چالش‌های زنان و رفع آنان از خواسته‌ها و مطالبات زنان می‌باشد.

خانم Heisoo Skin از کره جنوبی اشاره کرد که یکی از مهمترین دست‌آوردها، به رسمیت شناختن جنایات و جرایم کیفری علیه زنان به مثابه جنایت علیه بشریت توسط دادگاه کیفری بین‌المللی ICC می‌باشد. از جمله جرایمی که امروزه در زمره جنایات علیه بشریت در این دادگاه مورد محاکمه قرار گرفته است، تجاوز جنسی سازمان یافته و سیستماتیک، بار داری اجباری، عقیم سازی اجباری، سقط جنین اجباری می‌باشد. وی از دادگاه کیفری بین‌المللی و سند کنوانسیون رفع هر گونه تبعیض علیه زنان به مثابه دوازده کلید برای طرح حقوق زنان در چهارچوب تعریف شده و استاندارد در مورد تبعیضات و نابرابری‌های زنان در آسیا و اقیانوسیه یاد کرد.

دکتر Nurgul Danaeva از قرقیزستان از اهمیت شبکه‌های ارتباطی زنان صحبت کرد و این شبکه‌ها را راهگشای تماس‌های نزدیک زنان و رشد و بالندگی جنبش‌های فراملیتی دانست. وی بر این امر تأکید کرد که همکاری‌های بین مؤسسات جهانی و فراملیتی، سازمان‌های دیده‌بانی زنان، پروژه‌های پژوهشی، تحرک اخبار و اطلاعات سبب تشویق و جلب نیروهای فعال و آکادمیسین‌ها به شرکت و به مسئولیت گرفتن پست‌هایی در رهبری گردیده است.

دکتر Vanessa Griffin در سخنرانی خود گفت که زنان با سیستم‌های قدرت‌مدار سروکار دارند. ناگزیر باید دست‌آوردهای ۳۰ سال گذشته را ببینند اما نباید غره شده و در مسرت خود، اهداف برابری و عدالت را به دست فراموشی بسپارند. برخورد قاطع با ضعف‌های موجود در جنبش جهانی زنان می‌تواند توان ما را فزون‌تر کند. ما باید با نگاهی انتقاد آمیز به دست‌آوردهای کنفرانس پکن در ده سال گذشته بپردازیم. برنامه عمل، ایده‌هایی را مطرح ساخته که اگر اجرا نشده باشند نمی‌توانیم از «دست‌آورد» صحبت کنیم. به راستی برنامه عمل پکن چه تغییری برای زنان منطقه به دنبال داشته است؟ در حالی که ایده‌های قدرت‌های بزرگ است که زندگی ما را تغییر می‌دهد و ساختار حقوقی زنان را شکل می‌دهد.

وی سپس اشاره کرد که بیشتر دست‌آوردها در حیطه نظری و تنها بر روی کاغذ مانده‌اند. وی حتا زنان به کار گرفته از طرف بعضی از سخنرانان را نیز مورد انتقاد قرار داد. وی گفت ما باید بگوییم «پیش‌رفتی حاصل نشده»، باید انتقادها را شدیدتر کنیم، باید بگوییم که واقعه ۱۱ سپتامبر در جهت مقاصد صاحبان قدرت مورد بهره

جویی قرار گرفته، باید بگوییم واژه «تهدید» را تعریف کنیم و روشن کنیم که «تروریسم»، تهدیدی برای سرمایه‌داری و قدرت‌های بزرگ ملی است. باید مطالبه‌ی حقوق بشر زنان را از دیدگاه حقوق زنان زحمت‌کش مطرح کرد. ما باید روشن کنیم که از کدام جایگاه و از کدام جبهه سخن می‌گوییم.

در سخنرانی دیگر تحت عنوان « زنان آسیا در جوامع مسلمان دیدگاه‌ها و مبارزات» خانم farida shahid از پاکستان گفت: چرا زنان را تنها صرفا با یکی از هویت‌های شان مشخص کرده از سایر زنان به صرف آن هویت منزوی می‌کنیم و از سوی دیگر کل هویت چندگانه‌ی آن‌ها را در یک هویت مثل مذهب خلاصه می‌کنیم. وی از حضار خواست تا فکر کنند که آیا تا به حال سخنرا نی‌هایی تحت عنوان « جلوگیری از بارداری در جهان هندوها» و یا « خانه‌های امن زنان در جوامع بدون مذهب» و یا « حقوق زنان در مذهب یهود» شنیده‌اند؟ چگونه است که زمانی که از زن مسلمان صحبت می‌کنیم تمام این تیرهای سخنرانی به گوششان آشنا است؟ مثلا «خانه‌های امن در جوامع مسلمان» و یا «حقوق زنان در اسلام» و یا « جلوگیری از بارداری در جهان اسلام» وقتی از زن مسلمان صحبت می‌کنیم دقیقا از چه زنی صحبت می‌کنیم؟ از سنگالی، ازبک، سیاهپوست آمریکایی، نایجریایی، افغانی، آیا راجع زن ترک در جامعه‌ی سکولار که دین و دولت از هم جدا هستند سخن می‌گوییم یا راجع به سنگال که سه سیستم حقوقی دارد و یا زن مسلمان سری لانکا که جزء اقلیت است و از تمام حقوق شهروندی برخوردار نیست.

چرا وقتی راجع به زنان صحبت می‌کنیم خارج از این که موضوع بحث مسئله‌ی بهداشت و یا خشونت و یا هر مسئله‌ی دیگری باشد، حضور اسلام به تنهایی سبب می‌گردد که زنان مسلمان را از سایر جوامع جدا کرده و آنان را تنها با مذهب تعریف می‌کنیم. وی سپس اشاره کرد که ۱/۲ میلیون انسان در جوامع مسلمان زندگی می‌کنند. این جامعه جهانی مسلمان در خود تفاوت‌ها و تضادهای فرهنگی، نژادی، طبقاتی داشته و از تاریخ و پیشینه‌ی متفاوتی برخوردار هستند. وی در ادامه صحبت خود گفت که مذهب به مثابه ابزار سیاسی در دنیای امروز به بازی گرفته شده و به شهروندان جوامع مسلمان تعریفی از «خود» تحمیل شده که در آن هویت‌های چندگانه آن‌ها از جمله هویت جنسی، شهروندی، طبقاتی، نژادی، حقوقی و غیره تنها به هویت مذهبی تقلیل می‌یابد. و واقعیت آن است که نیروهای مذهبی و محافظه کار از طریق مودت و مخالفت همدیگر را تحکیم می‌بخشند. در سال ۱۹۹۴ بود که کاتولیک‌های واتیکان نیروهای خود را به صفوف مسلمانان افراطی و محافظه کار فرستاده تا در کنفرانس جمعیت و توسعه اتحادی نا مبارک در مقابل خواسته‌های زنان نمایندگان و سایر کشورها تشکیل دهند. زنان همیشه بیشترین لطمات را در دورانی که هویت‌های نوین سیاسی شکل می‌گیرند خورده زیرا هویت سیاسی قدرت‌مداران و دولتمندان از بطن خشونت علیه زنان و کنترل بر روی انتخاب‌های زنان شکل می‌گیرد. تعریف «هویت جسمی» در جهان امروز به طور رشدیابنده‌ای تکیه بر تعریف زن مسلمان دارد که خود بخش عمده‌ای از تعریف مسلمانی است. رابین‌های شرکت‌کننده از کشورهای مختلف اسلامی هر کدام نمونه‌هایی از ستم وارده به زنان کشور خود را با حضار در میان گذاشتند. به نام «مذهب» جنسیت به اسارت درآمده، اعمال قدرت سیاسی و کنترل شده‌ای بر روی پوشش زنان و «حجاب اسلامی» صورت می‌گیرد و صدای زن جوان اساسا فضایی برای ابراز وجود ندارد. برای زنانی

که حکومت‌های آنان در حال تغییرات رفرمیستی هستند نیز شرایط بهتر نبوده زیرا آنان نیز علیرغم تأکید بر نقش زنان در فرموله کردن برخی از رفرم‌ها، از حاصل کار بهره‌ای نگرفته‌اند و اظهار تأسف و ناامیدی می‌کنند. از این رو زنان به این جمع بندی رسیدند که مذهب شایستگی تکیه زدن بر جایگاه خزیده تا بر کلیه‌ی مشغول حیات انسان‌ها به ویژه زنان بال و پر بگشاید.

در جنب برنامه‌های این همایش فستیوال فیلمی از فیلم‌های تجربی کوتاه، فیلم‌هایی مستند و فیلم‌های داستانی برگزار گردید. فیلم زندان زنان در مراسم گشایش این فستیوال به نمایش گذاشته شد. نویسنده و کارگردان این فیلم، خانم منیر حکمت اشاره کرد که نسخه‌ای از فیلم زندان زنان به نمایش گذاشته شده که نسخه‌ی قبل از سانسور بوده و مورد تأیید دولت نمی‌باشد. همایش سازمان‌های غیردولتی زنان در بانکوک در بیانیه‌ی خود نکاتی چنین می‌آورد: در نتگانتگ رشد ناآرامی، ناامنی و بحران روندهایی چون جهانی شدن تئولیرالی، نظامی‌گری، افراط‌گرایی در تار و پود بافت پدرسالاری موجود می‌تند.

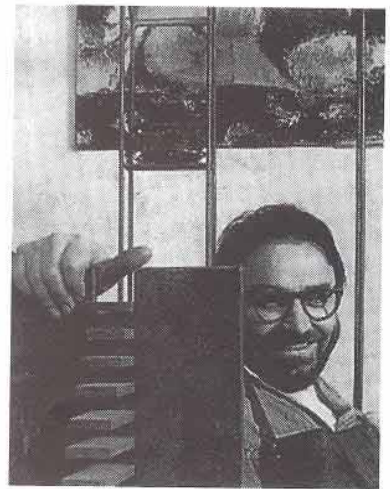
ما متجاوز از هفت صد زن از جنبش‌های زنان در آمریکا و اقیانوسیه گرد هم آمده ایم تا بر تعهدات برنامه عمل پکن قویا تأکید کنیم. ما از دست آوردهای عمل پکن به مثابه سندی استراتژیک برای توان بخشی زنان، احقاق حقوق انسانی زنان، توسعه و جستجوی آلترناتیوهای نوین قدردانی می‌کنیم. با این سند، جنبش‌های زنان درک خود را تعمیق بخشیده، تعاریف را بازتر کرده و دیدگاه‌ها و استراتژی‌های خود را دقیق‌تر نمودند. ما هم چنین به رسمیت می‌شناسیم که چالش‌های پیچیده و متعددی هنوز در برابر زنان آمریکا و اقیانوسیه قرار دارد. این چالش‌ها عبارت‌اند از دست‌آوردهای ناهمگون که فرآیند برداشت‌های متفاوت و فقدان تداوم در پیاده کردن برنامه عمل پکن، مصوبات، پکن به علاوه ۵، و کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض از زنان می‌باشد. فقدان تداوم زاینده فقدان خواست سیاسی و تعهد دولتی، موسسات و مراجع قدرت می‌باشد.

هم چنین در این بیانیه آمده است که «در سطح جهانی ما ابراز نگرانی خود را از توجه و جا به جایی انرژی و منابع موجود از کار بر روی تحقق اهداف برنامه عمل پکن به «اهداف توسعه هزاره‌ی جدید» ابراز می‌داریم. ما از رشد محافظه کاری نو، قدرت کمپانی‌های چندملیتی در اداره‌ی امور جهان متأسف هستیم. ما از تداوم و سرسختی خشونت‌های اعمال شده توسط دولت به نام حفظ امنیت ملی و بین‌المللی و در برخی از کشورها کیفرکردن هرگونه مخالفتی با سیاست دولت متأسف هستیم. ما از این که در هر گوشه از منطقه، جنبش‌های اجتماعی، سازمان‌های غیردولتی زنان، مدافعین حقوق بشر در خطر اشکال نوین سرکوب توسط افراطیون و نیروهای بنیادگرا هستند متأسف هستیم. این نیروها هویت قومی، کاست، مذهبی زنان را به بازی گرفته و می‌کوشند تا فضاهای دموکراتیک را از بین برده، صدای مخالفین را در گلو خفه کنند و تنوع عقاید و دیدگاه‌ها را در امر مشارکت سیاسی از بین ببرند. ما زنان با بهره‌گیری از تجربیات متنوع خود و با خلاقیت در امر مبارزه تبادل نظر و تجربه کوشش‌های خود را تقویت می‌بخشیم و با همبستگی با گروه‌هایی که به حاشیه رانده شده‌اند و سایر جنبش‌های اجتماعی با بسط مبارزه برای دنیای بشر برای نسل‌های آینده می‌کوشیم.

*



بیست تن فولاد در خدمت آزادی!



گفت و گو با بهروز حشمت

اخیراً خانم انلیش مایر، مخبر فرهنگی اداره بیمه کارمندان اطریش با بهروز حشمت هنرمند مجسمه ساز ایرانی در وین، مصاحبه‌ای کرده است که توسط همکار عزیز مان، ح. ریاحی به فارسی ترجمه و برای ما ارسال شده است.

خودویژگی کارهای بهروز حشمت آشتی ناپذیری و قاطعیت آنهاست. تجربه سرکوب و تعقیب سیاسی مهر و نشان خود را بر این هنرمند ایرانی آذربایجانی تبار گذاشته و درون‌مایه فعالیت هنری دوران تبعید او را رقم زده است.

ستون‌های فولادین بهروز حشمت باور او به نیروی زوال ناپذیر، استعداد رشد، توازن و تغییر انسان را به نمایش گذاشته است و دیوارهای او ما را با پرسشی ناگزیر روبرو می‌کند، پرسشی که آزادی را فریاد می‌کند، دیوارها درام درونی ماست موانع و زندان‌هایی‌ست که در خود برافراشته‌ایم، آنها پرواک سرکوب و اسارت سیاسی ماست. حتی آنجا که مجسمه‌های حشمت با سادگی و کوچکی خود تقلیل‌گرایی و ساختمان‌گری را به یاد می‌آورند، وجه اشتراکشان با این مکتب‌های هنری بسیار اندک است. موانع، پله‌ها، دیوارها نه انتزاع که وضعیتی واقعی را تجسم می‌بخشند که هم قابل مشاهده‌اند و هم تجربه شدنی. دیوارها پیش رویمان سر بر می‌کنند و جلوی دیدمان را سد می‌کنند، پلکان‌ها راه به ناکجاآباد می‌برند و مفهوم واقعی خود را هرچه

بیشتر نشان می‌دهند. راهروهای باریک و بسیار تنگ در بلندای خود آسمان را نشان می‌دهند که یادآور آزادی است.

انلیش مایر: کار یک مجسمه ساز بخصوص مجسمه سازی که با فولاد سروکار دارد به امکانات تحقق مادی طرح بستگی دارد. آیا شما در اطریش این فرصت را داشته اید که مجسمه های بزرگ بسازید؟

بهروز حشمت: مجسمه های فولادی ام را باید مدل مجسمه های بزرگ در نظر بگیرید که بعضاً طوری ساخته‌ام که بیننده بتواند از کنار آن عبور کند. فقط پنج مجسمه در قطع بزرگ ساخته‌ام: یکی مجسمه فولادی بزرگی است در شواپچرگارتن در خانه بیستم (در منطقه سه وین) و دو مجسمه از مجموعه "مرزها" در باغ مجسمه‌ها در استان بورگن‌لند. علاوه بر آنها دو ستون بزرگ یکی در ایپ سیتز در استان نیدر استرایش و یکی در استان تیرل.

پرسش: در جریان کار خلاقه و هنریتان وقفه‌های طولانی هم داشته‌اید. در این فواصل چگونه توانسته‌اید حال و هوای هنریتان را حفظ کنید؟

حشمت: پیش از اینکه طرحم را نریخته باشم دست بکار نمی‌شوم. کار باید در ذهنم تمام شود و بعد ماده را به دست بگیرم. برخوردیم با مواد کارم جدی است و به آن آسیب هم نمی‌رسانم چون در آن صورت ناامیدی آزارم خواهد داد. فراهم کردن مواد و مصالح کار بدون این که آدم بداند چه می‌خواهد بسازد کار بی‌معنایی است.

پرسش: در وقفه های طولانی کار چه می‌کنید؟
حشمت: مشاهده ، اندیشه، درست مثل زنی که نه ماه آپستن است. ایده و تصاویر در ذهنم شکل می‌گیرد. این شکل پذیری ذهنی بسیار اهمیت دارد. پیشاپیش نمی‌دانم چه آفریده می‌شود. تولد زمانی رخ می‌دهد که شکل بدیعی را پرداخته‌ام و حاضر شده است، آنوقت است که خوشحال می‌شوم، آرام می‌گیرم و می‌اندیشم. در این صراحت و تأمل درونی است که می‌توانم بیافرینم. من همیشه به دوستانم می‌گویم که ما در یک زندان باز زندگی می‌کنیم. درهای این زندان بسته نیست و من هر زمان بخواهم می‌توانم از سلولم خارج شوم. اما این آن آزادی‌ایی نیست که من آرزویش را در سر داشته‌ام. هر کس برای خود آشیانه‌ای می‌سازد و اوضاع و شرایط هر قدر هم ناسامان باشد می‌خواهد آشیانه‌اش گرم باشد، می‌خواهد خوشی و شاداش را داشته باشد. گرمی این آشیانه، اما، بسیار اهمیت دارد.

پرسش: بنظر شما اینجایین گرمی نیست یا شما تاجار ب دیگری داشته اید؟

حشمت: من مهمانم و مهمان همیشه بین خود و دیگران حدود مرزی را احساس می‌کند. اما باید این را هم بگویم که ما هم اینجا دست خالی نیامده‌ایم. برای رشد یک جامعه آمیزش فرهنگ‌ها ضروری است. درساره ما فرهنگ‌های مختلف، ظواهر و رنگ‌های گوناگونی وجود دارد. مهم است که مردم این‌ها را ببینند. جهان نه دهکده‌ای کوچک است، نه چهارضلعی، جهان سیاره‌ای کروی است. صریح بودن، کنجکاو بودن، تازه‌ها را شناختن، در چنین صورتی است که تحرک پیدا می‌کنم و خود را تغییر می‌دهم.

پرسش: آیا شما در اطریش از این صراحت و کنجکاو محرومید؟

حشمت: متأسفانه این‌طور است. زندگی در این‌جا بسیار طولانی شد، بیست و هفت سال است در اطریش‌ام. البته دوستان اطریشیم زیادند ولی منظورم فضای عمومی است، فضای کوچه و خیابان. وقتی افراد به آتلیه می‌آیند نگاه خوددار آنها تغییر می‌کند و شروع می‌کنند به پرسش کردن و این که این شخص کیست و از کجا

آمده است. باید بر ترس خود غلبه کنیم و با دیگران رابطه برقرار کنیم. ارتباط گرفتن با دیگران به نفع ماست. اما وقتی در خود باشیم و نخواهیم با دیگران رابطه بگیریم، وقتی من دردل خود دیگران را پس می‌زنم و می‌گویم دور شوید نمی‌خواهم با شما سروکاری داشته باشم، شما غریبه‌اید، آنوقت است که اطمینان خود را از دست می‌دهم، آنوقت است که بیگانه ستیزی شروع می‌شود.

پرسش: رابطه شما با مردم در این منطقه هرنازل و اتوکرینگ (دروین) که درصد خارجی آن بالا و سطح سواد عموماً پایین است چگونه است؟

حشمت: وقتی مردم از من می‌پرسند چه کارهایی می‌گویم فلزکارم، جوشکارم. از واژه هنرمند همان اندازه متنفردم که از واژه کارمند. ما همه موجودات انسانی هستیم، موجودات انسانی و نه چیز دیگری. دگر اندیشی، نگاه دیگر گونه داشتن، کار ما همین است. من آدم پیچیده‌ایی نیستم. کارهای من ساده و شفافند. هر کودکی می‌تواند زبان مرا بخواند. من فقط یک پرسش مطرح می‌کنم و آن هم این است "چرا چنین است؟" کار هنر آفرینش ترس نیست بلکه از بین بردن آنست. من نه از دیگران بهترم، نه آدم مقدسی هستم و نه هنرمند یا نابغه بدبنا آمده‌ام. دوران نوانی بسر آمده است. زندگی من در این خلاصه می‌شود که چگونه کاری را ساده و شفاف انجام دهم. شستن و شستن و شستن تاجایی که دیگر اضافه‌ایی باقی نماند.

پرسش: این صحبت شما مرا به یاد شعری از سهراب سپهری می‌اندازد که در یکی از جعبه‌های بسته نوشته بودید. شعری با این مضمون که واژه‌ها را باید شست. واژه باید باران و باد شود. بنظرم شما هم در شکل بخشی به قالب‌های هنریتان از فرایند مشابهی استفاده کرده اید. اینطور نیست؟

حشمت: بله همین طور است. مجسمه نباید سنگین باشد، باید به سبکی یک واژه باشد، به سبکی یک فکر. این مسئله با وزن فیزیکی کار، ربطی ندارد. من بیست تن آهن برای ساختن دو دیوار و کره‌ایی در میان آن دو نیاز داشتم. بیست تن آهن برای بیان یک واژه کوچک، واژه کوچک "چرا؟"

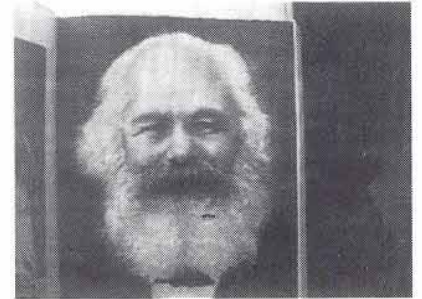
پرسش: در کنار دیوارها مجموعه دیگری هم هست: ستون‌ها. این ستون‌ها در شکنندگی خود در تقابل آشکار با دیوارها قرار دارند.

حشمت: همین طور است. به معجزه می‌ماند که ستون‌های شکسته در نقاط شکستگی پیوند را تاب می‌آورند و به این ترتیب از قطعات جدا شده بار دیگر ارگانیکم زنده‌ایی بوجود می‌آید. یک درخت طبق قوانین خاص خود رشد می‌کند و تنومند می‌شود، اما در رشد انسان همیشه وقفه ایجاد می‌شود و حتا گسست‌های گوناگون. با این همه آغاز دوباره ممکن است. با همه مشکلاتی که موجود است، امکان این که چیزی ساخته شود هست.

پرسش: شما رابطه تنگاتنگی با ادبیات بخصوص با ادبیات فارسی دارید. گهگاه هم شعر می‌گویید. عشق به واژگان در کارهای شما جاریست. اینطور است؟

حشمت: می‌توانم بگویم حرفم را در قالب مجسمه می‌زنم. در این زمینه مجموعه کار "جعبه های بسته" جایگاه ویژه‌ایی دارد. این مجموعه بگونه‌ایی از سرچشمه حفاظت می‌کنند. این جعبه‌های فولادین مکعب شکلند و می‌توان بازشان کرد. کف آنها کلمات با شیشه سیاه حک شده‌اند، هم چون زمینه تاریک یک چشمه که در آینه آن می‌توان نگاه کرد و کلمات را خواند. در این چشمه می‌توان به شفافیت رسید و حقیقت را باز یافت.

*



چهارمین کنگره ی بین المللی مارکس

تراب حق شناس

کنگره ی بین المللی مارکس که هر سه سال یک بار در دانشگاه یاریس ۱۰ (نانتز) برگزار می شود، کنگره ی چهارم خود را از ۲۹ سپتامبر تا ۲ اکتبر ۲۰۰۴ برگزار کرد. کنگره های پیشین در سالهای ۱۹۹۵، ۱۹۹۸، ۲۰۰۱ برپا شده بود. کنگره به ابتکار مجله ی اکتوئل مارکس و با همکاری مؤسسه ی مطالعات فلسفی ایتالیا و شهرداری شهر نانتز و به مدیریت ژاک بیده، استاد فلسفه در دانشگاه نانتز، بود. بیش از ۲۰ مجله ی تئوریک چپ مارکسیستی از قاره های مختلف و صدها محقق در این کنگره شرکت داشتند و تعداد پرشماری از مقالات و مباحث را که برشماری آنها در اینجا امکان ندارد در جلسات عمومی (پلنوم) و نیز در کارگاهها به بحث گذاشتند، جمعا ۳۴۵ مقاله و بحث. در هر کنگره حدود هزار نفر از کشورهای مختلف شرکت می کنند. متن بسیاری از مقالات را میشد همانجا به صورت پلی کپی تهیه کرد. علاوه بر این، اسامی در پلنوم ها ترجمه ی همزمان انگلیسی به فرانسه و برعکس و نیز فیلمبرداری از سخنرانی های پلنوم برای یک کانال تلویزیونی انجام می شد.

بحث ها به بخش های علمی زیر تقسیم شده بود: فرهنگ، حقوق، محیط زیست، اقتصاد، مطالعات مارکسیستی، تاریخ، فلسفه، مناسبات اجتماعی جنسیت، علوم سیاسی، سوسیالیسم و جامعه شناسی. چنانکه مباحث گسترده ای از جمله به آمریکای لاتین، چین امروز و اقتصاد آن اختصاص داشت. در فراخوان این کنگره که با عنوان «جنگ امپراتوری، جنگ اجتماعی» چند ماه پیش منتشر شده بود از جمله می خوانیم:

«در این آغاز قرن، یورش جنگ افزروانه ی امپریالیسم و خشونت کاپیتالیستی در اغتشاش کشورهای جنوب - که حکم طعمه را دارند - بازتاب یافته و چشم اندازی را که گمان می رفت پس از فروپاشی بلوک های متخاصم به صلح و آرامش گراید، آشکارا واژگون گردیده است.

ایالات متحده خود را به رهبری هژمونیک منصوب کرده و مجموعه ی قدرتهای شمال را به پیوستن به نظامی جهانی مبنی بر کالایی کردن و سود کشانده

است؛ نظامی که به نام آن می کوشند حقوقی را که کارگران و زنان به چنگ آورده اند و تضمین هایی که برای شهروندان به رسمیت شناخته شده و بالاخره کلیه ی اشکال همبستگی اجتماعی را که طی دو قرن با انقلاب ها و مبارزات اجتماعی بنا گردیده از میان بردارند.

آنچه در مخاطره قرار دارد همانا آینده ی آن جهش بزرگ تاریخی رهایی ست که ریشه در انقلاب فرانسه، جنبش کارگری و بیکار خلق های استعمارزده دارد.

امروز بسیج متمم نیروهای فکری و ذهنی ضروری ست تا به رازگشایی و رودررویی با رخدادها پرداخته، آینده را طرحی نو دراندازند.

خطاب فراخوان ما به پژوهشگران در رشته های گوناگون و به جمع های تحقیقی ست، چه دانشگاهی باشند چه جز آن؛ به همه ی کسانی که خود را در این آرمان مشترک تعریف می کنند...

در زیر به برخی از عناوین مقالات و بحث ها اشاره می کنیم:

- سمیر امین: انقلاب تکنولوژیک در مرکز تضادهای سرمایه داری فرتوت قرار دارد

- سمیر امین: درباره ی چین: «سوسیالیسم بازار» مرحله ای در یک گذار طولانی سوسیالیستی یا میان بر به سرمایه داری؟

- ژاک بیده: چند تز درباره ی امپریالیسم، امپراتوری، دولت - جهان

- دومینیک شومیلیه ژاندرو: حقوق بین المللی و جنگ

- الکس کالینیکوس: خشونت از بالا، قدرت از پایین - ژان لوژکین: مناسبات نوین طبقاتی و بحران سیاست در سرمایه داری اطلاعاتی

- الن ارنو: ایالات متحده: از استراتژی های حفظ هژمونی تا هوس امپراتوری

- شیمشون بیشر: سرمایه داری همه جانبه ی اسرائیل

- رامین معتمد نژاد: توسعه و بحران های سرمایه داری در ایران بعد از انقلاب: پایه های سیاسی و پیامدهای اجتماعی

- الن بهر: برای کنل گذاشتن مفهوم امپریالیسم

- سمیر امین: مرحله ی نوین گسترش سرمایه داری جهانی شده

- فرانسوا شنه: مرحله ی کنونی سرمایه داری را بر اساس کدام پایه های تئوریک تحلیل باید کرد؟

میشل هوسون: اقتصاد جهانی یا... ادامه ی جنگ با وسایل دیگر

- کلود سرفاتی: میلیتاریسم در وضعیت کنونی امپریالیسم

- روبر رولینا: امپریالیسم، توسعه و تئوری وابستگی در آمریکای لاتین

- سوسومو تاکه ناگا: چاپ ژاپنی مجموعه آثار مارکس - انگلس

- دومینیکو لوسوردو: مولتی تود یا بلوک تاریخی، چرا گرامشی امروز مطرح است؟

استفان گاندار: والتر بنیامین و بازسازی ماتریالیستی تاریخ

دانیل بن سعید: خلق، طبقات و مولتی تود (توده ها با همه ی چندگانگی شان، توده ی متکثر).

از بین سخنرانان، ژرژ لایکا با کتاب جدیدش «دموکراسی و انقلاب» (با شعار دموکراسی برای انقلاب و انقلاب برای دموکراسی)، تونی نگری با مباحثی

پیرامون امپراتوری و کتاب جدیدش «مولتی تود» برانگیخت و پاسخ کالینیکوس، ژاک بیده و دیوید

هاروی به او، همچنین بحث آکادمیک اتی بن البلیار در مقایسه ی لنین و گاندی و مداخله ی سمیر امین و تونی

آندره آتی در بحث و نقد تجربه و تحولات کنونی چین و بالاخره بحث کریستین دلفی درباره ی نژاد، کاست و

جنسیت در فرانسه از لحظات پرشور و غنی کنگره بود.

به اختصار باید افزود که انعقاد چنین کنگره ها نشان

می دهد که به رغم اختلاف نظرها و سطح صرفا آکادمیک و رفرمیستی بودن برخی بحث ها، تلاش مجدانه و صمیمانه برای خروج از چارچوب سرمایه داری در پرتو آراء مارکس و دستاوردهای مارکسیسم، در جهان ادامه دارد و چنین کنگره هایی بر اساس سنتی نوستالژیک برپا نمی شود و کسی هم خیال ندارد به راه حل معجزه آسایی یک شبه دست یابد. مهم مقاومتی ست، در اینجا تئوریک، در برابر تهاجم سرمایه در همه ی ابعاد آن، که با حوصله و روشن بینی و نقد علمی و متکی به مبارزه ی کارگری و توده های ستمدیده باید ادامه یابد. این تلاش طبعاً در سرزمین هایی که مهد پیدایش و تکامل مبارزات کارگری و سوسیالیستی بوده (اروپا و آمریکا) بسیار غنی و زنده است.

چنانکه عنوان کنگره (جنگ امپراتوری، جنگ اجتماعی) نشان می دهد، در اغلب کارگاه ها و به ویژه جلسات عمومی، مسئله ی تجاوز امپریالیستی آمریکا به عراق و نیز حمایت این فراقدرت از اسرائیل در اشغال و ویرانی فلسطین همواره حاضر بود. همچنین مسئله ی تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چین و آمریکای لاتین برجستگی قابل توجهی داشت.

سرانجام یادآوری کنیم همانطور که برخی از مقالات کنگره های پیش به فارسی ترجمه شده و تا کنون سه

جلد از آن انتشار یافته

سرنجام یادآوری کنیم همانطور که برخی از مقالات کنگره های پیش به فارسی ترجمه شده و تا کنون سه

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

جلد از آن انتشار یافته

یاد نویسن امانی گرامی باد

نهم سپتامبر ۲۰۰۴ دهمین سال بدرد گفتن نویسن امانی شاعر، نقاش، مجسمه ساز که روحی به صافی آسمان ها و قلبی به طراوت شبنم های بهاری داشت می باشد. نویسن تاب تحمل دنیایی را که سرشار از جنگ و خونریزی و نامهربانی بود نداشت زیرا روح او که شفاف بود برای پذیرایی تیره گی ها آفریده نشده بود. نویسن عضو کانون نویسندگان ایران در سال های بعد از انقلاب بود و مجموعه اشعار خود را به نام «ندای دعوت رفتن» در سال ۱۹۸۱ در تهران منتشر ساخت. نویسن به کودکان به صلح و عدالت عشق می ورزید.



آزادی

نه یک مشت

نه یک فریاد

نه یک قامت پذیرنده ی زخم

نه یک واژه به تنهایی

در بیان تو کامل نیست

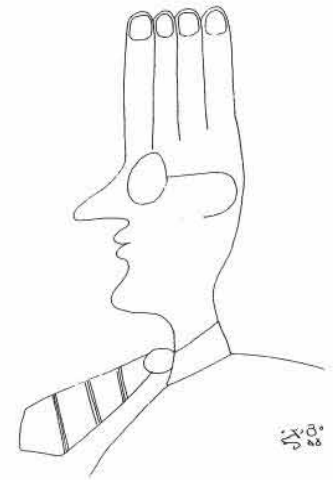
مشت های محکم

فریادهای بلند

قامت های پذیرنده ی زخم

و واژه های فراوان باید

تا حضور تو ممکن شود.



یک نسخه خطی معتبر

و دو شعر منتشر نشده

انور سلطانی (لندن)

تقدیم به آقای حبیب‌الله بُرنا

نسخه خطی شماره 14108. MS. OR. BL. متعلق به کتابخانه بریتانیا- لندن (۱) در پیوند با تاریخ و فرهنگ کردستان اعتبار ویژه‌ای دارد. مؤلف کتاب، «میرزا علی اکبر وقایع‌نگار کردستانی (صادق‌الملک)» متخلص به «افسر» است که متمم بر تاریخ «مستوره کردستانی» نوشته، اصل و متمم هر دو را در این نسخه‌ی منحصر به فرد، آورده است. بخش دیگر کتاب به گزیده‌ای از اشعار مستوره اختصاص دارد و با قصیده بلندی از اشعار مؤلف به پایان آمده است. هر دو تاریخ مستوره و وقایع‌نگار و نیز قصائد مورد اشاره، به زبان فارسی و خط زیبای میرزا علی اکبر نوشته شده‌اند. میرزا علی اکبر کردستانی فرزند میرزا عبدالله منشی (روفق) (۱۲۸۱-۱۲۱۸ هجری برابر با ۱۵/۱۸۶۴-۱۴/۱۸۰۳ میلادی) صاحب «حدیقه امان‌اللهی» (۲) و پسر عموی ماه شرف خانم (مستوره) کردستانی (۱۲۶۴-۱۲۲۰ هجری برابر با ۱۸/۱۸۴۷-۱۶/۱۸۰۵ میلادی) مورخ و شاعر سده نوزدهم کردستان و صاحب «تاریخ اردلان» است.

علی اکبر که در دوره پر ماجرای از تاریخ کردستان می‌زیست، حکومت ناصری را می‌دید که طومار امارات اردلانیان را در هم بیچید و حکومت اردلانیان را به سرنوشتی گرفتار کرد که عثمانیان ۱۴ سال پیش از آن برای «بابانیان» گرد نوشته بودند. امارات دیرپای اردلان بر اثر جنگ‌های مداوم، ویرانی اقتصادی، مالیات‌های زیاده از حد حکومت مرکزی، نفاق درونی، بی‌سیاستی حاکمان ضعیفی چون رضا قلیخان و غلامشاه‌خان و دخالت و توطئه‌های دولت قاجار، در غبار تاریخ گم شد. ناصرالدین شاه قاجار از تجدید فرمان امارات برای «خان خانان» باز پسین امیر گوش به فرمان اردلان خودداری ورزید و عموی خود «فرهاد میرزای معتمدالدوله» را به

حکومت اردلان گماشت (۱۲۸۴ هجری = ۱۸۶۷ میلادی). از آن پس حاکمان کردستان از میان منسوبین دربار و از تهران به سنجع اعزام می‌شدند. سال‌ها بعد، کوشش «سردار رشید» برای استقرار مجدد قدرت اردلانیان بی‌سرانجام ماند و آب رفته، هرگز به جوی برنگشت.

میرزا علی اکبر منصب «وقایع‌نگار» حاکمان جدید را پذیرا شد بی آن که در ارادت قدیم‌اش به اردلانیان «خودی» خللی وارد آید. برابر تصریح وی در خاتمه کتاب، او نسخه کتابخانه بریتانیا را به حاکم «وارداتی» اردلان یعنی «میرزا ابراهیم سهام‌الدوله نوری» پیش‌کش کرد که در ماه جمادی‌الآخری سال ۱۳۰۵ هجری (فبروری ۱۸۸۸ میلادی) به حکومت کردستان رسید و مدت ۲ سال و ۹ ماه در پست خود باقی ماند. او به دلیل شدت عمل زیاد و «نظام» بخشیدن امور کردستان، از سوی دربار لقب «نظام‌الدوله» گرفت.

میرزا علی اکبر به مقتضای شغل دیوانی، رویدادنویس و تاریخ‌نگار بود اما شعر هم نیکو می‌گفت و جوابیه‌ای که بر هجویه «ادیب‌الممالک فراهانی» نوشته است، نشان از تسلط بیگمان وی بر ساحت شعر کلاسیک فارسی دارد (۳).

برابر آگاهی‌های موجود، او در حوزه تاریخ‌نگاری، دست‌کم چهار تصنیف مستقل دارد:

الف- کتابچه «ایلات و عشایر کردستان» که نسخه آن در کتابخانه وزارت دارایی ایران موجود است (۱۳۰ م ب- ۲۵۰ الف از جلد پنجم) و نسخه دیگر آن در اختیار آقای «فرهاد شاکلی» روزنامه‌نگار کرد، ساکن سوئد است. کتابچه، در حوالی سال ۱۸۸۲ نوشته شده، آقای

سید محمد صمدی در سال ۱۳۶۵ شمسی (۱۹۸۶ میلادی) آن را با چاپ رونویس بدون نام مصنف در یکصد نسخه منتشر کرده است. نامبرده، دبیرتر در کتاب «تاریخ مهاباد» خویش به نقل از آقای محمد رووف توکلی، مصنف کتابچه را میرزا علی اکبر وقایع‌نگار ذکر نموده است (۴).

ب- «تاریخ الاکرد»، ادامه تاریخ مستوره که ظاهراً نسخه منحصر به فرد آن همین نسخه مورد بحث ما است و در ربیع‌الاول سال ۱۳۰۶ هجری (نوامبر ۱۸۸۸ میلادی) نوشته شده است.

پ- «حدیقه ناصریه» که در سال ۱۳۰۹ هجری (فوریه ۱۸۹۱ میلادی) تألیف و در سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۵ میلادی) از سوی آقای محمد رووف توکلی در تهران به چاپ رسیده است (۵).

گذشته از نسخه‌های کتابخانه ملی و ملک در تهران که در مقدمه چاپ آقای توکلی به آن‌ها اشارات رفته است، نسخه دستنویس دیگری از حدیقه ناصریه همراه با ترجمه انگلیسی آن در کتابخانه دانشگاه کمبریج بریتانیا موجود است (Browne MS. OR. L. 11-13) جا دارد ترجمه انگلیسی کتاب که توسط «روبینو» نامی انجام شده است، از سوی یکی از ناشران داخل یا خارج از کشور به چاپ برسد. نسخه مورد اشاره، بیشتر متعلق به «داوود براون» ایران‌شناس نامی بوده است.

ت- «مرآة الظفر» که در یک نامه شخصی آقای «محمد رووف توکلی» به وجود آن اشاره شده است (۶)

نسخه کتابخانه بریتانیا، آن‌گونه که پیش‌تر گفته شد، از ۳ بخش اصلی و یک قصیده ترکیب یافته است: بخش نخست: تاریخ اردلان نوشته «ماه‌شرف خانم (مستوره) کردستانی» (رویه ۱ تا ۱۸۰) تاریخ مستوره در بر گیرنده رویدادهای سیاسی- اجتماعی کردستان اردلان تا سال ۱۲۵۰ هجری (۱۵/۱۸۳۴ میلادی) است و نویسنده، آن را چهارده سال پیش از مرگ ناپهنگام

خویش در ۱۲۶۴ (۱۵/۱۸۶۴) به پایان آورده است. متن فارسی و ترجمه کردی کتاب، پیش‌تر در ایران و عراق چاپ شده‌اند.

بخش دوم: «تاریخ الاکرد» نوشته «میرزا علی اکبر وقایع‌نگار کردستانی» (رویه ۱۸۱ تا ۳۱۱) ذیل تاریخ مستوره بوده، شامل رویدادهای سیاسی- اجتماعی کردستان اردلان در فاصله سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۳۰۶ هجری برابر ۱۸۳۴/۵ تا ۱۸۸۸ میلادی است. نامگذاری کتاب، به تاریخ مستوره بر می‌گردد، که در برخی منابع، به نام «تاریخ الاکرد» خوانده شده است (۷).

تاریخ میرزا علی اکبر، شامل قصیده‌ای ۵۵ بیتی، سروده‌ی «حسینقلی خان (حاوی)» متوفی به سال ۱۲۶۳ هجری (۱۷/۱۸۴۶ میلادی) است. حاوی فرزند «امان‌الله‌خان اردلان» (۱۲۴۰-۱۱۸۹ هجری = ۱۸۲۴/۵ تا ۱۶-۱۷۷۵ میلادی)، عموی رضا قلیخان والی و پسر عمه میرزا علی اکبر وقایع‌نگار است. در ادامه این سطور بار دیگر به سراغ «حاوی» و شعر او خواهیم رفت.

بخش سوم- گزیده‌ی اشعار مستوره کردستانی (رویه ۳۱۱ تا ۳۳۳):

در این بخش، نویسنده ۳۴ غزل و ۶ رباعی یعنی ۲۰۰ بیت از «۲۰۰ بیت اشعار» این شاعره کرد را که «بیش از ۸ هزار بیت شعر داشته است» به فرمان میرزا ابراهیم خان نظام‌الدوله «بازنویسی کرده است» (۸) وجود این نسخه معتبر که زمان اندکی پس از مرگ مستوره (۴۲ سال)، از سوی شخص بصیری چون میرزا علی اکبر بازنویسی شده، امکان مناسبی برای مقابله متون اشعار وی فراهم کرده است.

خاتمه- قصیده کافیه، سروده میرزا علی اکبر (رویه ۳۳۳ تا ۳۳۴):

چهار رویه پایانی نسخه کتابخانه بریتانیا، به یک قصیده ۵۴ بیتی اختصاص یافته است که در بیان تنگ‌دستی شاعر و سرمای سخت زمستان سنجع سروده شده است (این زمستان به اعتبار سال‌های حکومت نظام‌الدوله بر کردستان ممکن است زمستان سال ۱۸۸۸ یا ۱۸۸۹ باشد).

قصیده «افسر» همانند شعر «حاوی» از طنزی قدرت‌مند برخوردار است ولی به مراتب کمتر از آن به رویدادهای تاریخی ارتباط دارد. در برابر، از راه محتویات قصیده، اطلاعات دست اولی از زندگی شخصی و خانوادگی شاعر و وضع معیشت او به دست می‌آوریم که در تواریخ و منابع رسمی مذکور نیست: فقر و فلاکت شاعر، روابط او با همسر ۷۶ ساله و دختر ۷ ساله خود (که نشان‌دهنده سن او به هنگام سرودن قصیده نیز هست)، نام صراف شهر سنجع، نام خوراکی‌های کردی و شیرینی‌های مورد استفاده مردم، از جمله دانستن‌های است که از شعر «افسر» به ما می‌رسد. قصیده، حاکی از تسلط شاعر به زبان‌های کردی، فارسی، عربی و ترکی است: هر دو قصیده حاوی و افسر به زبان فارسی سروده شده، برابر آگاهی من پیش‌تر در جایی منتشر نشده‌اند.

در رابطه با قصیده حاوی گفتنی است که وی پیش از امارات رضا قلیخان، از سوی پدر خویش (امان‌الله خان اول) حکومت بلوک اسفندآباد واقع در غرب سنجع را داشته، به دنبال مرگ پدر در سال ۱۲۴۰ و برادر مهتر (خسروخان ناکام) در ۱۲۵۰ هجری، با رضا قلیخان والی و میرزا فرج‌الله وزیر از در مخالفت در آمده است. انجام این اختلاف، او را به کوچ «اسفندآباد» کشانده که خمیرمایه قصیده او نیز هست.

رضا قلیخان پسر بزرگ خسروخان ناکام بود که در اواخر سده نوزدهم امارات اردلان داشت. مادرش حسن جهان خانم (متخلص به «والیه») دختر فتح‌علیشاه

قاجار به فارسی شعر می‌گفت و نمونه اشعارش در حدیقه امان‌اللهی (رونق) ثبت است.

در حالی که «هنر» در حرمسرای فتح‌علیشاه برای ما پدیده شناخته شده‌ای نیست و از آنبوه دختران و نواده‌های مؤنث «خاقان» شعری در جایی ثبت نشده است، دربار اردلان مرکز شکوفایی «هنر زنانه» بود. «مستوره» همسر خسروخان با شوهر خویش مشاعره می‌کرد و بخش بزرگی از دیوان اشعار خود را در دوره‌ی زندگی با خسروخان سرود. او به مثابه یگانه مورخ زن در جهان اسلام در سده نوزدهم «تاریخ» خویش را نیز در سال‌های زندگی در دربار اردلان نوشت.

فضای هنراگین دربار اردلان، وجود یک کتابخانه بزرگ و مهمتر از همه، آزادی نسبی زنان در کردستان و بویژه در سنندج، استعداد حصری شده‌ی «والیه» را که در قفس حرمسرا «آباد» فتحعلیشاه نازا مانده بود، شکوفا کرد و از او شاعرهای ساخت که سنت دربار «خاقان» را شکست و توانست از یک «متاع حرمسرای» به بانویی هنرمند، و سیاستمدار بدل شود. در رابطه با این قصاید و «مسئله زن» اشاره به نکته دیگری هم لازم است. برخورد هر دو شاعر با «زن» برخوردی پسگرایانه و قرون وسطایی است. هر دو «زن» را به سخره می‌گیرند و تحقیر می‌کنند. نگرش آنان دقیقاً در چارچوب اندیشه رایج سده‌های هیجدهم و نوزدهم ایران قرار می‌گیرد و در آن از تفکر غالب اردلان که به هر تقدیر، سرورگدنی از مناطق دیگر ایران و منطقه «مدرن‌تر» بود، نشانه‌ای نیست.

«رضا قلیخان» ده ساله بود که پدرش درگذشت. با این همه، بر اثر نفوذ مادر در دربار قاجار، حکم والیگری کردستان دریافت و این در حالی بود که گرداننده واقعی حکومت، مادر او «طوبی خانم» و وزیر قدرتمندش «میرزا فرج‌الله وزیر» بودند. اصولاً مسئله «وزیران» حکومت اردلان و اختلاف آنان بر سر امر «وزارت» عامل مهمی در تضعیف دستگاه حکومتی و افول ستاره اقبال این خاندان بود. نقش وزیران و نیز دخالت دربار قاجار در کارهای حکومتی اردلان از راه همسران درباری والیان اردلان (بویژه «حسن جهان خانم») دختر فتح‌علیشاه و همسر خسروخان، هم چنین «طوبی خانم» خواهر محمد شاه و همسر رضا قلیخان حائز اهمیت بسیاریند و جا دارد صاحب‌نظران تاریخ کردستان هر دو مسئله را مورد بررسی دقیق قرار دهند.

قصیده «حاوی» به چند رویداد تاریخی اشاره دارد:

۱ - جنگ «عبدالله پاشای بابان» با سپاه اردلان. اردلانیان در مسئله اختلاف «عبدالله پاشا» با «محمود پاشای بابان» جانب دومی را گرفته بودند و همین امر سبب لشکر کشی عبدالله پاشا به خاک اردلان شد. جنگ در سال ۱۲۵۷ (۱۸۴۲) در محل «پشته ریشان» از توابع مریوان رویداد و رضا قلیخان که زنده سپاه خود را همراه محمود پاشا به سلیمانیه فرستاده بود، بر اثر توطئه و تباخی میرزا هدایت‌الله امین با عبدالله پاشا، از جنگ‌جویان بابان شکست سختی خورد. به دنبال این شکست، رضا قلیخان والی به تهران احضار و میرزا هدایت‌الله وزیر به صاحب اختیاری کردستان و جمع آوری مالیات دیوانی مامور شد. این امری که برای دربار سیری ناپذیر قاجار بیش از امنیت کشور حائز اهمیت بود و هیچ رویدادی حتی تهدیدهای همسایگان نیز نمی‌توانست از اهمیت آن بکاهد. شعر «حاوی» اشارات روشنی به این جنگ و رویدادهای پس از آن دارد:

۲ - انتزاع بلوم «اسفندآباد» از کردستان. این امر در سال ۱۲۵۸ هجری (۱۸۴۲ میلادی) هنگامی صورت گرفت که بر اثر وساطت طوبی خانم، رضا قلیخان والی مجدداً به حکومت کردستان مامور و از تهران راهی

سنندج شد. درباریان به منظور چاره اختلاف والی با خویشان و منسوبین و نیز متنفذین شهر سنندج که با برگشت او از تهران مخالفت می‌کردند، بلوک مزبور را موقتاً از کردستان جدا و «قنبر علیشاه سعدالدوله مافی» را مامور کوچاندن آنان نمودند. این رویداد یکبار دیگر نیز در رمضان سال ۱۲۶۲ (اگوست ۱۸۴۶) رخداد و طی آن، طوبی خانم و هواداران رضا قلیخان به روستای «قصلان» در بلوک اسفندآباد کوچیدند.

پیداست که شعر «حاوی» در روزهای کوچ دوم سروده شده است. او که هر دو بار از زمره کوچندگان بود، در این قصیده با طنز گزنده‌ای از اوضاع کلی حکومت رضاقلیخان، جنگ «پشته ریشان»، شکست اردلان، انتزاع اسفندآباد از کردستان و احوال کوچندگان «قصلان» سخن گفته، به رویدادهای مهمی از قبیل مرگ محمد شاه (۱۲۶۴ هجری، ۱۸۸۴ میلادی) و مسئله وزیران اردلان نیز اشاراتی دارد. او هم چنین از بسیاری کسان و مکان‌ها نام می‌برد که بازشناسی برخی ممکن و تشخیص برخی دیگر برای نگارنده، بویژه در شرایط خارج از کشور، غیر عملی است.

در این‌جا، به علت طولانی بودن قصیده‌ها، از هر دو قصیده چند خطی منتشر می‌شود و در زیر هر قصیده دانستی‌هایی که میرزا علی اکبر در رابطه با محتوای آن بدست داده است عیناً نقل می‌شود. نگارنده خود نیز تعلیقاتی به اشعار و رویدادهای تاریخی مندرج در آن‌ها افزوده است که برخی در همین مقدمه و برخی دیگر در پاورقی به نظر خواننده می‌رسد.

قصیده میرزا حسینقلی خان «حاوی»

ز نسل «اردلان» اصل سنندج تا که بنیان شد
به طومار ممالک «اردلان آباد» عنوان شد
نخستین والی آن‌جا پس از عهد بنی ساسان
بفر همت مولای ستم «اردلان» شد
وزو تا دولت عهد «محمد شه» بجز نسلش
کسی در ملک کردستان نشد والی و نتواند شد (۹)

.....
زبرج سلطنت ماهی، ز اوج مکرمت برچی
که والی را چو جان در بر، بر شه حامی جان شد
چو جان بخشید شاهنشاهش از نیروی آن جانان
تنش با جان جانان مستمند شهر طهران شد (۱۰)
وزیری داشت کاندز «پشته ریشان» رای صایب را
دبیری ننگ والی بود و میر جنگ بابان شد
بفرمان جهانبانی و حکم غوث الاسلامی
ایالت را سوی ملک سنندج شاد و خندان شد

.....
نقیر (۱۱) آن عاجز، دود و داغ شهری و دشتی
ز کردستان به طهران شد، ز طهران تا خراسان شد
خبر شد غوث الاسلام و شه‌نشا ممالک را
شه از فرمان سابق نادم و آقا پشیمان شد

.....
وزیر و من تبع را اهل بیت (۱۲) از شهر در «قصلان»
محصل بهر کوچیدن، زشه، «قنبر علیخان» شد

.....
یکی از ماندگی (۱۳) بیجان شد، یکی از خستگی
خوابان

یکی زیر درخت آمد، یکی زی ده بی نان شد
عیان شد گردی از ره، مسرعی پیدا شد از صحرا
نفس‌ها جمله بند آمد، قفس‌ها پاک لرزان شد
چرا بنشسته‌اید ای غافلان! والی رسید اینک
که از طهران خبر آمد که «سلطان» سوی «خاقان»
شد **

یکی زین برد در مطبخ، یکی پالان به یغدان زد
یکی توی جوال آمد، یکی در زیر قرغان شد
طبیعت از تصرف دست کوتاه کرد و آن هامون
همی از فسوه صرصر شد، همی از بول عمان شد
زنان تنبان به ساق افکنده، معدودی ز پا کنده
به جز گندیده‌ی بنده، که در گندیده تنبان شد
.....

سحاب تیغ خونبارش چو (۱۴) خون بارید بر هامون
همه هامون در آن نیشان از آن بهمن گلستان شد
.....

خر آوردیم و بر بار بنهادیم و برگشتیم
«سپندآباد» ویران جفت درد و آه و افغان شد (۱۵)
زهفصد سال و کسری (۱۶)، آنچنان ملک (۱۷) پر از
نظمی

چو زن حاکم شد و طفلی مراقب شد، پریشان شد
زهر سو ز ری بیع کنیزان رو برو آمد
پس آن کز بهر لعل از وی مسافر زی بدخشان شد
پی تاراج و تالانش، ز شش سو قوم کین آمد
پس آن کز دسپردش (۱۸) شش جهت تاراج و تالان
شد

.....

قلم شمشیر شد چون مدتی دست وزارت را
از آن، شمشیر در دست «شه سقر» قلمدان شد
منوچهری برون آمد ز زندان، کوس عشرت زد
محمد بیگ، یحیی بیگ را زانجمله زندان شد
.....

توضیحات میرزا علی اکبر در پیوند با قصیده اول:
(رویه‌های ۱۹۹ تا ۲۰۴ دستنویس)

«... حکومت میرزا هدایت‌الله امین‌الایاله در کردستان: در سنه ۱۲۶۰ رضا قلیخان والی باز به منصب والیگری و حکومت کردستان سرفراز گشت. خود در تهران نشسته طوبی خانم را به اتفاق امان‌الله بیگ روانه کردستان فرمود. امنای دولت [که] می‌دانستند اغلب اعزه و اعیان کردستان مخالف با رضا قلی‌خان والی می‌باشند و با رفتن او هر یکی به جایی فرار می‌نمایند، محض رعایت حال ایشان محل «اسفندآباد» را از کردستان وضع می‌فرمایند و «امان‌الله خان برادر والی» را به حکومت آن‌جا مامور می‌نمایند و به قنبر علی‌خان مقرر می‌دارند که خانه و کوچ «حسینقل‌خان» [گوینده قصیده] و محمد صادق‌خان و میرزا هدایت‌الله وزیر، و سایر کردستانی‌ها [را] بی اذیت و آزار بکوچاند و به محل اسفندآبادشان بفرستد. مرحوم حسینقلی‌خان عموی والی به جهت واقعه‌ی شکست مریوان و این کوچاندن ایشان قصیده‌ی غریبی را برشته تحریر درآورده به مناسبت مقام راقم حروف، آن را در این‌جا ثبت کرده تا بیشتر ما رغبت ناظرین شود... القصه و بعد از پنج ماه سرکار رضا قلیخان والی نیز به کردستان به عزم حکمرانی مراجعت فرمود و دو سال حکومت او شد. چون در پرداختن و وصول مالیات دیوانی اهمال می‌کرد و کمتر به امر حکومت می‌پرداخت و این فقره مغایر و منافی رای امنای دولت بود، دوباره او را معزول نمودند و به طهرانش احضار فرمودند ولی شهزاده طوبی خانم از کردستان حرکت نکرد و در عمارتی که مشهور است به «عمارت عادلّه خانم» سکونت داشت... مرحومه مستوره به وزن و قافیه این قصیده، تاریخ این اتفاق را به رشته تحریر درآورده است:

«غرض، چون شد وزیر بد سیر از ملک عاری، گفت:
زسینه، آن مهین دجال اعور سوی قصلان شد» (۱۲۶۰)

* «پشته ریشان»، پشته‌ایست که در آن‌جا جنگ اهالی کردستان و بابان اتفاق افتاده است.

** کنایه از فوت مرحوم محمد شاه است
[سلطان = محمد شاه و خاقان = فتحعلیشاه قاجار].

قصیده میرزا علی اکبر وقایع نگار (افسر)

باز پاشید فلک بر چمن و باغ، نمک
دگر افشاند نمک در دمن و راغ، فلک
زخم‌ها زد فلک از تیغ حوادث به زمین
بر سر زخم دی از کینه عجب ریخت نمک

در چنین فصل، اگر حالت (افسر) پرسى
تا تصور بکنی، حالت او هست بدک

تن من لخت‌تر از شاخ درخت است ایندم
نه عبایی (۱۹) ز پلاس و نه قبایی (۲۰) ز برک

عمر زن هست به شش سال ز هفتاد فزون
سال دختر چه بگویم که بود پنج و دو یک (۲۱)

صبح از جای چو برخیزم، این زن گوید
هه لسه، لاه سه ردیبه فیکری بکه خاکت بهبه
چه ک (*)

پول یک بار زغالی به کتی آور که سپهر،
عالمی وه ک تو لسه رما بکووزی، نایکه فی‌په ک (*)
پیلیان است مگر این زن و من پیل ویم؟
که به هر لحظه زند بر سرم از طعنه کچک

کیست برهاندم از دست چنین دختر و زن؟
جز امیری که بود بارگهش رشک قلک

* این هر دو مصراع کردی است. اولی یعنی: برخیز
درین سردی هوا فکری بکن، خاک به فرق سرت! و
دومی یعنی: اگر آسمان یک عالم مثل تو از سرما بکشد،
پروایی ندارد.

پاورقی‌های مصحح

The British Library - ۱

۲ - نسخه خطی منحصر به فرد این کتاب به شماره
MS. OR. 2943 در کتابخانه بریتانیا نگهداری
می‌شود. چاپ نخست کتاب در سال ۱۳۴۴ شمسی
توسط آقای دکتر ع. خیام‌پور، بر اساس مایکرو فیلم
نسخه لندن که در کتابخانه دانشگاه تهران موجود
است، در شهر تبریز انجام شده است. برای آگاهی بیشتر
در مورد این نسخه و دیگر نسخه‌های خطی‌های مذکور در
این گفتار، نگاه کنید به: انور سلطانی «بیست و یک
نسخه خطی کردی (به فارسی مربوطه به کرد) در
کتابخانه‌های بریتانیا»، چاپ کتابفروشی ارزان در
سوئد ۱۹۹۷ به زبان کردی.

۳ - بابا مردوخ روحانی، «تاریخ مشاهیر کرد» ج. ۲،
سروش، تهران ۱۳۶۶، صفحه ۶۲

۴ - متن فارسی و ترجمه کردی کتابچه از سوی
نگارنده آماده چاپ است. متن فارسی کتاب به کوشش
آقای محمد رووف توکلی اخیراً در تهران چاپ شده
است و

۵ - میرزا علی اکبر وقایع‌نگار «حدیقه ناصریه در
جغرافیا و تاریخ کردستان» به تصحیح محمد توکلی،
تهران ارزنگ، ۱۳۶۴

۶ - نامه مورخ ۱۳۷۸/۸/۱۲ به نگارنده. آقای توکلی
در این نامه از قصد خویش برای چاپ «مراه‌الظفر»
وقایع‌نگار خبر می‌دهد و آن را ادامه حدیقه ناصریه
می‌خواند. این کتاب هم به کوشش آقای توکلی اخیراً با
نام «حدیقه ناصریه و مرآت‌الظفر در جغرافی و تاریخ

کردستان» توسط انتشارات توکلی در تهران منتشر شده
است.

۷ - شرفنامه بدلیسی، هم گاهی بدین صفت خوانده
می‌شود.

۸ - بابا مردوخ روحانی شماره ابیات مستوره را
بیست هزار می‌داند. بیشتر، ج. ۱، ماده‌ی «مستوره
کردستان»

۹ - دیدیم که نشناختن موقعیت، عدم اتکا به نفس
و گوش به فرمانی حاکمان اردلان پس از هه‌لو خان، این
«نتوان شد» را، «توان شد» کرد و آن چه می‌شد نشود.
شدا

۱۰ - اشاره است به ازدواج رضا قلیخان با طویبی
خانم

۱۱ - در متن، «نفیری» آمده است.

۱۲ - در متن «هل و بیت» آمده است.

۱۳ - در متن «ماندگی» آمده است.

۱۴ - در متن «چون» آمده است.

۱۵ اشاره به ویرانی اقتصاد منطقه و فشار روی دوش
روستائیان بر اثر حضور کوچندگان دارد.

۱۶ - نیاز، تاریخ سلسله اردلان است که به تعبیر
«حاوی» از دوره ساسانیان ادامه دارد.

۱۷ - در متن «ملکی» آمده است.

۱۸ - در متن «بیرون» آمده است.

۱۹ - در متن «عبای» آمده است.

۲۰ - در متن «قبای» آمده است.

۲۱ - سن همسر ۷۶ و سن دختر ۷ سال
مأخذ

برای نوشتن مقدمه از کتاب‌های زیر استفاده شده
است:

۱ - آیت‌الله مردوخ کردستانی، «تاریخ کرد و
کردستان، چاپ سوم ۱۳۵۱»

۲ - بابا مردوخ روحانی، بیشتر

۳ - مستوره کردستانی، «تاریخ اردلان» ترجمه
کردی توسط دکتر حسن جاف و شکور مصطفی، بغداد
۱۹۸۹

۴ - میرزا شراهه سنندجی (فخرالکتاب)، «تحفه
ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان» مقابله، تصحیح،
حواشی و تعلیقات از دکتر حشمت‌الله طیبی. تهران
امیرکبیر ۱۳۶۶

۵ - میرزا علی اکبر وقایع‌نگار، حدیقه ناصری، بیشتر

۶ - تطبیق سال‌های هجری به میلادی با استفاده از
منبع زیر انجام گرفته است:

فردیناند ووستفالد و ادوارد ماهلر، «تقویم تطبیقی
هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی» مقدمه و
تجدید نظر از دکتر حکیم‌تادین قریشی، فرهنگ‌سرای
نیاوران، تهران ۱۳۶۰



فرانسواز ساگان

نویسنده‌ی سلام بر غم در گذشت.

نجمه موسوی

روز ۶ ژانویه ۱۹۵۴، دختر جوانی دستنویس ۱۶۰
صفحه‌ای خود را به انتشاراتی ژولیارد سپرد. فردای آن
روز، مسئول ادبی انتشاراتی در حالی که خمیازه می
کشید شروع به خواندن دستنویس کرد و از اولین

جملات آن چنان مسحور شد که با صدای بلند با خود
گفت: «این کار یک جوان نیست. کاری معمولی
نیست.» به یکی از بهترین دوستانش تلفن کرد و گفت
رمانی به دستش رسیده که در آن زندگی مثل چشمه
ای می‌جوشد. و حتا اضافه کرد که این رمان آمیزه‌ای
جادویی است از دوگانگی و بیگناهی.

فردای آن روز، مدیر انتشارات دستنویس «سلام بر
غم» را در دست داشت و یک شبه آن را خواند. بعد از
آن، رنه ژولیارد این جوان بالاستعداد را به دفترش دعوت
کرد. فرانسواز با پدرش آمد. و از آن جا که پدرش نگران
آبروی خویش بود از مدیر انتشارات خواست که نام
خانوادگی فرانسواز را که در اصل کوارز است تغییر داده
و برای او اسم مستعاری انتخاب کند که خود فرانسواز،
ساگان را انتخاب کرد.

و چنین شد که فرانسواز ساگان در نوزده سالگی با چاپ
کتابی که نام آن را از یکی از اشعار پل الوار به امانت
گرفته بود، در تاریخ ۱۵ مارس همان سال با تیرازی
معادل ۵۰۰۰ نسخه به شهرت رسید.

او از سنین جوانی لذت نوشتن را تجربه کرد و تا پایان
عمر از آن دست نکشید. ساگان علیرغم سختی‌هایی که
زندگی پیش پای او نهاد از جمله مرگ همسر، برادر،
مادر و نزدیک ترین دوستش، تصادف اتوموبیل خودش
که می‌رفت تا به مرگش منتهی شود، همین که قلم در
دست می‌گرفت شادمان بود و احساس خوشبختی می
کرد.

فرانسواز ساگان علاوه بر فعالیت‌های ادبی در دوران
زندگی اش چندین بار در قبال نابرابری‌های اجتماعی و
در جهت به دست آوردن حقوق انسانی موضع‌گیری
کرد. از آن جمله است امضای مانیفست ۱۲۱ نفر که در
رابطه با به رسمیت شناختن حق عدم اطاعت در جنگ
الجزایر بود. او نیز در رابطه با حق سقط جنین نیز
مانیفست ۳۴۳ نفر را امضا کرد که در این مانیفست حق
اداره‌ی جسم خود برای زنان به رسمیت شناخته می
شد.

فرانسواز ساگان علاوه بر نوشتن رمان، به نوشتن
سناریوی فیلم، نمایشنامه و مقالات ادبی نیز علاقمند
بود. او نویسندگانی چون پروست و شاعرانی چون رامبو
را می‌ستایید و با تواضع بسیار معتقد بود که استعداد
فوق‌العاده‌ای ندارد و کسانی چون پروست را غیرقابل
دسترسی و ماورای نویسندگان عصر حاضر و خودش
می‌دانست. او نویسنده‌ای بود که هرگز نوشته‌های
خود را بازخوانی نمی‌کرد و گمانش بر این بود در
بیوگرافی اش هیچ چیزی وجود ندارد تا برای خویش
ارزش زیادی قائل باشد. بنا بر گواهی فیلیپ نواره که به
مدت بیست و پنج سال با ساگان دوستی داشته؛ «
ساگان هرگز نتوانست به میزان بزرگی خود پی‌ببرد. و
هر بار در مقابل تعاریف من، فقط از شک‌های خود
سخن می‌گفت.»

او که به تصادف‌های زندگی اعتقاد داشت، درست در
پنجاهمین سالگرد اولین رمانش در ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۴
درگذشت.



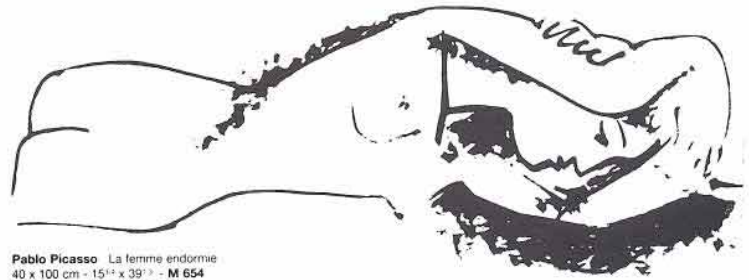
گفتم چی می‌خواهی بهش بگی.
گفت پشتش دیگه.
گفتم من از این شیوه‌ی مثله کردن جمله‌های
ایرانی جماعت هیچ چیزی نمی‌فهمم.
گفت کونشو می‌گم. وقتی می‌بینم سرم گیج
می‌ره. وقتی پشت‌شو می‌کنه به من، خودمو می‌جسبونم
بهش و هی می‌گم بگو دیگه، بهش بگو، زن خودته، بعد
یاد این رساله‌ی مزخرف خمینی این‌ها می‌افتم که
می‌گن زن عین زمینه، تو هر جاش دلت بخواد حق
داری فرو کنی، و از خودم خجالت می‌کشم.
گفتم خجالت ندارد. عشق‌بازی‌ی انسان معاصر حد
و مرز ندارد. هیچ کدامش هم بر هیچ کدام برتری ندارد.
گفت تو چه جور ی با ماه منبر عشق‌بازی می‌کنی؟
گفتم هر جوری که او بخواد، برای من فرقی
نمی‌کند.

گفت مثلاً اگه تو دلت بخواد از عقب باهات
عشق‌بازی کنی، چه کار می‌کنی؟

گفتم من تا حالا اصلاً به عقب و جلوش فکر
نکرده‌ام. با خوک کثیف هم اصلاً عقب و جلو ندارد.
یعنی من هیچ وقت فکر نکردم چه جور ی باید
عشق‌بازی کرد. فکر کردن ندارد. وقتی حمام می‌کند و
می‌آید روی تخت دراز می‌کشد من اصلاً فکر نمی‌کنم
که حالا باید چه کار کنم. اول به پشت می‌خوابد و
می‌گوید خوک کثیف دلش تا صبح ناز می‌خواد. بعد من
هم نازش می‌کنم. می‌گوید خوک کثیف دلش ممه
می‌خواد. من پیرهنم را در می‌آورم می‌اندازم زمین او
خودش را می‌کشد کنار تخت، اما هر چی هم خودش را
بکشد کنار تنش آن قدر عظیم است که یک باریکه‌ی
یک وجبی بیش‌تر روی تخت برای من نمی‌ماند. من
روی همان باریکه‌ی یک وجبی دراز می‌کنم و برای این
که نیفتم زمین یک دستم را دراز می‌کنم و محکم به
پشتش بند می‌کنم که بیش‌تر عظمت یک نهنگ را
دارد تا خوک، و سر پستانم را می‌گذارم توی دهنش و
وقتی می‌مکد دلم ضعف می‌رود. بعد می‌گوید گوش
خوک کثیف دلش میکیدن می‌خواد. آن وقت من لاله‌ی
گوشش را می‌مکم و او همین جور با صدای ناله‌اش که
هی بلندتر و تندتر و خیلی خیلی مهربان‌تر می‌شود،
بدون این که چیزی بگوید با همان ضرب‌آهنگ ناله‌هاش
به من حالی می‌کند که بیش‌تر و بیش‌تر بمکم و بعد،
درست وقتی که یک صدایی از خودش درمی‌آورد که
عین صدای باز شدن شکوفه‌ی گل نمی‌دانم چی چیست،
من از این که وسیله‌ی شادی بی‌حد این تن عظیم
بوده‌ام، تمام وجودم یک باره غنچ می‌رود. من که اصغر
۱۱۰ نیستم که یکی را بیندازم زمین و عین عمله‌های
قدیمی سر خیابان نایب‌السلطنه هی بزنم به ناقش، هن
وهن کنم.

جمال گفت یعنی اصلاً نمی‌کنیش؟

گفتم کردن فعلی قدیمی است. من انسان
معاصر. ما با هم عشق‌بازی می‌کنیم. گفتم خوک کثیف
از آن تیپ‌هایی نیست که هی می‌گویند فاک می، فاک
می. خوک کثیف صدای باز شدن شکوفه‌های گل‌های
نمی‌دانم چی چی پشت پنجره‌ی خانه‌اش را می‌شنود.
من کافی است نازش کنم تا به قول این دانمارکی‌ها به
ارگاسم برسد. گاهی کافی است دستش را توی
دست‌هام بگیرم و از گرمای تنش که وارد تنم می‌شود
به همان حالتی دچار می‌شوم که غنچ رفتن تمام وجود
است. حالا تو اگر دوست داری بگو ارگاسم. خوک کثیف
فقط به نوازش نیاز دارد. اگر به کردن هم نیاز داشته
باشد برای من فرقی نمی‌کند. می‌گوید خوک کثیف
دلش تا صبح ناز می‌خواد. من من هم هی نازش
می‌کنم. وقتی دست می‌کشم روی تنش، احساس
می‌کنم آب آرامی هستم که، اول فقط دستم آب آرام



Pablo Picasso - La femme endormie
40 x 100 cm - 15^{1/2} x 39^{1/2} - M 654
Séraphie - Vélin d'Arches 250 g

پاهای آهنی شازده و اندوه فخرالنساء

به روایت امیر ابن حسین بن علاف زاده‌ی خراسانی

ثبت روایت از اکبر سردوزامی

بقیه شعر را از حفظ خواند. همان طور که به
قفسه‌ی کتاب‌ها خیره بود، خواند. و همان طور که
می‌خواند فکر می‌کرد قفسه‌ی کتاب با همه‌ی
قشنگی‌اش اما به مفت نمی‌آرزد. باید ۱۹۸۴ شد باید هر
آدمی خودش کتاب باشد، عین مطلق که به تنهایی
تمام کتاب‌هاست. آن وقت از تصور این که مطلق‌ها را
یکی یکی بردارند و ببیندارند توی آتش گریه‌اش گرفت.
این رنگ عطف‌های کتاب‌های مختلف در کنار هم،
شازده را به یاد باغ‌های اجاده فخرالنساء می‌انداخت که
به قیمت تشنگی‌ی کرور کرور آدم آبیاری شده بود. این
رنگ و رنگ و رنگ سیب گلاب و آلو و انگور.

جمال گفت می‌گفتی مطلق جون.

گفتم تو این برف، تو این سرما، دم سیاه و
قشنگش را باز می‌کرد و دور خودش می‌چرخید. سول
سورت ماده محلش نمی‌گذاشت. یعنی یک جور ی هی
الکی توک می‌زد روی زمین که انگار محلش نمی‌گذارد.
بعد من هی نگاه می‌کردم، می‌دیدم سرد است، برف
همه جا را گرفته است، زمین یخ زده است، حتی
گلوله‌ی هلیم را که دو ساعت پیش برای‌شان گذاشته
بودم زیر بوته‌ها یخ زده است اما این دارد هی دُمش را
چتر می‌کند و دنبال سول سورت ماده می‌دود. دویدنش
هم خیلی زیباست. دُمش را باز می‌کند پنج، شش قدم
تند می‌دود. بعد یک نیم‌دایره می‌زند دور خودش، از
چپ به راست و دوباره از راست به چپ و باز می‌دود.

جمال گفت عشق‌بازی‌شون‌ام دیدی؟

گفتم نه. فقط مقدمات عشق‌بازی‌شان را دیدم.

جمال گفت به چیزی بگم، ولی بین خودمون
بمونه مطلق. خیلی خصوصی‌یه. منظورمو می‌فهمی؟
گفتم آره.

گفت من خب خودت می‌دونی الان ده ساله که
زن دارم. توی تمام این ده سال هر وقت زن‌مو از پشت
سر دیدم، حتی اگه لختام نبوده‌ها، هی فکر کرده‌ام
این دفعه دیگه بهش می‌گم. می‌دونی که منظورم چیه؟
گفتم نه. من مستند حرف می‌زنم. مستند
می‌فهمم. مستند هم یعنی روشن. از این جور ی حرف
زدن سر در نمی‌آورم.

گفت ببین مثلاً الان باهات عشق‌بازی می‌کنم،

بعد وقتی بلند می‌شه بره حموم، لمبرهاشو که می‌بینم،
می‌گم بازم نشد که بهش بگم.

تند بروید!

ادای آدم‌های مشغول را درآورید!

اما من به شما می‌گویم فرهیختگی نه به چاپ
کردن کتاب است و نه به عکس گرفتن کنار میلان
کوندرا و آل پاچینوست، نه به جایزه گرفتن، نه به سایت
ادبی و غیر ادبی راه انداختن.

فرهیختگی یک چیز دیگر است. چیزی که رفتگر
ساختمان ما دارد و در وجود شما ذره‌اش نیست.
شما که کلمات را تحریف می‌کنید.

که تصاویر را تحریف می‌کنید.

شما که از هر چیزی نعلین و عبا و عمامه

می‌سازید. یا کوتوله و بقال. شما که از فرهیختگی دم

می‌زنید و بقال تکثیر می‌کنید.

شما که روی دوات‌تان از شنبه و یک شنبه دفاع
می‌کنید، اما همان‌جا اصطلاح کوتوله‌های ادبی را تکثیر
می‌کنید.

با شما هستم آهای فرهیختگان. گوز خرواری سه
عباسی!

شما جوی‌باری از لجن هستید که فقط سطح آن
زیر انعکاس خورشید برق می‌زند.

به جای توضیح یک مطلب به بقال توهین

می‌کنید. به جای روشن کردن یک مقوله از دیگران
کوتوله می‌سازید. شما از زلال بودن و از زلالی بویی
نبرده‌اید.

حالا هی تند بروید!

هی دوات آپدیت کنید!

هی کلمات تکثیر کنید و ادبیات و فرهنگ و برج
و بارو و غیره.

شازده گفت مختاری عزیزم. بزن، بکش! من که
می‌دونی زمین خورده‌تم عزیزم! بعد انگشت شست و
سیابه‌اش را این جور ی گرفت جلو فخرالنساء و گفت
فقط بذار امشب اون حب این قدرت برسه، تا ذوق ذوق
این مغز استخونا مانع پیش رفتن این شاهکار ما نشه.
بعد هم حافظ را گرفت دستش و چشم‌هاش را بست و
لای کتاب را باز کرد و قبل از این که فخرالنساء با حب
کوجکش برگردد گفت:

زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست

راه هزار چاره گر از چار سو بیست

است، و بعد که به این کار ادامه می‌دهم، می‌بینم که تمام وجودم جویباری زلال است که آرام، خیلی خیلی آرام، و بدون هیچ دغدغه‌ای، روی برجستگی‌های تنش می‌سرد و پیش می‌رود؛ برجستگی‌هایی که یادآور سنگ‌ریزه‌ها و قله‌سنگ‌هایی از ابریشم مهربانی‌اند.

رستمی گفت تو آدم پاک هستی مطلق جون. خیلی خیلی خودتی. من تو این بیست سالی که این‌جام هیچ کسی رو ندیده‌م که این قدر خودش باشه. شیشه بیله تو کارت نیست. برای همین همیشه رنج می‌کشی. من هیچ کسی رو ندیدم که مثل تو این همه به فکر انسان و انسانیت باشه. تو این قدر پاک که حتی درد به سپهر هم می‌شه درد خودت. اما مطلق جون این جماعت ایرانی به درصد بالائیش شرف نداره. یارو به قول خودت افغانی-پاکستانی-ایرانی‌یه شرف نداره. این قدر پیویزون که تو رو به حرف می‌کشن و واسه خودشون حال می‌کنن. می‌گن بریم پیش مطلق به کمی بخندیم. بعد تو بدون شیشه بیله خودتو برای اینا خالی می‌کنی. من نمی‌خوام فضولی کنم مطلق جون اما اینا با حرفای تو تفریح می‌کنن. تو این قدر خودتی که حتی از تن خوکتام حرف می‌زنی. اما اینا تو رو به حرف می‌کشن و به قول خودشون حال می‌کنن. به جون بچه‌هام من خیلی برات احترام قائلم. کاش به جای این که واسه‌ی این آشغال حرف بزنی، می‌رفتی همه‌ی حرفاتو می‌نوشتی. تو بنویس من خودم به جوری برات چاپ می‌کنم. زیراکس می‌کنم. کپی می‌کنم.

گفتم من اهل نوشتن نیستم.

من انسان معاصر.

من می‌گویم و می‌روم.

رستمی گفت مطلق جون امروز من به خاطر تو اومدم درو باز کردم. هر کتابی رو که می‌خوای بردار، فکر پولشو اصلاً نکن. بعدم بیا بشینیم توی باغچه و به نیم بطری ویسکی بزینم. جواد بساری که دوست داری؟ گفتم من هر کسی رو که معاصر باشه دوست دارم. جواد بساری، گوگوش، ابی، بتهون، مارخامینگو، بولرو، فلاهینگو، دیگه نمی‌دونم دبوسی. این دبوسی به قطعه‌ای داشت که هر چی می‌گردد پیداش نمی‌کنم. به جوری بود انگار آدم رو موج دراز کشیده و دنیا توی رستگاری مطلق فرو شده. اما این روزها دارم روی سوسن دیهیم کار می‌کنم. این هم به نظرم انسان معاصره.

گفت آره. اما مطلق جون به نظر تو چی تو صدای این جواد بساری‌یه که آدمو به جوری گریه می‌اندازه.

گفتم همون چیزی که توی صدای آن اذان گوی قدیمی بود. همان که صداش را سال‌های چهل، پنجاه توی رادیو می‌گذاشتند.

رستمی گفت به‌خصوص به تیکه‌ش این کارو می‌کنه، مطلق. صبر کن پیداش کنم.

این چانه.

این جام نه.

این جاست:

می‌گه یک روز، یکی، از در می‌آدش

خبر از شهر رویاها می‌آره

گفتم این همان صدای شاملوست که می‌گوید روزی دوباره کبوترها من را پیدا خواهیم کرد. همان صدای سیمین دانشور است که می‌گوید در خانه‌ات درختی خواهد رویید. شازده هم با این که مارکسیست بود توی میر نوروزی از این جمله استفاده کرده. فروغ هم درست عین همین جمله را گفته که جواد بساری می‌گوید. خانم ترقی هم توی اناربانو همین را می‌گوید. انسان معاصر در هر دوره‌ای که باشد این تنها آرزویی‌ست که دارد، اما چون خیلی خیلی خوب می‌داند

و مطمئن است که نه کبوتری پیدا خواهد کرد نه درختی در باغش خواهد رویید، گریه‌اش می‌گیرد.

گفت ولی مطلق جون، من با شاملو گریه نمی‌گیره، ممکنه غم بگیره‌ها، ولی با صدای این جواد بساری واقعاً گریه می‌کنم.

گفتم برای این که شاملو یک کمی بفهمی نفهمی آشنا زدایی می‌کنی، اما جواد بساری نمی‌کند.

پاکستانی-افغانی-ایرانی‌یه گفت شجریان چی، مطلق؟ نظرت راجع به اون چیه؟ انگار اون‌ام هم‌مش اذون می‌گه، نه؟

گفتم تو حالا همین درس اول را که بهت دادم یاد بگیر تا برسیم به درس دوم.

رستمی قاه قاه خندید.

من به طنین صدای خنده‌اش گوش دادم که یک جور شفاف بود و از جنس صدای سول‌سورت بود در تاریکی مطلق قبل از طلوع صبح.

رستمی گفت نظرت در باره‌ی میرزا آقا عسگری چی‌یه؟ سردوزامی نوشته این بقاله.

گفتم سردوزامی گه خورده که نوشته. به هر چی بقال است توهین کرده این خیاط خاک بر سر قدیمی‌ی ما. استادش می‌گفت کوتوله، این می‌گوید بقال. رضا قاسمی هم از این‌ها بقال‌تر است که یک تیتیر گذاشته است روی سایتش به اسم کوتوله‌های ادبی. بقال همان عطار قدیم است که نَسَبش می‌رسد به عطار نیشابوری. گفت مرگ چیست؟

گفت این است: سرش را گذاشت زمین و مرد. بقال این است: پاک و شریف و زلال است هر چه بقال است!

استادش می‌گفت کوتوله، این می‌گوید بقال. آن رضا قاسمی هم از این استاد و شاگرد بقال‌تر است که توی یک صفحه از شیشه و یک‌شبه دفاع می‌کند و توی صفحه‌ی بعد اصطلاح کوتوله‌های ادبی را تکثیر می‌کند. بابا، آن که آدم‌ها را به دراز و کوتوله تقسیم می‌کرد سال‌هاست مرده است و کرم‌ها تمام وجودش را بلعیده‌اند. کوتوله یعنی چی؟ تو چه جور نویسنده و روشن‌فکری هستی که تا نمی‌توانی چیزی را تعریف کنی یک کوتوله می‌بندی به کونش؟ من توی کپنهاگ سه‌تا کوتوله می‌شناسم که صد و پنج سانت قدشان است اما یک تار موی‌شان به صدتا دراز سه متری می‌ارزد. من توی هانور یک بقال می‌شناسم که اسمش عباس است و چندین سال هم بقال است و یک تار مویش را با صدتا نویسنده‌ای که شما باشید، با همه‌ی کتاب‌ها و جایزه‌ها و سایت‌های‌تان، من تاخت نمی‌زنم.

بقال نَسَبش می‌رسد به عطار که نیشابوری بود.

بقال، بهرام بیضایی است که مصیبت فردوسی امروزه می‌کند و امیر مؤمنانش هم معاصر است.

رخشان بنی‌اعتماد، بقال است که رئیس جمهور واقعی‌ی آن خاک قحبه را به تصویر می‌کشد.

بقال تک تک خانواده‌ی مخمل‌باف است.

کی بود که فیلم دایره را ساخته بود؟

بهمن قبادی است که شجره‌اش به نیشابور می‌رسد.

تَهْمینه‌ی میلانی است که بقالی معاصر است.

کی بود که کاغذ بی‌خط ساخته بود؟ بقال اوست. هدیه تهرانی است که چنان بزیز قندی برایت

تعریف می‌کند که از ترس خایه‌ی سمت راست و چپ‌ات هم‌زمان جفت می‌شود.

من مستند حرف می‌زنم.

من ترجیح می‌دهم به شازده فکر کنم. به روزی که یکی از همان روزهایی بود که شازده نه میرعلایی داشت نه محمد مختاری نه سعید سیرجانی.

نزدیک‌ترین شاگردانش هم خایه‌اش را نداشتند تا به او

پناه دهند. و شازده می‌دانست که خایه نداشتن توی هیچ قانونی جرم نیست و فقط خایه داشتن است که جرم محسوب می‌شود. گفت فخری بچه‌ها را بفروست. خونه‌ی خواهرت یکی دو شب بریم خونه‌ی قاسم. فخرالنساء گفت بهتره اول یک زنگ بهش بزینم. شازده گفت عزیز من باز یادت رفت که تلفنو کنترل می‌کنن؟ فخرالنساء گفت نه عزیزم، من هیچ چی رو یادم نمی‌ره، حواسم کاملاً جمعه، خواهش می‌کنم تو این یکی دیگه شک نکن، می‌تونم با موبیل همسایه‌ی طبقه‌ی سوم زنگ بزینم. شازده گفت ولش کن، این مردیکه علیه هر چی کبوتر و سپهر است.

راه افتادند. عین تمام فیلم‌های عاشقانه‌ی تمام تاریخ سینمای هند و غرب و شرق. فخرالنساء جلو جلو می‌رفت و شازده با پاهای مصنوعی‌اش که آهن‌هاش دلنگ دلنگ صدا می‌داد، پشت سرش. فخرالنساء به آن یارو که محمد مختاری را خفه کرده بود و داشت با کابل بلندی که توی دستش بود از رو به رو می‌آمد گفت آگه به شازده‌ی من چپ نگا کنی با ناخونام چشمای ایکبیری تو در می‌آرم! مگه اول منو خفه کنی! و شازده که می‌دانست یارو همیشه از پشت سرمی‌آید گفت خوب است آمدنت!

بی‌نقص است آمدنت!

همیشه همین گونه بیا که همیشه در طول تاریخ آمدی و آمده‌ای!

همیشه، همین گونه!

بگذار تا همیشه گردن من باشد و همین کابل و همین دست‌های نامهربان تو!

من خع خع خع هم حتی تلاش می‌کنم نکنم، مثل محمد مختاری.

کوچک‌ترین صدا را در راه گلو می‌بندم!

تا هیچ فخرالنسایی با شنیدن خع، خع خع سر برنگرداند و چهره‌ی کریه تو را حین کار زاری از جنسی این همه پلید نبیند.

وقتی قاسم در را باز کرد، فخرالنساء، دید که هر دو عاشق‌های عاشق مارگاریت دوراس توی دست‌هاش لرزیدند. فخرالنساء آن قدر بی‌پناه بود که نمی‌توانست به بی‌پناهی دیگری فکر کند. زود رفت تو و ایستاد و نگاه کرد تا پاهای آهنی شازده با فلاکت و جرینگ و جورونگ از چهارچوب در رفت توی هال.

قاسم کتاب را که انگار باعث لرزش دستش می‌شد گذاشت روی میز. سعی کرد لبخند بزند تا شاید فلاکتش را فراموش کند. جای را هم برای همین درست کرد. دفتر و کاغذ روی میز را هم برای همین هی جا به جا کرد. اما فلاکت یک ورق کاغذ یا دفترچه نبود که از روی میز برش داری بگذاریش توی قفسه. فلاکت با او بود و در مجموعه‌ی اندامش بود و اصلاً توی تن هوایی بود که استنشاق می‌کرد. به قول سعدی شیرازی هر نفسی که فرو می‌داد ممد فلاکت بود و چون بیرون می‌داد نمی‌دانم چی چی. اما هر چی بود شازده هم خوب می‌فهمید و فخرالنساء هم ناچار بود بفهمد.

وقتی جای خوردند شازده دید باز اشتباه کرده است. دید باز یادش رفته است که باید روی پاهای خودش بایستد. دید وزنه‌اش را انداخته است روی دوش کسی که از خودش ناتوان‌تر است. فکر کرد انصاف نیست. فکر کرد بارت را باید روی دوش کسی بگذاری که تحمل کشیدنش را داشته باشد. حالا که کسی نیست، پس باید به تنهایی آن را به دوش بکشی. گفت بریم فخرالنساء! بهتره بریم خونه‌ی خودمون!

وقتی به خانه رسیدند، شازده نگاه کرد و دید خانه یک راهرو بی‌انتهای سفید است که نه شباهتی به

خانه‌ی خودش دارد، نه شباهتی به خانه‌ی هانریش بل، و دور و برش یک عده می‌رفتند و می‌آمدند و شازده

نگاه می‌کرد و دنبال خانه‌اش می‌گشت، و خانه‌اش نبود، دنبال خانه‌ی هانریش بل می‌گشت و خانه‌ی هانریش بل نبود، دنبال فخرالنساء می‌گشت و فخرالنساء تا انتهای آن سالن سفید، فقط همان سالن سفید بود، و این طرف شازده من بودم و این طرف من رستمی بود، توی کتاب‌فروشی کوچکی توی کپنهاگ و جواد یساری که می‌خواند:

صدای حق می‌بچه در دل ای وووووون
گم می‌شه در لا به لای صدای قشنگ بارون

رستمی گفت گفتی شاملو چه کار می‌کنه که جواد یساری نمی‌کنه.

گفتم آشنا زدایی می‌کنه. البته خیلی کم. یعنی آن قدر آشنا زدایی نمی‌کنه که مثلاً مندی‌پور می‌کنه یا محمد رضا صفدری وقتی می‌گوید من بیر نیستم، پیچیده به بالای خودم تا کم، از همین روی جلد کتاب آشنا زدایی را شروع می‌کنه. البته این بحث‌ها چرند است. به درد نویسنده‌ها می‌خورد که باهاش امورات‌شان را بگذرانند.

رستمی گفت من اگه می‌خوام اینو بفهمم فقط به خاطر جواد یساری‌یه. یعنی این یکی از اون چیزایی‌یه که دوست دارم خر بفهمم کنی.

گفتم بین مادر من وقتی می‌رفت حمام، بجز این که خودش را می‌شست یا احتمالاً واجبی می‌گذاشت یا هر چی، مهم‌ترین کاری که می‌کرد همین آشنا زدایی بود. وقتی از حمام برمی‌گشت من هی فکر می‌کردم چرا مادرم این جور می‌شده؟ هی نگاهش می‌کردم ولی نمی‌فهمیدم. مادرم بوده، اما در عین حال مادر قشنگی بود که تا امروز صبح اصلاً ندیده بودمش. حالا چرا این جور می‌شده؟ آن روزها که عقلم نمی‌رسید، بعدها فهمیدم بند می‌انداخته و زیر ابروش را برمی‌داشته. یک مثال دیگرش هم همین جمهوری اسلامی است. آن دوتا عکس شیوا ارسطویی را یادت هست.

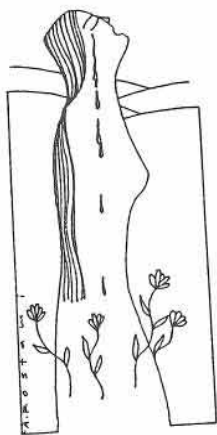
- آره.

گفتم خب، آن که توی کریستیانیا گرفته بود با کلاه و جلیقه و قشنگ بود همان شیوا ارسطویی است که آشناست، بعد وقتی برمی‌گردد ایران اولین کاری که جمهوری اسلامی باهاش می‌کنه، یا وادارش می‌کنه که خودش با خودش بکنه همین آشنا زدایی است که حاصلش می‌شود برعکس کار مادر من. یعنی مادر من اگر آشنا زدایی می‌کرد زیباتر می‌شد ولی این شیوا ارسطویی این جور می‌شود که دیدنش دل آدم را به گریه می‌اندازد. از بس جمهوری اسلامی آشنا زدایی کرده داستان‌نویس‌های ایرانی هم یاد گرفته‌اند. یعنی اگر به ادبیات ما نگاه کنی همه فقط آشنا زدایی می‌کنند. ول کن آقا، این کار مال کسانی است که هی دروغ می‌گویند و هی باید یک راهی پیدا کنند که دروغ‌شان واقعی جلوه کند. تازه سانسورچی‌ها هم از همین شیوه استفاده می‌کنند. یارو به جای این که بیايد بگوید جمهوری اسلامی الکی برمی‌دارد یک شهری می‌سازد توی بلغوزستان، همه‌ی چیزهای آشنای معاصر را بیگانه می‌کنه بعد هزار جور سمبل سازی و استعاره و این حرف‌ها می‌کنه توش، دوتا هم اسم اساطیری مثل «اوتان» اولین جلاق جهان می‌گذارد توش تا رمانش چاپ شود و امورات روزانه‌اش بگذرد. نان ندارند بخورند، شیوه‌ی واجبی کشیدن‌شان را خامنه‌ای دیکته می‌کنه بعد هی از اساطیر و اسطوره حرف می‌زنند. هی آشنایی زدایی می‌کنند. یک اصطلاح پست مدرنیسم می‌شنوند همه پست مدرن می‌شوند. آبدوغ خیار بدون کیشمیش و مغز گردو می‌خورد، از اسطوره حرف می‌زند. کشک پادمجان بدون کشک می‌خورد، از آشنا زدایی حرف می‌زند. یکی دوتا هم که نیستند. همچنین

هم فضا را آشفته می‌کنند که یک بدبختی مثل محمد رضا صفدری هم برمی‌دارد چهارصد صفحه هی دور خودش و جمله‌هاش چرخ می‌زند. برو عموا ایران سرزمین سنگ سیاه است و سیاستبو. حاصل ده سال زندگیش شده است یک مشت چرخ و چرخ و چرخ. این یعنی آشنا زدایی؟ این یعنی پست مدرن؟ بابا همان آن رب گریه که این همه پست مدرن نبود اعلامیه امضا می‌کرد علیه دولت فرانسه که داشت ریدمون می‌زد توی الجزایر. همین آندره مالرو که این همه شبه روشن‌فکران ایرانی حلوا حلواش می‌کنند، توی اسپانیا می‌جنگید. آلبرکامو نشریه زیر زمینی درمی‌آورد. شازده‌ی خودمان توی سال ۵۶ وقتی که جلسه راه انداختن خایه می‌خواست، جلسات کانون نویسندگان را توی خانه‌ی خودش برگزار می‌کرد و صاحب خانه هم خانم ناز خودمان خانم گل‌ی ترقی بود. نویسنده‌ی ایرانی نود و هشت درصدش این جور است. یک اصلاح از میشل فوکو می‌گیرد، ده سال تکرارش می‌کنه. حالا میشل فوکو بیچاره مستند حرف می‌زند. جمله‌هاش هم همه مشخص است. نقطه و ویرگول و دوتا نقطه و این چیزها دارد. برنسیب داره. وقتی از آزادی و آزادی فردی حرف می‌زند برای این نیست که هر گهی دلش خواست به اسم آزادی به نفع خودش بخورد. میشل فوکو چه کار می‌کنه؟ از آزادیش به نفع دیوانگان استفاده می‌کنه. پس از یک قرن می‌نشینند و از حق پایمال شده‌ی یک روستایی که به حق مادرش را کشته، دفاع می‌کنه. بعد هم به خودش نمی‌گوید پست مدرن. حالا اگر ایرانی باشد چه کار می‌کنه؟ یک جمله از کل این فلسفه‌ی پست مدرنیسم در می‌آورد بعد می‌رود سناریو تخمی می‌نویسد یا معیارهای ارشاد اسلامی و بعد هم یک رمان می‌نویسد و وقتی حروف چینی‌اش تمام شده به حرف‌فچین می‌گوید همه‌ی نقطه‌هاش را حذف کن. یکی هم نیست بگوید آخه جناب پست مدرن پس تکلیف ویرگول‌هاش چی می‌شود؟ بعد هم می‌آید کنار «ریچارد برتون» و «رابرت و نرو» و «سلمان رشدی» بدبخت عکس می‌گیرد. اسمش هم می‌شود جناب حضرت بوق، پادو کانون نویسندگان گوز در ایران و فرانسه و انگلیس یا آلمان.

رستمی گفت سردزما می‌چی؟

گفتم او که دیگر هیچ. حرفش را نزنیم بهتر است. روزی سه ساعت می‌نشینند دم گریه‌اش را ناز می‌کنند. روزی نیم‌ساعت پشم‌هاش را شانه می‌کنند. می‌نشینند میگو برای گریه‌هه پوست می‌کنند. اول میگوی یخ‌زده را می‌گذارد توی یک ظرف آب، بعد پلنگ خانوم را که هی دور ظرف می‌چرخد بغل می‌کنه، می‌گذارد روی شانه‌ی خودش و هی و می‌گوید خیلی سرده خانومه، الان که نمی‌تونی بخوری خوشگلم، باید چند دقیقه صبر کنی عزیزم. گریه‌هه هم همچین هی موهاش را می‌لید و گوشش را و صورتش را که آدم باورش می‌شود که عاشق و معشوق‌اند. بعد می‌رود میگوها را از توی ظرف آب یکی یکی در می‌آورد، اول سرش را می‌کنه، بعد هم خیلی ظریف پوستش را با ناخن می‌گیرد و غلفتی در می‌آورد و یکی یکی می‌گذارد دهن پلنگ خانوم، و هی چشم‌هاش را مچ می‌کنه. هی سر و صورتش را ناز می‌کنه. برایش آهنگ سوسن کوری می‌گذارد و سیما بیبا و باهاش می‌رقصد. گریه را میگو خور و رقص کرده است. تا آهنگ سیما بیبا می‌گذارد پلنگ خانوم دشت را باد می‌کنه و عین اسب از این اتاق به آن اتاق یورتمه می‌رود. وقتی سوسن دیهیم را توی واکن من دید، فوراً گرفت، گذاشت توی کامپیوتر و یک کپی ازش گرفت و چند دفعه مچم کرد. گفت خانوم خانوما بدو که به آهنگ جدید برات پیدا کردم.



گفتم این گریه را ببر بده به سازمان حمایت از حیوانات و به زندگیت برس مردا انگار خانه‌ی هانریش بل، توی مغز تو هم مغز چلیچله تزریق کرده است. شازده که روی صندلی‌ی چرخ‌دار نشست، فرمان آرا که مسلمان شده، تو هم که نشسته‌ای و گریه بازی می‌کنی؟ بلند شو یک کاری بکن! یک چیزی بنویس! یک دفعه یک چیزی گفت که سرنگونم کرد.

گفت بین خراسونی، این کتاب‌ها یک تار موی آدم‌هایی مثل خودت هم نمی‌شود. این سایت‌های ادبی‌ی چپ اندر فیچیی فرهنگی، ادبی، همین یک تار موی سفید از دود سیگار زرد شده‌ی قشنگ سبیلت هم نمی‌شوند. اگه چندتا آدم انگشت‌شمار توی این دنیا باشند که بشود دست‌شان را دودستی توی دست گرفت، به شرفت قسم، اولیش همین خود خود تو ای، مطلق!

به جان تو یک حالی شدم که هیچ کس نمی‌تواند بفهمد. البته مطلق نمی‌کنم، شاید تو بفهمی. اما بعضی چیزها توضیح دادنش نه این که بخوایم عین این نویسنده‌های ایرانی بگویم پیچیده است و لایه لایه است و هی بیچیانمش، و بقال بازی در بیاورم، نه، آن قدر ساده است که نمی‌شود گفت چی به چیست. تا حالا سپهر دیده‌ای که توی جنگال جغد گیر کرده باشد؟ - نه، مطلق جون، چرا دروغ بگم.

گفتم جغد وقتی سپهر را می‌گیرد، این جوری شیرجه می‌رود روی درخت یا بوته، و تا سپهره‌هه بیايد به خودش بچنبد، می‌بندد توی جنگال‌های جغد گیر کرد. بعد جفده می‌رود یک گوشه تو همان پارک نروبرو می‌نشیند. سپهره‌هه همان جور تو پنجه‌هاش دارد چی‌هه، چی‌هه می‌کنه و جفده‌ی همان جور که روش نشسته، با پنجه‌هاش فشارش می‌دهد. سپهره‌هه‌ی تمام نیرویش را جمع می‌کنه و هی به پنجه‌ها فشار می‌آورد و هی پنجه‌ها بیش‌تر توی تنش فرو می‌رود. بعد به دفعه با هر فلاکتی که هست یک بالش را از جنگ جفده بیرون می‌آورد، و تکان می‌دهد. آن جور که تکان می‌دهد اصلاً معناش این نیست که الان موفق می‌شود خودش را نجات دهد، بیش‌تر عین یک پرچم عزاست توی تمام فیلم‌های تاریخ سینما. تا حالا برای یک سپهره گریه کرده‌ای رستمی؟

- نه مطلق جون، چرا دروغ بگم.

گفتم همان جور که برای سپهره‌هه گریه کرده بودم، برای خودم گریه‌ام گرفت. رستمی گفت اما مطلق جون، اون که حرف بدی زنده بود.

گفتم نه، اما آخه تا حالا هیچ کس همچین حرفی به من نزده بود. نه نسیم خاکسار نه داریوش آشوری، نه

شازده که این همه با من رفیق بود. یک دفعه همچین حالی بهم دست داد. انگار آن سهره‌هه بودم که بی‌خودی می‌داره تلاش می‌کند، و یکی ایستاده و به این بی‌خودی تلاش کردنش نگاه می‌کند. یا اون سول سورتیه بودم که لانه‌اش خراب شده بود و نشسته بود و زل زده بود به ویرانه‌های که انگار تا دنیا دنیاست همین ویرانه‌خانه خانه‌ای اوست.

رستمی گفت مطلق چون تو که خودت گفتی اون داریوش آشوری عوضی بوده. اسم مستعار می‌بوده.

گفتم آره، دو ماهی به اسم داریوش آشوری برای من می‌میل زد. بعد فهمیدم یه پیویزی بوده که به حساب خودش از من اطلاعات می‌گرفته. من که طوریم نمی‌شود. چریک بازی بلد نیستم. هر چی می‌گویم به همه می‌گویم، عیان، آشکار. به سردوآمی‌ام گفتم من ایوب نیستم شاه‌کاره اما بقیه کتاب‌هاست مفت نمی‌ارزد. یعنی چیز پنهانی ندارم که یکی بخواد با اسم مستعار از من بکشد بیرون. اما این اسم مستعاری‌ها تنها کاری که می‌کنند این است که آدم را به همه بد بین می‌کنند. یک روز می‌شوند داریوش آشوری یه روز مخملباف، بهمن فرمان آرا، اینترنت هم که حد و مرز ندارد.

- خب مگه از اسمش نمی‌شد بفهمی؟

اسمش داریوش آشوری بود. یعنی من توی یاهو زدم داریوش آشوری. بعد فکر کردم این دال، آ، مخفف داریوش آشوری است. برانش نامه نوشتم. او هم جواب داد. من دیدم با حروف انگلیسی می‌نویسد، گفتم جناب آقای آشوری یک چیزی هست که بهش می‌گویند یونی کد. تمام وبلاگ‌ها رو با این سیستم می‌نویسند. قیصر و کرگدن و هیس و شرقی و این‌ها. نوشت یونی کد چی‌یه آقای مطلق؟ نوشتیم این جوروری است. بعد یادش دادم چه جوروری نامه فارسی بنویسد. اما باز انگلیسی نوشت. سختش بود. نوشتیم البته شما کارهای مهم‌تری دارید و حیف است وقت باارزش خودتان را صرف یاد گرفتن یونی کد و این چیزها کنید. این‌ها کار نسل جدید است که همین وبلاگ‌نویس‌ها باشند که یکی‌شان داریوش آشوری آینده است و یکی‌شان شاه‌رخ مسکوب و کلی ترقی. بعد هم گفتم استاد بد نیست این وبلاگ دخترک شیطان و شرقی و قیصر و فروغ و سیب زمینی را بخوانید تا ببینید زحمات شما به هدر نرفته است. بعد پرسید وبلاگ چی‌یه آقای مطلق؟ نوشتیم همین است که پدر همه‌شان حسین درخشان است اما من بچه‌هاش را به خودش ترجیح می‌دهم. خلاصه می‌سئوال کرد و من می‌جواب دادم. زیر می‌میل‌هاش هم امضاء می‌کرد داریوش آشوری. بعد ازش شماره تلفن خواستم. من با این تیپ آدم خیلی خودمانی هستم. هر وقت دلم بخواد به نسیم خاکسار زنگ می‌زنم. به این سردوآمی که شماره تلفن به ایرانی جماعت نمی‌دهد زنگ می‌زنم. تا حالا به اندازه پنج تا کارت تهر و وان با خانم بنی اعتماد حرف زده‌ام. انسان زلالی است رخشان بنی‌اعتماد. معاصر مطلق است این زن. مطلق نمی‌کنم. حیف که دوتا از دخترش خیابانی شده‌اند و پسر بزرگ‌هاش قاچاقچی.

رستمی گفت منبرو روانی پور چی؟

گفتم او را ولش کن، نویسنده نیست، شلتاق می‌کند. من با کسی که ادای نویسنده و روشن‌فکر در بی‌آورد کاری ندارم. یک سفر رفتم آلمان، فقط برای این که مندنی پور را ببینم. گفتم این آدم دیدن دارد. کلی آدم اون‌جا بود. از قدیمی‌ها و جدیدها. از خانم ترقی بگیر تا همین سردوآمی که ویزا بهش نداده بودند و نیامد. خانم ترقی اناربانو را خونده، که وقتی رسید به آخرهاش من بلند شدم دودم بیرون که صدای گریه‌ام توی سالن نیچد. بعد این شهریار روانی پور آمد یک

داستان خواند که می‌ی فعل ماضی توش بود و یه فعل مضارع و یک فعل نمی‌دانم چی چی. یک زستی هم گرفته بود که انگار تنها آدمی است که تو دنیای ادبیات دارد آشنا زدایی می‌کند. گفتم حیف از بلیط قطاری که برای تو خریدم. باور کن اگر بنی اناسن می‌دیدش، از این که نویسنده و شاعر است و یک مقداری هم آشنا زدایی کرده، عرق از همه‌جای تنش شره می‌کرد می‌ریخت توی همان سالن توی ناف استکهلم. یعنی یه جورری نشسته بود که انگار همین دیشب از کون یه فیله واقعاً دانمارکی افتاده توی فرانکفورت.

رستمی قاه قاه خندید.

من یاد اناربانو افتادم و باز دوباره گریه‌ام گرفت.

برای خدمت‌کار هم گریه‌ام گرفت. گفتم صدوری چهارصد صفحه می‌چرخیده دور من و خودش و یه زن که معلوم نیست یه زنه یا پنج‌تا، اما من می‌گویم داستانی که جوهر آن خاک فحبه را ثبت کرده این دوتا است. گفتم خانم اجازه بده من چشمم را بگذارم رو دستت. عین بچه‌ی ارسلان که وقتی هیچ جورری نمی‌تواند بگوید چی می‌خواد بگوید دست آدم را می‌گیرد می‌گذارد رو چشمش. گفتم داستان‌های مستند را شما می‌نویسید که هیچ وقت آشنا زدایی نمی‌کنید.

رستمی گفت از شیوا چه خبر؟

گفتم من شیوا ارسطویی را سه بار دیدم. یک کلاه آفتاب‌بازی کرم رنگ روی سرش بود. خردلی هم اگر باشد فرقی نمی‌کند. یک جلیقه‌ی مشکی روی پیراهن مدل مردانه‌ی سفیدش پوشیده بود و یک دمپایی هم پاش بود که خیلی خیلی زنانه بود. یک بار با کلاه و جلیقه و دمپایی دیدمش شیوا ارسطویی بود. یک بار کلاه نداشت اما باز هم دیدم شیوا ارسطویی است. یک بار نه کلاه داشت نه جلیقه و نه بنج‌های پاش پیدا بود. اما باز هم همان شیوا ارسطویی بود. من به این می‌گویم انسان معاصر.

پاکستانی - افغانی - ایرانی‌یه گفت اما خودمونیم مطلق، چیز خوش‌دستی‌یه، نه.

گفتم خوش‌دستی‌ش که خوش‌دست است، اما خوبی‌اش این است که با پادوهای سیاسی - فرهنگی کاری ندارد.

رستمی قاه قاه زد زیر خنده.

من خودم عین شیوا ارسطویی فقط یک کمی لبه‌ی کلاهم را این جورری گرفتم و جا به جاش هم نکردم و گفتم جناب مسئول امنستی اینترنت‌شنال برای نشان دادن چهره‌ی زن ایرانی، نه از زیبا کاظمی حرفی می‌زنم نه از شهرنوش پاریسی پور که سال‌های سال است که جمهوری اسلامی ریده است توی مغز پاکیزه و قشنگ و شریف او. چون اولی توی گورستان نمی‌دانم چی چی خاک است دومی هم توی آمریکاست و الان در دسترس من نیست. تازه این دو نفر آن قدر مشهورند که نیازی نیست من برای شما از آن‌ها بگویم. اما من فقط دوتا عکس از یک نویسنده‌ی نه چندان مشهور ایرانی می‌گذارم جلو شما تا خودتان قضاوت کنید. بعد همین دوتا عکس را گذاشتم روی میز. گفتم خودتان قضاوت کنید، این که کلاه و جلیقه دارد توی کریستیانای خودمان گرفته شده. تازه دمپایی‌اش این‌جا توی عکس نیست. این هم توی ایران.

رستمی گفت من که اصلاً نشناختمش.

گفتم معلوم است که نمی‌شود شناخت. این شیوا ارسطویی زن است؛ زیباست؛ زیبا هم اگر نباشد دست کم معاصر است. آن یکی درست مثل مادر بیچاره‌ی خراسانی‌ی من است وقتی که سال ۱۳۳۷ بیچاره‌اش را می‌بست برود حمام.

رستمی خواست بزند زیر خنده گفتم گریه کن الاغ!
رستمی نگاه کرد.

من خودم بی‌آن که نیاز به گریه باشم، توی دلم از دیدن این زنی که این همه زیبایی‌اش از دست رفته بود و این همه زشت روی دل بیچاره‌ام مانده بود، های های گریستم.

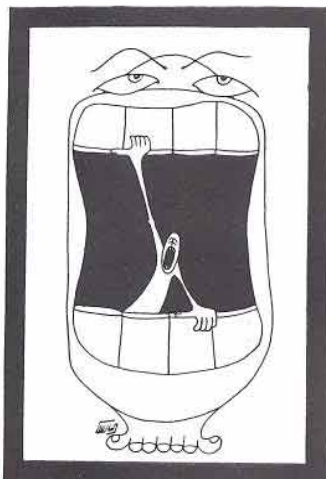
بعد فخرالنساء همه‌ی دارایی‌اش را فروخت. کتاب شازده را مخفیانه چاپ کرد، اسمش را گذاشت کارگاه قصه که توی چشم نزنند. کوچه کرمانشاه محمد رضا صدوری را هم گذاشت کنارش که یکی از داستان‌های خیلی خیلی مستند و ناب همان دوره بود، و داد به چندتا جوان دانشجوی پیکاری که ببرند جلو دانشگاه پخش کنند. آن روزها هم این جورکارها خیلی خطرناک بود. توده‌های‌ها از بزرگ‌ترین‌شان که طبری بود و تا کوچک‌ترین‌شان هر کدام یک تیر آکبند ساخت اتحاد جماهیر شوروی نه توی آستین‌شان که با پرووی‌ی تمام، آشکار توی دست می‌گرفتند و چپ و راست می‌به ریشه‌ی زیباترین و پاکیزه‌ترین جوانان و پیران آن خاک می‌زدند. رهبر سازمان پیکار هم از بس شلاق و لگد خورد که پاک قاطی کرد و تا نباید بفهمد چی به چیست، دید یکی از این تبرهای طبری توی دستش است. رفقای پیکار عین دوشاخه‌ی تیرکمان شده بودند که هیچ کس نمی‌توانست باهاش تیراندازی کند. شاخه‌ی تیرکمان هم که معلوم است چه شکلی است. یک شاخه‌اش توی فرانسه است و یک شاخه‌اش توی ایران و بعد چون خاصیت دوشاخه این است که تهش به هم وصل است، کاریش نمی‌شود کرد، حتی اگر از وسط نصفاش کنی، هر کس که نگاه کند می‌فهمد این یک تکه از همان دوشاخه است که یک وقتی به تکه‌ی دیگر وصل بوده است.

رستمی گفت چاییت سرد نشه مطلق چون.

گفتم تو هم نمی‌خواهی بشنوی. هیچ کس حوصله ندارد بشنود. این هم خاصیتی از خاصیت‌های انسانی که معاصر است.

گفت به جان بچه‌ام منظورم فقط این بود که چاییت سرد می‌شه.

گفتم منم به جان همان بچه‌هاست قسم می‌خورم که قصدم همین جمله‌ای بود که گفتم. یک مقوله‌ای توی روان‌شناسی هست که بهش می‌گویند ناخودآگاه فردی یکی دیگر هم هست که بهش می‌گویند ناخودآگاه قومی. برای یادگرفتنش هم باید رفت یونگ را زیر و رو کرد و پدرش را که فریود بود و دختر کوچکش را که خانم گلی ترقی است و هنوز زنده است و توی پاریس است و اناربانو تعریف می‌کند، که یونگ باید بیاید بگوید دست مریزادا! تا خواندمش زنگ زد به نسیم خاکسار گفتم کاکا این تلفن گلی خانم را داری. گفت دارم کاکا. دو صفر سیصد و سی و یک. زنگ زد بهش. خانه نبود. به زبان فرانسه می‌گفت ژوبو ژوبو، یعنی پیغام بگذارد. گفتم پیغام بی‌پیغام، من باید با خودت حرف بزنم. تا ساعت ده شب نشستم پای تلفن، می‌بعد از چهار دفعه که تلفن زنگ زد و برنداشت، قطع کردم. چون می‌دانستم دفعه‌ی پنجم می‌گوید ژوبو ژوبو. می‌دانی این یعنی چی؟ یعنی احترام گذاشتن به آزادی‌ی فردی دیگری. وقتی نمی‌خواهی پیغام بگذاری باید زود قطع کنی، وگرنه توی تلفن سوا می‌شماره می‌اندازه. بعد خانم ترقی که باید و ببیند ده‌بار بهش زنگ زده شده و هیچ پیغامی گذاشته نشده، نگران می‌شود. خلاصه ساعت ده شب گوشی را برداشت. گفتم سلام جناب خانم گلی ترقی؟ گفت بفرماید. گفتم مطلق هستم، از دانمارک زنگ می‌زنم. گفت سلام عزیزم، خوبی؟ گفتم نسیم گفت فراره زنگ بزنم؟ گفت



فقط باید یادم باشد دوباره مطلق نکنم. یک روز این دوتا رفیق با هم اختلاف پیدا می‌کنند، یکی‌شان می‌گوید توی برلین نعلین و عمامه‌ی خمینی به نمایش گذاشته‌اند، آن یکی می‌گوید نه خیر این بازآفرینی واقعیت است که محمد علی سپانلو سال‌ها پیش در کتابی ازش حرف زده. بعد جر و بحث می‌کنند، و سر هم داد می‌کشند. بعد ابوتراب حق شناس که اهل سند و مستندات است، و حتی همان وقت که با روحانی توی کوله‌اش سنگ می‌گذاشت یک دفترچه هم برمی‌داشت که توی کوه تحقیق کند، حالا هم که می‌بیند این قضیه‌ی نعلین و عمامه‌ی خمینی دارد رفاقتش را با روحانی به هم می‌زند، بدون این که به روحانی بگوید می‌رود یک بلیط هواپیما می‌خرد که برود آلمان و ببیند قضیه چیست.

اما چون آن روزها اوضاع مجاهدین هم قاراشمیش بوده، همان هواپیمایی را که حق شناس توش بوده و بنی‌صدر هم دوتا صدلی آن‌طرف‌تر نشسته بوده، می‌دزدند می‌برند فرانسه. بعد ابوتراب حق شناس هم که می‌بیند فرانسه خیلی قشنگ است و می‌شود رفت توی کافه‌ی ژان پل سارتر نشست و با کامپیوتر و از راه دور تحقیق کرد، همان جا می‌ماند. از طرفی یکی از مجاهدین که مجاهد-توده‌ای-حزب‌اللهی بوده، می‌آید و به حسین روحانی می‌گوید چی نشست‌های که ابوتراب حق شناس کنار برج ایفل دارد با میلان کوندرا خانم بازی می‌کند و با ژان پل سارتر تخته نرد می‌زند و این حرف‌ها و گفته کون لُق حسین روحانی.

حسین روحانی که آن ته‌های دلش معتقد بوده به هیچ کس اعتماد نیست، وقتی می‌شنود رفیق قدیمش نامرد از آب درآمد، عصبانی می‌شود، و هی توی خانه‌ی تیمی‌اش که برده‌هاش هم کشیده شده بوده، قدم می‌زند و فکر می‌کند هر چی آدم می‌کشد فقط از رفیق خودش می‌کشد و بس. چون جمهوری اسلامی که نمی‌توانست به او کلک بزند. کشته کار بود. بیست سال کوهنوردی کرده بود. هفته‌ای دو سه بار کوله‌پشتی‌اش را بر سنگ می‌کرد می‌رفت تا خود توجال. چند سال توی فلسطین با همین آریا شارون جنگیده بود. بعد حالا یک دفعه دید خودش مانده و تخم‌هاش که از زخم رفیق نارفیق بدجوری تیر می‌کشد. همین جوری توی اتاق هی راه می‌رود و هی با خودش حرف می‌زند و هی برج ایفل عین دسته خر جلو چشمش شکل می‌گیرد. بعد این قدر عصبانی شده که یادش می‌رود که تلفن خانه دارد کنترل می‌شود. زنگ

فخرالنساء وارد دست‌هاش شد و رفت و رسید تا قلبش، گفت ترکش می‌کنم فخری! یه کمی صبر کن. تو که می‌دونی من فقط دوتا کار کوچیک تو این دنیا دارم، یکی همینه که تو داری می‌نویسیش، یکی‌ام ماجرای خونه‌ی هانریش بله. بعد همچین ترک می‌کنم که شاملو خودشو از پنجره پرت کنه پایین. فخری داشت گریه‌اش می‌گرفت. اما اول به خودش گفت من گریه نمی‌کنم و بعد گفت همش می‌گی فقط دوتا کار دارم؟ پس من چی؟ من حساب نیستم؟ شازده دوباره دید استخوان‌هاش تیر می‌کنند. گفت فخری جون آخرین حباب بنداز تو این چایی لعنتی، بعدش نامردم اگه ترک نکنم.

فخرالنساء گفت شازده، ای همیشه شازده، قربون اون چشمای کوچیکت برم، آخه تا کی می‌خوای هی نامردی کنی؟

شازده گفت به جون فخری این دیگه آخرین دفعه‌ست. مرد و مردونه. پاشو عزیزم، عوضش یه غزل حافظ برات می‌خونم تا اون دل همیشه تنگت شاد بشه. بعد دوتا دستش را به هم کوبید و حافظ را که هم خودش دوست داشت هم فخرالنساء، از روی میز کوچک سمت چپ صدلی‌ی چرخ‌دارش برداشت. فخرالنساء گفت آخه من با تو چه کار کنم؟

شازده گفت مختاری عزیزم، بز، بکش! من که می‌دونی زمین خورده‌تم عزیزم! بعد انگشت شست و سیابه‌اش را این جوری گرفت جلو فخرالنساء و گفت فقط بذار امشب اون حب این قدرت برسه، تا ذوق ذوق این مزخ استخوانا مانع پیش رفتن این شاهکار ما نشه. بعد هم حافظ را گرفت دستش و چشم‌هاش را بست و لای کتاب را باز کرد و قبل از این که فخرالنساء با حب کوچکش برگردد گفت:

زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست

راه هزار چاره گر از چار سو بیست

رستمی گفت من فکر می‌کردم کسی که جواد

یساری گوش بده، دیگه با حافظ و مولوی کاری نداره.

گفتم انسان معاصر دریاست.

جواد یساری

سوسن دیهیم

بتیون

مارخامنیگو

و فلامینگو و بلور و برایش فرقی نمی‌کند. می‌تواند هم‌زمان با همه‌ی این‌ها زندگی کند. شازده تا وقتی که شازده احتجاب زنده است با کثافت‌کاری‌هایی که می‌کند شازده مراد هم یک روی دیگر چهره اوست. هی می‌رد توی زیر زمین و کاسه کاسه شراب برمی‌دارد سرمی‌کشد و به صدای ناله‌های قیل از به ارگاسم رسیدن شازده گوش می‌دهد و هی کیرش را می‌مالد تا وقتی که فخری برگردد. شازده مراد توی آن موقعیت تحت تأثیر شازده احتجاب فقط یک کیر مطلق است. اما بعد که فخرالنساء پیدا می‌شود همان اتفاقی می‌افتد که مشهور است به کمال هم‌نشین در من اثر کرد. این حب خوردن هم از قبل روی دست شازده مانده است. این تریاک دیگر آن نیست که حسن علی ممد با وافر می‌کشد؛ داروست؛ انرژی است؛ عین همان است که سردوزامی توی مونولوگ پاره پاره در باره‌ی عمو رجبعلی‌اش گفته است. در واقع شازده مراد و عمو رجبعلی از یک خانواده‌اند. یکی نوکر بوده یکی مقنی. شازده وقتی حب‌اش را انداخت بالا و یک قورت چای هم روش سرکشید، گفت روایت دیگرش این است: دوتا رفیق بودند یکی اسمش حسین روحانی بود یکی ابوتراب حق شناس. با هم یک سازمان درست کردند و با هم اسمش را گذاشتند پیکار. شعارش هم خیلی قشنگ بود. شعارها همه عین داستان هستند و قشنگ،

آره عزیزم، نسیم‌ام که نمی‌گفت مهم نبود، چون خودم می‌شناسمت. مگه یادت رفته اومده بودی فرانسه، تو اون کافه‌ه نشستیم و گپ زدیم. گفتم بله خانم یادم رفته، آخه الان سه روز است که مصیبت‌زده‌ی اناربانو این‌جا نشسته‌ام.

رستمی گفت به خدا خیلی بهت حسودیم می‌شه مطلق. در همه‌ی خونه‌ها به روت بازه، با هر کی که دلت بخواد تماس می‌گیری، خونه‌ی هر کسی دلت بخواد می‌ری. همه می‌شناسنت، بهت احترام می‌ذارن. من فقط خونه‌ی خودمو دارم و خونه‌ی خواهر زمو.

گفتم این خاصیت انسان معاصر است که باید توی خمیره‌ی آدم باشد. عین نویسندگی است. با عکس گرفتن کنار مارگریت دوراس و سلمان رشدی و میلان کوندرا و آلفرد هیچکاک کسی نویسنده نمی‌شود. عکس برای یزدادن است اما وقتی دست خانم گلی ترقی را توی دست‌ها می‌گیری یک انرژی پاکیزه، یک انرژی زیبا وارد دست‌ها می‌شود و بعد وارد قلبت و بعد وارد مغزت. این انرژی را باید هی آپدیت کرد. فقط این انرژی زیبا و پاکیزه نجات دهنده‌ی انسان معاصر است. این قاطعانه‌ترین حرفی است که می‌توانم به جرأت تمام بگویم. این دیگر مطلق است و متعلق به هیچ زمان و مکانی نمی‌شود. این تنها اصل هر انسان معاصر است و مستندترین مستندات جاودانه‌ی هر دور و هر زمان.

پاکستانی-افغانی-ایرانی‌یه گفت داستی سازمان پیکارو تحلیل می‌کردی مطلق.

گفتم آن که داشت تحلیل می‌کرد شازده بود، آن هم که می‌نوشت فخرالنساء بود.

پاکستانی-افغانی-ایرانی‌یه گفت بینم مطلق، شازده پیکاری بوده؟

رستمی قاه قاه خندیدم.

من خودم قاه قاه‌تر از رستمی خندیدم.

خنده خوب است. خنده پنجره‌ای‌ست که ناگهان باز می‌شود و روشنایی می‌ریزد توی خانه‌ی آدم. برای همین خوب است. اما تو پاکستانی-افغانی-ایرانی، همیشه یک جمله از توی جمله‌های آدم درمی‌آری و باهات امورات خودت را می‌گذرانی. شازده یک جمله نیست. شازده کوهی از کلمات است که یکی یکی و به مرور روی هم انباشته می‌شود. تاریخ را هم همین جوری می‌گوید؛ تکه تکه. از هزار و یک چشم‌انداز حرف می‌زند. الان دارد از حسین روحانی می‌گوید، چند دقیقه بعد می‌بینی توی فرانسه است و دارد از ابوتراب حق شناس حرف می‌زند و آدم را یاد قهوه‌ی فرانسه می‌اندازد که عطر محشری دارد و توی فنجان‌های کوچک سرو می‌شود و سگش می‌آرزد به این قهوه‌های بزرگ دانمارکی. وقتی هم خسته می‌شود می‌گوید فخری جان، قربون دستت به چایی برام بریز.

فخری گفت ببخش شازده یادم رفته بود. آخه این روایت‌های مختلف منو گیج می‌کنه.

بعد بلند شد، سریع رفت توی آش‌پزخانه و با یک لیوان چای برگشت. شازده گفت فخری جون یه حب از اون بفرما بفرمام بنداز توش. فخرالنساء گفت مگه قول ندادی این دفعه دیگه واقعاً ترک کنی شازده؟ شازده گفت نمی‌شه عزیزم، همه استخوانام داره تیر می‌کشه. فخرالنساء گفت یه هفته طاقت ببارا مگه شاملو نبود، تصمیم گرفتم و فوراً هروینو گذاشت کنار. بعد نشست کنار صدلی‌ی چرخ‌دار شازده و دست شازده را با دوتا دست گرفت و با یک جور معصومیتی که توی نگاه ماه منیر است و خوک کثیف و از جنس همان معصومیتی است که توی چشم‌های آن بچه‌هه توی کتاب‌خانه بود، گفت شازده؟ و شازده که انرژی مهربان، قشنگ، پاکیزه، معصوم

می‌زند به یکی از پادوهاش، می‌بیند نیست. می‌فهمد که طرف لو رفته و خودش هم اگر تا چند دقیقه دیگر از این خانه نزند بیرون کارش ساخته است. یک نگاهی به حق شناس که دارد کنار برج ایفل قدم می‌زند می‌اندازد و عین بهروز و نوقی توی توی فیلم گوزن‌ها، آن‌جا که گلوله خورده، می‌گوید این جور ی؟

بعد می‌گوید فکر کرده من دون کورلئونه‌ی توی رمان سسیلی‌ها هستم که بتونه ترتیب موبده. اما من قبل از این که ترتیب منو بده، دمازی از روزگارش درمی‌آرم که همون بالای بالای برج ایفل بنویسن. بعد از خانه می‌آید بیرون و چون می‌بیند هر جا که برود برایش یکی است می‌رود توی پارک لاله، یک گوشه‌ای مثل همین منطقه‌ی سول‌سورت‌ها همچین با خیال راحت می‌نشیند و می‌گوید اصلاً تمام دنیا به یک ورش. همان طوری که نشسته بوده یک سول سورت می‌گوید: دیری دادا، دیری دادا!

روحانی که توی تمام عمرش وقت نکرده بود به دقت به صدای پرنده‌ها گوش بدهد، یک دفعه می‌بیند چه صداهای دل‌نشینی توی طبیعت هست. از این طرف سول‌سورته دیری دادا می‌کند، از آن طرف سپهره‌هه چی‌هه، چی‌هه می‌کند، توی دومتری‌اش یک سینه سرخ نشسته است و همچین قشنگ و تند تند هی ورجه ورجه می‌کند، یک کمی که دقت می‌کند می‌بیند ورجه ورجه نمی‌کند دارد خلاشه‌های خیلی خیلی کوچک و خیلی خیلی نازکی را که از نازکی انگار یک تارموس با نوکش جمع می‌کند، عینک آستیک‌مات قاب سیاهش را از توی جیب اورکت کراهش که یک جور بدل همین اورکت‌های آمریکایی بعد از انقلاب بود در می‌آورد به چشم می‌زند می‌بیند یک دسته از همین تارموها توی نوکش جمع کرده، اما ول کن نیست، هی می‌برد این ور و یکی دیگر هم برمی‌دارد، می‌برد آن ور و یکی دیگر، هی نگاه می‌کند که ببیند چطور با این نوک به این کوچکی هی این‌ها را برمی‌دارد و چطور است که هیچ کدام از نوکش نمی‌افتند. آن وقت بدون این که ساز روچیلد را خوانده باشد، همان حالتی بهش دست می‌دهد که توی آن داستان به آن آدم. می‌بیند یک گلوله توی گلویش گیر کرده است.

همین جوری که نشسته بود و هی تلاش می‌کرده تا شاید بتواند گلوله را فوراً بدهد یک دفعه می‌بیند چند نفر دورهاش کردند؛ دونفر کتف‌هاش را گرفتند؛ دونفر پاهاش را؛ یک نفر چشم‌ها را می‌بندد و یک نفر توی دهانش دست می‌کند. و تا می‌آید به خودش بجنبد می‌بیند تو یک راه‌رو بی‌انتهای سفید است که نه شباهتی به خانه‌ی تیمی دارد، نه شباهتی به خانه‌ی هانریش بل. و دور و برش یک عده می‌رفتند و می‌آمدند و حسین روحانی نگاه می‌کرد و دنبال خانه‌ی تیمی می‌گشت، و خانه‌ی تیمی نبود، دنبال خانه‌ی هانریش بل می‌گشت و خانه‌ی هانریش بل نبود، دنبال ابوتراب می‌گشت و ابوتراب تا انتهای آن سالن سفید، فقط همان سالن سفید بود، و مغز یک کرور چلچله توی کله‌اش صدا می‌کرد و این طرف روحانی من بودم و این طرف من رستمی بود، و ما هر دو توی کتاب‌فروشی کوچکی توی کپنهاگ بودیم و سوسن دهیم هم می‌خواند:

شبی لی-لی به مج-نون گفت
که ای مج-بو-بی-هم-تا
تورا عا-شق ش-وند ای جان
و-لی-مج-نون-ن خواهند شد

*



انتظار

محسن حسام
به: نجمه موسوی

شیر آب را باز کردم و دست های نازی را شستم و با جادر خشک کردم. نازی را دادم دست فریده. کهنه‌ی نازی را از دستش گرفتم. با صابون شستم و چنگ زدم. چی گفتی؟ فریده هم سلولی من بود. از نگهبان‌ها وحشت داشت. وقتی خواهر رقیه بهش سرش داد می‌کشید، از ترس تنش می‌لرزید. بله دیگر، همان شبی که او را به یک سلول دیگر انتقال دادند، ترا به این سلول آوردند. صبر داشته باش «گیتی» واقعاً تو فکر می‌کنی نگهبان پشت در گوش وایساده؟ نه، خیالت راحت باشه. نگهبان امشب، اسمش را فراموش کرده‌ام، کمی گوشت سنگین است. تو لابد او را دیده‌ای، همان دیگر، بله، موقع حمام رفتن به دنبال خواهر رقیه راه می‌افتد توی راهرو و به سلول‌ها سرک می‌کشد. عین یک سایه بدنبالش است. خوب به هم می‌آیند. خواهر رقیه؟ چشمش را دیدی؟ زرد می‌زنه. مدام بهخ پروپای آدم می‌پیچد. اگر با او در بیافتی، تا زهرش را نریزد، دست بردار نیست.

چشم دیدن ترا ندارد. از او حذر کن. با تو سر لج افتاده. نمی‌دانم چرا، شاید برای آن که برو رویی داری، شاید به خاطر آن که بازیگر تأثر بودی. مواظب همه است. اگر صدا از سلول کسی درآید، او را به زیر زمین می‌فرستد. سرود و این حرف‌ها پیشکش است! موقع ضیادان نازی اوقات تلخ می‌شود. دلش نمی‌خواهد نازی را توی بغلم بیاندازد. وای به حالت اگر بشقاب «تر» به دستش بدهی. یادت می‌آید آن شب بعد از شام، به تو چی گفت: «شماها همه‌تون نجس‌اید. عمداً بشقاب تر به دستم می‌دید که نجس‌ام کنید.» با تو بد رفتاری می‌کند؛ وقتی که می‌خواهد چشم بند چشمت بزند. وقتی که می‌خواهد ترا به بازجویی ببرد. وقتی که توبت

حمام است. یا وقتی که توبت ملاقاتی است، عمداً سری به سلولت می‌زند که بجزانندت و بگوید که به تو اجازه ی ملاقات نداده اند.

نه، من یکی، پیش از آن که پایم به سلول بیفتد، او را ندیده بودم. تو چطور؟ مطمئنی؟ یک نگاهی به عقب بینداز. شاید خواهر رقیه را پیش تر ها جایی دیده باشی. عجیب است. آخر پس چرا؟ نه دورغ هم نمی‌گوید. بلوف هم نمی‌زند. لابد می‌داند که بازیگر بوده ای. شاید یک وقتی، پشت در اتاق بازجویی، توی راهرو یا زیرزمین به او گفته ای. شاید شبی گذرش به تماشاخانه سنگلج افتاده و ترا روی صحنه دیده است.

راستی این اواخر نقش چه تیب زن هایی را بازی می‌کردی؟ نه، گمان نکنم. ولی اوایل شب خودت گفتی ترا موقع اجرای «آنتیگون» بازداشت کرده اند. گفتی مثل سربازهای «کرتون» ریخته اند توی سالن. پریده اند روی صحنه. خودت این را ها گفتی. لابد خواهر رقیه هم آن جا بوده. با آن ها بوده. شاید چند دقیقه ای گوشه ی سالن، توی تاریکی گوش به زنگ ایستاده بوده و ترا که «آنتیگون» بودی، ورنه از آنجا می‌کرده. این طبیعی است. تو «آنتیگون» بودی و کرتون، عمویت داشته مجابت می‌کرده که از خر شیطان پایین بیایی. اما تو زیر بار نمی‌رفتی. شاید وقتی که سربازها ترا بر سر جنازه ی برادرت دیده بودند، خواهر رقیه هم آن جا بوده. کنار صحنه، جایی در گوشه کنارها. و زاغ سیاهت را چوب می‌زده. خوب این طبیعی است که خواهر رقیه از هنرپیشه‌ها بخصوص زن های بازیگر بدش بیاید. البته از آدمی مثل او بعید هم نیست. او دلش می‌خواهد ما تمام عمرمان را در مطبخ سرکنیم و بچه پس بیندازیم. بله، حق با توست. کجای کارم من؟ قضیه پیچیده تر از این حرف هاست. ما تمام عمر اسیر خواهر رقیه ها بوده ایم. و حالا این جاییم، من و تو. و خواهر رقیه هم چنان ما را می‌پاید که دست از پا خطا نکنیم. می‌دانی اوایل به فریده چی می‌گفت: «مدرسه می‌ری که چی بشه، هان؟» فریده می‌گفت: «می‌خوام برای خودم آدمی بشم.» خواهر رقیه می‌گفت: تو، تو بچه میمون می‌خوای آدم بشی. این خرچسونه را نگاه، می‌خواد آدم بشه. نه، لازم نکرده، تو جایب تو خلاست. فهمیدی؟» یک روز از من پرسید: «تو بیرون چه کاره بودی؟» وقتی بهش گفتم معلم بودم، پرسید: «چی درس می‌دادی؟» وقتی بهش گفتم روانشناسی درس می‌دادم، براق شد و با مشت کوبید وسط کاسه ی سرم و گفت: «تو غلط می‌کردی، بی‌جا می‌کردی.» گفت: «حالا چرا می‌زنی؟» گفت: «زنیکه ی پتیاره برای چی رفتی معلم شدی، می‌خواستی بچه های مردم را از راه به در کنی؟» نازی را از من گرفت و نگذاشت شب بهش شیر بدهم. نگهبان شب که آمد، گفتم می‌خواهم مسئول سلول ها را ببینم. صبح مسئول سلول ها که آمد قضیه را به او گفتم. فکری کرد و گفت: «از خواهر رقیه بعید است که بچه را از شیر بگیرد، حتماً از تو یک کار غیر بشری سر زده که خواهر رقیه این کار رو کرده.» وقتی به مسئول سلول ها گفتم من که کاری نکرده بودم، خواهر رقیه از من پرسیده بود بیرون چه کار می‌کردم، من هم گفته بودم. مسئول سلول ها درآمد که: نه، من خواهر رقیه را می‌شناسم. خواهر کاری به این کارها ندارد.» و گذاشت و رفت.

بله. من داشتم کهنه ی نازی را زیر شیر می‌شستم که صدایش را شنیدم: «تمام شد.» چیزی نگفتم. شنیدم: «کثافت با تو هستم.» و گفت که باید از دستشویی بیایم بیرون. کهنه را که آب کشیدم و چلاندم، رفتم از لای در سرک کشیدم. نگهبان ها زندانی ها را جلوی دستشویی به صف کرده بودند. خواهر رقیه هنوز پشت در بود. مثل برج زهرمار. آن

وقت فریده گفت: «د زودباش، میترا. چقدر لفتش می دی؟ حالا پیداش می شه.» می خواستم بگویم: «خب پیداش بشه چه کارم می خواد بکنه؟ تو به فکر خودت باش! مواخویرت قطع می شه.» گفتیم: «ولش کن! بذار گلوشو جر بده.» خواهر رقیه گفت: «ده ثانیه وقت داری بیایی بیرون، وگرنه امروز از هواخوری خبری نیست.» فریده گفت: «شنیدی چی گفت؟» گفتیم: «آره، شنیدیم، تو کاریت نباشه. نازی رو بده به من و برو بیرون.» کهنه را دادم دستش و نازی را گرفتم. دست و بالش را خشک کردم. لای چادر پیچاندمش. از دستشویی آمدم بیرون. خواهر رقیه، چشمش که به من افتاد، جنگ انداخت که نازی را از بغلم بگیرد. نگذاشتم. گفتیم: «نه. حالا وقت شیرشه. می خوام به بچه ام شیر بدم.» گفت: «تو سگی و این بچه هم به شیر سگ احتیاجی نداره. یالله بدش به من.» بازوانم را دور تنه ی نازی حلقه کردم. دست هایم را به هم قلاب زدم. خواهر رقیه بازویم را گرفت و کشید. اما نتوانست قلاب را از هم باز کند. از ته صف سروصدای زندانی ها بلند شد. صدایی گفت: «ولش کن، بذار به بچه اتش شیر بده.» خواهر رقیه برگشت، نگاهی به ته صف انداخت و گفت: «کی بود؟»

کسی چیزی نگفت. صف زندانی ها حالا درازتر شده بود. گفت: «گفتم کی بود؟» چشمش به فریده افتاد که کهنه دستش بود و زل زده بود به من. جنگ انداخت و موهای فریده را گرفت و کشید: «لا بد تو بودی.» فریده گفت: «من نبودم به خدا.» خواهر رقیه گفت: «پس کی بود؟ باید به من بگی.» موهای فریده هنوز تو جنگش بود. فریده گفت: «چیزی نشنیدم، آخ.» خواهر رقیه می کشید و می گفت: «شنیدی؟» فریده می گفت: «نه، آخ.» دست آخر خواهر رقیه رهاش کرد و دست ها را به کمز زد و گفت: «کی بود، خودش از تو صف بیاد بیرون.» کسی از جایش تکان نخورد. نازی لای چادر وول می خورد. من هنوز جلوی دستشویی ایستاده بودم. آن وقت خواهر رقیه گذاشت رفت ته راهرو، از در شعبه ی بازجویی بیرون رفت. صف تکان خورد. صدای پیچچه و خنده توی راهرو پیچید. در شعبه ی بازجویی باز شد. خواهر رقیه با دو نگهبان پیدایش شد. یک پسر بچه هم همراهش بود. می شناسیش؟ عجب، همه می شناسنش. صابونش به تن همه خورده. بچه ی یکی یک دانه ی همان سایه است دیگر. همان که همیشه ی خدا سرش به دم خواهر رقیه بند است. بعضی وقت ها سایه با خودش می آوردش در راهرو. خواهر رقیه مرا کنار زد و آمد جلوی صف ایستاد. بعد خم شد و بیخ گوش بچه ی بچ کرد. زد به پشتش و گفت: «حالا برو جلو ببینم چی کار می کنی.»

بچه اول نگاهی به نازی انداخت بعد راه افتاد. از کنار صف که رد می شد، می ایستاد و زل می زد به زندانی ها. گاهی وقت ها برمی گشت تا ببیند نگهبان ها پشت سرش هستند یا نه. به ته صف که رسید من رو کردم به خواهر رقیه گفتیم: «این چه کاری است که شما می کنید. این درست است که به الف بچه را قاتی این چیزها می کنید؟ این بچه که چیزی حالی اش نیست.» خواهر رقیه گفت: «اتفاقاً خیلی هم حالیه. چی خیال کردی؟ هان! لابد خیال کردی که این بچه مثل تو خره، نه، مجتبی عقلش از من و تو هم بیشتره. تازه این بچه معصومه، قلبش صافه. به کسی دورغ نمی گه.» چیزی نداشتم به این آدم بگویم. بچه حالا به ته صف رسیده بود. دو تا نگهبان هم کنارش بودند. بچه ایستاد و زل زد به کسی که ته صف ایستاده بود. بعد دستش را دراز کرد روی مانوتیش گذاشت. خودش را کنار کشید و زیر لب گفت: «نه» خواهر رقیه خودش را رساند به ته صف و به او گفت: «تو بودی، الهی جز جیگر بزنی، می دونم

با تو چی کار کنم، پس تو هنوز خواهر رقیه رو نشناختی، بلایی سرت بیارم که ...» به سرفه افتاد. گفت: «من چیزی نگفتم.» خواهر رقیه گفت: «پس چون بکن بگو کی بود.» گفت: «نمی دونم. من چیزی نشنیدم.» خواهر رقیه با مشت و لگد به جانش افتاد. حالا زن کی بز. صف به هم خورد. یکی از داخل صف گفت: «زن! برای چی می زنی؟ ...» خواهر رقیه سرش را بلند نکرد که ببیند چه کسی بود. خواهر رقیه او را می زد، و مجتبی حاج و واج نگاهش می کرد. خواهر رقیه از نفس که افتاد، از روی زندانی بلند شد و به نگهبان ها گفت: «بیریدش!» خونین و مالیت کرده بود. نگهبان ها، او را که به شعبه ی بازجویی بردند، خواهر رقیه به سایه گفت: مجتبی را بردار با خودت ببر بیرون.

بچه که رفت، خواهر رقیه دو زندانی را به دستشویی فرستاد و گفت: «فقط دو دقیقه وقت دارین که کارهاتون رو بکنید.» آن وقت برگشت به طرفم و گفت: «بگو ببینم چه غلطی می کردی، مگه صدات نزد.» جوابش را ندادم. چشمم افتاد به شیشه های خالی شربت معده که مثل همیشه پشت در سلول ها بودند. بوی دارو توی راهرو پیچیده بود. حالا دیگر همه ما به بوی دارو عادت کرده ایم. از ته راهرو صدای پای نگهبان ها می آمد. خواهر رقیه گفت: «کی بچه رو از شیر می گیری؟» گفتیم: «نمی دونم.» گفت: «چی چی رو نمی دونم. الانه دوماهه، هر وقت ازت این رو می پرسند، همین رو می گی. نمی دونم، نمی دونم.» گفتیم: «می خوای چی بگم؟ دست خودم که نیست، بچه م از شیر نیفتاده دیگه.» گفت: «من جنس ترو می شناسم. یک روده ی راست تو شکمت نیست.» جوابش را ندادم. زندانی ها را نمی دیدم. اما بو بود، بوی دوا. خواهر رقیه گفت: «راه بیفتا!» برگشتم به سلول. فریده هم آمد. گفت: «بگیر، این یادت رفته بود.» کهنه ی نازی بود. کهنه را تکاندم و به دستگیره ی در سلول آویزان کردم. پیش تر ها هشت نفر بودیم. ماه قبل پنج نفر را به سلول های دیگر بردند. فریده با ما ماند. جوان بود و ریزه. دختر دست و پا داری بود. با آن که دست هایش پوست انداخته بود، همه کاری برایم می کرد. حیف شد. نمی دانم کارش به کجا کشیده. هنوز به دادگاه نرفته بود. می ترسید. خودش می گفت کاری نکرده است و آزاد خواهد شد. شاید هم تا حالا آزادش کرده اند. کسی چه می داند. چی؟ افتضاح بود. کدام روحیه؟ دست خودم نبود. فکرم دیگر کار نمی کرد. یکی باید به نازی می رسید. تر و خشکش می کرد. کار ساده ای نیست. آن هم در این نیم وجب جا. فریده همین جا می خوابید. کف زمین، روی همین پتوی سربازی. بله همه کاری کردم. اما نشد که نشد. دلم می خواست نازی را بفرستم بیرون، پیش مادرم. تقاضا نوشتم. بازجو را هم دوبار دیدم. بازجو مدام خواهر رقیه را می فرستاد که ببیند نازی از شیر افتاده یا نه. آره، داشتیم به نازی عادت می کردم. نه، نمی خواستم این جور ی پیش بروم. خودم را می شناختم. می دانستم اگر زمان بگذرد و نازی پیش من باشد، دیگر نمی توانم از او دل بکنم. یک روز نشستم و فکرهایم را کردم. با خودم گفتم: «شاید بتوانی یکی دو ماهی آن ها را سر بدوانی، بعدش چی؟ آن ها که دست بردار نیستند.» تازه بیژن هم که دیگر نبود. تیرباران شده بود. خبرش را فریده آورده بود. از بهداری. فریده تب داشت. نگهبان ها برده بودندش بهداری. فریده از زبان زندانی ها شنیده بود. می شناختیش؟ بله شوهرم بود. یک شب فریده داشت توی سلول با بچه ها حرف می زد. دیدم دارد از بیژن حرف می زند. نه نمی دانست که من زن بیژن هستم. بقیه هم نمی دانستند. فریده وقتی دید دارم بر و بر نگاهش می

کنم، پرسید: «می شناختیش؟» گفتم: «آدمه بده!» گفت: «چی رو آدمه بدم؟» گفتم: «خودت را به اون راه زن!» گفت: «از چی داری حرف می زنی؟» گفتم: «خودت خوب می دونی از چی دارم حرف می زنم.» دختر تیزی بود. زودی خیردار شده بود که باید یک رابطه ای بین من و بیژن باشد. زده بود زیرش. ولی من دست بردار نبودم. گفتم: «ببین، هیچ چیز منو مثل شنیدن خبر مرگ دوستان متأثر نمی کنه. اما باید به من بگی، برام خیلی مهمه بدونم اونو چه طوری ...» وادارش کردم حرف بزند. گرچه چیز زیادی از بازجویی بیژن نشنیده بود. فقط خبر تیرباران.

بعد از مرگ بیژن دیگر همه چیز برایم بی معنی شده بود. احساس بویچی به من دست داده بود. اما نگران نازی بودم. دلم می خواست نازی را از این جا بیرون می فرستادم. بله، می دانم. این طبیعی است که تو هم بخواهی بچه ات را بفرستی بیرون. بله، بله، ولی دست کم می دانی که شوهرت هنوز تو جنگ این ها نیفتاده. اما من چی؟

بعد از ناشتایی فریده را صدا زدند. ملاقاتی داشت. فریده آماده شد و رفت. من نشستم بیخ دیوار. دکمه های ماتونیم را باز کردم. سینه هایم را درآوردم. دست کشیدم به سینه هایم. شل و افتاده شده بودند. نازی را نشاندم روی زانویم. دست چپم را زیر کمرش گرفتم و با دست راستم سینه ی چپم را جلاندم. چند قطره شیر از سینه ام چکید.

نازی به پدرش رفته بود. چشم هایش مثل چشم های بیژن درشت و سیاه بود. موهای خرمایی رنگش هم رنگ موهای او بود و انگشتانم را زیر کیلش سراندم. قوز کردم و با دست راست نوک سینه ام را به دهانش گذاشتم. بچه ام گرسنه بود. دوبار شیری را که دیشب خورده بود، بالا آورده بود. شیر که چه عرض کنم. با جیره ی روزانه ی این جا، همین چند قطره شیری که از سینه ام می چکد، باز جای شکرش باقی است. می دانی، یک باره رگ های سینه ام تیر کشید. درد خفیف و مرموزی را در سینه ام احساس کردم. نمی دانی چه حالی شدم. به دیوار تکیه دادم و چشم هایم را بستم. خودم را دیدم که در اتاق خواب، روی همان تختی که ماه های پیش من و بیژن روی آن می خوابیدیم، دراز کشیده ام. آرنج ام را روی بالش گذاشته ام. سینه هایم لخت اند. سینه هایم هر کدام چقدر درشت اند. از نوکشان شیر روی تن نازی می ریزد. نازی لخت لخت است. دست و پا می زند. پنجره ی اتاق باز است و از باغچه نرمه بادی به داخل می وزد. هوا گرم و مطبوع است. نور آفتاب از پشت شیشه ها اریب روی تخت افتاده است.

ناگهان سوزش شدیدی را در سینه ام احساس کردم. تکانی خوردم و خودم را در سلول دیدم. تو چی؟ به تو هم این حالت دست داده؟ حق با توست. وقتی زندگی آدم دردناک و غیرقابل تحمل می شود، آدم به رویا پناه می برد. نازی شیر خورد. چانه اش که خسته شد، نوک سینه ام را رها کرد. تابی به بالاتنه ام دادم. شانه ی چپم را عقب بردم. شانه ی راستم را آوردم جلو و سینه ی دیگرم را در دهانش گذاشتم. سرم را گذاشتم روی دیوار و به یاد شبهایی افتادم که مدام چشمم به در بود. صدای پای نگهبان ها را که پشت در سلول می شنیدم، با خودم می گفتم:

«میترا، این جا دیگر آخر خط است. پانشو خودت را جمع و جور کن، نگهبان ها آمده اند دنبالت.» دلم می خواست به بیژن فکر کنم. چه رهی بیژن را، همان طور که بار آخر در اتاق بازجویی- ما را باهم روبه رو کرده بودند- دیده بودم، به یاد آوردم. دلم می خواست بیژن در کنارم بود. سرم را می گذاشتم روی

شانه‌اش و چشم‌هایم را می‌بستم، بعد نازی را نشانش می‌دادم و می‌گفتم: «نگاه کن! مثل خودت است؛ درست مثل سببی که از وسط نصف کرده باشند» چشم‌هایم را بستم. به یاد رؤیای لحظه‌ی پیش و مرگ بی‌زن افتادم. بغضی را که از روزها پیش در دلم جمع شده بود، ترکاندم. بعد که سیر گریه کردم، نشستم با خودم گفتم: «تا کی خیال داری به این بازی ادامه بدی؟» راستش، از تو چه پنهان، از یک طرف دلم می‌خواست که اجرای حکم به عقب بیاقتد و من این روزهای آخر را از وجود نازی بهره ببرم، از طرف دیگر دلم می‌خواست نازی را از محیط زندان دور کنم. بفرستم پیش مادرم. شب‌ها خوابم نمی‌برد. هر شب کابوس می‌دیدم و از خواب می‌پریدم. یک شب خواب دیدم که سایه و خواهر رقیه دوتایی آمدند نازی را که دیگر روح در بدن نداشت لای یک کهنه پیچیدن و با خودشان بردند. من جیغ و داد راه انداختم. اما هیچ کس صدایم را نشنید. بچه که سیر شد، نوک سینه‌ام را رها کرد و به سسکه افتاد. زدم پشتش. برایش لالایی گفتم تا خوابش برد. سینه‌هایم را کردم توی مانتو. دکمه‌هایم را انداختم. بالیه‌ی دامن‌اشک‌هایم را پاک کردم. نازی را کف سلول روی پتو گذاشتم و بلند شدم، رفتم کنار در سلول. چوب‌الف را از سوراخ زیر در، رد کردم و نشستم به انتظار. نگهبان آمد، گفتم: «می‌خواهم بازجو را ببینم.» گفت: «برای چی؟» گفتم: «بازجو منتظرمه. باید ببینمش.» نگهبان از سوراخ در، نگاهش به سلول انداخت و گفت: «باشه. می‌رم به ش می‌گم.» نیم ساعت بعد، فریده آمد. از خوشحالی روی پیش بند نبود. چشم‌هایم که به من افتاد، تابی به بالاتنه‌اش داد و گفت: «بالاخره بعد از ماه‌ها انتظار امروز اجازه دادند مادرم را ببینم.» نشست کنارم و گفت: «مادرم یک چیزهایی برام آورده.» و چانه‌اش گرم شد. گفت چطور می‌تواند ملاقات داده‌اند و مادرش را در کابین، از پشت شیشه‌ها ملاقات کرده است. بعد از من پرسید: «تو چی، به تو کی ملاقات می‌دن؟» من فکرم جای دیگری بود. اصلاً در حال و هوای ملاقات نبودم. داشتم فکر می‌کردم باید به فریده بگویم یا نه. با خودم گفتم: «نه، نباید با حرف‌هام روز خویش را خراب کنم. تازه این طوری بهتر بود. وقتی یک شب بیابند، مرا ببرند خودش می‌فهمد.» فریده گفت: «نمی‌دونم چه حالی به من دست داده بود. اصلاً باورم نمی‌شد اون‌جا که اونجا، پشت شیشه‌ها و ایستاده مادرم باشه. ای کاش بابام را هم با خودش آورده بود.» گفتم: «پیره؟» گفت: «کی؟» گفتم: «بابات.» گفت: «نه، هنوز چهل سالش نشده.» گفتم: «مادرت چی؟» گفت: «مادرم پنج سال از بابام کوچکتره.» هیچ وقت نشده بود که از فامیلش بگوید. فقط گفته بود که یک روز پاسدارها ریخته بودند به کلاس درس و فریده را از کلاس کشانده بودند بیرون و یک راست آورده بودند زندان. گفتم: «برادر چی، داری؟» گفت: «نه، ولی یک خواهر کوچک دارم که خیلی نازه. مادرم گفته می‌خواهد امسال بفرستدش مدرسه‌ی آمادگی.» گفتم: «تو شانس داری.» گفت: «شانس؟» می‌خواستم بگویم: «تو جوونی، هنوز خیلی وقت داری، جرمت سنگین نیست. بالاخره امروز فردا آزادت می‌کنند. برمی‌گردد پیش پدر و مادرت، اما من چی؟ من که ...» گفتم: «برای این که یک خواهر کوچک‌تر از خودت داری.» گفتم: «چقدر خوبه که آدم یک خواهر کوچک‌تر از خودش داشته باشه.» و اسم خواهرش را پرسیدم. گفت: «پروانه.» گفتم: «چه اسم قشنگی.» بعدش برایش از اسم‌های قشنگی گفتم که در کتاب‌ها نوشته شده. فریده گفت: «ای کاش حالا همه‌مون تو خونه‌مون بودیم، تو، نازی و اونای دیگه. مادرم برای همه‌یه عالمه

یک می‌پخت، چه کیک‌هایی!» من به نازی نگاه کردم. آرام نفس می‌کشید. پیشانی‌اش تر شده بود. دست کشیدم به پیشانی‌اش و موهایش را که به پیشانی‌اش چسبیده بودند، کنار زدم. فریده گفت: «تماشایی است.» گفت: «من نمی‌توانم از نازی دل بکنم، وای خدای من، چقدر دوستش دارم.» گفتم: «می‌دهمش دست تو، با خودت ورش دار ببر. مال تو.» برایم گفت تا وقتی بیرون بوده، سرش به درس و مشقش بند بوده. بعد هم که اوضاع شلوغ شد از خانه زده بود بیرون. هیچ وقت پروانه را تر و خشک نکرده بود. گفت: «نازی بوی شیر می‌ده.» گفت: «نازی بوی بچه می‌ده، من این بو رو حس می‌کنم. عاشق این بو هستم.» گفت: «نه، دلم نمی‌خواد از پشتون برم، من به بوی نازی عادت کردم.» خواهر رقیه که آمد فریده گفت: «بازم پیداش شد.» صدایش را از پشت در می‌شنیدم. گفتم: «نگران نباش کاری باهات نداره. دنبال من اومده.» گفت: «برای چی؟» گفتم: «نمی‌دونم. لایند اومده سر به سرم بذاره.» خواهر رقیه کلاهک را بالا برد و از سوراخ نگاهش به سلول انداخت و گفت: «زندانی آماده‌ای؟» گفتم: «آماده‌ام.» چشمکی به فریده زدم و گفتم: «حالا برمی‌گردم.» فریده پرسید: «طوری شده؟» رنگش پریده بود. گفتم: «نه، جانم. چیزی نیست.» در سلول باز شد: «رو به دیوار.» من و فریده بلند شدیم و رو به دیوار ایستادیم. خواهر رقیه همین که وارد سلول شد، گفت: «آه، چه بوی بدی پیچیده این جا.» گفتم: «چه بویی؟» کیسه را کشیدم به سرم و گفتم: «بوی شاش و استفراف بچه.» می‌خواستم بگویم: «بچه م کهنه داره، و استفرافش هم که دست خودش نیست.» گفتم: «چرا بوی رطوبت را نمی‌گی؟ انگار نشنیده باشی.» گفتم: «شاید هم بوی تن تون باشه. آخه شماها حمام که می‌رید هیچ وقت خودتون رو با صابون نمی‌شوید.» می‌خواستم بگویم: «پنج دقیقه به آدم وقت می‌دهید که خودش رو بشوید، تا تن آدم یک کمی خیس می‌خوره، زودی آدم را از توی حمام می‌کشید بیرون. بعدش تا بخواهی خودت رو خشک کنی، چند نفر را می‌فرستید سر آدم.» گفتم: «ماشالله عجب شامه‌ی تیزی داری.» گفتم: «خفه، کسی از تو نظر نخواست خانم خانم‌ها.» بعد گفتم: «بریم.» گفتم: «می‌تونم نازی رو با خودم ببرم؟» گفت: «نه، لازم نکرده.» گفتم: «اگر از خواب پاشد چی؟» گفت: «ما دستور نداریم.» بعد گفتم: «تازه این خرچسونه این جاست و مواظبه.» آن وقت آستین مانتویم را گرفت و کشید و گفت: «با من بیا.» خواهر رقیه مرا به اتاق بازجویی برد. در اتاق بازجویی کسی نبود. بعد در صدایی کرد و باز شد: «تازه وارده؟» خواهر رقیه گفت: «نه برادر، از قدیمی هاست.» مکثی کرد و گفت: «رفتنی یه!» در بسته شد. هوا داخل اتاق سنگین بود. و من زیر کیسه کم کم داشتم عرق می‌ریختم. بازجو که آمد، دلم می‌خواست روی یک صندلی بنشینم. سرم به دوران افتاده بود. خواهر رقیه گفت: «زندانی رو آوردیم. با من کاری نداری برادر؟» بازجو گفت: «نه خواهر، می‌تونم بری.» خواهر رقیه که رفت، من صدای پای بازجو را شنیدم. می‌دانستم که به عادت همیشگی یک راست به طرف میز می‌رود. صندلی را کنار می‌کشد و می‌نشیند. اول سیگاری آتش می‌زند. بعد روی میز ضرب می‌گیرد و چند دقیقه‌ای به زندانی خیره می‌شود. بازجو گفت: «برای چی می‌خواستی مرا ببینی؟» گفتم: «اومدم این جا که به شما بگم که ...» نتوانستم ادامه بدهم. بازجو گفت: «حرفت را بزن، من وقت ندارم.» سینه‌ام را صاف کردم و گفتم: «آمده‌ام این جا به شما بگم که من بچه را از شیر گرفته‌ام.» بازجو گفت: «چی؟» گفتم: «من بچه را از شیر گرفته‌ام.» کیسه بو می‌داد. بوی عرق

ترشیده. اتاق بازجویی هم از بوی همیشگی پر بود. بوی سیگار و عرق تن آدمیزاد. بوی پاهای پانسمان شده، بوی دارو. بعد صدایی شنیدم. مثل افتادن گلدانی، چیزی. می‌دانستم که در اتاق بازجویی نه گلدانی در کار است و نه ظروف دیگری. این چه صدایی است؟ بعد آن بوی آشنا را شنیدم. نمی‌دانم چرا هر وقت یایم را در اتاق بازجویی می‌گذارم، این بو را می‌شنوم. می‌دانم، روزهای اول ما را، من و بی‌زن را دوتایی، ... بگذریم. بعد صدایی شنیدم. شاید صدای باد بود یا خش خش کاغذ. با خود گفتم که هنوز در اتاق بازجویی هستم و در اتاق بازجویی تا آن جا که به یاد داشتم، پنجره‌ای در کار نبود. پس این باد از کدام سوراخ به داخل نفوذ می‌کرد؟ صدای بازجو را شنیدم: «که گفتی بچه را از شیر انداختی.» بی‌هوا گفتم: «بله.» دلم می‌خواست هر چه زودتر اتاق بازجویی را ترک کنم. بازجو پرسید: «کی؟» گفتم: «چند روزی میشه.» بازجو مکثی کرد و گفت: «خوب.» گفتم: «شما یک قولی به من داده بودید.» بوی عرق ترشیده‌ام را بریده بود. گفتم: «چه قولی؟» دلم می‌خواست دست می‌کردم و کیسه را از روی سرم برمی‌داشتم.

گفتم: «گفته بودید بچه را می‌فرستید بیرون پیش مادرم.»

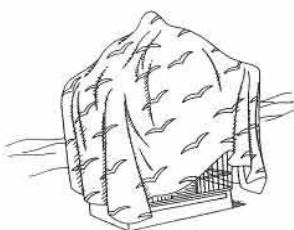
پرسید: «واقعا دلت می‌خواد بچه رو بفرستی بیرون، پیش مادرت؟»

گفتم: «بله.» سرم داغ شده بود. زیر کیسه هوا نبود. بوی عرق ترشیده در سرم پیچیده بود. گفتم: «هر طور میل خودته. ولی احتیاجی به این کار نیست.» سرم را برگرداندم: «ولی آن دفعه وقتی به سلول آمدید، گفتید که ...» گفتم: «رو به دیوار.» رویم را به دیوار کردم. از دستش کفری شده بودم. تنم می‌لرزید.

«برای من خیلی مهمه بدونم بچه ...» مکثی کردم و گفتم: «دفعه‌ی پیش شما ...» دلم می‌زد و آن بو، بوی آشنا را از ورای بوی عرق ترشیده، بوی پاهای پانسمان شده حالا به وضوح می‌شنیدم. بازجو گفت: «دفعه‌ی پیش را فراموش کن.» «بس تکلیف بچه‌ام چی میشه؟» بازجو انگار فکرم را خوانده باشد، گفت: «نگران بچت نباش.» می‌خواستم بگویم: «ولی من روی حرف تان حساب کرده بودم.» گفتم: «ولی شما ...» نتوانستم ادامه بدهم. زدم زیر گریه. نمی‌دانم، دلم نمی‌خواست پیش بازجو گریه کنم. اما دست خودم نبود. از بس عصبی شده بودم. دلم می‌خواست چیزی را ویران کنم. می‌دانم بازجو چی گفت؟ گفت: «می‌دونم تو شانس آوردی. دادگاه به خاطر بچت به تو یک درجه تخفیف داده و تو ابد گرفتگی. الانه سه ماهه که حکمت توی کشوی میز منه. بس که سرم شلوغ بوده، یادم رفته بود بهت بگم.» اگر بدانی چه حالی به من دست داد. داشتم همان جا، بیخ دیوار وا می‌رفتم. گفتم: «پس شما این مدت ...»

بغض راه گلویم را بسته بود. نتوانستم ادامه بدهم. بازجو گفت: «دیگه چی می‌خواستی، هان؟» صدایی شنیدم. خیال کردم از روی صندلی پا شده، میز را دور زده و دارد به من نزدیک می‌شود. بعد دری صدا کرد. باز و بسته شد. من بودم، کیسه‌ی پشمی و اتاق بازجویی.

*



گردنبند سعادت را به خود ببازند. باید به همراه دیگران رفت.

همه باید چشم‌بند بزنند. چی؟ چشم بند کم است؟ پس حوله‌های دست و صورت‌تان را به چشمانتان بزنید و بیایید بیرون. سریع، سریع، یالله معطل نکنید. سریع باید رفت. سریع، سریع، سریع‌تر!

غلمان بهشت، سینه سپر کرده، جلوی درب بند انتظارمان را می‌کشند تا چشم بندهایمان را محکم ببندیم که بدرقه‌مان کنند. بهرام گشتاپو هم بود. سرش را بالا گرفته بود و از لابلای جمعیت، یکی یکی بر اندازمان می‌کرد.

آره، بهرام گشتاپو هم آمده بود تا ما را پیش سلمانی‌ها ببرد که سرهایمان را بتراشند و بعد دوش آب گرم و بعد روانه کوره‌ها کند.

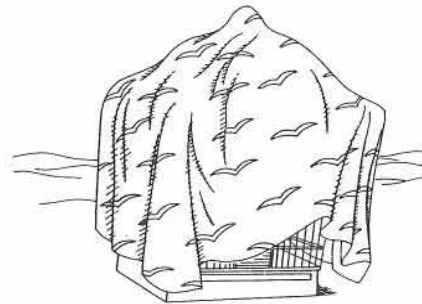
بهرام گشتاپو ما را به صف کرد. در صف طولانی، تا آنجا که چشم کار می‌کرد، پشت سر هم ایستاده بودیم و گاهی نیز از سرما می‌لرزیدیم. دیگر لباس‌هایمان به تنمان برانزده نبود. برایمان بزرگ شده بود. نه اصلاً برایمان کوچک بود. ما در لباس‌هایمان بزرگ شده بودیم. هی بزرگتر و بزرگتر می‌شویم و صف‌هایمان طولانی‌تر. آخ! انگار این صف را پایانی نیست.

صداها به زمزمه، زمزمه‌ها آرام آرام به بیج بیج، و دیگر هیچ صدایی نبود. پشت در پشت هم پله‌ها را می‌شمردیم و بی هیچ ندایی پله‌های بی‌پایان را سرازیر می‌شدیم. پله‌ها و راهروها را پایانی نبود. پله‌ها، دیوارها، سکوت. نه سکوت نبود. وهم بود. تاریکی محض بود. سوال بود. جواب بود. امر بود. نهی بود. حواله‌ی مشت بود. همه چیز بود. همه بودند.

به انتظار نشستیم. انتظاری که آغاز و پایانی ندارد. انگار همیشه اینجا نشسته بودم. برای چند لحظه سکوت می‌شکند، صدای پایی مرا به خود می‌آورد. منتظر هستم تا دمپایی‌ها روبرویم توقف کنند. اما نوبتم فرا نرسیده است. باز هم به گوش ایستاده‌ام تا صداها دور شوند و صدای کشیدن دمپایی دیگری را تعقیب کنم. الان چه کسی را بردند؟ از رنگ شلوارش معلوم بود که احمد است. اما راستی امروز صبح احمد چه شلواری به پا داشت؟ نه! این احمد نیست، فکر می‌کنم جعفر است، نه جعفر چنین شلواری نداشت. اما پاهای کمی چاقش شبیه صادق است که کمی هم خمیده و گشاد گشاد راه می‌رود. اما این دمپایی نازک و کوچک که به پای صادق نمی‌خورد! شاید بیژن، نه بیژن هم پایش چاق است و اصلاً شلوار آبی نمی‌پوشد. اسداله شاید. او است که دور دمپایی خودش را با پارچه تزیین و خوشگلش می‌کند. آره خودش است. حالا بینم چقدر طول می‌کشد تا برگردد. برگردد؟ راستی آنهایی که برنمی‌گردند، کجا می‌روند؟ اصلاً کسی برگشت؟ اینها را کجا می‌برند؟ آنجا چه خبر است؟ سوال و جواب می‌کنند؟ از چه چیزی بیشتر سوال می‌کنند؟ بچه‌ها می‌گفتند یکی از سوالپاشان این است که آیا خدا را قبول داری یا نه؟ جدی؟! عجب سوالی!

وول می‌خورم، وول می‌خورم و خود را در هزار دالان تو در تو می‌چرخانم و خسته و مانده دوباره به سر جایم برمی‌گردم. من بر نمی‌گردم بلکه صدای بوتین، نعلین و یا دمپایی دیگری مرا به سر جایم بازمی‌گرداند. به محض این که صدا قطع شد باز هم می‌دوم و می‌دوم تا خود را پشت ستونهای دالان تو در تویم پنهان کنم. ای کاش کسی مرا نمی‌دید. ای کاش دیده نمی‌شدم. ای کاش اصلاً وجود نداشتم.

به دست‌هایم خیره می‌شوم. دست‌هایم بزرگ شده‌اند. چقدر دست‌هایم بزرگ است! خودم هم بزرگ شده‌ام. دست‌هایم نیز با من بزرگ و بی‌قواره شده‌اند و هیچ



«... اما قصه را پایانی نیست!»

سیاوش محمودی

زمان چه زود می‌گذرد و چگونه گرد و غبار زمانه از این وقایع، خاطرات دوری بر جای می‌گذارد. هیچ جا حرفی از آن نیست. حتی در قصه‌های مادر بزرگ‌ها نیز بدان‌ها اشاره‌ای نمی‌شود. شهریور را می‌گویم. شهریوری که در تاریخ‌مان جاخوش کرده است. شهریور ۱۳۲۰، شهریور ۱۳۵۶، شهریور ۱۳۵۸، شهریور ۶۰ و شهریور ۶۷.

نگار همین دیروز بود. بی‌اختیار در بند قدم می‌زدی و هر خبری را می‌بلعیدی. خبر؟! ای کاش خبر بود. ای کاش کسی برایمان خبر می‌آورد که چه شده است و چه قرار است بشود. هر اشاره، هر موریس، هر دست‌نوشته‌ی مجاله شده‌ی ناخوانایی، هر صدا یا زجه و فریادی، هر بیج و پچی و خلاصه هر جنب و جوشی برایمان خبری بود و هزاران جنب و جوش در روح و روانمان بر می‌انگیخت. وقتی به هم می‌رسیدیم و به چشمان یکدیگر نگاه می‌کردیم، هزاران سخن ناگفته از لبان ناگشوده‌مان جاری می‌شد و باز هم نگاه با نگاه دیگری تلافی می‌کرد. گویی از تفسیر و ترجمه‌ی هر جنبشی دیگر خسته شده بودیم و هلاک از این همه کشاکش درونی به مهربانی و آرامی به هم می‌نگریستیم و در همان حال آن نگاه را از هم‌دیگر می‌دزدیدیم.

آیا تو، همین فردا در میانمان نیستی؟ آیا من هم با تو خواهم آمد، یا تو فردا بی من خواهی رفت؟ پس چه کسی برای تو یا برای من سرود خواهد خواند و راهیمان خواهد کرد؟ چه کسی برای تو، چه کسی برای من خبر خواهد آورد که بلند شو، وسایلت را جمع کن و آخرین بوسه را بده و راهی شو. بی من، بی تو، راستی چه فرقی خواهد کرد. دنیا بی من و تو خواهد ماند و من و تو بی این دنیا. چه خواهد شد؟ چگونه خواهیم رفت؟ سرود خوانان، یا سر به زیر پر از اندیشه‌ی حالا، فردا... آیا اندیشیدن را برای همیشه از یاد خواهیم برد؟

کلافه و پریشان بلند می‌شویم و راه می‌رویم و نگاه‌هایمان به هم تلافی می‌کند و لبخندی چون غروب آفتاب حواله یکدیگر می‌کنیم و به راهمان ادامه می‌دهیم، اما قلب‌هایمان به تندی می‌طپد. در درونمان غوغائی برپاست.

یعنی به همین سادگی، بی هیچ مراسمی. مگر ممکن است؟ نه اصلاً امکان ندارد. مگر دنیا شهر هرت است. برای خودش حساب و کتاب دارد، قانون دارد... قانون؟ چه حساب و کتابی؟ مگر برای گرسنگان آفریقا

کدام عشق آباد

رمان «کدام عشق آباد» نوشته ی سیروس سیف توسط انتشارات خاوران چاپ و به بازار کتاب عرضه شده است.

حقیقت و زیبایی

مجموعه شعر علی اکبر احمدی خاکریز، به نام «حقیقت و زیبایی» توسط نشر توکا در ایران به چاپ رسیده است.

عصر حجر، علم و خردگرایی

سعید اوحدی، مجموعه‌ای دو جلدی را به نام «عصر حجر، علم و خردگرایی» گردآوری کرده و توسط خود به چاپ رسانده است. این مجموعه، به بازار کتاب عرضه شده.

خانه‌ای خالی

نسیم خاکسار، رمان «خانه‌ای خالی» ی مارخا مینکو نویسنده ی هلندی را به فارسی ترجمه و توسط نشر بنیاد فرهنگی پازند، و با طرح روی جلدی از الهام ناظر، با استفاده از جعبه‌ها و تندیس‌های آهنی بهروز حشمت، به بازار کتاب عرضه کرده است.

مرگ اگر لب‌های تو را داشت

مجموعه شعر مانا آقایی با نام «مرگ اگر لب‌های تو را داشت» توسط انتشارات شروع در تهران به چاپ رسیده است.

پشت ایستگاه قطار

علی گلعلی‌زاده لاله دشتی، قصه‌ی کوتاه خود را با نام «پشت ایستگاه قطار» به ویراستاری نادر زرکوب در استکهلم توسط نشر باران چاپ و به بازار کتاب عرضه کرده است.

پرنده‌ی نوپرداز

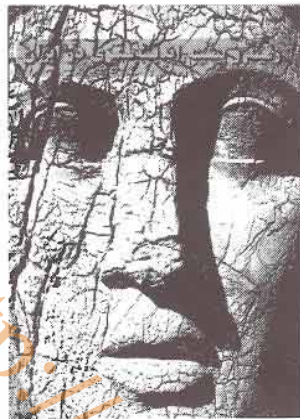
گفت و گو با یکی از شرکت کنندگان در مبارزه‌ی مسلحانه‌ی سربداران و قیام آمل، به صورت کتابی به نام «پرنده‌ی نوپرداز» به بازار کتاب عرضه شده است.

چشم انداز

شماره ی تابستان (۲۳) گاهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی، ادبی «چشم انداز» با کوشش ناصر پاکدامن، شهرام قنبری و صفحارایی شیدا نبوی در پاریس منتشر شد.

آزادی

شماره‌ی ۲۸ و ۲۹ از دوره ی دوم گاهنامه‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «آزادی» زیر نظر هیئت تحریریه منتشر شده است.



زمینه و پیشینه اندیشه ستیزی در ایران

اسد سیف، مجموعه نوشته‌های خود طی یک سال گذشته را، در یک جا به نام «زمینه و پیشینه اندیشه ستیزی در ایران» به همت چاپخانه‌ی مرتضوی به چاپ رسانده و انتشارات فروغ در کلن مسئولیت پخش آن را به عهده گرفته است.

توالی فاجعه

رحمت بنی اسدس، آخرین نوشته ی خود را با نام «توالی فاجعه» که بررسی زمینه ی اجتماعی شهر شاملوست توسط انتشارات راه‌گشا در تهران به چاپ رسانده است.

جمهوری خواهی در ایران

ناصر رحیم‌خانی متن «جمهوری خواهی در ایران، پیشینه‌ی تاریخی» را که در تیرماه ۱۳۸۲ به عنوان رساله‌ای برای «سمینار مردم سالاری و جمهوری لائیک در ایران» تهیه کرده بود و بخش‌هایی از آن به صورت شفاهی به این همایش ارائه کرده بود، متن کامل این رساله را توسط نشر باران در سوئد به چاپ رسانده است.

ناتنی

رمان مهدی خلجی با نام «ناتنی» توسط نشر گردون، با روی جلدی از کیانوش فرید روانه ی بازار کتاب کرده است.

شباهتی به دست‌های کودکی‌ام ندارند. کودکی! نه اشتباه نکن! بازی‌های رقصانه کودکی را نمی‌گویم یا شیطنتها و آرام آرام خزیدن به درون جالیز سیب-زمینی در پناه مه، سیب‌زمینی دزدیدن و آتش روشن کردن و مترسک ساختن، فریاد و هلهله در کوچه و محل به راه انداختن نبود، نه این‌ها نبودند که مرا در خود پناه دهند.

زانوانم را کنار بخاری هیزمی گذاخته، بغل کرده‌ام و غرق در قصه‌های تلخ و مهیج ملای محل، در رؤیاهایم به صحرای کربلا رفته‌ام و رکاب در رکاب امام می‌جنگم تا کفر را از میان دو شقه کنم.

باز هم صدای خش و خش دمپایی دیگری. زهر خنده‌ای در دلم می‌ترکد. انگار دیروز بود. در این همه سال هیچ اتفاقی رخ نداده است و حالا در انتظار نشسته‌ام که به خود تاوان پس بدهم و از خودم انتقام بگیرم. از این دستهای بی قواره.

از گوشه چشم بند به ته‌سیگارها خیره می‌شوم. چقدر زیاد شده‌اند.

دست‌هایم را به دور گردنش می‌پیچانم و از آن طنابی به ضخامت زندگی می‌سازم تا به عقوبتی ابدی گرفتار شود، تا رستگار شود، آنگونه که خدایان وعده داده بودند.

چه فرقی می‌کند که کسی رفت و کسی برگشت. هنگام آمدن به اینجا، آن زمان که در صف طولانی و بی‌پایان در سردابه‌های پیچ در پیچ به دنبال هم روان بودیم، لحظاتی، گاهی دست‌هایمان را به هم می‌ساییدیم، صدای قلب یکدیگر را حس می‌کردیم. اما در اینجا هر چقدر هم که دست‌هایم را دراز می‌کنم، به جز سرمای گزنده هیچ چیز را نمی‌توانم لمس کنم. دست‌هایم را به دورترها به پرواز در می‌آورم تا شاید چیزی را، هر چه که باشد، لمس کنم. اما به جز مشت‌ی خاک، و عبور از سوراخ‌های مورچگان، ذهنم را یارای حتی تصور هیچ جنبنده‌ای نیست.

صدای باز و بسته شدن در و پیچ پچی گنگ... سرم به آن سو می‌چرخد. در یک آن و تنها در یک لحظه، احساس می‌کنم که ایستادگانی در دالان نیمه تاریکی به صف ایستاده‌اند. گویی درختانی را در ردیفی کاشته‌اند. اما نه! تنه‌های درختانی را پشت هم کاشته بودند. چقدر صلیب! پایانی بر صلیب‌ها نبود. گویی تا زَم به صف کشیده شده بودند و انتظار اسپرتاکوس را می‌کشیدند.

گرمای چندش آور تنفسی و پیچ صدایی مرا به خود می‌آورد. به آرامی در گوشم زمزمه می‌شود که بلند شوم. وارد اطاقی می‌شوم که نورش چشم را می‌آزارد. دیگر چشم‌بند به چشم لازم نیست. در اینجا همه چیز را باید دید و همه چیز را باید شنید. گوش تا گوش فرشتگان سجده می‌کنند و بر من نفرین می‌فرستند. خدایم را به مصاف می‌طلبند. خدایم را؟

جنگ میان خدایان است و تابش نور فرشتگان چشم‌هایم را می‌آزارد. به تک تک‌شان نگاه می‌کنم، در انتظار لحظه‌ای هستم که پرتابم کنند و از آن همه نور خلاص شوم. هیچ صدایی را نمی‌شنوم. راستش لازم هم نبود صدایی بشنوم. چنان در سکوت هزاران ساله خویش مدفون شده‌ام که کلام فرشتگان همچون کوبه‌ی گنگی که از فرسنگها دور به مغزم می‌رسید، آزارم می‌داد. بوم، بوم، بوم...

پرده‌ی سیاهی نگاهم را تار کرده است و سنگین‌ام، آرام، مکتی می‌کنم، پرده را می‌شکافم و دوباره در دالان‌های تو در تویی خود به راه می‌افتم.

شهریور ۱۳۸۳

• اشاره به فرمان جهاد خمینی علیه

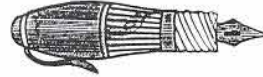
مردم کردستان در شهریور سال ۱۳۵۸

فرمانده مارکوس و جنبش انقلابی دیروز و امروز

روز جمعه ۱۸ اکتبر در شهر مکزیک مراسمی به مناسبت سی و هفتمین سالروز اعدام ارنستو چه گوارا و سی امین سالروز به خاک افتادن میگل انریکز رهبر جنبش چپ انقلابی شیلی (میر) برگزار شد. وی که یک سال پس از کودتا در شیلی هم‌چنان به سازماندهی مقاومت مشغول بود، در حمله‌ی گسترده‌ی ارتش به خانه‌ی تیمی شان در ۵ اکتبر ۱۹۷۴ به ضرب ده گلوله به خون تپید. یادش گرامی باد.

در مراسم فوق، پیام معاون فرمانده شورشی مارکوس با صدای خودش پخش شد.

در زیر بخش‌هایی از پیام فرمانده مارکوس را که توسط بهرام قدیمی به فارسی برگردانده شده است می‌خوانیم:



به خلق شیلی:
به جوانان شیلیایی:

به نام زنان، مردان کودکان و سالمندان ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی با شما سخن می‌گویم. ارتشی که اکثریت عظیمش را بومیان مایا تشکیل می‌دهند که در کوهستان‌های جنوب شرقی مکزیک در برابر نئولیبرالیسم مقاومت می‌کنند.

از شما می‌خواهیم کلام مان را در خشم‌تان، در دردتان و بخصوص در امیدتان جای دهید.

از زاپاتیست‌های مکزیک، از مبارزه مان، از مطالبات مان، از رؤیاهای مان، از کابوس‌های مان، و از مقاومت‌مان حرفی نخواهم زد...

نه. حالا کلام‌مان برای وحدت بخشیدن به درودهایمان و ادای احترام مان به یک فرد آمریکای لاتینی ست، به یک شیلیایی از جنبش چپ انقلابی - *Movimiento de Izquierda Revolucionaria - MIR*، که در نبرد با دیکتاتوری پینوشه در ۵ اکتبر ۱۹۷۴ به خاک افتاد.

و امروز، قدرتمندان مشت‌خاک در دستمان می‌فشارند و به ما می‌گویند: «این آن چیزی ست که از میهنت باقی مانده» و امروز، همان‌ها، آن بالائی‌ها، تصویری را نشان مان می‌دهند از جغرافیائی که بر بخشی از خاکمان تحمیل کرده‌اند: آن‌جا که پرچمی بود، امروزه مرکز خریدی ست. آن‌جا که تاریخی بود، دکه‌ای ست برای فروش غذای سریع. آن‌جا که خاطره بود، امروزه فراموشی ست. به جای عدالت، صدقه. به جای میهن، انبوه ویرانه‌ها، به جای حافظه، روزمره‌گی. به جای آزادی، قبر، به جای دموکراسی، اسپوت‌های تبلیغاتی، به جای واقعیت، یک مشت ارقام.

آنها، بالائی‌ها به ما می‌گویند: «این آینده‌ای ست که قولش را به تو دادیم، از آن لذت ببر» به ما این را می‌گویند، و دروغ می‌گویند. این آینده شباهت زیادی به گذشته دارد. و اگر با دقت بنگریم، شاید ببینیم که آنها، آن بالائی‌ها همان دیروز‌ها هستند. همان‌هایی که، مثل دیروز، از ما می‌خواهند که صبر، بلوغ، احتیاط و تمکین داشته باشیم و حساب پس بدهیم. این را قبلاً دیدیم، قبلاً شنیدیم.

ما زاپاتیست‌ها یادمان هست. از کوله پستی چریکی مان حافظه مان را در می‌آوریم. و از جیب اونیفرم عملیات جنگی مان، چیزها به یاد داریم. زمانی بود که آمریکای لاتین همین‌جا دم دست بود. کافی بود دست را دراز کنی تا بتوانی قلب خلق‌های آمریکای لاتین را لمس کنی. ...

شاید هنوز آن زمان باشد. امروز هم مثل دیروز، پول تکبر را برادر می‌کند. امروز هم مثل دیروز، از دست قدرتمندان چند ملیتی، قدرت نظامی خارجی می‌کوشد خاکمان را پایمال کند، گاهی با دام اونیفرم‌های محلی، و گاهی با مستشار، سفارتخانه، کنسولگری و مأمور مخفی...

امروز هم مثل دیروز، دولت‌های بعضی از کشورهای ما هم‌چون نوکرانی نفرت‌انگیز در تعهدی ناشرافتمندانه برای رام کردن خلق کوبا، به اربابان نشان خدمت می‌کنند.

امروز هم مثل دیروز، آن امپراتوری که نقش پلیس جهانی را لغو کرده و قوانین، حقوق و خلق‌ها را زیر پا له می‌کند، همان امپراتوری سابق است...

امروز هم مثل دیروز، همان سیستمی که بنیایش بر دروغ، نیرنگ، تقلب و دیکتاتوری پول است، می‌کوشد به ما درس دموکراسی، آزادی و عدالت بدهد.

امروز هم مثل دیروز، همانی که درد، فقر و مرگ را برای خلق‌های آمریکای لاتین دموکراتیزه می‌کند، همان دیروز‌ها ست.

امروز هم مثل دیروز، آن که تعقیب می‌کند، آن که شکنجه می‌کند، آن که زندانی می‌کند، آن که می‌کشد، همان دیروز‌ها ست.

امروز هم مثل دیروز، با ما می‌جنگند، گاهی با گلوله، گاهی با برنامه‌های اقتصادی، همیشه با دروغ.

امروز هم مثل دیروز، ترور واقعی، تروری که از بالا می‌آید، برای توجیه خود از خدا یاری می‌طلبد.

امروز هم مثل دیروز، کوشش می‌کنند پنهان دارند که خدائی هست که مشوق و برانگیزاننده‌ی آنها ست، ولی این خدا، خدای پول است.

امروز هم مثل دیروز، در بعضی کشورها بزدل‌ها دولت‌اند.

امروز هم مثل دیروز، وظیفه‌نشناسی‌ها را با دلایل پیچیده‌ی مجلس می‌کنند، با همه پرسشی، با لباس‌های مارک دار و با آئینه‌هایی که معکوس نشان می‌دهند.

شاید هنوز همان زمان است...



شاید نه.

زیرا امروز، با لباس پیچیده و جدیدی که بربریت به تن دارد، لباسی که از سود اقلیتی، و زبان دیگران تهیه شده، دارد یک جنگ جهانی تمام عیار علیه بشریت به پیش می‌برد. کشورهای کاملی ویران شده‌اند. سرزمین‌ها را متصرف می‌شوند. جغرافیای جهانی مجدداً تنظیم می‌شود. مرزها برای پول فرو می‌ریزند و در برابر مردم بلندتر می‌شوند. کوشش بر آن است که فرهنگ‌های تاریخی خلق‌های ما با جلفیگری‌های آنی جایگزین شوند. در برخی نقاط به جای دولت‌های ملی، کفیل‌های منطقه‌ای گمارده‌اند. منابع طبیعی، خاک و تاریخ مان به ثمن بخش به فروش می‌رسند؛ و می‌خواهند بر فراز رشته کوهستان‌هایی که آمریکا را از جنوب برآورد *Bravo* تا خاک آتش *Tierra del Fuego* به هم پیوسته و یکی می‌کنند، تابلوهائی نصب کنند که خبر می‌دهند، اخطار می‌کنند و تهدید می‌کنند: «به فروش می‌رسد».

فقر و بی چیزها، یعنی اکثریت عظیم بشریت توقیف و طبقه بندی شده‌اند. توقیف شده از شأن انسانی شان، و طبقه بندی شده در حومه‌ی شهرهای بزرگ. در برخی کشورها، در گوشه کنار‌های برنامه‌های دولتی از هم اکنون درباره‌ی زوایای آینده تصمیم می‌گیرند، اما نه در پارلمان و ساختمان‌های ملی دولتی، بلکه در شوراهای صاحبان بورس شرکت‌های چند ملیتی.

امروزه استثمار وحشیانه‌تر از هر زمان دیگری در تاریخ بشریت است. امروزه وقاحت، آئین فلسفی کسانی ست که می‌کوشند بر کره‌ی ارض حکومت کنند، یعنی آن‌هایی که همه چیز دارند، بجز شرم.

امروزه جنگ علیه بشریت، یعنی علیه حق، جهانی‌تر از هر زمانی ست. امروزه در همه‌ی جبهه‌ها و در همه‌ی کشورها جنگ است.

اگر دیروز مخالفت، مبارزه و مقاومت در مقابل منطق احمقانه‌ی سود وظیفه بود، امروزه صاف و ساده موضوع بر سر ادامه‌ی حیات فردی، محلی، منطقه‌ای، ملی، قاره‌ای و جهانی ست.

Arash

A persian Monthly of Cultural and Social Affairs

Number

SEP OCT

89

2004

Director, Editor in Chief: Parviz Ghlichkhani

Arash - Maison des Associations - 7 Place du petit Martroy - 95300 Montoise - FRANCE

Tel : 33 6 2012 6225 Fax : 33 139 83 16 57

E-mail : parvizghlich@hotmail.com